

زندگی پر مامراہی

رخشاہ



زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست

# زندگی پرماجرایی رضاشاه

اسکندر ولدم

تهران - ۱۳۷۱



نشر کلام

دلهم، اسکندر

زندگی پرماجرای رضاشاه

تهران. ۱۳۷۱

حروفچینی و تنظیم صفحات : سهروردی

لیتوگرافی : پارسا (حیدری) ۷۶۹۱۱۹

چاپ : امین

صحافی : نیلوفر

نوبت چاپ : دوم

۵ هزار نسخه

عکس‌ها از آرشیو خصوصی مؤلف

کلیه حقوق برای مؤلف محفوظ است

آدرس مؤلف : تهران صندوق پستی

۱۵۵۶ - ۱۶۷۶۵

آدرس ناشر: صندوق پستی ۱۳۱۴۵/۲۳۳ تله‌ن ۶۶۰۲۳۳



## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	پیشگفتار
۱۵	خاندان پهلوی
۲۹	همدم السلطنه
۳۱	محمد رضا
۳۵	اشرف
۵۱	شمس
۵۳	غلامرضا

صفحه	عنوان
۵۷	علیرضا
۶۱	عبدالرضا
۶۵	احمد رضا
۶۹	محمود رضا
۷۱	حمید رضا
۷۳	فاطمه
۷۷	کودتای سوم اسفند
۱۵۷	سرکوب نهضت جنگل
۱۸۳	ریاست جمهوری رضاخان
۲۱۳	تغییر سلطنت
۲۹۱	تاجگذاری رضاشاه
۲۹۹	مرگت احمدشاه
۳۰۷	تهران در اوایل سلطنت رضاشاه
۳۶۱	سپه‌مانی‌ها و مسافرت‌ها
۳۹۱	مردان دیکتاتوری
۳۹۵	سید ضیاءالدین طباطبایی
۴۰۹	نصرت‌الدوله فیروز
۴۵۳	تیمورتاش
۵۲۱	عاقبت تیمور
۵۳۹	دستگاه اطلاعاتی رضاشاه
۵۶۵	بازجویی از مختاری
۵۶۷	محمدحسین آیرم
۵۹۵	خاطره‌ای از ریاست شهربانی آیرم
۶۰۷	سرلشکر امیر طهماسبی

صفحه	عنوان
۶۳۳	محمود جم (مدیرالملک)
۶۵۷	املاک و دارائی رضاشاه
۶۷۵	حکم دادگستری برعلیه رضاشاه
۶۸۵	کشتی تفریحی رضاشاه
۶۹۱	۶۸۰ میلیون دارائی منقول رضاشاه
۶۹۹	احداث راه آهن سراسری
۷۲۵	روابط با آلمان
۷۷۵	رضاشاه و آدولف هیتلر
۸۱۷	قاچاق اسلحه از آلمان
۸۲۳	مخابرات رمز
۸۳۹	تدارک حمل به ایران
۸۶۵	آخرین رژه ارتش در برابر رضاشاه
۸۷۱	حمله متفقین به ایران
۸۹۵	خاطره‌ای از شهریور ۱۳۲۰
۹۰۷	بازداشتگاه روس‌ها
۹۱۵	خاطرات سفیر ایران در مسکو
۹۲۳	بولارد، حاکم ایران در دوران اشغال
۹۳۱	آخرین روزهای زندگی رضاشاه
۹۴۱	عزیمت به جزیره موریس
۱۰۰۷	داستانهایی از زندگی رضاشاه
۱۰۲۴	مهم‌ترین تاریخ‌های زندگی رضاشاه
۱۰۲۵	فهرست اعلام

اگر کتابی که می‌خوانیم چون مستی که بر سر  
می‌خورد ما را از خواب بلند نمی‌کند، خواندن  
از چه لطفی دارد؟

«قرانتز کافکا ۱۹۲۲ - ۱۸۸۲»

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين،  
والصلوة على رسوله محمد وآله الطاهرين.

چگونگی سقوط دودمان قاجار، روی کار آمدن رضاشاه و  
دوران بیست ساله سلطنت او یکی از شگفت‌آورترین دوره‌های  
تاریخ ایران است. به‌ویژه آنکه موازی با حرکت در بستر حوادث  
داخلی، وقوع رویدادهای عمده جهانی نظیر جنگ بین‌الملل دوم  
نیز صحنه زندگی سیاسی - اجتماعی ایران را متأثر می‌سازد  
بسیاری از منتقدین آثار تاریخی می‌گویند: آنچه از گذشتگان

باقی مانده است، شرح مطمئنی از رویدادها و حوادث تاریخی نیستند زیرا توسط وقایع نگاران درباری، و در اوج شوکت صاحبان زور و حکام قدرتمند نوشته شده است.

دسته دیگر تاریخ نگاران که وقایع قرون گذشته را تدوین نمودند، خود هرگز شاهد آن حوادث نبوده و:

«تاریخ، عبارت است از شرح وقایعی که هرگز، آنطور که نوشته شده، اتفاق نیفتاده است، به قلم کسانی که هرگز آن وقایع را ندیده‌اند!»

اما بررسی تاریخ دوران پهلوی این ویژگی را دارد که مجموعه‌ای نسبتاً کامل از اسناد و مدارک این دوران در دسترس ما قرار دارند و هنوز بسیاری از افراد خانواده پهلوی، رجال و گردانندگان و کارگزاران اصلی حکومت این عصر در داخل و خارج کشور بسر می‌برند که گاه، بیگاه با انتشار خاطرات خود گوشه‌هایی از حوادث این دوران شگفت را به حافظه تاریخ اضافه می‌نمایند.

بدین سبب آنچه در صفحات پیش‌رو به معرض قضاوت تاریخ‌پژوهان قرار می‌گیرد؛ اسناد و روایات مستند و تردیدناپذیر دوران سلطنت رضا شاه هستند که با مراجعه به صدها جلد کتب، یادداشت‌های تاریخی مؤلفین و رجال عصر پهلوی اول، اسناد دولتی، گزارشات دیپلمات‌ها و سفرای خارجی مقیم دربار رضاشاه، اسناد موجود در بایگانی‌های راکد وزارت مستعمره‌داری (هند انگلیس) و دارالاسناد دولتی بریتانیا، اسناد بجا مانده در سفارت سابق آمریکا در تهران، و حتی آثار منتشره توسط محمدرضا (پاسخ به تاریخ) و سایر اعضای خانواده پهلوی (خاطرات شمس و اشرف) تدوین گردیده است.

گروهی از تاریخ نگاران عصر پهلوی کوشیده‌اند، و انمود سازند که آنچه به سقوط بیش از ۱۵۰ سال سلطنت قاجاریه و صعود یک قزاق بر فراز «تخت طاووس» انجامید، از «بازی»‌های

شگفت «روزگار» و «تقدیر تاریخ» بوده است! بعضی دیگر که مستقیماً سر در آخور دربار پهلوی داشته‌اند از اینهم فراتر رفته و در آثار خود به قدرت رسیدن رضاشاه را منبعث از تصمیم تاریخی او برای نجات ایران از اضمحلال و فروپاشی، به واسطه استمرار حکومت فاسد قاجار، دانسته و از رضاشاه به مثابه یک قهرمان تاریخی و منجی ایران یاد کرده‌اند!

معدودی اگرچه به سبب راه نداشتن به دستگاه حکومتی و یا طرد از آن، موضع کمتر متملقانه‌ای نسبت به رضاشاه در آثار خود بروز داده‌اند، در عین حال به منظور برخورداری از مواهب «انقلاب سفید شاه و ملت!» از اعمال رویه انتقادی در غور و بررسی تاریخ بیست ساله خودداری کرده و با ورق زدن روزنامه‌ها، مجلات و نشریات ادواری (به ویژه دوره‌های سالنامه دنیا) منتشره در ایام سلطنت پهلوی، مجموعه‌ای از مطالب و مقالات نوشته شده توسط رجال سیاسی و کارگزاران رژیم شاهنشاهی را به عنوان اثر تاریخی منتشر نموده و مدعی شده‌اند که:

«دیکتاتوری رضاشاه، نوع مثبتی از دیکتاتوری بوده است!»

احمق کتاب خواند و گمان برد عالم است

نادان به کشتی آمد و پنداشت ناخداست!

این دسته اخیر ساختمان راه آهن سراسری، احداث شبکه راه‌ها، بندرگاه‌ها و تعدادی کارگاه و کارخانه کوچک را به مثابه دلایل رویه «مثبت» دیکتاتوری رضاشاه تلقی می‌نمایند. غافل از آنکه: «زور و دیکتاتوری دیوار چین را بنا کرد، اما نتوانست مانع از سقوط چین در دامان مغول‌ها شود!»

خوشبختانه در نیم قرن اخیر که یک پنجاهم کل تاریخ مدون ایران را تشکیل می‌دهد مردم خود شاهد رویدادهای تاریخی بوده



و حوادث را شخصاً تجربه و توانایی تشخیص سره از ناسره را دارا می‌باشند.

اکنون به عهدهٔ همه‌ی مورخین، نویسندگان و دست‌اندرکاران رویدادهای نیم قرن اخیر است تا به‌دور از هرگونه اعمال سلیقه و باورهای سیاسی شخصی، به ثبت بیطرفانه وقایع و حقایق تاریخی، برای انتقال به نسل‌های آینده بکوشند. زیرا:

تاریخ چیزی نیست جز ثبت متمرکز و منظم وقایع و مستندات تاریخی با هدف ارائه تجربیات به‌دست آمده به آیندگان، تا یکبار دیگر اشتباهات رفتگان خود را تکرار نکنند!

«تاریخ برای انسان اجتماعی و مترقی، تشریح وضع حاضر جامعه با تکیه به آزمایش و عناصری است که گذشته را به‌وجود آورده‌اند، تا بتوان از آن عناصر آینده را کامل‌تر و بهتر ساخت.»  
«هر قوم و ملتی دوره و عمری دارد. همین‌که مدت آنها به‌سر رسید یک ساعت مقدم و مؤخر نمی‌شوند.»<sup>۱</sup>

بنابراین در این دوره و عمر ظرفیت اشتباهات محدود است. «گذشته چراغ راه آینده است» و مردمی که از گذشته عبرت گرفته‌اند کمتر در آینده دچار خطا و اشتباه می‌شوند.

کتاب حاضر حاوی برگه‌هایی از تاریخ معاصر ایران در روزگار رضاشاه است. روزگاری که گاه در ایام شوم شهریور ۱۳۲۰ به نهایت تیره و دردناک می‌شوند.

اینجانب کوشیده‌ام درکنار رویدادهای اصلی، به حوادث ناگفته و حاشیه‌ای نیز پردازم. زندگی سایر اعضای خانواده پهلوی،

---

۱- ولکل امة اجل فاذا اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون

(اعراف - ۳۴)

همکاری تیمورتاش با دستگاه جاسوسی اتحاد شوروی، ازدواج و طلاق فوزیه، دستگاه اطلاعاتی رضاشاه، صورت دارایی رضاشاه، آخرین روزهای زندگی او و بسیاری از مطالب دیگر در کنار حوادثی چون کودتای ۱۲۹۹، عزل احمدشاه، تاجگذاری رضاشاه، مسافرت به ترکیه، اشغال ایران و... مورد بررسی و توجه قرار گرفته‌اند.

شایان ذکر است که از پرداختن به بعضی حوادث و شخصیت‌های تاریخی به سبب وجود کتب و تکه‌نگاری‌های بسیاری که تاکنون منتشر شده خودداری گردیده است.

اکنون که به عون‌الله تعالی کتاب زندگی پرماجرای رضاشاه منتشر می‌شود جای آن دارد از مسئولین محترم کتابخانه مجلس شورای اسلامی، کتابخانه ملی ایران، کتابخانه مرکزی دانشگاه، آرشیو روزنامه‌های اطلاعات و کیهان، کتابخانه و آرشیو وزارت امور خارجه و سایر نهادها و مؤسسات دولتی و فرهنگی که در طول ۳ سال گذشته مورد مراجعه نگارنده قرار گرفته و از هیچگونه کمک و یاری فروگذار نکرده‌اند صمیمانه تشکر و قدردانی نمایم.

اسکندر دلدن

تهران - اردیبهشت ۱۳۷۰



# خاندان پهلوی

خاندان‌های خوشبخت به‌هم شبیه‌اند ولی خاندان‌های  
تیره‌روز هر کدام بدبختی ویژه‌ای دارند.  
«تولستوی»

«رضاشاه» در فروردین‌ماه سال ۱۲۵۷ هجری شمسی (مارس  
۱۸۷۸ میلادی) در آلاشت سوادکوه از توابع مازندران (شیرگاه)  
به دنیا آمد.

---

۱- «رضاخان بعد از تکیه زدن به اریکه سلطنت متوجه شد که علاوه بر مشکل  
نداشتن اصل و نسب درست و حسابی، نام قامیل هم ندارد! متملقان دریاری فوراً

پدر رضاخان یعنی «عباسعلی خان» که چند ماه بعد از تولد رضا بدروود حیات گفت جمعی فوج سوادکوه بود و پدر بزرگش «مرادعلی خان» هم قبلاً در جنگ هرات در سال ۱۸۵۶ میلادی کشته شده بود.

عباسعلی خان پدر رضاشاه دارای پنج همسر بود. چهار همسر اول وی جمعاً ۳۲ فرزند برای وی به دنیا آوردند که از میان آنها هفت پسر و چهار دختر به سن بلوغ رسیدند. سه تن از پسران موطن خود را ترک گفته و به سخت سر «بابلسر کنونی» در نزدیکی دریای خزر مهاجرت نمودند. این خانواده‌ها را نمی‌توان از نظر شجره خانوادگی دنبال کرد.

دست به کار شدند و کوشیدند تا یک بیوگرافی خیالی برای او پیاده کرده و خانواده‌اش را با سلسله ساسانیان مرتبط نمایند! همین امر در نامی که وی برای خانواده برگزید نیز منعکس شده است. چون پهلوی اغلب در شاهنامه و در رابطه با اقدامات و صفات سلاطین افسانه‌ای به کار شده است. (ارنست آر. اوئی - آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا «سی - آی - ا» فوریه ۱۹۷۶) ظاهراً نام فامیل پهلوی را «فروغی» برای رضاشاه انتخاب کرد و پس از آن دستور داده شد تا هرکس در ایران به این کنیه شناخته می‌شود نام فامیلش را کنار گذاشته و نام فامیل جدیدی برای خود دست و پا نماید. از جمله این افراد «محمود پهلوی» تاریخ نگار معروف است که از نام فامیل پهلوی به اجبار صرف نظر کرد و به عنوان اعتراض خود را «محمود محمود» نامید و از انتخاب نام فامیل جدید خودداری کرد.

«ویپررت فون بلوشر» سفیر کبیر آلمان در تهران که در سفر رضاشاه به تخت جمشید همراه او بوده می‌گوید: «رضاشاه معنی پهلوی را نمی‌دانست و هنگامی که در ضمن مسافرت خود لحظه‌ای چند با پرفسور هرتسفلد در چادر مخصوص تنها ماند از وی پرسید:

— این کلمه پهلوی یعنی چه؟ شما حتماً می‌دانید.

«پرفسور هرتسفلد» دانشمند باستان شناس توضیح تاریخی دقیقی را به اطلاع شاه رساند و از جمله گفت: پهلوی نام زبانی قرون وسطائی است که قبل از پدید آمدن فارسی دری، ایرانیان به آن سخن می‌گفته‌اند، سپس این کلمه به سکنه خراسان اطلاق می‌شده و سرانجام در اثر انتقال معنی معادل پهلوانی به کار رفته است.

چهار فرزند باقیمانده در آلاشت ماندند و اعقاب آنها نیز هنوز در آنجا به سر می‌برند. رضاشاه تنها فرزند پنجمین همسر پدرش (نوش‌آفرین) بود.

پدرش در آبان‌ماه ۱۲۵۷ شمسی (نوامبر ۱۸۷۸) هنگامی که رضا فقط هشت ماه داشت درگذشت و نوش‌آفرین به دلیل عدم استطاعت مالی و بی‌سرپرستی، طفل یتیم را برداشت و بصوب تهران حرکت نمود تا به برادرش که در پایتخت زندگی می‌کرد بپیوندد.

«در آثار بجای‌مانده از دوران پهلوی اشاره می‌شود که طفل نوش‌آفرین‌خانم در موقع عزیمت به تهران دچار سرمازدگی می‌شود و مادر غمگین و دل‌شکسته طفل بی‌جان را به خادم امام‌زاده‌هاشم واقع در مسیر تهران، می‌سپارد تا پس از فرو نشستن برف و بوران و مساعد شدن هوا جنازه را دفن نماید. اما پس از ترک فرزند و طی چندین فرسخ راه مهر و علاقه مادری بر او فائق گردیده و منجر به مراجعتش می‌گردد و با نهایت تعجب مشاهده می‌کند که طفل بی‌جان که خادم امام‌زاده درون اخور اصطبل قرار داده بود تا فردا به خاک بسپارد جان دوباره یافته و آثار حیات در او مشهود است. فوراً دست‌به‌کار تغذیه کودک شد و کذا و کذا...»

البته کوچکترین شک و شبهه‌ای در مشیت و اراده الهی وجود ندارد اما اینگونه تاریخ‌سازی‌ها توسط رضاشاه لائیک و پیروانش فقط در جهت تحمیق توده‌ها بود تا با استفاده از باورها و احساسات مذهبی به آنها بقبولانند که تقدیر چنین خواسته تا طفل سرمازده و جان‌باخته حیات دوباره بیابد و درآینده به سلطنت ایران برسد و تسمه از گرده ملت پابره‌نه و مصیبت‌زده ایران بکشد!

«نوش‌آفرین» خانم در تهران چندین سال نزد برادرش زندگی کرد و بعداً ازدواج کرد. از ناپدری رضاخان اطلاع درستی در



دست نیست. اما رضاخان به واسطه ازدواج مادرش صاحب یک برادر ناتنی شد. این برادر ناتنی به نام «حدیکجان آتابای» بعدها به سمت پزشک در لشکر قزاق خدمت می کرد.

برادر ناتنی رضاشاه در سالهای ۱۹۳۰ میلادی به ریاست اداره دارویی ارتش منصوب شد و اسم کوچک خود را به «هادی» تغییر داد.

برادر ناتنی رضاشاه در سال ۱۹۴۱ به وزارت بهداری منتقل شد و ظرف همان سال بنا به درخواست انگلیسی ها دستگیر شد. آتابای به مدت ۵ سال در آلمان تحصیل پزشکی کرده و در همان زمان به استخدام سازمان اطلاعاتی آن کشور درآمده بود. ظاهراً پس از بازگشت به تهران، گزارشاتی را از طریق محموله های دارویی و از راه ترکیه به برلن می فرستاده است.

بسیاری از افرادی که رضاشاه برای سمت ژنرالی برگزیده بود همراه خود او در تیپ قزاق ها خدمت کرده بودند. از آنجا که پزشکان زیادی در میان قزاق ها وجود نداشت بهترین فرد برای انجام این کار فرزند شوهر دوم نوش آفرین بود. همین رابطه سبب حضور مداوم خانواده آتابای در دربار شده بود. بعدها «حدیکجان آتابای» (هادی) داماد رضاشاه شد و با اولین فرزند او «همدم السلطنه» ازدواج کرد.

رضاشاه دارای ۱۱ فرزند از چهار همسر شد. «همسر اول» او یک زن همدانی به نام «صفیه» بود، رضاشاه در زمان خدمت در آترپاد همدان با صفیه ازدواج کرد اما پس از یک سال او را طلاق داد.

همسر بعدی او «تاج الملوک»، مادر محمدرضا بود، که خانواده اش از مهاجرین بودند و پس از انقلاب بلشویکی روسیه از آذربایجان شوروی به ایران آمده بودند. پدر او «تیمورخان»

میرپنج (سرتیپ) بود و در آن زمان برای رضاخان افتخاری بود که با دختر یک میرپنج ازدواج کرده است. رضاخان در سال ۱۲۹۴ با تاج‌الملوک ازدواج کرد و از او دارای چهار فرزند شد: «شمس»، «محمد رضا» و «اشرف» (دوقلو)، «علیرضا».

تاج‌الملوک متولد روز ششم اردیبهشت‌ماه ۱۲۷۸ و دارای سه خواهر و یک برادر بود. در مورد آنها اطلاع چندانی در دست نیست. «عالم‌تاج» یعنی سومین خواهر با «سرهنگ مین‌باشیان» (ارتشبد بعدی - فرمانده نیروی زمینی شاه) ازدواج نمود. برادر مین‌باشیان نیز با «شمس پهلوی» ازدواج کرد.<sup>۲</sup> یکی دیگر از خواهران تاج‌الملوک نیز با یک پزشک به نام سناتور «محسن حجازیان» ازدواج نمود.

در سال ۱۹۴۴ میلادی، رضاشاه در تبعید درگذشت. هنوز کفن رضاشاه خشک نشده بود که تاج‌الملوک در تهران «غلامحسین صاحب‌دیوان» را به عنوان معشوقه خود برگزید و چهار سال بعد با یکدیگر ازدواج کردند.<sup>۳</sup>

صاحب‌دیوان در واقع همسن و سال پسر تاج‌الملوک بسود و عضو یکی از شاخه‌های خانواده «قوام‌الملک شیرازی» که مهمترین و بانفوذترین خانواده در استان فارس به‌شمار می‌آمد، بود. غلامحسین صاحب‌دیوان، ناپدری محمد رضاشاه! دارای تحصیلات

۲- «عزت‌الله مین‌باشیان» پس از ازدواج با شمس نام خود را به «مهرداد پهلبد» تغییر داد. مین‌باشیان یک خانواده نظامی بود. لیکن در زمان ازدواج، آنان را به عنوان نظامیان موسیقی‌دان می‌شناختند. عزت‌الله مین‌باشیان (مهرداد پهلبد) ویلزن بود. خانواده مین‌باشیان از اهالی گرجستان شوروی می‌باشند که اکنون جورجیای روسیه نامیده می‌شود.

۳- اسناد لانه جاسوسی آمریکا (از ظهور تا سقوط) ج ۱ - ص ۱۰۵.

عالیه و چشمگیری نبود اما پس از این وصلت بهجت اثر! مدارج ترقی را خیلی زود پیمود و به نمایندگی مجلس شورای ملی هم انتخاب گردید. اما ملکه مادر به غلامحسین خان اکتفا نکرد و بعدها چندین همسر رسمی و غیررسمی انتخاب کرد که آخرین آن در سن ۸۵ - ۸۰ سالگی «رحیم علی خرم» یک کارگر آسفالت کار بود.

در مورد خواستگاری تاج الملوک از رحیم علی خرم! دوروایت وجود دارد که شرح و تفصیل آن باعث آلودگی قلم ما می گردد. اما باید اشاره کرد که رحیمعلی که یک روستایی بی سواد و گردن-کلفت با جثه بزرگی بود، پس از انتخاب توسط مادر ۸۵ ساله شاه سابق به عنوان معشوقه رسمی! از کارگری و عملگی ساده، یک شب به مقاطعه کاری ترقی کرد و صاحب دم و دستگاه مفصلی شد که تأسیسات معروف به پارک خرم در حاشیه اتوبان کرج و کاباره جزیره جزو مایملک او بودند که پس از انقلاب مصادره و خود رحیمعلی خرم نیز به جوخه اعدام سپرده شد.

خرم به واسطه ارتباطی که با مادر شاه پیدا کرده بود! در محل پارک خرم یک باند جنایتکار فراهم آورده و به طور علنی دست به تجاوز و قتل زنان و دختران می زد و در یک مورد چون با مخالفت و مقاومت همسر مردی که در مقام دفاع از ناموس خود برآمده بود مواجه شد. مرد نگون بخت را در قفس شیری که در پارک نگهداری می کرد انداخت...

«حمیدرضا پهلوی» پس از انقلاب به نگارنده اظهار داشت که تاج الملوک بسیار آلوده به فساد اخلاقی بود و حتی در زمان حیات رضاشاه نیز دارای معشوقه بود. یکبار که رضاشاه نسبت به ارتباط خادم منزل خود با همسرش مشکوک شده بود آنقدر او را کتک



سر در باغ ملی (میدان مشق پیاده نظام)

زد که در معرض مرگ واقع شد و او را بردند و در بیمارستان بستری کردند.<sup>۴</sup>

حمیدرضا پهلوی می‌گفت رضا شاه از تاج‌الملوک نفرت پیدا کرده و از او رویگردان بود. تاج‌الملوک زنی بسیار بداخلاق و تندخو و هوسباز و بی‌حیا بود. او مدتی با تهدید و ارعاب با دامادش شوهر شمس (مهرداد پهلبد) ارتباط نامشروع برقرار ساخته بود.

یکی از رهبران اوپوزیسیون سلطنت‌طلب در اروپا، در سال ۱۹۸۰ به عنوان انتقاد از خانواده سلطنتی که اعمال و رفتارشان سبب بی‌آبرویی دستجات آواره سلطنت‌طلب در اروپا و آمریکا شده است از فساد اخلاقی «اشرف پهلوی»، «فرح پهلوی» و «ملکه مادر» نزد اینجانب درددل می‌کرد. دکتر «گ» می‌گفت: فرح پهلوی ظرف

---

۴- احتمالاً این مستخدم کتک‌خورده «سلیمان بهبودی» بوده است. «ارتشبد فردوست» در کتاب خاطرات خود می‌گوید: «... یکی از مهره‌های مهمی که واسطه رضاخان با انگلیس‌ها بود و از محرمانه‌ترین اسرار رضا اطلاع داشت و هیچ‌کس دیگر را سراغ ندارم که به اندازه او درباره وقایع پشت‌پرده حکومت رضاخان مطلع باشد، سلیمان بهبودی بود. او در آغاز استوار بود و رضا به عنوان گماشته به خانه اولش آورد. بهبودی به تدریج محرم شد و از طرف رضامأمور خدمت به زن و بچه‌هایش گردید. خانه اول رضاخان، یک خانه مخروبه کوچک در کوچه شمال شرقی میدان حسن‌آباد بود. در آنجا، وظیفه بهبودی خرید و تهیه مواد غذایی بود. علاوه بر او، یک آشپز هم داشت که پخت‌وپز می‌کرد. بهبودی به تدریج به رضا و خانواده‌اش نزدیک و نزدیک‌تر شد. پس از کودتا، رضا کمتر به خانه می‌آمد و وقتی به سلطنت رسید در هر جا که بود، کاخ شهر یا سعدآباد، بهبودی را مسئول خانه خود می‌کرد. بهبودی هر ماه موظف بود مقدار قند و چای مصرفی و در زمستان‌ها وزن هیزم و سایر مواد مصرفی را به رضا گزارش دهد. رضاخان دقیقاً حساب همه چیز را داشت و اقلاً هر سه ماه یکبار بر سر زیاد شدن مصرف این یا آن جنس عصبانی می‌شد و بهبودی را کتک می‌زد، به نحوی که گاه در بیمارستان بستری می‌شد!

یکک سالی که از ایران خارج شده حداقل ده معشوقه سرشناس و معروف عوض کرده و فعلاً هم با یکک هنرپیشه آلمانی رابطه دارد. اما اشرف با بیش از شصت سال سن و ملکه مادر که نزدیک به نود سال دارد و به سختی حرکت می‌کند بدون ملاحظه سن و سال خود و لطمه‌ای که از این رهگذر به مبارزات گروه‌های سلطنت طلب و پرستیژ آنها وارد می‌آید (!) در آپارتمان‌هایشان در نیویورک از مردان خودفروش نیویورکی استفاده می‌کنند و این موضوع باعث بی‌آبرویی نهضت (!) شده است.

«ثریا اسفندیاری» در خاطرات خود (ص ۴۵-۴۶) می‌نویسد:

«تاج‌الملوک زنی مغرور بود. حتی یک لحظه هم این فکر را از سرش بیرون نمی‌کرد که این رضاخان شوهر او بوده که سلطنت سلسله پهلوی را پایه‌گذاری کرده است. به همین جهت کسر شأن خود می‌دانست حتی به دیدن ما بیاید و با وجود اینکه من در مقام ملکه ایران رسماً براو ارجحیت داشتم، مجبور بودیم برای دیدنش به کاخ اختصاصی او برویم. مع هذا من از این وضع رنجشی نداشتم و همیشه با کمال ادب و احترام با این بانوی پیر روبرو می‌شدم. ولی از نظر روابط انسانی ما هرگز به هم نزدیک نشدیم و تفاوت سنی، و نیز تفاوت ریشه فرهنگی، باعث شد که هیچوقت به هم انس و الفتی احساس نکنیم.

پدر تاج‌الملوک یکی از فرماندهان دیویزیون قزاق بود، و رضاخان پدر شاه هم در همین دیویزیون دوره نظام را از سربازی تا افسری طی کرده بود. پس از فوت همسر قبلی رضاخان، او موفق شده بود دختر افسر مافوقش را به‌زنی بگیرد. رضاخان بعداً دو زن دیگر هم گرفت، ولی این موضوع برای تاج‌الملوک چندان ناراحت‌کننده نبود، چون می‌دانست به‌خاطر به‌دنیا آوردن پسر بزرگ خانواده مقام خانم‌بزرگی همیشه برایش محفوظ است. من تشخیص دادم زن‌های اطرافم نه تنها بی‌بهره از قدرت و نفوذ نیستند، بلکه به‌عکس؛ دربار ایران بیش از حد زنانه است. زن‌های دربار اگرچه رسماً حقی نداشتند ولی عملاً برای اجرای نقشه‌ها و رسیدن به هدف‌هایشان در به‌کار بستن انواع مکر و حيله مهارتی کم‌نظیر از خود نشان



می‌دادند و به‌نظر می‌آمد در میانه حکومتی زن‌سالاری گرفتار آمده‌ام که حکمران واقعی آنها تاج‌الملوک پهلوی است.»

ثریا ملکه سابق درجایی دیگر در مورد تاج‌الملوک چنین می‌گوید:  
 «... حتی در زمان من، او عقاید مربوط به حرمسرای را داشت که در آن پرورش یافته بود. منظور این نیست که اوفاد نفوذ بود. برعکس، من دریافتم که دربار تهران اساساً دربار تحت سلطه زنان بود. گرچه رسماً زنان هیچگونه حقوقی نداشتند ولی با هزاران دوز و کلک به اهداف خود می‌رسیدند، و من به این نتیجه می‌رسیدم که در جامعه‌ای کاملاً مادرشاهی به‌سر می‌برم، که تمام اختیارات از آن ملکه مغرور و خودسر است.»<sup>۵</sup>

در سال ۱۳۰۶ شمسی، رضاشاه با زنی از خانواده قاجار ازدواج کرد به نام «ملکه توران»، که «غلامرضا» از اوست. این زن را با وجودی که جوان و زیبا و سفید و موبور و بلندقد (برخلاف مادر محمدرضا) و با تربیت و مؤدب بود، پس از یک سال طلاق داد. در همین یک سال همیشه میان مادر محمدرضا و ملکه توران، به علت حسادت مادر محمدرضا، دعوا و جنجال بود. یکی دو سال بعد، با دختری، که او هم از خانواده قاجار بود (دختر مجلل‌الدوله نواده فتحعلیشاه)، به نام «عصمت‌الملوک دولتشاهی» ازدواج کرد و از او صاحب ۲ پسر و یک دختر شد. احمدرضا، عبدالرضا، حمید رضا، محمودرضا و فاطمه.<sup>۶</sup>

۵- شاهزاده ثریا، بیوگرافی شاهزاده ثریا. ترجمه از متن آلمانی توسط کنساتین فتنزگیبون: آرتور بارکر، ۱۹۶۳، ص ۶۸ - ۶۷.

۶- مرحوم «دکتر قاسم غنی» سفیرکبیر ایران در قاهره (۱۳۲۷ شمسی) از قول مدیرکل وزارت امور خارجه ایران (معاصد) روایت جالبی در شرح احوال «فرزندان رضاشاه» به‌هنگام اقامتشان در بیروت دارد.  
 معاصد به دکتر غنی گفته است: «شاهپور محمدرضا» نسبتاً عاقل‌تر بود.

ارتشبد «حسین فردوست» ضمن بیان خاطرات خود می نویسد:

«رضاخان پس از تولد علیرضا (شاید از حدود سال ۱۳۰۱)، دیگر با مادر محمدرضا رابطه زناشویی نداشت و علت شاید خشونت مادر محمدرضا بود، که پس از رسیدن به مقام سلطنت برای رضا تحمل ناپذیر بود. رضاخان گاهی به اندرون می آمد، من هم بودم، از مادر محمدرضا احوالپرسی می کرد و کمی در سالن، که مادر محمدرضا نشسته بود، قدم می زد، ولی نمی نشست، که زودتر برود. این زن تا بعد از انقلاب زنده بود و حدود ۷۸ سال داشت. محمدرضا، پس از سفر سوئیس، روزی به من گفت که پدرم می گوید از سن ۳۵ سالگی نسبت به زن بی تفاوت بوده ام. این حرف به نظر من صحیح است و او ارتباطات جنسی محدودی داشت. در زمان کودتا احتمالاً چهل ساله بود و پس از آن شنیده نشد که زنی به عنوان معشوقه داشته باشد و مادر محمدرضا نیز، با آن حسادت که داشت، هیچگاه از این بابت گله ای نمی کرد، یا حداقل من نشنیدم. در زمانی که تنها زن رضاخان مادر محمدرضا بود، اوضاع دربار آرام بود. یک سال که توران همسر رضا شد همیشه جنجال و دعوا بود و پس از آن دسته بندی و جنجال بین مادر محمدرضا و عصمت بود.

رضا هیچوقت با زن زندگی نمی کرد. روزهای پنجشنبه، ساعت نیم بعد از ظهر، نزد عصمت می رفت و علت آن استحمام ایرانی (خزینه و دلاک) بود، که بدان علاقه

---

شاهپور «احمد رضا» متوسط. «شاهپور حمیدرضا» آفتی بود. «شاهدخت فاطمه» هم اذیت می کرد و وقتی خواسته بود خود را بکشد، سم به او نمی فروشند؛ ۲۴ عدد قرص آسپیرین گرفته و خورده و چند روز معالجه می کرده اند.

«حمید» مکرر فرار کرده، یا قصد فرار داشت. در این بین مادر آنها می آید، می خواهد بچه های خود را به تهران ببرد. من (معاذ) به او گفتم: باید اجازه تهران باشد. «عصمت پهلوی» گفت: خیر، شاه جوان است و نمی داند. شاه ما در ژوهانسبورگ است. خلاصه تلگراف به آفریقای جنوبی کردند، جواب آمد: «والاحضرت عصمت پهلوی!» اولاً شما به چه اجازه به سوریه و فلسطین آمده اید، توضیح دهید. ثانیاً اختیار بچه ها کاملاً با اعلیحضرت همایونی است، هرچه اراده بفرمایند، عمل شود...»

... این بچه ها زبان آرگو داشتند از قبیل: «ذکیسه!»، «زکی!» و امثال آنها... روزی محمودرضا گفت: چه بکنیم، ما اتومبیل داشتیم و زبان شوهرها را آموخته ایم...

داشت. پنج بچه‌ای که از عصمت پیدا کرد در همین ساعات بود و لاغیر. این امر حسادت مادر محمدرضا را به اوج می‌رساند.

مادر محمدرضا تعدادی زن به عنوان ندیمه داشت، که از خانواده ناظر (از خانواده‌های معروف مشهد) بودند. اعضای این خانواده به علت اطاعت و حرف‌شنوی زیاد توانستند نزد محمدرضا و شمس و اشرف بهترین موقعیت را پیدا کنند. آنها به دلیل این موقعیت از کوچکترین اسرار خانواده سلطنتی مطلع بودند، حال آیا این اطلاعات را به جایی می‌دادند یا خیر، دانستن آن برای من غیرممکن بود، چون بسیار «تودار» بودند.

زمانی که من به دربار وارد شدم، هجوم مادر محمدرضا به عصمت در اوج بود. در آن زمان دیوارهای قبلی داخل باغ سعدآباد را برداشته بودند و برای هریک از اعضاء خانواده پهلوی ساختمانی درست کرده بودند (به شکلی که اکنون است). ندیمه‌های مشهدی مادر محمدرضا، به دستور او، با چوب و چماق به ساختمان عصمت حمله می‌بردند. به محض اینکه عصمت از حمله باخبر می‌شد، درهای ساختمان را قفل می‌کرد و خود در اتاقی مخفی می‌شد و از آنجا به رضا خبر می‌داد. رضا قدم‌زنان، آرام آرام خود را به ساختمان عصمت نزدیک می‌کرد و مشهدی‌ها با دیدن او یا به فرار می‌گذاشتند. آنها پس از فرار مورد مؤاخذه مادر محمدرضا قرار می‌گرفتند، که به آنها می‌گفت: «ترسوها رضا که ترس ندارد!» و به زبان ترکی می‌گفت: «کول‌باشیان» (خاک بر سرتان!). مشهدی‌ها برای اینکه موقعیت خود را از دست ندهند، هر بار به مادر محمدرضا قول می‌دادند که دفعه دیگر استخوان‌های عصمت را خرد خواهیم کرد! مادر محمدرضا می‌گفت: «ببینیم و تعریف کنیم!». اما عجیب اینجاست که رضاخان هیچگاه مادر محمدرضا را به خاطر این رفتارش مورد ایراد قرار نمی‌داد و حتماً خوشش می‌آمد که دو زن از روی حسادت، به خاطر او چنین کارهایی کنند! او احترام مادر محمدرضا را داشت و آنها به خاطر ولیعهدی محمدرضا بود! ولی عصمت را دوست داشت و پس از رفتن به جزیره موریس از او ملتسمانه خواست که نزد او بماند، عصمت بی‌وفائی کرد و پس از یکی دو ماه به ایران بازگشت. ولی پسران و دخترانش تا مرگ رضاخان نزد او بودند.»

«ارنست آر. اوئی» عضو تحقیقات سیاسی آژانس اطلاعات مرکزی (سی-آی-ا) که در فوریه ۱۹۷۶ گزارشی پیرامون: «نخبگان و توزیع قدرت در ایران» تهیه کرده است می نویسد:

«تاج الملوک زمانی در صدد اجرای توطئه‌ای علیه محمدرضا بوده تا فرزند دیگرش علیرضا را به جای وی بر تخت سلطنت بنشاند».

علیرضا تنها برادر تنی شاه سابق بود که در سال ۱۹۵۴ میلادی در یکت سانه مشکوکت هوایی کشته شد.



## همدم السلطنه پهلوی

«همدم السلطنه» پهلوی بزرگترین دختر رضاشاه از همسر اول او «صفیه» (تاجماه) است. (متولد ۱۲۹۱ شمسی) همدم السلطنه در سال ۱۳۰۳ شمسی با دکتر «حدیچجان آتابای» (هادی) ازدواج کرد. همدم السلطنه صاحب ۳ فرزند شد. «امیررضا آتابای»، «سیمین آتابای» و «سیروس آتابای». (سیمین آتابای با یک آمریکایی ازدواج کرد.)

«امیررضا آتابای» اولین نوه رضاشاه در سال ۱۳۰۶ در تهران متولد شد و در دوران جنگ جهانی دوم در آلمان و شهر برلین مشغول تحصیل نظامی شد و در این موقع به سلک افسران گشتاپو



درآمد. وی پس از شکست آلمان در جنگ به آمریکا متواری شد و در آن کشور به کار تجاری و بازرگانی سرگرم شد و هم‌اینک از سرمایه‌داران عمده در آمریکاست.

فرزند دوم «همدم السلطنه» به نام «سیروس آتابای» در سوئیس و آلمان تحصیل کرد و طبع شعری بهم زد و آثاری را تألیف نمود. «سیمین آتابای» کوچکترین فرزند «همدم السلطنه» فارغ‌التحصیل دانشگاه کالیفرنیا در رشته اقتصاد بود و تا قبل از پیروزی انقلاب در نخست‌وزیری کار پذیرائی‌های رسمی در کاخ‌های دولت را عهده‌دار بود. «سیمین آتابای» با سازمان (سی-آی-ا) همکاری داشت و ملاقات‌های عمده نخست‌وزیر ایران و مسائل عمده را به این سازمان اطلاع می‌داد. وی پس از انقلاب به آمریکا متواری شد.

«همدم السلطنه» مانند سایر دختران رضاشاه پس از مرگ پدر از شوهرش طلاق گرفت و در دوران نخست‌وزیری مصدق همراه با خواهرانش از ایران اخراج شد.

پس از جدایی از آتابای در سال ۱۹۴۸، «همدم السلطنه» با شخصی به نام «مهندس بهرون» ازدواج کرد. ولی بعدها بنا به علمی نامشخص از او هم طلاق گرفت و با یکی از وکلای جوان تهران به نام «امیراصلان» ازدواج کرد و در همان سال ۱۹۴۸ از او هم طلاق گرفت. از این دو ازدواج که در طول یک سال صورت گرفت! نیک فرزندى به جای نمانده است. شایان ذکر است که «ابوالفتح آتابای» معاون وزیر دربار شاهنشاهی در دوران سلطنت «محمد رضا» پسر او «کامبیز آتابای» رئیس فدراسیون اسب‌سواری و مدیرکل وزارت دربار از اقوام شوهر اول «همدم السلطنه» بوده‌اند.



محمد رضا در دوران تحصیل در مدرسه نظام

## محمد رضا

«محمد رضا» و «اشرف» توأماً در تاریخ چهارم آبان ماه سال ۱۲۹۸ شمسی مطابق با بیست و هشتم ماه اکتبر سال ۱۹۱۹ میلادی در کوچه ضلع شمال غربی میدان «حسن آباد» به دنیا آمدند.

«محمد رضا» در سال ۱۳۰۴ شمسی در سن شش سالگی وارد دبستان نظام تهران شد و در سال ۱۳۱۰ از این مدرسه فارغ التحصیل گردید. متعاقباً در روز سیزدهم شهریور ماه ۱۳۱۰ شمسی برای ادامه تحصیل عازم کشور سوئیس گردید و در «کولژ دوروزی» در شهر «رول» که در نزدیکی «ژنو» واقع است به تحصیل پرداخت. پس از مراجعت از سوئیس در سال ۱۳۱۵ وارد دانشکده افسری

گردید و در روز سی و یکم شهریورماه سال ۱۳۱۷ با درجه ستوان دومی از این دانشکده خارج شد. رضاشاه در این زمان ولیعهد خود را به سمت بازرس کل ارتش ایران منصوب نمود. محمدرضا در زمان ولایتعهدی خود در ۲۴ اسفندماه سال ۱۳۱۷ با شاهزاده مصری «فوزیه» فرزند «ملک فواد» خواهر «ملک فاروق» پادشاه مصر ازدواج کرد و از این دختر مصری صاحب یک فرزند به نام شهناز گردید که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دخترش را به عقد مهندس «اردشیر زاهدی» فرزند سپهبد «فضل الله زاهدی» عامل کودتا، که تاج و تخت را با صلاحدید آمریکا و انگلیس به او برگردانده بود، درآورد. (۱۳۳۵ شمسی).

در سال ۱۳۲۷ فوزیه که از فشار و تضییقات «تاج الملوک» و خواهران «محمدرضا» به تنگ آمده بود ایران را ترک و در قاهره تقاضای طلاق نمود.

روز بیست و سوم بهمن ماه ۱۳۲۹ محمدرضا با «ثریا اسفندیاری» فرزند «خلیل اسفندیاری» بختیاری ازدواج کرد.

محمدرضا در سال ۱۳۲۰ (بیست و پنجم شهریورماه) پس از قرار رضاشاه از ایران با تضمین خدمت به منافع آمریکا و انگلیس و بطور کلی تأمین منافع غرب در ایران و برخلاف میل شوروی‌ها به سلطنت رسید.

«ارنست آر. بی» عضو دفتر تحقیقات سیاسی آژانس اطلاعات مرکزی (سی-آی-ا) در این خصوص می‌نویسد:  
«شوروی‌ها اصولاً خواستار براندازی دودمان پهلوی بودند».

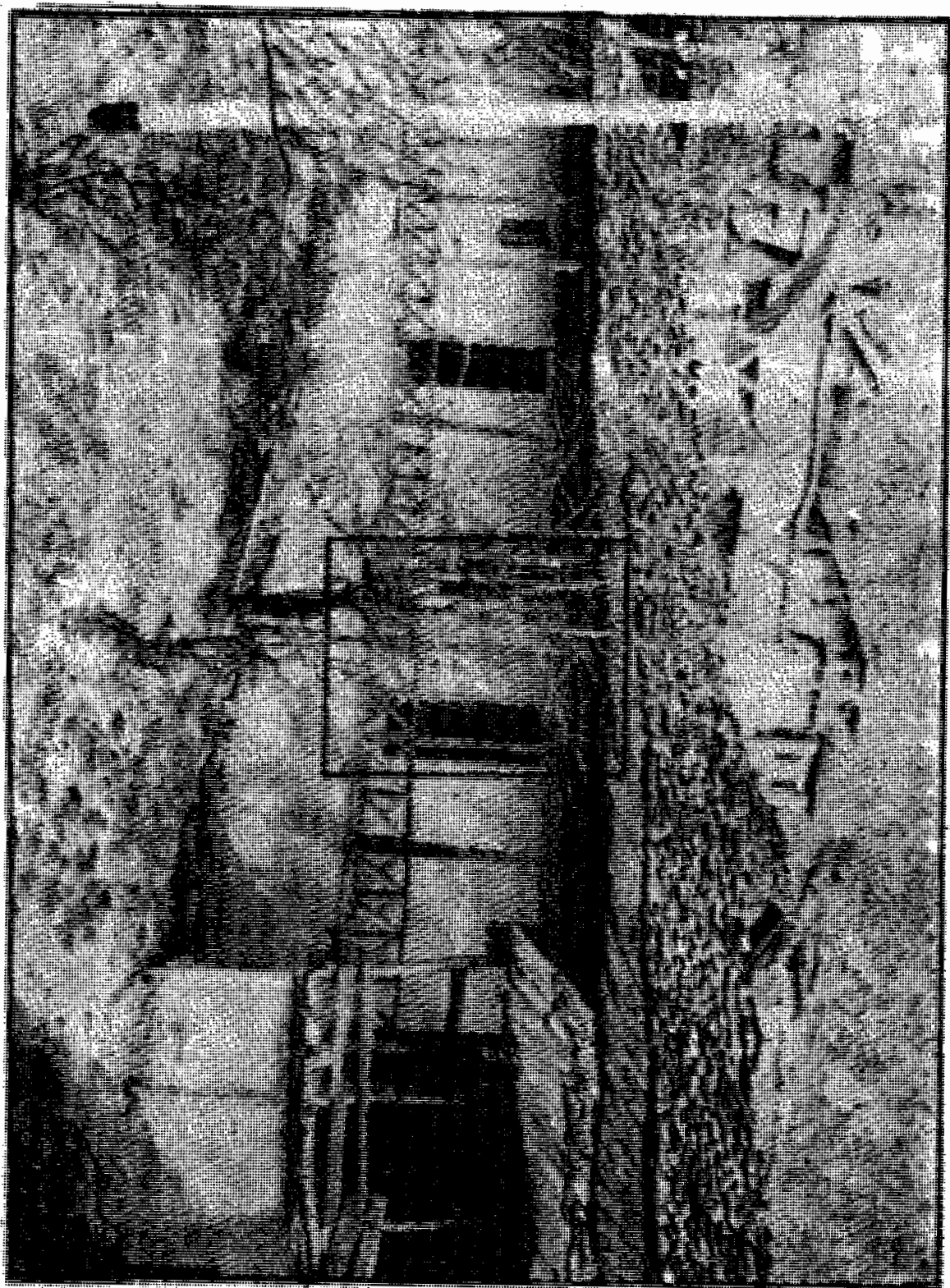
محمدرضا فرد فاسد الاخلاق و منحرفی بود و در زمان تحصیل در سوئیس با یک فرد همجنس‌باز مرتبط شد و او را با خود به ایران آورد و تا زمان سقوط در بهمن ماه ۱۳۵۷ با وی

بود. وی معاشرت‌های غیرشرعی با زنان و دختران بسیاری داشت و ماجرای ارتباط او با یک دختر ارمنی (مالکک سینما ایران) و یک زن روسپی معروفه به نام «پری غفاری» بسیار شهرت دارد. در سالهای پایان عمرش نیز با دختری به نام «طلا» زندگی می‌کرد. محمدرضا اصولاً به مبانی اخلاقی هیچگونه پای‌بندی نداشت و نه تنها در میهمانی‌های خصوصی دسته‌جمعی شاهد مغالطه خواهران خود یا معشوقه‌هایشان بود بلکه از ارتباط همسر خود (فرح پهلوی) با پرویز ثابتی معاون ساواک نیز مطلع بود. محمدرضا در ۲۱ دسامبر ۱۹۵۹ (۱۳۳۸ شمسی) با «فرح دیبا» ازدواج کرد و از او صاحب ۴ فرزند شد.



فریا اسفندیاری همسر دوم شاه سابق

محل تولد رضاشاه در آلاشت سفیدکوه





## اشرف پهلوی

«اشرف»، خواهر دوقلوی شاه یکی از جاه طلب ترین و مهمترین حامیان شاه و مهمترین یاران او در طول سالهای مدید سلطنتش بوده است. «اشرف» در حال حاضر در یک آپارتمان بسیار مجلل و گران در نیویورک زندگی می کند و ۷۱ سال دارد. این زن سمبل فساد اخلاق و مردبارگی است!

«ثریا اسفندیاری» ملکه سابق که هم اکنون در آلمان غربی به اتفاق مادر افلیج خود «اوا» زندگی می کند می گوید:

«درحقیقت اشرف همیشه توسط والدینش نادیده گرفته می شد، و رضاشاه نیز به شمس علاقه بسیار داشت و همیشه او را لوس و نر بار می آورد.»

«اشرف» در تهران و در مدرسه دخترانه زردشتی‌ها تحصیل کرد. او در سال ۱۹۳۷ با «علی قوام» فرزند «قوام‌الملک» معروف ازدواج کرد. حاصل این ازدواج یک فرزند به نام «شهرام پهلوی‌نیا» بود که در نیروی دریایی شاه سمت معاونت فرماندهی را داشت. پس از انقلاب به پاریس گریخت و در فرانسه ترورشده. ازدواج «اشرف» با «علی قوام» به‌دستور رضاشاه صورت گرفت. در سال ۱۳۱۷. «رضاخان» تصمیم گرفت دو دختر بزرگش (شمس و اشرف) را شوهر دهد. دو نفر کاندید شدند، از دو خانواده معروف که سرسپرده انگلیس‌ها بودند: «فریدون جم» پسر «محمود جم» (مدیرالملک)، که بعداً به درجه ارتشبدی رسید و «علی قوام» پسر «ابراهیم قوام» (قوام‌الملک شیرازی)<sup>۱</sup>

۱- کسانی که از اماکن تاریخی و دیدنی شیراز بازدید کرده‌اند حتماً خانه‌ی قوام یا باغ قوام را هم دیده‌اند. این محل جزو آثار ملی ثبت شده و از ابنیه و اماکن بسیار دیدنی شیراز است. «قوام‌الملک» روزگاری در این خانه یا بهتر بگوئیم قصر مجلل می‌نشست و بر خطه‌ی فارس حکم می‌راند.

خدمتی که جد این بزرگوار(!) به خاندان قاجار کرد در تاریخ خدمتگزاری بی‌سابقه است! خدمت به خانواده «قاجار» و خیانت به خاندان «زند» این حادثه هم در تاریخ بی‌سابقه است که شخصی خدمتی چنین بزرگ مرتکب شود! باید گفت که جد اعلای این قوام‌الملک‌خان اعتمادالدوله شیرازی در دستگاه کریم‌خان زند وزیر بود و به‌حکم ایدئولوژی رجال دوره‌ی گذشته هم شریک دزد بود و هم رفیق قافله! بر اثر خیانت او خاندان زند سقوط کرد و خاندان قاجار بر سراسر کشور مستولی شدند. اما این خدمتگزار «آغامحمدخان» چندان هم خوش‌عاقبت نبود زیرا «فتحعلیشاه» پس از جلوس بر اریکه سلطنت با آن ریش‌صردرصد پشم طبیعی خود، خشم ملوکانه بر او گرفت و به‌همین جرم که به ولینعمت سابق خود خیانت کرده است او را یکروز در دیگ آبجوش انداخت و آقای «اعتمادالدوله» به افتخار یک خدمت بی‌موقع! «حمام گرمی» گرفت و نیم‌پز شد و...

— «قوام‌الملک شیرازی» نواده «علی‌اکبر قوام‌الملک شیرازی» دردوره رضاخان یکی از چند خان بزرگ کشور فتودالی آن زمان بود و بساغ و سیمی در قلهک و

ارتشبد «حسین فردوست» می‌گوید: (خاطرات - ص ۶۶).  
 «... همان روز، خود «اشرف» با ناراحتی برای من تعریف کرد  
 که پدرم ما را صدا کرد و گفت: موقع ازدواجتان است و دو نفر  
 برای شما در نظر گرفته شده است. «شمس» چون خواهر بزرگتر  
 است، (شمس پهلوی متولد ششم آبان‌ماه ۱۲۹۶ شمسی) انتخاب  
 اول با اوست و دومی هم نصیب تو خواهد شد! چنین شد و چون  
 «فریدون جم» خوش‌تیپ‌تر و جذاب‌تر بود، «شمس» او را انتخاب

سرزمینی به مساحت چند کشور اروپائی را در فارس مالک بود. «رضاخان» پس از  
 دستگیری «خزئیل» و رام کردن یکی دو صاحب نام دیگر جزء کارهایی که کرد این  
 بود که نوک این «مرغک دانه‌چین» را قیچی کرد و املاک بیکران او را با چند ملک  
 بی‌ارزش در مازندران و اطراف تهران عوض کرد و گفت: دیگر مبادا بگویی:  
 «خوشا شیراز و املاک وسیع!» زیرا بلافاصله «دود» خواهی شد، او هم که در مکتب  
 سیاست بیش از اینها درس و تجربه آموخته بود (من جرب‌المجالت حلت به الندامه)  
 خدمتگزار دربار رضاخان شد و پسر بزرگش «علی قوام» هم به عقد و ازدواج  
 «اشرف پهلوی» درآمد!

**ابراهیم قوام (قوام‌الملک)** مردی عیاش و بسیار خمیس بود. می‌گویند سالم‌های  
 سال قبل، یک‌وقتی هرچه حاکم بود از منسوبین «قوام‌الملک» بودند. روزی یک  
 شیرازی به‌وی شکایت برد که حاکم شیراز، برادرت، به‌من تعدی می‌کند. وی گفت:  
 برو به اصفهان، آن بخت‌برگشته گفت در آنجا قوم و خویش دیگری حاکم است. وی  
 گفت: برو کاشان، او گفت: در آنجا هم فلان قوم تو حاکم است. وی با بی‌حوصلگی  
 گفت: «پس برو به جهم!»

آن بیچاره شاکی هم از شدت استیصال گفت: «در آنجا هم پدرت هست!»  
 «قوام‌الملک» پیشانی پهن و صدای نسبتاً کلفتی داشت. می‌گویند یک روز  
 «رضاخان» خطاب به او گفت: «قوام شنیده‌ام کسانی که پیشانی بلند و صدای کلفت  
 دارند بسیار زیرک و باهوش هستند؟!»

و ابراهیم‌خان قوام درحالی‌که سعی می‌کرد صدای خود را از آنچه که هست  
 کلفت‌تر کند جواب داد: «بله حضرت اجل!»

و «رضاخان» که منتظر این حرکت قوام بود گفت: «تورو نکفتم پدر سوخته!»

رجال فکاهی (اسکندر دلم) - نشر ایمان - تهران ۱۳۶۸



کرد و «علی قوام»، که چه از نظر قیافه و چه از نظر شخصیت با جم تفاوت زیادی داشت، سهم اشرف شد!

«مخبر السلطنه هدایت» در «خاطرات و خطرات» (ص ۴۱۶) درباره ازدواج شمس و اشرف چنین می نویسد: «تجدد برهم زدن همه رسوم و آداب است. عروسی فرمایشی هم یکی از آن جمله است. در کابینه جم معروف شد عکس عده ای از جوانان را به شاهدخت ها عرضه دارند تا که قبول افتد و که در نظر آید! پسر جم و پسر قوام شیرازی پسند افتادند، چه حاجت به عکس بود من نمی دانم. جم و قوام هر دو در قلمهک می نشینند و عصرها محل گردش آنها و شاهدخت ها در صحرای دروس بود. همدیگر را خوب می شناختند. قوام پس از قضیه «اسعد» (منظور قتل سردار اسعد بختیاری است) مورد لطف مخصوص واقع شده در مسافرت ها ملازم خدمت است. به هر حال مجلس عقد بی مزه ای منعقد شد. با اینکه من متارکه داشتم به موجب دعوت در مجلس حاضر شدم، یک طرف تالار شاه ایستاده بودند و قدری فاصله وزرای سابق و لاحق طرف دیگر. ملکه و شاهدخت ها روی کرسی نشسته بودند، ساکت و صامت.

دامادها عبوس زیردست عروس ها ایستاده، در حال خود فکر می نمودند. نه شیرینی، نه میوه ای در بساط بود...

روپهم رفته مجلس خنکی بود و بعد خنکی های بیشتری بروز داد، بلکه به برووت کشید.

پسر قوام از اول ناراضی بود، پسر جم را نمی دانم. شنیده بودم که دامادهای «ناصرالدین شاه» می بایست از پائین پای عروس در رختخواب بخزند! در این موقع از رسوم رختخواب اطلاعی ندارم. لیکن در اتومبیل، دامادها می بایست پهلوی شوفر قرار

بگیرند. تا پهلوی بود مماشاتی از طرفین می‌شد، پس از پهلوی کار به تفریق کشید.»

انتخاب رضاخان و اینکه او چه خانواده‌هایی را «لایق» وصلت با خانواده خود می‌دانست، جالب توجه است:

پدر و جد قوام‌الملک شیرازی مأمور انگلیس‌ها و حاکم خطه شیراز و حومه بودند و اهالی فارس می‌گفتند:

«قبل از رضاشاه، قوام‌شاه اینجا بوده است!»

«قوام‌الملک» در سال ۱۳۵۰ فوت کرد. تحصیلات کلاسیک نداشت ولی به هیچ‌وجه بی‌سواد نبود. خود را ساده نشان می‌داد، هوش خاصی نداشت، ولی خوب می‌دانست چه بکند. لهجه غلیظ شیرازی داشت و راحت و ساده صحبت می‌کرد. زندگی به فرم قدیم و خانه قدیمی را دوست داشت، کما اینکه در قلمه‌ک هم که زندگی می‌کرد، ساختمان آن در محوطه وسیع قدیمی بود و وسائل خانه هم قدیمی بود. جسماً نحیف بود. ولی به مرض نقرس مبتلا بود. یک زن بیشتر نگرفت و از او دو پسر و دو دختر داشت. در خانه‌اش طوری غذا درست می‌کردند، که اگر ۲۰-۱۰ نفر میهمان می‌رسید اشکالی وجود نداشت عصرها در باغ می‌نشست و قلیان می‌کشید و بطری آب‌غوره که دواي نقرس بود، همیشه در کنار داشت. خیلی ثروتمند بود، ولی از زندگی‌اش نمی‌شد فهمید. حدود ۳۵۰ پارچه ملک در فارس داشت. مأمور انگلیس بودن اصلاً برایش مسئله نبود و یک عادت خانوادگی بود. کارمندان سفارت انگلیس با خانواده‌شان هر موقع میل داشتند به منزل او می‌آمدند، مثل اینکه جزئی از خانواده‌اش بودند. در اکثر صحبت‌ها، چه خودش و چه خانواده‌اش، تکیه کلامشان «انگلیس‌ها» بود. فرم خاصی نبود و انگلیس‌ها برای او و خانواده‌اش (زن و فرزندان و مستخدمین که

همه شیرازی بودند)، مثل خویشاوندان نزدیک ایرانی که به منزلش می‌آمدند بود و دخترهایش بامأمورین انگلیسی تنیس بازی می‌کردند. اهل تعارف نبود و مثلاً اگر سفیر انگلیس می‌خواست به منزلش بیاید می‌گفت بیاید و تشریفات خاصی قائل نمی‌شد و پیشخدمت‌ها مانند سایرین از او پذیرائی می‌کردند. خلاصه، طی مدت‌های مدید اعتماد متقابل بین آنها ایجاد شده بود. خیلی خودمانی مسائل را باهم مطرح می‌کردند و خلوت هم نمی‌کردند. او شخصاً به انگلیس‌ها اخبار نمی‌داد و اگر لازم بود خبری داده شود، به وسیله مأمور ایرانی که به خانه قوام می‌آمد. مأمور انگلیسی هم دعوت می‌شد و بین آن دو قراری بود و تبادل اطلاعات می‌شد و قوام هم کوچکترین علاقه‌ای به شنیدن یا دانستن مباحث میان آنها نشان نمی‌داد.

«قوام‌الملک» فقط در کارهای بزرگ با انگلیس‌ها مستقیماً صحبت می‌کرد. مثلاً، در روز ۲ شهریور، «رضاخان» پس‌از ملاقات با «فروغی»، که به او گفت حتماً باید ایران را ترک کند، خواست مجدداً شانسش را آزمایش کند. او از «قوام»، که در این روزها همیشه او را در کنار خودش نگاه داشته بود، خواست که با وزیر مختار انگلیس تماس بگیرد. قوام‌الملک تلفن کرد و «سر ریدر بولارد» به خانه‌اش رفت. به او گفته بود که رضا چنین درخواستی کرده است، چه جوابی بدهم؟!

بولارد می‌گوید که باید برود و هیچ کاری نمی‌شود کرد! در مسئله انتقال املاک رضاخان به «محمدرضا»، چون قوام مأمور انجام این کار بود، مشخص بود که نظر انگلیس‌ها این است، ولذا رضاخان هم به سرعت امضاء کرد. بعدها، به وسیله قوام‌الملک انگلیس‌ها خواستند که در کاخ «مادر محمدرضا» (تاج‌الملوک) نفوذ کنند. او ترتیب کارها را داد، که مادر محمدرضا چند زن و



زنان ایرانی در سالهای نخست سلطنت رضاشاه (قبل از کشف حجاب)

مرد شیرازی را بپذیرد و هر کدام زرنگ تر بود، نزد «تاج الملوک» می ماند و اخبار جمع می کرد. یکی از آنها ماندگار شد و او با مأمور اطلاعات سفارت در خانه قوام شیرازی یکدیگر را ملاقات می کردند.

«ابراهیم قوام» علاوه بر دو پسرش، دو دختر نیز داشت. دختر بزرگ او (ایران) همسر «دکتر نفیسی» (پزشک اطفال) شد و در یکی از خیابانهای فرعی امیرآباد زندگی می کرد. دختر کوچکتر همسر «امیر اسدالله علم» شد و از او دو دختر داشت.

یکی شان با یک انگلیسی ازدواج کرد و دیگری همسر یک ایرانی از خانواده زنگنه شد. زن و دختران قوام شیرازی نیز با انگلیس ها خیلی خودمانی بودند و با سفارت تماس دائم داشتند، بخصوص زن علم (وزیر دربار) که برای سفارت فایده بیشتری داشت. «شاپور جی» زمانی به من (ارتشبد حسین فردوست) گفت: «انگلیس ها با وفا هستند و وقتی یک نفر با انگلستان همکاری کند این همکاری به طور موروثی در خانواده اش می ماند.»

این گفته شاپور جی در مورد خانواده قوام شیرازی کاملاً صدق می کند.

و اما در مورد «محمود جم» (مدیر الملک). جم یک انگلیسی تمام عیار بود. سبک او غیر از «قوام الملک» بود. با سفارت تماس داشت، اما وقتی احساس می کرد که اجازه لازم است، از شاه کسب اجازه می نمود. به علت شغلش به آسانی می توانست با سفیر و یا عضو سفارت تماس بگیرد. او فراماسون بود و زندگی بسیار مرفه ای داشت. باغی در خیابان «حشمت الدوله» داشت، که به دو اولادش، یک دختر مقیم ایتالیا و یک پسر مقیم انگلیس (فریدون) رسید. هر دو باغ را فروختند و در خارج خانه تهیه کردند و پول

کافی در بانک‌های خارج ذخیره نمودند. فریدون ۳ - ۴ سال قبل از انقلاب، سهم خود را به «سرلشکر ناظم»، بهترین دوست جم، فروخت. خانواده جم با سران ایل قشقایی خویشاوندی داشت و به همین دلیل سران قشقایی با فریدون روابط حسنه داشتند و یکی از برادران قشقایی (محمدحسین صولت قشقائی)، که همسرش دختر سرلشکر نقدی بود، اکثراً منزل جم بود. پس، ناظم و قشقایی نزدیک‌ترین دوستان فریدون بودند.

در موقعی که رضاخان تصمیم گرفت شمس و اشرف راشوهر دهد، فریدون دانشجوی دانشکده افسری فرانسه (سن‌سیر) بود و علی قوام در انگلیس (کمبریج) دوره می‌دید. در ظرف یک هفته عقد و عروسی انجام شد و فریدون و علی هردو به دانشکده افسری اعزام شدند. جم به سال دوم رفت، چون قبلاً یک سال در «سن‌سیر» بود، و قوام به سال اول معرفی شد و هم‌کلاس من (ارتشبد حسین فردوست) و محمدرضا شد. او فردی کم‌هوش بود. شمس و اشرف که در زمان رضاخان جرئت نداشتند حرف طلاق را بزنند، تامرگ رضا، با آنها زندگی کردند و پس از فوت او هردو طلاق گرفتند. شمس، پس از طلاق، با «مهرداد پمبلد» ازدواج کرد و فریدون هم با فیروزه (رفیقه سابق شاه) ازدواج کرد. او این ازدواج را با دانستن سابقه فیروزه انجام داد و همیشه هم وجود فیروزه به نفع فریدون بود، چون محمدرضا هرچه جم می‌خواست انجام می‌داد؛ ولی نه برای جم، بلکه به خاطر فیروزه! خود فیروزه این مسئله را خوب می‌دانست. جم هم تصور می‌کرد، ولی مطمئن نبود، ولی می‌بایست مطمئن باشد. نخواستم به او بگویم و صریح هم نبود!<sup>۲</sup>

---

۲- خاطرات ارتشبد حسین فردوست (بخش اول) ص ۵۱.

و اما علی قوام. او بعد از طلاق اشرف، با زن دیگری ازدواج کرد و خانه‌اش در قلمهک بود. نزدیک خانه پدرش بود. او مأمور انگلیس‌ها بود. ولی فایده زیادی برایشان نداشت؛ جز انعکاس اخبار دربار و سایر اخبار در دسترس. برای او هم مانند سایر اعضای خانواده‌اش، معاشرت با اعضای سفارت انگلیس اصلاً مسئله نبود و هر موقع می‌خواست با آنها ملاقات می‌کرد.

علی قوام باهوش نبود و رابطه انگلیس‌ها با او فقط به‌خاطر پدرش بود. علی قوام از اشرف پسری داشت، که او نیز مانند پدرش با سفارت تماس دائم داشت. (شهرام پهلوی‌نیا) علی قوام برادری نیز داشت که مانند او در انگلیس تحصیل کرده و با انگلیس‌ها ارتباط داشت و مدتی استاندار همدان و سپس کردستان شد.

ازدواج اشرف با علی قوام در زندگی اشرف عواقب وخیمی گذارد. اشرف آمادگی زیادی برای فساد داشت. شمس چنین نبود. می‌توان به او ایرادات زیادی در زمینه‌های مختلف، مانند مسائل مالی و... گرفت، ولی از نظر جنسی مانند اشرف نبود. ازدواج با علی قوام در اشرف یک عقدۀ شد و این روحیه او را تشدید کرد.<sup>۳</sup>

۳- «ثریا اسفندیاری» در خاطرات خود (ص ۶۸) می‌نویسد: «اشرف، علیرغم تمام شایعات، عزیزترین فرزند رضاخان محسوب نمی‌شد و این حرف هم هرگز از دهان شاه‌پیر شنیده نشده بود که محمدرضا نالایق است و اشرف مرد خانواده است! این ادعاها صحت نداشت... واقعیت این است که اشرف فرزند نورچشمی والدینش نبود و رضاشاه پیرشمس را بیشتر دوست می‌داشت و گاه‌به‌گاه محبت پدرانۀش را به او عنایت می‌کرد و من اطمینان دارم ماجرائی که در زیر بازگومی‌کنم عین واقعیت است:

وقتی شمس و اشرف به‌سن ازدواج رسیدند، رضاشاه آن‌دو را به‌اتاق کارش احضار کرد و در آنجا دو مرد جوان را به‌آنها معرفی کرد و گفت: اینها شوهران شما

یکی از افتخارات اشرف مسافرت به شوروی و ملاقات با ژنرال یسم استالین بود اشرف که در این مسافرت یک پالتوی پوست گرانقیمت از ژنرال استالین هدیه گرفته بود به طور علنی و آشکار از مورد توجه قرار گرفتن توسط استالین صحبت کرده و می‌کوشید و انمود کند که با ژنرال یسم استالین هم‌خوابه شده است!

ماجرای عشقی اشرف و زندگی کولی‌وار او با مردان مختلف و ولع او برای فساد به افراط کشیده شده بود و این اواخر با خوانندگان و هنرپیشگان و حتی او‌باش به اصطلاح گردن‌کلفت و لات هم مراوده داشت که مجرای ارتباط نامشروع او با یک هنرپیشه فیلم‌های فارسی (بهروز وثوقی) معروف شد و پس از انقلاب نیز او را همراه خود به آمریکا برد.

«اشرف» پس از متارکه با شوهر اول خود «علی قوام» به عقد یک نفر مصری به نام «احمد شفیق» درآمد. در سال ۱۹۶۹ میلادی (۱۳۲۸ شمسی)، پس از ازدواج اشرف با شفیق مصری، که اشرف در زمان اقامت در قاهره با او آشنا شده بود. مجلس شورای ملی با تصویب قانونی به شوهر تازه اشرف ملیت ایرانی اعطاء نمود.

هستند. انشاءالله به پای هم پیر بشوید. این دو علی قوام و جم بودند. قرار این بود که شمس با علی قوام و اشرف با جم ازدواج کنند. شب قبل از عقدکنان، شمس پیش رضاخان می‌رود و می‌گوید: من از این جم بیشتر خوشم می‌آید، اگر اجازه بفرمائید به جای علی قوام زن او بشوم! رضا شاه جواب می‌دهد: البته، هیچ عیبی ندارد، هر کاری شدنی است!

اشرف مجبور شد در آخرین لحظه تسلیم هوس خواهر بزرگتر بشود و با شوهر تعیین شده برای شمس ازدواج کند. البته این ازدواج‌های اجباری بعد از مرگ رضا شاه از هم پاشید. شمس با ویولن‌زنی به اسم مین‌باشیان، که بعدها به پهلبد تغییر نام داد، ازدواج کرد و به مصر گریخت. فوزیه هم از شاه طلاق گرفت. و به این ترتیب ناگهان اشرف یکه‌تاز دربار شد و به جبران تحقیرهای گذشته، در نقش بانوی شماره یک تالارهای دربار به قدرت‌نمایی پرداخت...»



حاصل ازدواج اشرف با این مردک قمارباز و قاچاقچی مصری یکک فرزند به نام «شایان» (معروف به «پوتزی») و یکک دختر به نام «آزاده شفیق» بود ولی این ازدواج هم در سال ۱۹۵۹ م (۱۳۳۸ شمسی) به طلاق انجامید. سال بعد اشرف با «مهدی بوشهری پور» عضو یکی از چهل فامیل عالیرتبه ازدواج کرد.

«بوشهری پور» یکی از شرکاء تجاری اشرف قبل از ازدواج آنها بود.

وضع همسران اشرف نیز بد نبوده است. «احمد شفیق» پس از ازدواج با اشرف مدیر هواپیمایی ایران ایر در پاریس و سپس مدیرعامل این شرکت شد و گویا برای رسیدن به اهداف خود در زمینه قاچاق به سوئیس و بالعکس از این خطوط هوایی استفاده می کرده است.

«بوشهری» که از موقعیت بسیار خوبی چون سفیر سیار، و رئیس هیئت مدیره فستیوال های هنری برخوردار بود چند سال قبل از انقلاب تلاش نمود تا هواپیمایی شوروی (آئروفلوت) نیز در ایران اجازه پرواز بیابد و گویا در همین رابطه پول بسیاری به جیب زده بود. در اواخر عمر رژیم شاه نیز سازمان گسترش سینمایی را راه انداخت و چند فیلم سینمایی مشترک با شرکت هنرپیشگان معروف جهان (از جمله کاروانها با شرکت «آنتونی کوئین») تهیه و در این مسیر سوءاستفاده های چندصد میلیون دلاری نمود.

«اشرف نیز با اظهار لطف نسبت به بسیاری از افراد جوان، از جمله اسدالله علم در سال ۱۹۴۳ م شهرت بسیاری برای خود دستوپا کرد و بسیاری از آنان نیز به مقام های بسیار مهمی رسیدند. بطور مثال پرویز راجی (معشوقه اشرف و سفیر ایران در انگلیس) اکنون دستیار نخست وزیر هویدا است. به این ترتیب اشرف کسانی را در دولت به کار گماشته که می توانند در صورت لزوم اطلاعات و نفوذ مورد

نیاز را در اختیار وی قرار دهند، چون در اکثر موارد خاتمه دوستی‌ها بسیار صمیمانه و فاقد کینه بوده است.»

«اشرف» و دیگر اعضای خاندان پهلوی با «مصدق» خصومت داشته زیرا در سال ۱۹۵۱ او (مصدق) شاه را وادار ساخت که آنها را از کشور خارج سازد. اشرف تا سال ۱۹۵۴ یعنی هشت ماه پس از کودتا علیه مصدق به کشور بازنگشت. شاید شاه از ماندن او در اروپا و دور بودنش از بازی داخلی مورد علاقه‌اش یعنی دسیسه‌بازیهای سیاسی خوشحال بود.

در سال ۱۹۶۰، اعتماد روزافزون شاه به خودش و تمایلش به تصمیم‌گیری و استحکام موقعیتش، اهمیت نقش سیاست‌های اشرف را از بین برد. شکی نیست که او همیشه به شاه علاقه داشت ولی در این سیاست‌بازی‌ها، همیشه منافع خودش را نیز در نظر می‌گرفت.

زمانی وی با استفاده از شورای عالی زنان تصمیم گرفت برای خود پیروانی دست‌وپا کند، ولی شاه مانع از این کار شد و در سال ۱۹۶۹ وی سعی کرد چند زن را کاندیدای انتخابات کرده و در غیر اینصورت در انتخابات مجلس مداخله نماید. شاه نیز ترتیب سفر او به اروپا را داد و تا پایان انتخابات او را در آنجا نگاهداشت.

شاه در تلاش برای تغییر مسیر تلاشهای خواهرش و ارضای شهوت قدرت و شهرت‌طلبی‌های او، در سالهای پایانی حکومتش به اشرف مسئولیت‌های رسمی داده بود. اشرف در سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۷۵ از چین کمونیست دیدار کرد؛ و عضو کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل و سرپرست هیئت نمایندگی ایران در این سازمان بود!

گرچه مداخلات سیاسی وی کاهش یافته، علائق وی به تجارت و بازرگانی اغلب نامشروع به‌قوت خود باقی است. او همیشه از

نفوذ خود برای اعطای قراردادهای دولتی به دوستانش استفاده کرده و آنها نیز در ازاء آن مبالغی کلان به او هدیه کرده‌اند. در سالهای اخیر او از پیمانکاران پولی نخواستہ ولی گفته است که می‌خواهد در صورت لزوم بتواند متکی به آنها باشد!

در مورد طرز فکر شاه در رابطه با فعالیت‌های تجاری اشرف و دیگر اعضاء خاندان سلطنتی داستانهای ضد و نقیضی گفته شده. او نیز احتمالاً در مورد وفاداری به خانواده و ایجاد یک حکومت عاری از فساد بر سر یک دوراهی مانده است. مهمترین مسئله وی علاقه شدید به خواهرش است و به همین دلیل نمی‌تواند او را شدیداً زیر نظر داشته باشد. یکی از گزارشهای ارسالی در سالهای ۱۹۵۰ م حاکی از آن است که از نظر او فعالیت‌های بازرگانی خواهرش درست بوده و او از نفوذ خود در مورد خواهرش استفاده نکرده است. یکبار دیگر رئیس یک بانک بزرگ ایرانی به یک مقام سفارت (آمریکا) گفته بود که او در مورد فعالیت‌های اشرف گزارشی به شاه تسلیم کرده است ولی شاه به آن توجهی نکرده بود. رئیس بانک گفته بود اگر کسان دیگری در این گونه معاملات دست داشتند حتماً به ده سال زندان محکوم می‌شدند.

یکی از مهمترین جنبه فعالیت‌های اشرف شایعات مربوط به قاچاق مواد مخدر توسط اوست البته شواهد موجود پراکنده است، لیکن مخالفین بسیاری این اتهام را وارد کرده و از آن به صورت یک اتهام مهم بر علیه پهلوی‌ها بهره‌برداری می‌کنند.

بزرگترین فرزند «اشرف»، یعنی «شهرام» نیز راه مادرش را رفته است. او در تهران از شهرت خوبی برخوردار نیست و در ۲۰ شرکت از جمله حمل و نقل، کلوپ‌های شبانه، ساختمانی، تبلیغاتی و توزیع، سهام دارد. بعضی از این شرکت‌ها ظاهراً نوعی پوشش برای فعالیت‌های نامشروع اشرف پدید می‌آورند. به نظر

بسیاری از ایرانیها مهمترین عمل نادرست وی فروش گنجینه ها و عتیقه های هنری ملی و آثار هنری طلایی مارلیک (یک محل باستان شناسی ماقبل تاریخ) بوده است.

در سپتامبر ۱۹۷۱ تلاشی برای ربودن شهرام صورت گرفت که عقیم ماند. این امر درست قبل از جشن های ۲۵۰۰ ساله سلطنت ایران صورت گرفت و واقعه را به عنوان عملی از طرف مخالفین در بهم زدن جشن ها تعبیر و تفسیر کردند. مطبوعات محلی نیز در این مورد مطالبی درج نمودند.

(اسناد لانه جاسوسی آمریکا - از ظهور تا سقوط - جلد اول - ص ۱۱۰)



شمس و اشرف



## شمس پهلوی

«شمس» در روز ششم آبان ماه سال ۱۲۹۶ شمسی به دنیا آمد. شمس در سال ۱۳۲۴ پس از متارکه با «فریدون جم» با «عزت‌الله مین‌باشیان» ازدواج کرد. عزت‌الله مین‌باشیان بعداً نام خود را به «مهرداد پهلبد» تغییر داد. پهلبد که ویلن‌زن بود بعد از ازدواج با شمس ریاست اداره کل هنرهای زیبای کشور را عهده‌دار شد. بعداً این اداره کل به وزارت فرهنگ و هنر مبدل گردید و پهلبد به وزارت رسید و تا سقوط رژیم گذشته این وزارتخانه تیول شخصی پهلبد بود.

شمس پهلوی تا پایان عمر رژیم پهلوی ریاست عالی‌جمعیت

شیر و خورشید سرخ ایران را عهده‌دار بود. این یک پست‌نمایشی برای کسب وجهه نوع دوستی و نیکوکاری برای شمس بود. البته باید اذعان کرد که شمس همچون اشرف آلوده به فساد نبود.

شمس در سالهای دهه پنجاه تغییر دین داد و در سال ۱۳۵۲ یک کلیسای اختصاصی در ملک خود واقع در مهرشهر کرج ساختمان نمود که در آن به آئین مسیحیان کاتولیک فرایض مذهبی انجام می‌داد. علت تغییر مذهب شمس مشخص نیست.

شمس همچون اشرف و سایر اعضای خانواده پهلوی، رأساً در امور تجاری وارد نمی‌شد و اگرچه دارای سهام زیاد و منافع تجاری فراوان در بنیادها و کارخانجات و مؤسسات گوناگون بود اما منافع تجاری و بازرگانی وی توسط «حبیب ثابت» بزرگ سرمایه‌دار بهائی تأمین می‌شد. حبیب ثابت که زمانی در میدان توپخانه (امام‌خمینی کنونی) به ماشین‌شوئی روزگار می‌گذراند مالک اکثر کارخانجات عمده ایران بود. کارخانجات نوشابه‌سازی، فولکس‌ماشین و کارخانجات تولیدکننده لوازم خانگی از جمله اموال ثابت پاسال بودند. سرمایه لازم برای فعالیت‌های بازرگانی حبیب ثابت (پاسال) توسط شمس پهلوی تأمین می‌گردید. ثابت پاسال پس از انقلاب به آمریکا رفت. وی یکی از تأمین‌کنندگان مالی عمده اسرائیل بود و خیابانی را در تل‌آویو به اسم او نامگذاری کرده‌اند.

شمس مدتی هم به کار شهرک‌سازی پرداخت و در ساختمان شهرک غرب تهران نیز سهیم بود. وی یک کاخ مدرن در نزدیکی کرج بنا نمود که یک سال پس از بهره‌برداری از آن مجبور به جلای وطن و ترک کاخ مهرشهر گردید.

## غلامرضا پهلوی

«غلامرضا پهلوی» روز دوشنبه بیست و پنجم اردیبهشت ماه ۱۳۰۲ شمسی در تهران متولد شد. غلامرضا تنها فرزند همسر سوم رضاشاه یعنی «توران امیرسلیمانی» بود. خانواده «توران» از نجباء قاجاریه بود لیکن در مورد هویت دقیق آنها اطلاعات کافی موجود نیست. احتمالا رئیس خانواده «امیر علی خان امیرسلیمانی» یعنی یکی از نمایندگان در مجلس ۱۹۰۷ بود. «توران» برادرزاده «مجدالدوله» که احتمالا از خویشاوندان «حیدرقلی امیرسلیمانی» بود که قبلا با دربار ارتباط داشت و در زمان حکومت محمدرضاشاه یکی از آجودان‌های غیرنظامی او بود.



غلامرضا پهلوی دوران دبستان نظام را در تهران گذراند و سپس به سوئیس رفت و در همان کالج شهر رول که محمدرضا در آن تحصیل کرده بود به تحصیل پرداخت. «غلامرضا» شاگرد متوسطی بود. پس از مراجعت از سوئیس به ادامه تحصیلات نظامی در دبیرستان نظام مشغول شد.

غلامرضا همچنین یک سال در دانشکده افسری پرینستون Princeton تحصیل کرد و مدتی را هم در مدرسه آمریکایی بیروت و نیز در کالیفرنیا گذراند.

غلامرضا دوره‌های تکمیلی تانک و زرهی را در دانشکده فورت ناکس طی کرد و با درجه سرتیپی به ریاست عالییه بازرسی ویژه ستاد فرماندهی عالی که بیشتر جنبه تشریفاتی داشت برگزیده شد. علاوه بر این، غلامرضا آجودان ویژه شاه، رئیس کمیته المپیک و معاون ریاست افتخاری جامعه اسب‌سواری بود.

یک گزارش اطلاعاتی سفارت آمریکا در تهران در مورد غلامرضا می‌گوید:

«... نقش مهمتر او عبارت است از عضویت وی در شورای نایب‌السلطنه که در آن او به‌همراه شاهزاده عبدالرضا و عده‌ای دیگر در صورت انتخاب ملکه فرح به عنوان نایب‌السلطنه، وی را در اداره حکومت یاری خواهند داد.

غلامرضا را فردی غیر جاه‌طلب و فاقد شخصیت و روشنفکری توصیف می‌کنند. قبل از تولد ولیعهد و پس از درگذشت تنها برادر تنی شاه، علیرضا، غلامرضا بسیاری از وظایف تشریفاتی ولایتعهدی را عهده‌دار بود. و در سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۹ م چنین شایع شده بود که وی رسماً به‌عنوان ولیعهد برگزیده خواهد شد. در اوایل سال ۱۹۵۹ عده‌ای از سیاستمداران و نظامیان سعی کردند که غلامرضا را به درجه ولایتعهدی برسانند، چون انتظار سقوط سریع شاه را داشتند. ولی این موضوع با تولد رضا کورش خاتمه یافت. غلامرضا نیز تعدادی از افراد سالخورده همفکر را در اطراف خود گرد آورده که در شرایط حاضر هیچگونه نیروی سیاسی خاصی به حساب نمی‌آیند.»



تاج الملوک (مادر محمدرضا - اشرف و شمس)



## علیرضا پهلوی

«علیرضا پهلوی» در تاریخ دوازدهم فروردین ماه ۱۳۰۱ شمسی به دنیا آمد. رضاشاه او را هم به مدرسه نظام فرستاد. تا کلاس چهارم ابتدایی را در دبستان نظام گذراند و سپس برای ادامه تحصیلات خود روز سیزدهم شهریور ماه ۱۳۱۰ شمسی عازم سوئیس گردید و مدت پنج سال در لوزان مشغول تحصیل بود و در تاریخ نوزدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۱۵ به ایران بازگشت و تا سال ۱۳۱۸ در دبیرستان نظام به تحصیل اشتغال داشت و پس از پایان دوره دبیرستان به دانشکده افسری وارد شد و در سال ۱۳۲۰ دوره دانشکده را به پایان رساند و گواهینامه افسری خود را در آخرین

مراسم فارغ‌التحصیلی این دانشکده که با حضور رضاشاه انجام شد از دست پدرش دریافت کرد. این آخرین دوره دانشکده افسری قبل از اشغال ایران توسط نیروهای متفقین بود.

ارتشبد حسین فردوست در مورد علیرضا می‌گوید:

«... مهره دیگری که مورد نظر انگلیس‌ها بود، علیرضا بود. در آن موقع، علیرضا حدود ۱۹ سال داشت و از نظر خصال و شخصیت شباهت تام و تمامی به رضاخان داشت. فردی بی‌رحم و خشن و بدون منطق بود و انگلیس‌ها روی این خصوصیات او شناخت دقیق داشتند و می‌دانستند که امکان اینکه در شخصیت او بعداً یک شکوفایی ایجاد شود وجود ندارد ولذا محمدرضا را از نظر شخصیت بر علیرضا ترجیح می‌دادند...»

«ثریا اسفندیاری» در خاطرات خود (ص ۵۰ - ۵۱) درباره

علیرضا پهلوی می‌نویسد:

«علیرضا که قدی بلند و قیافه‌ای جدی داشت تنها برادر تنی شاه بود. او در کودکی، با شاه، که در آن زمان ولیعهد بود، برای تحصیل در کالج «روزی» به سوئیس رفتند. علیرضا پیش از بازگشت به ایران در پاریس با یک بیوه لهستانی به نام «گریستیانه شولوسکی» ازدواج کرد و از او صاحب پسری شد که اسمش را علی پاتریک گذاشت. طبیعی بود که بدون این زن و فرزند به ایران بازگشت. موقعی که من با او آشنا شدم گولی‌وار بارفیکه‌ای زندگی می‌کرد که هرگز به من معرفی نشد. چون ملکه مادر ورود معشوقه‌های پسرانش را به دربار ممنوع کرده بود.»

علی پاتریک بعدها با دختر «پرفسور عدل» دبیرکل حزب مردم که یک دختر افلیج بود ازدواج کرد. «علی پاتریک» و همسر افلیجش در نزدیکی قزوین در مزرعه‌ای زندگی می‌کردند. در سال ۱۳۵۴ مأموران ساواک مزرعه را محاصره کردند. علی و همسرش به اتفاق فرزندان‌شان به غاری پناه بردند و با مأموران ساواک به مبادله آتش پرداختند. رژیم علت حمله ساواک به برادرزاده شاه

و خانواده‌اش را اعلام نکرد. اما بعداً مشخص شد که علی که دارای افکار انقلابی و تمایلات چپی بوده، علیه سلطنت عموی خود مبارزه زیرزمینی داشته است.

علیرضا فرد شرور، ماجراجو و خشنی بود. در مورد آدم‌ربائی‌های او و تجاوز به زنان و دختران داستانهای زیادی چه در زمان حیات و چه پس از مرگ او بر سر زبانها بود. نشریات و جراید به‌ویژه پس از خروج شاه از ایران در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ در این موارد مطالب فراوانی چاپ کردند.

«علیرضا پهلوی» هنگام مراجعت از گرگان به تهران دچار سانحه هوایی شد و هواپیمای حامل او در شب ششم آبان‌ماه سال ۱۳۳۳ در کوههای اطراف تهران سقوط کرد و علیرضا پهلوی به‌هلاکت رسید. جنازه او را در زیرزمین آرامگاه رضاشاه در شهر ری دفن کردند و تا قبل از پیروزی انقلاب نیز در همین محل دفن بود.



## عبدالرضا پهلوی

«عبدالرضا» در سال ۱۹۲۴ (نهم مهرماه ۱۳۰۳ شمسی) از چهارمین همسر رضاشاه یعنی «عصمت الملوک» دولتشاهی متولد شد.

خانواده دولتشاهی از اعقاب یکی از فرزندان «فتحعلیشاه قاجار» بودند. اعقاب این خانواده به عنوان استانداران کرمانشاه (باختران کنونی) انجام وظیفه می کردند و تا قرن بیستم دولتشاهی ها در کرمانشاه از قدرت زیادی برخوردار بوده و نمایندگان به مجلس و وزیرانی به کابینه می فرستادند.

عبدالرضا دوره دبستان خود را در دبستان نظام گذرانده و



از سال ۱۳۱۳ تا سال ۱۳۱۵ شمسی در مدرسه «له‌روزی» Le Rosey در شهر رول Rolle سوئیس مشغول تحصیل بود و از سال ۱۳۱۵ تا سال ۱۳۲۰ دوره دبیرستان نظام را گذراند و پس از اخذ دیپلم در جریانات شهریورماه ۱۳۲۰ همراه پدرش به جزیره موریس Mauritius و بعد به افریقای جنوبی (ژوهانسبورگ) رفت.

پس از مرگ رضاشاه، همراه جنازه به مصر رفت و مراسم مومیایی و امانت گذاشتن جنازه در مسجدالرفاعی قاهره را انجام داد و از آنجا به ایالات متحده رفت. عبدالرضا در آمریکا وارد هاروارد Harvard در شهر کامبریج شد و پس از گذراندن دوره این دانشکده در سال ۱۹۴۷ در رشته اقتصاد و علوم سیاسی فارغ‌التحصیل گردید.

عبدالرضا فردی باهوش، تحصیل کرده و نسبتاً سالم در خانواده پهلوی بود.

وی در سال ۱۳۲۹ برای خدمت سربازی به‌طور داوطلبانه خود را معرفی کرد.

عبدالرضا فرد ورزشکاری بود. در مهرماه سال ۱۳۲۹ با پری‌سیما پهلوی ازدواج کرد.

عبدالرضا مدتی از طرف شاه به سمت رئیس سازمان برنامه ۷ ساله منصوب شد. شاه می‌خواست که او تنها دارای یک سمت تشریفاتی باشد ولی عبدالرضا کارش را جدی گرفت! ولی توانائی او با دلسوزی‌اش همسان نبود و دیری نگذشت که برای کنترل طرح‌های عمرانی - اقتصادی درگیر یک مبارزه سیاسی گردید. عبدالرضا و چند مقام تحت‌الحمایه‌اش برکنار شدند و شاه به چند نفر از سیاستمداران سالخورده‌ای که استعداد قابل ملاحظه‌ای نداشتند روی آورد. در سال ۱۳۳۴ شمسی عبدالرضا کاملاً از صحنه محو شده بود و در بیست سال گذشته تنها عهده‌دار وظایف



به عکس من به تو ای عکس من هر آنچه به من

ز زندگی گذرد با تو آن نخواهد ماند

به یادگار من ای یادگار بدبختی

بمان که غیر تو از من نشان نخواهد ماند

عارف قزوینی

تشریفاتی و تنها سمت رسمی او ریاست شورای شکار ایران، با مسئولیت حراست از زندگی وحوش بود!

یکت گزارش سری سنارت آمریکا در تهران می گوید:

«... ارزیابی های انجام شده در مورد عبدالرضا متفاوت و قدیمی است. او را

فردی مطلع و روشن فکرترین عضو خانواده می دانند و به نظر سفارت همین امر موجبات گذورت بین عبدالرضا و شاه را فراهم آورده بود.

... حسادت شاه همیشه به او بیش از حسادت وی نسبت به دیگر برادرانش

است چون شاه که مایل است در همه زمینه ها برتر تصور شود به تحصیلات برتر و

فرهنگ بهتر عبدالرضا واقف است. (عبدالرضا با رتبه عالی و با اخذ درجه بی.اس

B.S. از هاروارد فارغ التحصیل شده بود) در همان حال سفارت اذعان داشت که

بخش اعظم تحصیلات عبدالرضا سطحی و هضم نشده بوده است.» (سفارت آمریکا در

تهران) گزارش د ۲۵۶، ۲۹ نوامبر ۱۳۵۴، سری).

در اواخر سالهای ۱۹۵۰ عبدالرضا بیانات تلخی در مورد شاه

ایراد کرد و یکی از معتدل ترین اظهارات وی این بود که خانواده

سلطنتی فاسد است و او از عضویت در آن شرمسار است و شاه

قادر نیست افراد درستکاری را در اطراف و د گرد آورد و اقداماتش

کشور را به ویرانی می کشاند. باید توجه داشت که این نکات صرفاً

توسط عبدالرضا بیان نشده بود و بسیاری از ایرانیها و غیر

ایرانیهای آن زمان نیز همین عقیده را داشتند. ظاهراً او (عبدالرضا)

بین خود و دیگر اعضاء خانواده سلطنتی فاصله ایجاد کرده است.

(همان منبع).

## احمد رضا پهلوی

«احمد رضا پهلوی» روز پنجم مهرماه ۱۳۰۴ در تهران متولد شد. دوره دبستان و دبیرستان نظام را در تهران گذراند و در شهریور ۱۳۲۰ به اتفاق پدرش به جزیره موریس و سپس به ژوهانسبورگ رفت. احمد رضا مدرسه آمریکایی بیروت را دیده و تحصیلات خود را در دانشگاه کالیفرنیا ادامه داده است. در سال ۱۹۴۴ میلادی با «سیمین بهرامی» ازدواج کرد و دارای یک پسر به نام شاهرخ و یک دختر به نام شهلا شد. کار آنها در سال ۱۹۵۴ به طلاق کشید و چهار سال بعد یعنی در سال ۱۹۵۸ با «روزا بزرگ نیا» که زمانی خانواده اش ثروتمندترین بازرگانان مشهد

بود ازدواج نمود. این ازدواج بعضی از امتیازات ازدواج با اعضاء خاندان سلطنتی را نشان می‌دهد.

«در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم حاج عبدالحسین تهرانی (بزرگ‌نیا) یکی از ثروتمندترین تجار و ملاکین استان خراسان بود و خانواده‌اش نیز از دیرباز در آنجا شهرت داشتند. عبدالحسین، نه‌تنها با سفر به‌مکه زهد و تقوای خود را نشان می‌داد بلکه با ساختن یک دبیرستان و یک کارخانه قوطلی‌سازی در مشهد روحیه عام‌المنفعه خود را نیز نشان داد.

عبدالحسین قبل از چهل سالگی درگذشت و دو فرزند به‌نام‌های دانش و علی از خود برجای گذاشت و همین دو فرزند بخش اعظم ثروت خانواده را در بازی‌قمار از دست دادند!

دانش که فردی تحصیل‌کرده و بازرگان بود در سالهای ۱۹۳۰ به بازی‌سیاسی پرداخت و سپس به‌تهران رفت و در آنجا به‌عنوان شاعر و داستان‌سرا شهرتی برای خود دست‌وپا کرد.

علی نیز که فردی بازرگان بود در سالهای ۱۹۳۰ - ۱۹۲۸ به‌عنوان نماینده به پارلمان راه یافت ولی رضاشاه پس از آنکه دریافت که ممکن است علیه وی توطئه کنند از هردو برادر خواست که در تهران زندگی کنند. علی در سال ۱۹۴۹ ازطرف سبزوآر خراسان که معمولاً تحت سلطه یک یا چند مالک بود به مجلس راه یافت. انتخابات بعدی توسط مصدق لغو شد لیکن در سال ۱۹۵۴ او بار دیگر به‌مجلس آمد و تا زمان انحلال مجلس بیستم توسط شاه در سال ۱۹۶۰ به‌عنوان نماینده ایفاء نقش کرد.

در سال ۱۹۶۳ پس از انتخابات پارلمان‌اصلاحی جدید شاه، سیاستمدار کهنه-کار یعنی علی بزرگ‌نیا نتوانست به پارلمان راه یابد. او به وزارت کار رفت و در آنجا رئیس اداره بیمه کارگران شد. شرایط او برای احراز این مقام معلوم نیست لیکن برادرزاده‌اش در همان زمان با یکی از اعضاء خاندان سلطنتی ازدواج کرده‌بود. در سال ۱۹۷۰ صدوری، همسر علی توسط یکی از حوزه‌های انتخابیه خراسان به‌مجلس راه یافت. صدوری در امور خیریه فعالیت داشت و در نتیجه تمایل شاه به وارد ساختن

زنان بیشتر در سیاست (!)، او با حزب ایران‌نویین مرتبط شد، پس از آن به وزارت مسکن راه یافت و در نتیجه این تجربه نامزد حزب برای انتخابات بعدی مجلس شد. گذشته از رابطه‌های بانفوذ از طریق شوهرش وی از اقوام یکی از خانواده‌های بانفوذ دیگر خراسان بود.

گذشته از صفات طبیعی، بزرگ‌نیاها در حرفه خود، از ازدواج دختر دانش، «روزا» با شاهزاده احمد رضا برادر ناتنی شاه بهره گرفته و وارد محافل درباری شدند. برادرش حسین (فرزند دانش) منشی احمد رضا، انهم پس از ازدواج او با خواهرش گردید.» (اسناد لانه جاسوسی آمریکا سند شماره ۱۰۱).

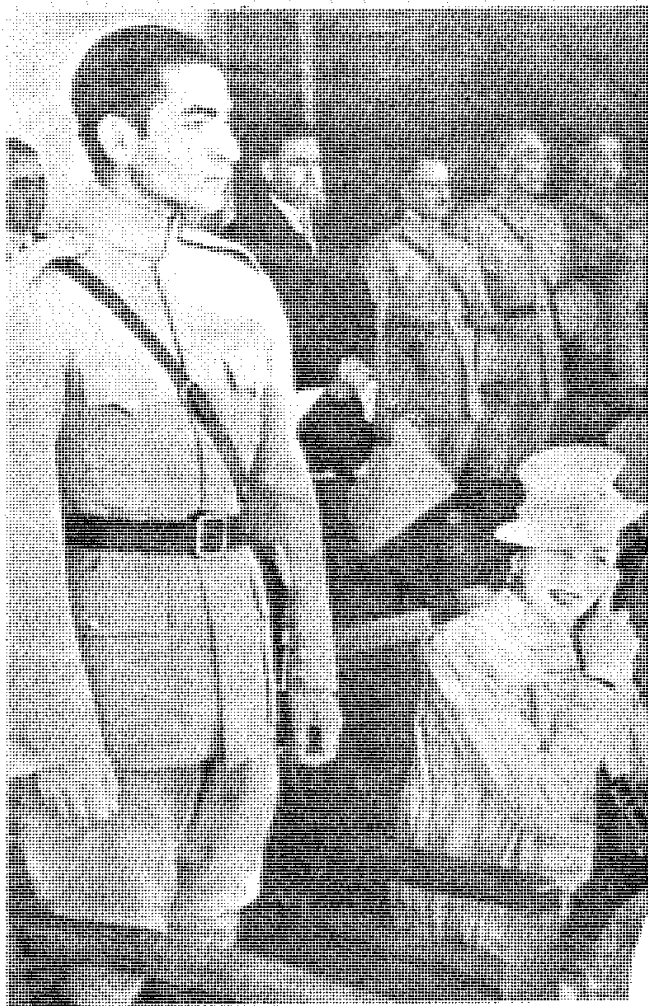


## محمودرضا پهلوی

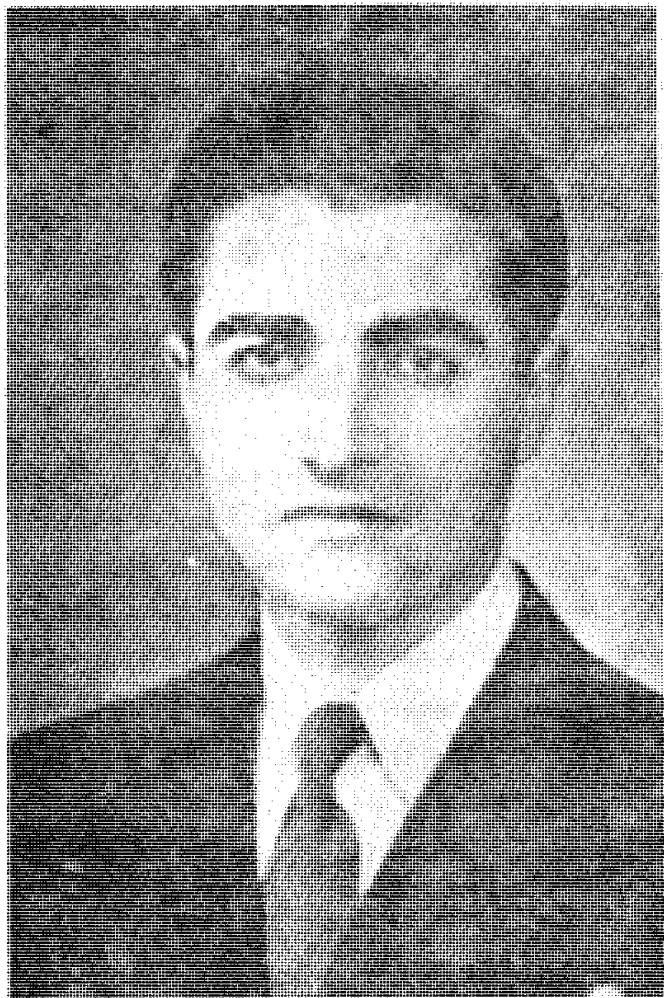
«محمودرضا» در روز دوازدهم آبان ماه ۱۳۰۵ شمسی (۱۹۲۶ م) متولد شد. در رشته مدیریت بازرگانی و صنعتی در دانشگاه کالیفرنیا و میشیگان تحصیل نمود. در شهریور ۱۳۲۰ همراه پدرش به تبعید رفت.

محمودرضا در سال ۱۳۳۳ (۱۹۵۴ م) با «مهری زنگنه» ازدواج کرد و در سال ۱۹۵۷ او را طلاق داد. در سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۴ م) با «مریم اقبال» دختر نخست‌وزیر پیشین و رئیس هیئت مدیره شرکت نفت انگلیس و ایران - دکتر منوچهر اقبال - ازدواج کرد.





فوزیه و محمدرضا



عبدالرضا پهلوی



رضاشاه



اشرف و محمدرضا (دوقلوهای رضاشاه)

## حمیدرضا پهلوی

«حمیدرضا» آخرین فرزند رضاشاه بود که در سال ۱۳۱۱ شمسی (۱۹۳۲ م) متولد شد. وی دوره ابتدایی را در دبستان نظام تهران گذراند و موفق به طی مدارج عالیّه تحصیلی نشد. در اوایل سال ۱۹۶۰ میلادی (۱۳۳۹ شمسی) وی را از خانواده سلطنتی طرد و عنوان والاحضرتی را از او سلب نمودند. ساواک در تهران شایع کرد که «حمیدرضا پهلوی» به سبب فساد اخلاق و زنجارگی از دربار اخراج شده است. اما این حقیقت نداشت. زیرا چگونه پادشاهی که خود مظهر فساد و زنجارگی است برادرش را به جرم داشتن رفیقه از دربار طرد می نماید؟! درحقیقت حمیدرضا

را به سبب ارتباط با «تیمور بختیار» و توطئه علیه شاه طرد کردند. «حمیدرضا» پس از اخراج از دربار در خانه‌ای واقع در تهران پارس که آن زمان منطقه دورافتاده و خلوتی در شرق تهران بود اقامت گزید. البته «حمیدرضا» شخص عیاش و ناسدی بود اما به این جرم از دربار رانده نشده بود.

حمیدرضا در سال ۱۳۳۰ شمسی با «مینو دولتشاهی» ازدواج کرد و در سال ۱۳۳۳ او را طلاق داد، حاصل این ازدواج دختری به نام نیلوفر بود. بعدها در سال ۱۳۳۴ با «هما خامنه‌ای» ازدواج کرد و پس از تولد دو فرزند با نام‌های بهزاد و نازک، در سال ۱۳۳۸ از او جدا شد.

حمیدرضا مواد مخدر هم مصرف می‌کرد. بهزاد پسر او نیز معتاد به استعمال هروئین بود. یکبار او را برای ترک اعتیاد به بهداری مرکز آموزش ۰۱ کادر واقع در انتهای خیابان پیروزی کنونی که محل خدمت نظام وظیفه نگارنده بود آوردند و بستری کردند. من در آن زمان چند شب پای صحبت این جوان معتاد نشستم. به‌طور کلی حمیدرضا و خانواده‌اش از شخص شاه نفرت داشتند. حمیدرضا و فرزندانش پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران باقی ماندند و نام قامیل خود را هم از «پهلوی» به «اسلامی» تغییر دادند.



## فاطمه پهلوی

«فاطمه» متولد سال ۱۳۰۹ شمسی تنها دختر رضاشاه و «عصمت الملوک دولتشاهی» است. او تحصیل کرده ایران و آمریکاست. در اوان زندگی او برخلاف دیگر اعضای خانواده رضا شاه بسیار لوس و نر و کله شق بار آمد. در سن ۱۸ سالگی اش شایع شده بود که قرار است با خسروخان قشقایی ازدواج کند. این یک ازدواج سیاسی بود که طی آن قرار گذاشته بودند تا یکی از پردرسترین قبایل ایران را با خاندان پهلوی مرتبط سازند. اما به سبب گردنکشی طایفه قشقایی و خصومت برادران قشقایی با شاه، این کار صورت نگرفت و دو سال بعد یعنی در سال ۱۳۲۹

شمسی، فاطمه با یک آمریکایی به نام «وینسنت هیلر» در رم آشنا شد و دست او را گرفت و به ایران آورد. با توجه به اینکه زندگی کولی‌وار جوانک آمریکایی با خواهر شاه ایران سروصداهایی به راه انداخته بود. مجلس شورای ملی دست به کار تهیه مقدمات عقد و عروسی شد و به عنوان رفع مشکل اصلی، با گذراندن لایحه‌ای به آقای «وینسنت هیلر» تابعیت ایرانی اعطاء کرد. آقای هیلر هم که زرق و برق دربار و خوان نعمت را گسترده دیده بود اعلام کرد که تغییر دین و مذهب داده و ضمن گرویدن به اسلام و مذهب حقه جعفری نام خود را هم از «وینسنت» به علی تغییر داده است. «فاطمه» و «علی هیلر» در سال ۱۳۳۸ شمسی و پس از تولد دو فرزند به نام‌های «کیوان» و «داریوش» از یکدیگر جدا شدند. پس از آن فاطمه روابطی با «اردشیر زاهدی» پیدا کرد که موجب خشم شاه (پدرزن اردشیر زاهدی) شد.

«علی هیلر» پس از خروج از ایران با آنکه قول داده بود از بازگو کردن خاطراتش خودداری نماید مع‌الاسف در مصاحبه‌ای در آمریکا تغییر دین و مذهب را تکذیب و تأکید کرد که از تسلیم به خواسته‌های دربار ایران برای ختنه شدن هم خودداری کرده و نتیجتاً علیرغم ۹ سال اقامت در ایران، صحیح و سالم به ایالات متحده بازگشته است.

فاطمه پایان سال ۱۳۳۸ مجدداً ازدواج کرد. شوهر تازه او سروان «محمد خاتمی» خلبان شخصی شاه و همان کسی بود که او را از رامسر فراری داده و در ماجرای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ به بغداد و رم برده بود. این شخص بعدها به فرماندهی نیروی هوایی ایران رسید اما در یک سانحه مشکوک در دریاچه سد دز کشته شد. علت مرگ او را سقوط به هنگام پرواز با «کایت» ذکر کردند. فرمانده بعدی نیروی هوایی (ارتشبد تدین) هم در سال ۱۳۵۷ در



اثر سقوط هلیکوپتری که او را از کاخ سعدآباد به ستاد نیروی هوایی می‌آورد در یک حادثه مشکوک دیگر کشته شد و این دو سانحه پی‌درپی شایعه تقسیم نیروی هوایی برای کودتا را قوت بخشید.



فرح دیبا (پهلوی) همسر سوم شاه سابق به اتفاق فرحناز و علیرضا پهلوی



# کودتای سوم اسفند

گاه باشد که کودک نادان  
به غلط بر هدف زند تیری!

قبل از پرداختن به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی لازم است نگاهی سریع به حوادث و رویدادها و اوضاع و احوال سیاسی جهان در عصر صعود رضاخان میرپنج به تخت طاووس بیندازیم. چرا که بی‌تردید رویدادهای جهان هم‌عصر رضاخان، عامل اصلی کنار گذاشتن احمدشاه و به‌قول فرنگی‌ها ساپورت رضاخان بر مسند سلطنت بود. به‌ویژه آنکه در نظر داشته باشیم سقوط امپراطوری تزاری، زنگهای خطر را برای امپراطوری انگلیس نیز



به صدا درآورده بود.

جنگ بین الملل اول بر اثر اختلافات میان دولت‌ها و نارضایتی و سرکشی اقوام و ملیت‌ها و همچنین دسته‌بندی‌ها و کینه‌توزی‌ها و دشمنی‌ها و دست یازیدن دولت‌ها به منافع یکدیگر در مناطق و سرزمین‌های تحت استعمار آغاز شد. پس از خاتمه جنگ نیز برای رفع این مسائل و مشکلات هیچگونه اقدام عاجلی به عمل نیامد و حتی طرف‌های پیروز جنگ اول، اوضاع زمان صلح را فرصتی برای انتقام کشیدن و سرکوب مخالفان مغتنم شمردند. در نتیجه جنگ سه امپراطوری یعنی روسیه، اتریش، مجارستان و عثمانی از میان رفتند و بسیاری از کشورهای نوبنیاد دچار بحران‌های شدید سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شدند. در نتیجه در بسیاری از کشورها نظام‌های دیکتاتوری ظهور کردند. در بعضی از کشورها نظام‌های دیکتاتوری جمعی به دو صورت فاشیسم و کمونیسم ظهور کرد. صفات عمومی دیکتاتوری‌های بعد از جنگ جهانی اول را به صورت زیر می‌توان دسته‌بندی کرد.

— حضور یک نفر رهبر یا پیشوا با قدرتی بلامعارض که آنرا از طریق شورش، کودتا، بازپهای سیاسی و ترفندهای تبلیغاتی به دست آورده بود. تحمیل اراده و افکار خود بر دیگران به جبر و زور و سرکوب مخالفان و حتی رد هر نوع اندیشه مخالفی، از صفات بارز این قبیل رهبران بود.

— تبلیغات توسط دولت برای ستودن و محق جلوه دادن رژیم دیکتاتوری و کوبیدن مخالفان، عدم تحمل هر نوع انتقاد و لو انتقادات کم‌رنگ سالم و سازنده و سرکوب شدید مخالفان و منتقدان و سلب هر نوع امکان فعالیت سالم سیاسی از آنها.

— عدم استقلال مجلس و قوه قضائیه. هردوی این نهادها صرفاً حالت فرمایشی داشته و تحت نظارت و هدایت شخص دیکتاتور

بودند. نمایندگان مجلس با آراء ساختگی تعیین می‌گردیدند و از شور و مشورت در کارها خبری نبود.

— از پلیس مخفی و جاسوسان برای محکم کردن پایه‌های دیکتاتوری استفاده می‌شد و همچنین ناسیونالیسم و نیروی نظامی به‌عنوان ابزار ضروری حفظ دیکتاتوری مورد تشویق و ترویج قرار می‌گرفت.

— ویرانی شهرها و نقاط آباد، بیکاری گسترده و همه‌جاگیر، تورم و گرانی و ویرانی صنایع از دیگر نتایج جنگ جهانی اول بود. هیچ دولتی حتی با وضع مالیات‌های سنگین قادر نبود کلیه وجوه موردنیاز خود را تأمین کند مگر با چاپ اسکناس، فروش مقادیر زیاد اوراق قرضه و نیز وام گرفتن از خارج.

از رخدادهای مهم این دوران انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ م / ۱۲۹۶ شمسی به‌رهبری یک انقلابی کهنه‌کار با نام مستعار لنین (نام اصلی رهبر انقلاب روسیه: ولادیمیر ایلچ اولیانف) بود. لنین و همفکرانش توانستند مردم روسیه را به حرکت درآورده و با کنار زدن رژیم پوسیده تزاری نخستین دولت کمونیست عالم را در روسیه برسر کار بیاورند.

روسیه قرن نوزدهم زیر سلطه خانواده رومانوف با آنکه از حیث جمعیت و منابع طبیعی بزرگترین کشور اروپایی به‌شمار می‌رفت معه‌ذا در مقام مقایسه با سایر کشورهای اروپایی از لحاظ اقتصادی و اجتماعی بسیار عقب مانده بود. در این کشور از آزادی بیان و آزادی مطبوعات و سایر آزادی‌های اجتماعی خبری نبود. همچنین روسیه آن‌زمان هیچیک از شرائطی را که مارکس برای وقوع یک انقلاب مارکسیستی پیش‌بینی کرده بود نداشت. کشور در آن زمان عمدتاً کشوری دهقانی بود که اکثریت جمعیت آنرا روستائیان تشکیل می‌دادند. صنعت و طبقه کارگر نیز به‌اندازه

کشورهای صنعتی اروپا چون آلمان و انگلستان در آن کشور رشد نکرده بود.

در ابتدای قرن بیستم، هر نوع فعالیت سیاسی سازمان یافته در روسیه غیرقانونی بود، اما علیرغم خفقان موجود سه حزب به تدریج شروع به رشد کردند. یکی از این احزاب، حزب انقلابیون سوسیال نام داشت که برای آینده نقشه یک نظام سوسیالیستی مبنی بر زراعت آزاد و به دور از سلطه مالکان در زمین های کوچک و یا مزارع بزرگ اشتراکی را در نظر داشت. حزب دیگر، حزب مشروطه دمکرات بود. این حزب خواهان برقراری یک حکومت مشروطه نظیر آنچه که در ممالک اروپایی رواج داشت بود. سومین حزب به سوسیال دمکراتها تعلق داشت و یک حزب مارکسیست محسوب می شد. اعضای این حزب بر اساس تعلیمات مارکس از حذف سرمایه داری خصوصی و شرکت کارگران در مدیریت کارگاه های بزرگ دفاع می کردند. در آغاز تأسیس حزب سوسیال دمکرات شکافی میان اعضای آن پدید آمد که منجر به تشکیل دو گروه مختلف در داخل حزب گردید. گروه منشویک *Menshevik* و گروه بلشویک *Bolshevik* منشویک ها اعتقاد داشتند که انجام اصلاحات اقتصادی و اجتماعی با استفاده از شیوه های مسالمت جو یا نه امکان پذیر است.<sup>۱</sup> به عکس بلشویک ها که گروه اکثریت بودند خواستار یک انقلاب ناگهانی و بنیان افکن که به خلع طبقات بالای جامعه منجر گردد و دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار سازد بودند.

---

۱- در انقلاب اسلامی ایران نیز لیبرال ها شبیه همین حرف را می زدند و می گفتند انجام اصلاحات سیاسی و اجتماعی از طریق کنار آمدن با محمدرضا شاه ممکن است به شرط آنکه شاه فقط سلطنت کند و نه حکومت! اما اکثریت خواستار براندازی بنیان سلطنت محمدرضا شاهی و قطع منافع حامی اصلی آن یعنی امپریالیزم آمریکا شد.



رضاخان میرپنج معروف به رضاخان شصت‌تیر!

نبودن آزادیهای سیاسی و اجتماعی، نابسامانی اوضاع اقتصادی، فشار شدید پلیس تزاری، ظلم و جور مالکان و سودجویی کارخانه‌داران در آغاز قرن بیستم دست به‌دست هم دادند و سبب گردیدند که به تدریج نارضایتی مردم بالا بگیرد. در این اوضاع و احوال دو عامل سبب شورش کارگران و دهقانان و پیدایش یک انقلاب سراسری در روسیه گردید.

عامل نخست، شکست روسیه از ژاپن در سال ۱۲۸۴ هجری شمسی/ ۱۹۰۵ میلادی بود که قدرت و حیثیت تزار را به شدت متزلزل ساخت.

عامل دوم قتل‌عام کارگرانی بود که در ماه ژانویه همان سال برای بهبود شرائط کار دست به یک راهپیمایی آرام زده بودند. پرائر این کشتار شورش‌های وسیعی آغاز گشت. سوسیال‌دمکراتها، انقلابیون سوسیال و دمکراتهای مشروطه‌طلب از مخفیگاه‌های خود بیرون آمدند و یا از تبعید بازگشتند تا رهبری نهضت را به‌دست بگیرند. از آن‌پس شمار اعتصابات و ناآرامی‌ها در شهرهای بزرگ روسیه افزایش یافت، زیر فشار مردم، تزار ناچار به عقب‌نشینی گشت و مجبور شد بیانیه معروف خود موسوم به «بیانیه اکتبر» را صادر نماید. در این بیانیه تزار وعده داد که قانون اساسی و آزادیهای مدنی به ملت اعطا گردد، احزاب سیاسی بطور قانونی اجازه فعالیت داشته باشند و یک دوما Duma (مجلس) تشکیل گردد.

بدین ترتیب اوضاع تا حدودی آرام شد و تزار که منتظر فرصتی برای تجدید قوای استبدادی خود بود، مجلس را به‌صورت یک مجلس بی‌خاصیت درآورد و به سرکوب آزادیخواهان پرداخت. رهبران انقلابیون به اروپا گریختند و آنها که ماندند یا مخفی شدند یا آنکه دستگیر و زندانی و محکوم به تبعید به سیبری گردیدند.

اگر فاجعه جنگ اول جهانی پیش نمی‌آمد ممکن بود رژیم تزار همچنان به حکومت خود ادامه دهد، اما جنگ فشاری سخت بر پیکر فرسوده این رژیم وارد آورد و به این ترتیب وقوع انقلاب را تسریع کرد. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه تا حدودی مدیون شکست روسیه در جنگ جهانی اول بود.

در اوایل سال ۱۹۱۷ میلادی نارضایتی عمومی به خاطر شکست در جنگ و نابسامانی اوضاع داخلی به اوج خود رسید. عکس العمل تزار در برابر این نارضایتی و خشم عمومی اتخاذ همان شیوه همیشگی مستبدان و دیکتاتورهای تاریخ بود. سرکوب شورش به هر قیمت ممکن. اما سربازان در شهر پتروگراد (لنین‌گراد کنونی) حاضر به تیراندازی به طرف انقلابیون نشدند. عصیان و تمرد به سرعت از یک واحد نظامی به واحد نظامی دیگر سرایت کرد و سربازان به مردم عادی پیوستند.

در یازدهم ماه مارس سال ۱۹۱۷ میلادی/ ۱۲۹۶ هجری شمسی تزار به مجلس دستور داد جلسات خود را تعطیل کند و کارگران پتروگراد را تهدید کرد که دست از اعتصاب بردارند و به سر کارهای خود بازگردند. دستورات تزار موجب نزدیکی اعضای میانه‌روی مجلس و دیگر انقلابیون شد و آنها متفقاً به مخالفت با تزار برخاسته و دولتی موقت به نخست‌وزیری یک سوسیالیست معتدل به نام کرنسکی Kerensky تشکیل دادند. تزار نیکولای دوم ناچاراً استعفا داده و از سلطنت کناره گرفت و به این ترتیب دوران اقتدار خاندان رومانوف‌ها و تزارها در روسیه به زباله‌دان تاریخ ریخته شد.

با کناره‌گیری تزار حکومت موقت که قدرت را به دست گرفته بود آزادی مطبوعات و مذهب را اعلام کرد، زندانیان سیاسی را آزاد نمود و از کلیه تبعیدی‌های سیاسی دعوت کرد تا به کشورشان

بازگردند. به علاوه مقدمات لازم برای انجام انتخابات مجلس مؤسسان که می‌بایست قانون اساسی را تدوین کنند فراهم آورد. حکومت موقت به متحدان اروپایی روسیه اعلام داشت که روسیه آزادشده از فساد و تباهی ناشی از تزاریسم، جنگ را به منظور پایان دادن به آن با تمام قوا ادامه خواهد داد.

دولت موقت کرنسکی نتوانست بر اوضاع آشفته روسیه پس از خلع تزار مسلط شود. زیرا هم جنگ با آلمان را ادامه می‌داد و هم می‌خواست اوضاع داخلی را سامان بخشد، در حالی که برنامه مشخصی هم برای انجام اصلاحات نداشت.

درهم‌ریختگی اوضاع، کاسه صبر انقلابیون را لبریز کرد و لنین که خواهان ختم جنگ و خونریزی بود به میهن بازگشت و بلشویک‌ها قدرت را در دست گرفتند.

لنین پس از ورود به میهن نظرات خود و یارانش را به شرح زیر اعلام کرد:

الف: صلح فوری با دول متحد و پایان بخشیدن به جنگ.

ب: توزیع اراضی میان زارعین.

ج: انتقال مالکیت کارخانه‌ها و معادن از سرمایه‌داران به کمیته‌ای مرکب از کارگران هر کارخانه.

به علاوه لنین با طرح شعارهای مناسب انقلابی نظیر صلح، زمین و نان برای همه؛ به جلب حمایت سربازان، دهقانان و کارگران پرداخت.

روز هفتم نوامبر - ۲۵ اکتبر<sup>۲</sup> گردهمایی نمایندگان شوروی روسیه

۲- ماه نوامبر کشورهای اروپایی برابر با ماه اکتبر تقویم روسی است، به همین دلیل انقلاب نوامبر ۱۹۱۷ را انقلاب اکتبر می‌گویند. در آن زمان در روسیه تقویم رومی رایج بود که در آن ماه اکتبر با ماه نوامبر دیگر کشورهای اروپایی برابر بود.

تشکیل جلسه دادند و لنین را به عنوان جانشین دولت موقت انتخاب کردند. از جمله اقدامات حکومت جدید، پیشنهاد صلح بدون قید و شرط بود، اما این پیشنهاد از سوی متفقین نادیده گرفته شد، آنها خواستار دخالت مثبت روسیه در جنگ بودند. بلشویک‌ها به ناچار در سال ۱۹۱۸ میلادی برابر با ۱۲۹۶ هجری شمسی در محلی به نام «برست لیتوسک» Brest-Litovsk قرارداد صلح جداگانه‌ای با دولت آلمان به امضاء رساندند که به موجب آن روسیه یک سوم اراضی کشاورزی، یک سوم جمعیت، قسمت اعظم مناطق صنعتی و نیز نواحی حاصلخیز اوکراین را از دست داد. فنلاند، استونی، لیتوانی، لهستان و بessarabi نیز از نظارت آن کشور خارج شدند. از دست رفتن مناطقی با آن وسعت موجب شد موقعیت پتروگرا به دلیل نزدیکی به مرزهای جدید به خطر بیفتد. از اینرو سران دولت بلشویک ناچار شدند مسکو را به عنوان پایتخت جدید انتخاب کنند. برای روسیه، پایان جنگ در جبهه خارجی تقریباً مصادف شد با آغاز جنگ‌های داخلی که ضمن آن امپریالیست‌ها اقدام به تجمیع ضد انقلابیون نموده و در بعضی محل‌ها حتی نیرو پیاده کرده و همراه با ضد انقلابیون داخلی به جنگ با دولت نوپای اتحاد شوروی نمودند.

دولت‌های غربی به این امید که اوضاع را به حال سابق درآورند تصمیم به اشغال خاک اتحاد شوروی نمودند. براساس این تصمیم تجاوزگران نیروهای انگلیسی در مورمانسک، فرانسوی‌ها در اودسا و آمریکائی‌ها و ژاپنی‌ها در ولادیوستوک پیاده شدند. انگلیسی‌ها همچنین از طریق خاک ایران به مناطق قفقاز نفوذ کردند.

پس از نبردهای سخت که تا سال ۱۹۲۲ میلادی به درازا کشید کمونیست‌ها موفق شدند ضد انقلابیون و حامیان خارجی آنها را



سرکوب و نیروهای غربی را از سرحدات کشور خارج نموده و سرحدات کشور را از هر سو به استثناء قسمت اروپایی روسیه به مرزهای سابق برسانند. قبل از این زمان در بعضی نواحی مانند آذربایجان، ضد انقلابیون با حمایت انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها حتی حکومت‌های به ظاهر مستقل هم تشکیل داده بودند.

اگرچه انقلاب بلشویکی موقتاً روسیه را از دخالت در خاور میانه باز داشت لیکن به زودی آنان را در پوشش دشمنان استعمار مجدداً وارد صحنه سیاسی خاورمیانه و به طور کلی آسیا کرد. در سال ۱۹۲۰ میلادی برابر با ۱۲۹۹ هجری شمسی، یعنی سالی که رضاخان به صلاحدید انگلیسی‌ها کودتا کرد کنگره ملل ستم‌دیده مشرق زمین توسط روس‌ها در شهر باکو برگزار گردید. طی این کنگره کمونیست‌ها برای ضربه زدن به دول امپریالیست غربی از ملل شرق خواستند تا به مبارزه علیه استعمار به پاخیزند. برای مقابله با بلشویک‌ها، انگلستان و ائتلاف دول غربی دست به کار تأسیس حکومت‌های جدید در منطقه شد و به تحکیم موقعیت رژیم‌های جدید ایران (رضاخان)، افغانستان (امان‌الله خان) و ترکیه (آتاتورک) که با دخالت خارجی روی کار آمده بودند همت گماشت.

سه کشور مذکور کمربند شمالی خاورمیانه برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم و به عبارت دیگر برای پاسداری از منافع انگلستان را تشکیل دادند.<sup>۳</sup> در مستعمرات نیز با ایجاد مجالسی از نمایندگان

---

۳- تشکیل حزب کمونیست ایران نیز در این گیرودار موجب افزایش نگرانی

شده بود.

«حزب کمونیست ایران، در «محله صابونچی» واقع در باکو (پایتخت آذربایجان شوروی)، تحت عنوان «حزب عدالت» در ماه مه ۱۹۱۷ (در اواخر جنگ جهانی اول)، انجام گرفت و «اسدالله قفاززاده» به عنوان صدر این حزب انتخاب شد. آنطور که

## انتخابی و انتصابی؛ اعم از آسیایی و اروپائی سعی شد تا از طغیان

پیشه‌وری در «تاریخچه حزب عدالت» منتشره در روزنامه‌اش به نام «آژیر» می‌نویسد: «بیچاره را (یعنی غفارزاده را) پیش از آنکه خود را به جنگل برساند، در خیابان‌های رشت مورد حمله قرار دادند، به وسیله اشخاصی که اسم آنها را لازم نمی‌بینم به قلم بیاورم.» (آژیر، ۱۳ آبان ۱۳۲۲) حزب عدالت روزنامه‌ای به نام «بیرق عدالت» منتشر می‌کرد. براساس همین حزب است، که در تابستان ۱۲۹۹، «حزب کمونیست ایران» تشکیل می‌شود. پس از اولین کنگره حزب کمونیست (که در انزلی تشکیل شد)، چهار نفر سخنگوی این حزب شمرده می‌شدند، یعنی کامران آقازاده (آقایف)، سلطان‌زاده، پیشه‌وری و سرانجام و مهمتر از همه «حیدر عمو اوغلی».

۱- کامران آقازاده، که بعدها نماینده حزب در کمینترن شد و تبعیت شوروی را پذیرفت.

۲- سلطان‌زاده (آواتیس میکائیلیان) از طرف شعبه شرق کمینترن مأمور ایران گردید و از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۱ نماینده رسمی ایران در کمینترن بود. سلطان‌زاده «تئورسین» و از نزدیکان «بوخارین» عضو هیئت سیاسی حزب کمونیست شوروی بود. وی زبان روسی را به‌طور کامل می‌دانست ولی نمی‌توانست به خط فارسی بنویسد! او سرانجام در مقام مسئولیت کمینترن جزء گروه «زینوویف» و «کامنف» و «بوخارین» بازداشت گردید و به دستور «استالین» هلاک شد.

۳- پیشه‌وری (سیدجواد بیچاره) که در هشت سالگی به روسیه رفت. بعدها در «حزب عدالت» فعال بود و در کنگره اول حزب کمونیست ایران به عنوان یکی از اعضاء کمیته مرکزی انتخاب شد و پس از شکست جنبش جنگل مأمور کار حزب در تهران شد و سرمقاله‌های «روزنامه حقیقت» (به مدیریت سیدمحمد دهگان) را او می‌نوشت.

۴- حیدرخان افشار (تاری وردی) معروف به حیدر عمو اوغلی، که زندگی سیاسی مفصل و عجیبی دارد، و درباره او کتابهایی به فارسی نگاشته‌اند که جا دارد به نقد کشیده شود. او در جنبش مشروطیت شرکت فعال داشت. و برای رفع اختلاف مابین حزب کمونیست و نهضت ملی جنگلی‌ها به ایران آمد و سخنگوی رسمی حزب شد، ولی کاری از پیش نبرد و سرانجام نیز بسزای اعمالش رسید و کشته شد. درواقع کوشش حیدر عمو اوغلی برای سازش دادن «اسلام» که میرزا کوچک خان پیرو آن بود با «الحاد» که کمونیست‌های ایران هوادار علنی آن بودند کوشش بی‌سرانجامی بود و حیدر عمو اوغلی نتوانست میرزا را تحت نفوذ خود درآورد.

اما در کنگره دوم حزب کمونیست، معروف به «کنگره ارومیه» (که درواقع در

مستعمرات جلوگیری شود؛ چنانکه فرانسویان در هندوچین، انگلیسی‌ها در هند، هلندی‌ها در اندونزی و آمریکائیان در فیلیپین چنین مجالسی را تأسیس کردند.

در چنین اوضاع و احوالی افکار انقلابی مشابه آنچه در اتحاد شوروی موج می‌زد در ایران دیده می‌شد و دموکراتها با تشکیل حزبی در ایران که یکک بند از مانیفست آنها جدایی کامل سیاست از دین و ماده دیگر آن ایجاد نظام اجباری و تقسیم املاک کشاورزی بین دهاقین و مواد دیگری که در آن روزگار عقایدی انقلابی محسوب می‌شدند موجب نگرانی امپریالیزم انگلیس و وابستگان داخلی آنها گردید. همچنین مردم که از ظلم و ستم و بی‌بندوباری قاجاریه به‌ستوه آمده بودند نسبت به اوضاع و احوال جاری کشور بسیار بدبین بوده و از هر حیث زمینه شکوفایی یکک نهضت انقلابی در کشور فراهم بود. در صورت وقوع چنین حادثه‌ای، مسلم بود رژیم ضعیف احمدشاه قاجار و رجال فاسدی که گرداگرد او را فرا گرفته بودند تاب و توان مقاومت را نمی‌آورد و چه بسا در ایران شرایطی فراهم می‌شد که می‌توانست به‌مثابه سکوی پرتاب برای اضمحلال امپراطوری هند انگلیس و منافع استعماری بریتانیا در منطقه مورد استفاده قرار گیرد.

شهر «رستوف» تشکیل شد (سنگوبی و رهبری حزب، برحسب محیط مکانی، به‌چند قسمت تقسیم شد: سنگوبی حزب، نیک‌بین، در روسیه مقیم بود و مرتضی علوی (مدیر مجله پیکار) در آلمان فعالیت داشت و پیشه‌وری که در تهران کار می‌کرد، رضاخان با اقامه دعوی و ایجاد محاکم آلمان علیه پیکار، آنرا تحت فشار قرار داد و در نتیجه انتشار این مجله قطع شد.

آخرین فعالیت حزب کمونیست در دوران دیکتاتوری رضاخان، فعالیت حزب کمونیست تحت رهبری سه تن (ارانی، کامبخش و کامران) در ایران و انتشار مجله دنیاست...

— کژراوه (خاطراتی از تاریخ حزب توده) — احسان طبری — تهران ۱۳۶۶

مرحوم ملک‌الشعراى بهار انقراض قاجاریه و روی کار آمدن رضاخان را طى سلسله مقالات مفصلی در روزنامه نوبهار که امتیازش متعلق به خود وی بود، در طى سالهای ۱۳۲۱-۱۳۲۲ هجری شمسی منتشر و در سال ۱۳۲۳ به صورت کتاب مستقلی منتشر ساخت.

ملک‌الشعراى بهار که شخصاً در رویدادهای سیاسى آن روزگار حضور فعال داشته است در بررسی تاریخ معاصر ایران به آغاز مشروطه و تشکیل دو حزب «مشروطه‌خواه» و «مستبد» بر مى‌گردد.<sup>۴</sup>

در آغاز مشروطیت دو حزب در ایران فعال شدند. «مشروطه‌خواه» و «مستبد». اعیان و طبقه اول و طبقه سوم - یعنی توده ملت - جزو مستبدین بوده و مشروطه‌خواهان را بی‌دین، انقلابی و هرج و مرج طلب محسوب می‌کردند و مشروطه‌خواهان که تعدادشان کمتر اما باسوادتر و روشنفکرتر بودند، مستبدین را جاهل و ظالم و ارتجاعی و غارتگر می‌شمردند.

واقعیت این است که سرمایه‌داران طبقات اعیان که امکانات مالی و قدرت طبقاتی داشتند به‌انحای مختلف افکار عامه مردم را تحت تسلط خود درآورده و با خرج پول و رواج شایعات به این هدف خود می‌رسیدند. وگرنه چطور می‌توان براساس این تعریف اکثریت ملت ایران را در آن عصر ارتجاعی و طرفدار استبداد و اقلیتی را روشنفکر و انقلابی نامید. البته باید اوج بی‌سوادی و ناآگاهی و فقر فکری و فرهنگی را در توده‌های عظیم مردم تحت ستم آن روزگار را نیز به فاکتورهای عمده کثرت طرفداران مستبدین اضافه کرد.

---

۴- تاریخ مختصر احزاب سیاسى ایران (جلد دوم) - ۱۳۶۳ تهران.

علیرغم این تقسیم‌بندی مشروطه‌خواهان بر مستبدین فائق آمدند و نیروی اول شدند.

آن روز هرکس برخلاف آزادی عقیده و آزادی قلم و مجلس و حکومت ملی و قانونی حرف می‌زد و این اصول را خلاف دیانت و مخالف مصلحت کشور می‌شمرد، مرتجع و مستبد نامیده می‌شد، و کمترین مجازاتش این بود که داخل کارهای مملکتی نشود و اگر به مصلحت خود می‌خواهد رفتار کند، در خانه‌اش بتمرگد یا گورش را گم کند!

رفته‌رفته، مرتجعین حس کردند که مقاومت در برابر این قوه تازه و حزب نوظهور فایده ندارد. اول ساکت شدند، بعد خود را داخل مشروطه‌خواهان کردند، یعنی به احزاب سیاسی پیوستند.<sup>۵</sup> در سال اول فتح تهران، ۱۳۲۷ هجری قمری، مطابق با ۱۹۰۸ میلادی، در ایران دو حزب پیدا شد: یکی انقلابی، دیگر اعتدالی؛ و در همان سال، بعد از افتتاح مجلس دوم، این دو حزب به اسم «دموکرات» و «اجتماعیون - اعتدالیون» رسمی شدند و خودشان را به مجلس معرفی کردند.

احزاب کوچک دیگر نیز مثل «اتفاق» و «ترقی» وجود داشتند، اما چون در مجلس نماینده حسابی نداشتند، گل نکردند و کاری از پیش نبردند. دموکراتها مخالفان خود - یعنی اعتدالیون - را ارتجاعی می‌نامیدند، زیرا آن حزب هوادار روش ملایم‌تر و رعایت سیر تکامل بود و اعتقاد به کشتن و از میان بردن مستبدان و ارتجاعی‌ها نداشت و از این‌رو، بیشتر اعیان و مرتجعین بدان حزب پناه می‌بردند. اینها دموکراتها را انقلابی و تندرو می‌خواندند و در جراید خود از آنها انتقاد می‌کردند و احیاناً از تهمت‌های

---

۵- ملک‌الشعراى بهار - تاریخ مختصر احزاب سیاسى ایران (جلد دوم) ص ۱۱.



رضا خان میرینج به هنگام خدمت در فوج قزوین

دینی و تکفیر نیز خودداری نداشتند!

دموکراتها که یک بند از مرامشان «انفکاک کامل قوه سیاسی از قوه روحانی» بود و بند دیگر «ایجاد نظام اجباری» و بند دیگر «تقسیم املاک بین رعایا» و دیگر «قانون منع احتکار» و «تعلیم اجباری» و «ایجاد بانک فلاحتی» و «ترجیح مالیات غیرمستقیم بر مستقیم» و «مخالفت با مجلس اعیان» و غیره و غیره بود، موردهجوم علما و اعیان و گروه انبوهی از رعایا و توده قرار گرفتند. اما نظر به اینکه افراد فعال و صاحب عقیده و باایمان و سخنور و اهل قلم در میان آنها زیاد بود و اساساً منتقد و تندزبان بوده و هوادار فقرا و رنجبران معرفی گردیده بودند، موفق شدند که در مجلس فراکسیون بیست نفری به وجود آورند و در خارج افراد کثیری از جوانان و غیر جوانان طبقه دوم را به خود جلب نمایند و چند روزنامه خوش قلم و موجه و مشهور مانند «ایران نو» در تهران، «شفق» در تبریز و «نوبهار» در خراسان منتشر سازند و مخالفان خود را به نام محافظه کار و ارتجاعی و آخوند و سرمایه دار و اشراف و اعیان به باد انتقاد بگیرند.

پس، معنای لفظ ارتجاعی در سالهای آغاز مشروطه چنین بود: کسانی که با انفکاک قوه سیاسی از روحانی موافقت ندارند، سرمایه دار و اعیان مآب اند، به اعتدال و تکامل میل دارند، از تند روی جراید و حمله به دولت و به رجال دولت بدشان می آید و از ملاها زیاد طرفداری می کنند.

وضع چنین بود تا اینکه مجلس دوم در نتیجه اتمام حجت (اولتیماتوم) روسیه در مورد مستر شوستر، مستشار مالیه آمریکایی و اخراج او تشنجی سخت به خود گرفت و نبرد عنیفی بین «دموکرات» و «اعتدال» در کار شد.

عاقبت دموکراتها مغلوب گردیدند و مستر شوستر از ایران

رخت بر بست و مجلس هم به سر آمد و ناصرالملک دیگر انتخابات را تجدید نکرد. پس از بسته شدن مجلس، از طرف دولت و نایب السلطنه (ناصرالملک)، تمام رؤسای حزب دموکرات و جمعی از افراد اعتدالی به قم تبعید شدند، جراید بسته شد، در ایالات هم پس از قصابی روس‌های تزاری، جراید دموکراتها را بستند و مدیران آنها را به تهران و جاهای دیگر تبعید کردند... نویسنده<sup>۶</sup> هم یکی از کسانی بود که در خراسان به‌خلاف فشار و ظلم قوای تزاری مقالاتی می‌نوشت و در این مرحله روزنامه‌اش، نوبهار و تازه‌بهار، توقیف و خود با ۹ نفر از افراد حزب به تهران تبعید شد. در جنگ بین‌الملل اول که احمدشاه دیگر بالغ شده و تازه به تخت نشسته بود و ناصرالملک هم رفته بود، مجلس سوم باز شد و دموکرات و اعتدال در مجلس عضو بودند و تشنجات عنیفی هم در این مجلس بین دستجات روی داد. گاه ائتلاف می‌کردند و گاهی به وسیله سازش با فراکسیون بی‌طرف، اکثریتی به وجود می‌آوردند. دموکراتها این نوبت زیادتر بودند. اعتدالیون، به دو دسته تقسیم شده بودند: دسته آزادیخواه و دسته روحانی، و گفتگو بر سر سیاست خارجی بود؛ تا اینکه فشار متفقین از طرفی و تحریکات متحدین از طرف دیگر، موجب شد که افکار به دو طبقه قسمت شود: هواداران متحدین و هواداران متفقین. دموکراتها و اغلب اعتدالیها در نتیجه این قضایا به هواداری متحدین (آلمان و دوستانش) از تهران هجرت کردند و از جلو هجوم دسته‌ای از سپاهیان تزاری که از قزوین به سوی تهران به بهانه تأمین پایتخت می‌آمد، به طرف قم رهسپار شدند. مرحوم مستوفی‌الممالک رئیس دولت بود و شاه را می‌خواست از تهران حرکت بدهد، ولی این



واقعه صورت نگرفت. اما غالب و کلا به اشاره دولت به قم رفتند و از آنجا مهاجرت نمودند.

صحبت ارتجاع و انقلاب در این دوره از بین رفته و صحبت دیگری پیش آمده بود و به همین لحاظ در سرحد (قصر شیرین) که مهاجرین از ایران بیرون می‌رفتند، دو حزب مذکور رویم ریخت و یکی شد.

بعد از آنکه مهاجرت آغاز شد، چیزی نگذشت که انقلاب روسیه هم در گرفت و سپاهیان روس تزاری ایران را ترک گفتند و با آزادیخواهان ایران برادر شدند!

روزی در مسجد شاه جمعی از دموکراتها گرد آمده بودند و من بر حسب اشاره انجمن مخفی حزب دموکرات برای آنها حرف می‌زدم. یکی از سخنان من این بود که گفتم:

«دو دشمن از دوسو ریسمانی به گلوی کسی انداختند که او را خفه کنند. هر کدام یک سر ریسمان را گرفته، می‌کشیدند و آن بدبخت در میانه تقلا می‌کرد. آنگاه یکی از آن دو خصم سر ریسمان را رها کرد و گفت: «ای بیچاره! من با تو برادرم» و مرد بدبخت نجات یافت. آن مرد که ریسمان گلوی ما را رها کرده است، لنین است!»

آری، ما آزاد شدیم و حزب دموکرات، آنهایی که در تهران مانده بودند و به مهاجرت نرفته و یا از سرحد باز آمده بودند، حس کردند که می‌توان ایران را نجات داد و روزی است که یک حزب ملی می‌تواند حکومت فاضله تشکیل دهد.

بنابراین موقع‌شناسی، من و هیجده نفر از زعمای دموکرات تصمیم گرفتیم که تشکیلات برهم‌پاشیده حزب را به هم پیوند دهیم و کمیته از بین رفته را بر طبق نظامنامه به وجود آوریم. شروع به کار کردیم. این عمل در سال ۱۳۳۶ قمری روی داد.

کابینه اول آقای وثوق الدوله تشکیل شده بود. سپهدار اعظم تازه کنار کشیده بود. دولت نیمه‌ملی و نیمه‌آزادیخواه شمرده می‌شد. نفوذ متفقین و متحدین برابر بود. روسیه انقلاب خود را می‌پیمود و با سپاهیان کلچاک و دنیکین و ورانگل در نبرد بود. سربازان عثمانی در جزر و مد خود یکبار تا همدان پیش آمده و عقب نشستند.

در بحبوحه خرابی اوضاع و فقر خزانه، علائم شکست متحدین و قوت متفقین در میدان‌های جنگ نیز نمودار گردید. حزب دموکرات که اینک بدون منازع شده، لیکن استخوانهایش خرد گردیده بود، متحیر بود که چه کند.

مسیو براوین از طرف لنین با مواعیدی بسیار دوستانه وارد تهران شد و از طرف ما و حزب ما و جراید ما پذیرایی گرمی از وی به عمل آمد.

جراید دموکرات از انقلاب لنین بسیار تمجید می‌کردند و به دوستی آن دولت امیدوار بودند. مأمورین دولت انگلیس روی خوشی به ما نشان می‌دادند، مخالفین ما هم از بس ما را به هواداری انگلیس منسوب ساخته و از این راه خواسته بودند ما را منفور سازند، وسیله‌ای به دست داده بودند که با دولت انگلیس کنار آییم و خود و کشور را از شر دولت‌های بی‌عرضه و عوام‌فریب که هر دو ماه یکی رفته، یکی دیگر روی کار می‌آمد و بر خرابیها می‌افزود، نجات بخشیم. ولی چه می‌توان کرد با ملتی که به منفی‌بافی بیشتر راغب است تا به کار کردن و تصمیم گرفتن و مردانه با یک عقیده روشن پیش رفتن؟ به جای همه کار فقط این شد که کابینه دوم آقای وثوق الدوله به روی کار آمد، کابینه‌ای که بایستی وقت را غنیمت شمرده، زمام کار را طوری به دست بگیرد که با توپ هم نشود از او پس گرفت.

اینجا به قدری اسرار تاریخی داریم که باید ناگفته بماند، زیرا در صد مقاله هم از عهده نمی توان برآمد. یکی از آن اسرار رفتار شاه است. بلی، مرحوم احمدشاه یکی از موانعی بود که تا آن روز به واسطه وجود و عقاید خاص او، نتوانسته بودیم دولتی که می خواستیم تشکیل دهیم. نه ما، بلکه هیچ کس با طرز افکار آن مرحوم نمی توانست به طرزی غیر از طرز عادی کار کند. رئیس دولت ما هم نخواست یا جرأت نکرد که طرز کار کمال آتاتورک یا موسولینی را پیش بگیرد و این کار بعدها صورت گرفت ولی به دست عده ای قزاق، نه به دست عده ای عالم و آزادیخواه. دولت وثوق الدوله آمد، دو سال هم خوب کار کرد. غائله گیلان و اصفهان و کاشان ختم شد. غائله تبریز هم می رفت حل شود که دولت سقوط کرد! در این دو سال یک ضربت دیگر هم بر پیکر حزب وارد آمد و بالاخره اختلاف جدیدی که مربوط به عقاید افراد راجع به قرارداد ۱۹۱۹ میلادی بود، به وجود آمد و هرج و مرج به حداعتلای خود رسید و حزب دموکرات ایران در مقبره ای که خود و افرادش کنده بودند، بدون تشییع و تشریفات و بدون تذکر و احترامی دفن گردید! علت اصلی چه بود؟ عدم تشخیص درست و خودخواهی لیدرها و کمی جرأت. بدتر از همه اینکه بعد از دایر شدن دولت وثوق الدوله، دستهای ناپاک کسانی که چون مرده اند نباید از آنها به بدی نام برد. (!) در انتخابات کمیته دموکرات دخالت یافت و کسانی که خود را جوانان خاص والیق از ما می دانستند، در کارهای ما شریک شدند و صاحبان ایمان کناره گرفتند.

قرارداد ۱۹۱۹ میلادی که آقای وثوق الدوله با انگلستان به شرط پذیرفته شدن در مجلس (بعد از نطق احمدشاه در مجلس ضیافت امپراطور انگلیس)، بسته بود، در ایران مورد بحث قرار گرفت و هر طبقه و حزبی چه تندرو، چه کندرو، به قرارداد مزبور

حمله می‌کرد. قرارداد مزبور متکی به حزبی خاص نبود. جمعی قلیل از دموکراتها روزی از آن قرارداد طرفداری کرده بودند و جمعی دیگر، از همان حزب، مخالفت نموده بودند و نمی‌شد این موضوع را پایه و بنیاد دو حزب قرار داد؛ چنانکه قبل از باز شدن مجلس چهارم، از طرف جمعی که باز مختلط از هر نوع و جنسی بودند، لایحه‌ای منتشر شد که امضاءکنندگان آن لایحه که نماینده مجلس چهارم و اکثریت مجلس را حائز بودند، به مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹، پیش از وقت رأی خود را اظهار کردند. علت هم این بود که مردم و داوطلبان وکالت به بهانه «وکلائی قرارداد» به نخست‌وزیر، فشار می‌آوردند که انتخابات را برهم زند و از نو اعلان انتخابات بدهد. این بود که اکثریت وکلائی انتخاب شده برای تبرئه خود، آن لایحه را توسط روزنامه رعد منتشر ساختند. البته باید توجه داشت که عاقد قرارداد ننگین و وطن برپادده ۱۹۱۹ در برابر عرضه تمام و کمال کشور به بیگانگان مبلغی معادل ۲۰۰ هزار تومان آجیل دریافت کرده بود!

رشوه‌خواری در میان رجال و سیاستمداران در گذشته امر غیر عادی نبود. اما در زمان قاجاریه صورت رسمی پیدا کرد. بطوری که احمدشاه قاجار شخصاً به‌طور سری ماهیانه یکصد و پنجاه هزار تومان به پول آن زمان از سفارت انگلیس مقرری می‌گرفت تا با پیشرفت نظرات استعماری انگلیس در ایران مخالفت نکند!

در سال ۱۹۲۰ چون به اتفاق نصرت‌الدوله به لندن رفت و در آنجا انگلیسی‌ها به او تکلیف کردند در سر میز شام پادشاه انگلیس، در تأیید قرارداد ۱۹۱۹ سخنانی بر زبان آورد. وی پیش از عزیمت به کاخ باکینگهام به توسط نصرت‌الدوله، عموی خود، از انگلیسی‌ها پرسیده بود که اگر من امشب در سر میز شام قرارداد را تأیید کنم چه مبلغ به من خواهید پرداخت. لرد کرزن وزیر خارجه

وقت انگلیس جواب داده بود:

«پس ماهی یکصد و پنجاه هزار تومان که شاه سالهاست از ما می‌گیرد برای چیست؟»<sup>۷</sup>

(احمدشاه که می‌دید در ماجرای تقسیم پول آجیل برای عقد قرارداد ۱۹۱۹ سر او بی‌کلاه مانده است از در مخالفت با این قرارداد درآمد و همین پوست موز دیگری شد که انگلیسی‌ها زیر پای او انداختند.)

قرارداد معروف ۱۹۱۹ که درواقع قرارداد فروش ایران به دولت انگلستان بود - بین آقایان وثوق‌الدوله و سرپرسی کاکس وزیر مختار انگلستان و آقای منصورالملک رئیس اداره تحریرات انگلیس درجریان تنظیم بود. اما هنوز کسی از مفاد قرارداد کوچکترین اطلاعی نداشت. و هرکس در این زمینه دروغی می‌بافت و ادعائی می‌کرد. زیرا فقط وثوق‌الدوله بود که می‌دانست چه آشی برای مملکتش دارد می‌پزد و سعی می‌کرد موضوع قرارداد حتی - المقدور مخفی بماند. و در نتیجه از مفاد این قرارداد فقط خودش اطلاع داشت و سفیر انگلیس و منصورالملک. و اما روزی که این قرارداد در معرض افکار عامه قرار داده شد هیاهوئی بس عظیم تهران را فرا گرفت. زیرا مردم فهمیدند که طبق این قرارداد ننگین، ارتش و مالیه ایران در بست در اختیار دولت انگلستان قرار گرفته است.

آن روز که این اسرار از طرف دولت ایران افشاء شد معلوم گردید صدوسی هزار لیره استرلینگ یعنی معادل چهارصد هزار تومان آن موقع رشوه از انگلستان گرفته شده است. و این مبلغ را بدینگونه بین خود تقسیم کرده بودند. یعنی وثوق‌الدوله دویست

---

۷- حاجی‌واشنگتن - اسکندر دلد - نشر دی ۱۳۶۸ - تهران.

هزار تومان، صارم الدوله صد هزار تومان و نصرت الدوله نیز صد هزار تومان!

افشای این قرارداد تهران را زیر و رو کرد. ملیون و سیاستمداران دست به دست هم داده بودند و برضد این قرارداد تظاهرات می کردند. روزنامه های آمریکایی نوشتند که:

«دولت ایران کشور خود را به یک «پنس» فروخته است!»

و ثوق الدوله که می دید کار تظاهرات و اعتراضات مردمی بالا گرفته است و همه مردم کشور با خشم و نفرت از او یاد می کنند ناچار دست به توقیف و تبعید زد. یعنی درست همان راه علاجی که هر دیکتاتوری تشخیص می دهد.

رئیس دولت بدون توجه به افکار عامه، مرحومین حاجی محتشم السلطنه و مستشارالدوله و ممتازالدوله و جمعی دیگر را گرفته و به کاشان تبعید نمود. و متعاقب این احوال مرحوم حاجی نصیر السلطنه، پسر حاجی محتشم السلطنه در حضرت عبدالعظیم بست نشست. و کشمکشها همچنان ادامه داشت. اما دولت انگلستان سر در گریبان اندیشه خویش داشت. لندن بدون توجه به این همه نفرت و عصیان و خشم ملت ایران، مأمورین خود را به ایران روانه کرده بود تا مفاد قرارداد ۱۹۱۹ را با سرعت هرچه تمام تر اجرا نمایند.

ژنرال دیکسن، برای در دست گرفتن زمام امور ارتش ایران به تهران آمده بود و سرگرم تدارک و تهیه طرح های جدید بود. کمیسیونی به نام «کمیسیون میکس» مأمور تهیه طرح برای ایجاد ارتش نوین ایران شده بود. ارتشی که می بایست عملاً متعلق به دولت انگلستان می شد. در این میان حادثه ای بس غریب و شگفت انگیز مردم را از جا کند. تهران بر اثر این حادثه غیرمنتظره

یکپارچه آتش و هیجان شد. همه جا صحبت از این حادثه تکان‌دهنده و حماسی بود. می‌گفتند: «یکت قربانی برای قراردادشوم ۱۹۱۹- یکت قربانی پرشکوه برای انهدام و معو اثری شوم...» اما این قربانی ارجمند چه کسی بود؟ این جوان غیرتمند و تحصیل‌کرده که تاب ننگ را نیاورده کلنل فضل‌الله‌خان آقاوولی بود.

انتحار «کلنل فضل‌الله‌خان آقاوولی» و مخالفت او با قرارداد ۱۹۱۹. تهران را یکپارچه سوگوار کرد. و موتور شکست و ثوق-الدوله شد و شیر فرتوت انگلستان را متوحش ساخت. کلنل فضل‌الله‌خان یکت افسر پیش‌پا افتاده نبود. او به دو زبان انگلیسی و فرانسه تکلم می‌نمود. و سالها در دانشکده‌های نظام فرانسه به تحصیل پرداخته بود. و مهمتر از همه او یکی از اعضای مهم «کمیسیون میکس» و معاون ژنرال دیکسن انگلیسی بود و به سبب آگاهی از اسرار قرارداد ۱۹۱۹ به سبب غلیان احساسات ملی و وطن‌خواهی دست به انتحار زد.

در چنین شرائط بحرانی بود که کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ علم شد.

پس از برهم خوردن قرارداد ۱۹۱۹ و لزوم تخلیه ایران از قوای نظامی بریتانیا، فرماندهان نظامی انگلیس که می‌دیدند پس از رفتن آنها از ایران، پایتخت کشور و شهرهای مهم شمال همگی به دست نیروهای مسلح انقلابی گیلان خواهد افتاد، نقشه جدیدی چیدند که اساس و شالوده آن انجام یکت کودتای نظامی و تصرف تهران<sup>۸</sup> و روی کار آمدن حکومتی مقتدر و خشن بود که بتواند پس

---

۸- نقشه تصرف تهران در شب کودتای حوت ۱۲۹۹ در قهوه‌خانه‌ای در قریه مهرآباد طرح‌ریزی شد. مهرآباد قریه کوچکی با پنجاه خانوار زارع و آخرین منزلگاه بر سر راه تهران بود. یکت چاپارخانه دولتی هم در آن وجود داشت. در تاریخ

از رفتن انگلیسی‌ها جلو تهاجم انقلابیون را به‌سوی قزوین و تهران بگیرد. برای ریاست کابینه‌ای که می‌بایست پس از توفیق کودتا روی کار بیاید، لرد کرزن، نصرت‌الدوله فیروز را در نظر گرفته و او را با دستورهای جامع و کافی به‌صوب تهران حرکت داده بود. اما به‌علت اهمال و تساهل عجیبی که در رسیدن به‌تهران به‌خرج داد، انگلیسی‌ها که ناچار بودند نقشه کودتا را قبل از اول ماه آوریل ۱۹۲۱ (تاریخ خروج نیروهای انگلیسی از ایران) به مرحله اجرا درآورند، برای ریاست کابینه کودتا که بعداً به‌کابینه سیاه معروف شد سید ضیاءالدین طباطبائی را انتخاب کردند که از مهره‌های دیگر انگلیس بود.

در این تاریخ ستاد فرماندهی کل قوای بریتانیا در ایران در گراند هتل قزوین قرار داشت و صفحه حساس دیگری از تاریخ پرفراز و نشیب ایران با دخالت خارجی در این هتل لوکس قزوین ورق می‌خورد. ژنرال انگلیسی «آیرونساید» طرح نهایی کودتایی

معاصر ایران به مناسبت‌هایی از این قریه نام برده شده است اما اکنون بر روی آن اتوبان‌های آسفالته کشیده‌اند و باند فرودگاه بین‌المللی تهران روی آن را مستور کرده است.

نخستین هیئت مستشاری آمریکا از طریق قریه مهرآباد وارد تهران شد و آخرین گروه از شصت هزار مستشار نظامی آمریکا در ایران نیز در جریان انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ از طریق فرودگاه مهرآباد از ایران خارج شدند.

**هر روزه روزگار به شکلی است جلوه‌گر**

**تا در کتاب دهر نماند حکایتی**

اما حالا که صحبت از فرودگاه مهرآباد شد بد نیست به ماجرای فرو ریختن سقف آن نیز اشاره کنیم:

این فرودگاه که از محل اعتبارات اصل چهار ترومن و توسط مقاطعه‌کاران آمریکایی ساخته شد بزرگترین سانحه را برای مسافران هوایی بر روی زمین! به‌بار آورد که در جریان فرو ریختن سقف آن در دهه ۱۳۵۰ بیش از یکصد و پنجاه نفر در زیر آوار سنگین آن کشته شدند.



را که قرار بود در تهران به وقوع بپیوندد با معاون خود کلنل «اسمایس» مورد آخرین غور و بررسی قرار می‌داد. ضرب‌الاجل خروج نیروهای انگلیسی از ایران برای اول آوریل ۱۹۲۱ (۱۲ فروردین ماه ۱۳۰۰) تعیین شده بود و ژنرال انگلیسی عجله داشت تا افسران آنگلو فیل و جیره‌خوار انگلیس در دیویزیون قزاق که اکنون در رأس یک نیروی بازسازی شده در قزوین متوقف بودند تهران را گرفته و نقشه انقلابیون گیلان تحت ریاست احسان‌الله و خالوقربان را که آماده پیشروی به سوی پایتخت (پس از خروج نیروهای بریتانیا) بودند، خنثی ساخته و منافع آتی لندن را تأمین نمایند.

ژنرال آیرونساید در دفتر یادداشت روزانه‌اش چنین می‌نویسد: «... نظر شخصی من این است که باید دست قزاق‌های ایرانی را برای حمله به تهران قبل از آنکه نیروهای ما ایران را ترک کنند، باز گذاشت. درواقع که یک دیکتاتوری نظامی در ایران، بهترین راه غلبه بر مشکلات کنونی ماست زیرا به نیروهای انگلیسی فرصت داده خواهد شد که خاک ایران را با اجتناب از عواقب بسیار وخیمی که در غیر اینصورت پیش خواهد آمد ترک گویند...»<sup>۹</sup>

پس از مشورت‌های فراوان و بررسی خصوصیات افسران لشکر قزاق قرعه فال به نام میرپنج رضاخان<sup>۱۰</sup> از اهالی سوادکوه (رضا

۹- خاطرات و یادداشت‌های روزشمار ژنرال آیرونساید، ذیل وقایع روز چهاردهم ژانویه ۱۹۲۱ (۲۴ دی ماه ۱۲۹۹).

۱۰- درواقع انگلیسی‌ها ابتدا سرلشکر امیرمؤثق نخجوان را برای انجام کودتای ۱۲۹۹ در نظر گرفته بودند.

محمد نخجوان (امیرمؤثق) از افسران اواخر دوره قاجار بود. او در کابینه سپهدار (۴ آبان ۱۲۹۹ شمسی) رئیس ارکان حرب (ستاد ارتش) بود و در زمان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، فرماندهی اردوی قزوین را به دست داشت. ملک الشعراء

شاه بعدی) اصابت و او برای رهبری عملیات کودتا انتخاب شد.  
ژنرال آیرونساید در خاطرات خود همه‌جا از میرپنج رضاخان به نام «رضا» یاد می‌کند و این نشانه صمیمیت و خصوصیت روابط میان آنهاست.

آیرونساید در یادداشت‌های روزانه خود ذیل وقایع ۱۲ فوریه ۱۹۲۱ (۲۳ بهمن ۱۲۹۹) می‌نویسد:

«... پس از گفتگویی که امروز با «رضا» داشتم اداره امور قزاق‌های ایرانی را به‌طور قاطع به‌او واگذار نمودم. این مرد واقعاً مرد است! و تاکنون افسر ایرانی ندیده‌ام که این اندازه صریح‌اللمحه و بی‌غل‌وغش باشد. برایش توضیح دادم که خیال دارم به تدریج از قید نظارت خود آزادش کنم و او از همین حالا باید ترتیبات و تدارکات لازم را با کلنل اسمایس بدهد که اگر شورشیان گیلان، پس از خروج قوای ما از منجیل، خواستند به

---

بهار می‌نویسد که، سید ضیاء که به‌دستور ژنرال آیرونساید مأمور کودتا شد، به قزاقین رفت و به امیر موثق پیشنهاد کرد که فرماندهی عملیات کودتا را به‌دست بگیرد.

نخجوان پذیرفت و گفت: «پدران من به خانواده قاجاریه خدمت کرده و خود من نیز سوگند یاد کرده‌ام که در نوکری به پادشاه خود خیانت نکنم و این کار از من ساخته نیست.» (بهار، ج ۱، ص ۸۲) ولی امیر موثق که وقوع کودتا را ختمی می‌دانست، رضاخان میرپنج را معرفی کرد و اظهار داشت که این کار فقط از عهده او ساخته است. شاید به‌خاطر همین اظهار محبت، مورد توجه رضاخان قرار گرفت و به‌گفته خودش، در سال ۱۳۰۰ شمسی به پیشنهاد رضاخان (که وزیر جنگ بود) احمدشاه به‌او درجه امیرتومانی (سرلشکری) داد. نخجوان در سلطنت رضاشاه سالها رئیس بازرسی وزارت جنگ بود و در تمام این مدت سرلشکر باقسی ماند. در ۶ شهریور ۱۳۲۰، که افسران قدیمی مانند او و امیر احمدی رو آمدند، در کابینه فروغی وزیر جنگ شد و در ۳۰ شهریور با تغییر اعضای کابینه و تشکیل دولت جدید کنار رفت و با درجه سپهبدی فرماندهی دانشگاه جنگ را عهده‌دار گردید.

قزوین یا تهران حمله کنند جلوی آنها گرفته شود...

در حضور اسمایس یکت فقره مذاکرات طولانی با «رضا» داشتیم. اول می‌خواستیم تعهدنامه کتبی از او بگیریم ولی سرانجام به این نتیجه رسیدیم که گرفتن ضمانت‌نامه در این مورد لزومی ندارد چون اگر بخواهد زیر قول‌هایی که به ما داده بزند همین قدر کافی است ادعا کند که در دادن آن سند مجبور بوده و هرچه نوشته، چون تحت فشار بوده، باطل و بلااثر است، مع الوصف دو نکته را کاملاً برایش توضیح دادم که:

— اولاً مبادا به این فکر باطل بیفتد که با همین اسلحه‌ها و مهماتی که در اختیارش قرار می‌دهم خود ما را از پشت سر مورد حمله قرار دهد چون در آن صورت نابودش خواهیم کرد.

— دوماً باید قول بدهد که بعد از تصرف تهران، شاه را به هیچ عنوان از سلطنت خلع ننماید.

«رضا» در هر دو مورد، درخواست مرا با خوشروئی و میل آشکار قبول کرد.

بعد از ختم جلسه با هم دست دادیم و او رفت. به اسمایس گفتم جلو اقدامات این مرد را نگیرد و بگذارد که او قوای تحت امر خودش را به تهران ببرد...»<sup>۱۱</sup>

پیش از ظهر روز سوم اسفندماه ۱۲۹۹ یعنی ده روز پس از این ملاقات و گفتگوی تاریخی بین «رضاخان» و «آیرونساید» کودتاجیان که از قریه مهرآباد حرکت کرده بودند وارد تهران شدند. قبل از آنکه قزاقخانه تهران، شهربانی و سایر دوایر دولتی به تصرف کودتاجیان درآید، «نورمن» وزیرمختار انگلیس در تهران

---

۱۱- انگلیسیان درمیان ایرانیان - سردنيس رایت - ترجمه اسکندر دلم - تهران ۱۳۵۸ - انتشارات نهال.



احمدشاه به اتفاق اعضای کابینه سیدضیاءالدین طباطبائی (کابینه سیاه)

به ملاقات «احمدشاه قاجار» رفت.

«نورمن» در گزارش رسمی خود به لندن جریان این ملاقات را چنین شرح می‌دهد:

«... اعلیحضرت از من کسب تکلیف فرمودند که حالا چه باید بکنند؟ معظم‌له فوق‌العاده متشنج و ناراحت به نظر می‌رسید ولی میزان ترسش به طوز قطع خیلی کمتر از میزانی بود که روز قبل در حضور «اسمارت» دبیر شرقی سفارت بروز داده بود و دلیل این قسمت ظاهراً این بود که ورود قزاقها به تهران صدمه‌ای به شخص ایشان وارد نکرده بود. و خلاصه در عرض مدتی که شرفیاب بودم کلمه‌ای راجع به ترک پایتخت بر زبان نیاورد.

در پاسخ استعلام ملوکانه، قبلاً فکر معظم‌له را از مقاصد رهبران کودتا نسبت به شخص مقام سلطنت راحت و توصیه کردم که هرچه زودتر با آنها تماس بگیرند، از نیات و خواسته‌هایشان آگاه بشوند. و هر توقعی که از مقام سلطنت داشته باشند همه را بی‌درنگ و بی‌چون و چرا اجابت کنند چون در وضع کنونی پایتخت که قزاقها حاکم مطلق بر اوضاع شده‌اند تنها خط‌مشی عملی که مقام سلطنت می‌توانند اتخاذ کنند همین است و بس!

اعلیحضرت بی‌درنگ موافقت فرمودند که توصیه مرا به کار ببندند...»

اولین تماس مستقیم میان احمدشاه و نماینده کودتاگران در روز چهارم اسفندماه ۱۲۹۹ نزدیک غروب آفتاب صورت گرفت. در این روز، سرهنگ باقرخان نیک‌اندیش طبق مأموریتی که از طرف سرتیپ رضاخان و سید ضیاءالدین طباطبائی به عهده‌اش محول شده بود به کاخ فرح‌آباد رفت و تقاضای شرفیابی به حضور سلطان احمدشاه کرد. احمدشاه پس از اینکه فهمید این شخص مأموریت رسمی دارد و حامل درخواست‌های فرماندهان کودتاست

او را به حضور پذیرفت و مذاکره تاریخی زیر میان آنها صورت گرفت:

احمدشاه: غرض از آمدنتان به تهران چیست و چه می خواهید؟  
 سرهنگ نیک اندیش: غرض، قربان تقویت حکومت مرکزی و  
 امتثال اوامر همایونی است!

احمدشاه: این رضاخان میرپنج کیست و چه جور آدمی است؟<sup>۱۲</sup>  
 سرهنگ نیک اندیش: قربان. مردی است کاملاً شاه دوست و  
 وطن پرست.

احمدشاه: پس اینکه می گویند شماها کمونیست شده اید صحیح  
 نیست؟

سرهنگ نیک اندیش: نه خیر قربان، خلاف عرض کرده اند. ما همه  
 شاه دوست و وطن پرست هستیم و برای وطن حاضریم  
 جان خود را فدا کنیم.

احمدشاه: پس چرا بدون اجازه من قزوین را ترک کردید و به  
 تهران آمدید؟

سرهنگ نیک اندیش: قربان، دلیل داشتیم، همه مان مدت ها در  
 سنگرها و بیابانها و جنگل ها تا آنجا که توانستیم در مقابل  
 متجاسران گیلان مقاومت کردیم و کشته دادیم ولی  
 روزنامه های هوچی مرکز نه تنها جانفشانی های ما را قدر  
 و ارزش نگذاشتند بلکه تهمت های ناروا هم به ما بستند  
 و نوشتند که از مقابل دشمن فرار کرده ایم! اینکه به  
 تهران آمده ایم تا در درجه اول در دل های خود را مستقیماً  
 به عرض خاکپای مبارک برسانیم و نشان دهیم که صبر

---

۱۲- گزارش رسمی کودتای سوم اسفند - اسناد و مدارک وزارت امور

و حوصله سربازان شاد دوست ایرانی به سر آمده است و دیگر طاقت شنیدن این همه توهین و تهمت نسا روا را ندارند. مقصود دیگرمان از آمدن به پایتخت این است که حکومت مرکزی را تقویت کنیم تا اینکه اوامر شاهنشاه از این به بعد، بی هیچ گونه تردید یا وقفه‌ای، در سراسر کشور اجرا شود...

(در این لحظه ولیعهد محمدحسن میرزا وارد اتاق شد و تعظیم کرد. شاه با دستش اشاره کرد ولیعهد به سمت شرقی تالار رفت و آنجا ایستاد...)

بالاخره آخرین مقصود ما سرکوبی یاغیان و دشمنان مملکت است و برای انجام این منظور آماده‌ایم که قشونی منظم در ایران تشکیل دهیم.

احمدشاه: اگر واقعاً چنین نیتی دارید و می‌خواهید یاغیان و غارتگران کشور را تنبیه کنید، چرا خودتان شب پیش بازار را غارت کردید؟

سرهنگت نیک‌اندیش: نه خیر قربان، ما مرتکب چنین کاری نشده‌ایم و خود این شایعه هم یکی از آن تهمت‌های نارواست که مفرضان به ما بسته و مطلب را کاملاً خلاف به عرضتان رسانده‌اند.

(صدیق‌السلطنه که همراه سرهنگت باقرخان نیک‌اندیش در تالار باریابی حضور داشت صحت عرایض نیک‌اندیش را در این مورد تصدیق کرد.)

احمدشاه: اگر واقعاً مطلب همین است که شما می‌گوئید البته باعث خوشوقتی ماست. بسیار خوب مرخصید و می‌توانید بروید.

سرهنگت نیک‌اندیش عرض کرد که استدعائی از مقام سلطنت

دارد که اگر اجازه بفرمایند به عرض مبارکشان می‌رسد.  
احمدشاه: بگو.

سرهنگ نیک‌اندیش: برای اینکه خاطر مبارک کاملاً از امور  
مملکتی آسوده گردد لازم است که هرچه زودتر دولتی  
تشکیل و جبران غفلت‌های گذشته بشود.

احمدشاه: (پس از اندکی تفکر و قدم زدن در تالار) - بسیار خوب،  
چه کسی را در نظر دارید؟<sup>۱۳</sup>

سرهنگ نیک‌اندیش: به عقیده جان‌نثاران، سید ضیاءالدین مدیر  
روزنامه رعد برای این کار بد نیست!

احمدشاه: (درحالی که لب خود را می‌گزید با سیمائی گرفته شروع  
به قدم زدن کرد و سپس برگشت به سوی رئیس دفتر  
مخصوصش معین‌الملک و گفت) - دستور بدهید حکم  
ریاست وزرائی (نخست‌وزیری) او را بنویسند.

سرهنگ نیک‌اندیش: قربان استدعای دیگری دارم.  
احمدشاه: چیست، بگو.

سرهنگ نیک‌اندیش: قربان، اگر اجازه بفرمائید میرپنج رضا  
خان هم به لقب سردار سپه‌ی مفتخر گردد.

احمدشاه: سردار سپه؟ این لقب تازه‌ای است. بسیار خوب بگوئید  
حکم آنرا هم بنویسند.

سرهنگ نیک‌اندیش: قربان، یک‌استدعای آخری هم دارم. برای  
اینکه مردم گمان بد درباره آمدن ما به تهران نکنند و  
خدای ناکرده اینطور تصور نشود که قزاق‌ها خودسرانه

۱۳ - احمدشاه در این لحظه مسلماً مصاحبه روز قبل خود را با وزیر مختار  
انگلیس (نورمن) به خاطر می‌آورد که به مقام سلطنت توصیه کرده بود که هرچه  
فرماندهان کودتا خواستند بی‌چون و چرا قبول کند زیرا جز این چاره‌ای نیست و  
تهران در دست آنهاست.



به مرکز آمده اند، استدعای فرماندهان قشون از اعلیحضرت این است که یک روزی به نفس نفیس تشریف فرمای سربازخانه شوند و از سربازان فداکارشان رژه بگیرند! احمدشاه: بسیار خوب روز فلان... (شاه در اینجا روزی را معین کرد) به شهر می آیم و از سربازخانه دیدن می کنم.

اندکی پس از ختم این مصاحبه، فرمان نخست وزیری سید ضیاءالدین طباطبائی که تاریخ آن را روز بعد (پنجم اسفند ۱۲۹۹) گذاشته بودند به شرح زیر صادر شد:

نظر به اعتمادی که به حسن کفایت و خدمتگزاری جناب میرزا سید ضیاءالدین داریم معزیه را به مقام ریاست وزراء برقرار و منصوب فرموده و اختیارات تام برای انجام وظایف ریاست وزرائی به معزیه مرحمت فرمودیم.

شاه

در همین روز (پنجم اسفند ۱۲۹۹) دستخط متمم دیگری خطاب به حکام ایالات و ولایات از دربار سلطنتی صادر گردید:

#### حکام ایالات و ولایات

در نتیجه غفلت کاری و لاقیدی زمامداران دوره های گذشته که بی-تکلیفی عمومی و تزلزل امنیت و آسایش را در مملکت فراهم نموده و شخص ما و تمام اهالی ایران را از فقدان هیئت دولت ثابتی متأثر ساخته بود، مصمم شدیم که با تعیین شخصی دقیق و خدمتگزار که موجبات سعادت مملکت را فراهم نماید به بحران های متوالی خاتمه دهیم.

بنابراین به اقتضای استعداد و لیاقتی که در جناب میرزا سید ضیاءالدین سراغ داشتیم ایشان را به مقام ریاست وزراء انتخاب و

اختیارات تامه برای انجام خدمات ریاست وزرائی به معزی‌الیه مرحمت  
فرمودیم.<sup>۱۴</sup>

شاه

سید ضیاءالدین در بخشی از مصاحبه‌اش با روزنامه‌نگاران و  
مخبرین جراید به شرایطی که در آن تاریخ برای پذیرفتن مقام  
نخست‌وزیری پیش کشیده بود اشاره کرده، می‌گوید:  
«... قرار براین شد که اعلیحضرت مقام ریاست وزراء را به  
من واگذار کنند. گفتم به شرطی قبول می‌کنم که در فرمان ریاست  
وزرائی حضرت اشرف ننویسند و نیز اختیارات تام به‌من داده  
شود.»<sup>۱۵</sup>

اما طبق گزارش وزیر مختار انگلیس به لرد کرزن: «... سید  
در اول کار به اعلیحضرت پیشنهاد کرد عنوان رسمی او را در  
فرمانی که از طرف مقام سلطنت صادر می‌شود به‌جای نخست‌وزیر  
«دیکتاتور ایران» بنویسند! ولی اعلیحضرت با چنین پیشنهادی  
مخالفت کردند و فرمودند که اعطای چنین عنوانی به نخست‌وزیر  
وقت، باعث تحقیر تاج و تخت خواهد شد و به حیثیت مقام سلطنت  
لطمه خواهد زد. و سید ضیاءالدین که مردی واقع‌بین است و قدرت  
عملی را بر الفاظ و القاب پرتنطنه ترجیح می‌دهد، نظر

---

۱۴- متن دستخط دیگر احمدشاه که تقریباً ۳ ماه بعد (در چهاردهم خردادماه  
۱۳۰۰) به‌عنوان حکام ایالات و ولایات صادر و با تلگراف مخابره شد بدین‌قرار بود:

#### حکام ایالات و ولایات

نظر به مصالح مملکتی میرزا سید ضیاءالدین را از ریاست وزراء منفصل  
فرمودیم و مشغول تشکیل هیئت وزراء جدید هستیم. باید کمال مراقبت را در حفظ  
انتظامات به‌عمل آورید و مطالب مهم را مستقیماً به‌عرض برسانید.

شاه

۱۵- انقراض سلسله قاجاریه - ملک‌الشعراى بهار - ص ۱۱۵.

اعلیحضرت را در این مورد پذیرفت و حاضر شد که همان عنوان سنتی رئیس‌الوزراء (نخست‌وزیر) را درباره‌اش به کار برند...»<sup>۱۶</sup> درباره عنوانی که سید ضیاءالدین (به تقلید از دیکتاتورهای روم باستان) برای خود مطالبه می‌کرد توضیحی مختصر لازم است: در نتیجه سوءاستفاده‌های بزرگ و خطرناکی که جاه‌پرستان سیاسی این قرن برای تحکیم قدرت نفوذ شخصی خود از عنوان شامخ «دیکتاتور» کرده‌اند، این کلمه و این عنوان در ذهن دنیای معاصر بی‌نهایت سخیف و مبتذل شده است (و حق هم همین بوده). اما عنوان دیکتاتور در روم باستان یکی از شریف‌ترین و محترم‌ترین عناوین مملکتی شمرده می‌شد و مفهومی که این کلمه بدفرجام در آن تاریخ داشت بیشتر با لغت‌های «ناجی» و «منجی» ترجمه‌شدنی است تا با مفهوم معاصر این کلمه که از برکت کشتارها و اعمال غیرانسانی رهبرانی مانند موسولینی، هیتلر، استالین [و صدام حسین عراقی] معنایی بسیار زننده و نامطلوب پیدا کرده است. در روم قدیم موقعی که بقا و استقلال ملکت به‌خطر می‌افتاد، مجلس سنای روم یکی از شریف‌ترین و لایق‌ترین و پاکدامن‌ترین فرزندان کشور را برای مدت شش ماه (فقط) با اختیارات تمام تحت عنوان دیکتاتور حاکم و فعال مایشاء کشور می‌کرد تا مشکلات و خطرات استثنائی را که ملت با آن روبرو شده بود از بین ببرد و مملکت را نجات بدهد. پس از انقضای مدت شش ماهه، دیکتاتور کنار می‌رفت و زمام امور کشور را به‌دست حکومت قانونی (مجلس سنای روم قدیم) می‌سپرد<sup>۱۷</sup>.

۱۶- گزارش کودتا (از سفارت انگلیس به لندن).

۱۷- حکومت‌های نظامی زمان ما کم‌وبیش از همین سنت روم قدیم اخذ شده‌اند گرچه البته میان اهداف اینان و مقاصد دیکتاتورهای روم قدیم زمین تا آسمان فرق است.



## حکم میکنم:

- ماده اول - تمام اهالی شهر طهران باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند .
- ماده دوم - حکومت نظامی در شهر برقرار و از ساعت هشت بعد از ظهر غیر از افراد نظامی و پلیس مأمور انتظامات شهر کسی نباید در معابر عبور نماید
- ماده سوم - کسانی که از طرز قسوی نظامی و پلیس مظنون به محل آسایش و انتظامات واقع شوند فوراً جلب و مجازات سخت خواهند شد
- ماده چهارم - تمام روزنامهجات .. اوراق مطبوعه تا موقوف تشکیل دولت بکلی موقوف و بر حسب حکم و اجازه که بدد داده خواهد شد باید منتشر شوند
- ماده پنجم - اجتماعات در منازل و نقاط مختلفه بکلی موقوف در معابر هم اگر پیش از سه نفر گرد هم باشند با قوه قهریه متفرق خواهند شد
- ماده ششم - تمام مغازه های شراب و عرق فروشی نشان و سبزه تسکراف ها و کلوپ های قمار باید بسته شود و هر مت دبدد شود بمحکمه نظامی جلب خواهد شد
- ماده هفتم - سازمان تشکیل دولت تمام ادارات و دوائر دولتی غیر از اداره اوراق تعطیل خواهد بود - پستخانه تلفون خانه نکرافخانه هم مطیع این حکم خواهند بود
- ماده هشتم - کسانی که در اطاعت از مواد فوق خود داری ندارند به محکمه نظامی جلب و سخت ترین مجازات ها خواهند رسید .
- ماده نهم - کازم خان بسمت گماندانی شهر انتخاب او معین می شود و مأمور اجرای مواد فوق خواهد بود

رئیس دیویزیون ترقی اعلی حضرت اقدس شهریاری و فرمانده کل ترقی  
( رضا )

اعلامیه ۹ ماده ای معروف رضاخان (حکم می کنم:) در فردای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ مبنی بر تهدید مردم تهران، اعلام حکومت نظامی، توقیف جراید و ممنوعیت اجتماعات...

ولی به هر تقدیر احمدشاه حاضر نشد این عنوان را به سید ضیاء اعطاء کند و او هم بی خود پافشاری نکرد زیرا در عرض همین مدت کوتاه خودش بهتر از دیگران پی به این حقیقت برده بود که زمام قدرت واقعی در تهران در دست کس دیگری است و لقب پریطننه دیکتاتور در غیاب قدرتی که لازمه این مقام است جز اینکه ذی لقب را مورد تحقیر و تمسخر همگان قرار دهد نتیجه‌ای دیگر نخواهد داشت!

در غروب روز پنجم اسفندماه ۱۲۹۹ معروفترین اعلامیه رضا خان منتشر و طبق دستور وی به در و دیوارهای پایتخت الصاق شد:

### حکم می‌کنم:

ماده اول: تمام اهالی شهر تهران باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند.

ماده دوم: حکومت نظامی در شهر برقرار و از ساعت ۸ بعد از ظهر غیر از افراد نظامی و پلیس مأمور انتظامات شهر، کسی نباید در معابر عبور نماید.

ماده سوم: کسانی که از طرف قوای نظامی و پلیس مظنون به اخلاف آسایش و انتظامات واقع شوند فوراً جلب و مجازات سخت خواهند شد.

ماده چهارم: تمام روزنامه‌جات و اوراق مطبوعه تا موقع تشکیل دولت به کلی موقوف و برحسب حکم و اجازه که بعد داده خواهد شد باید منتشر گردد.

ماده پنجم: اجتماعات در منازل و نقاط مختلفه به کلی موقوف و در معابر هم اگر بیش از سه نفر گرد هم باشند با قوه قهریه متفرق خواهند شد.

ماده ششم: درب تمام مغازه‌های شراب‌فروشی و عرق‌فروشی، تئاتر و سینما و فتوگرافی‌ها (عکاس‌خانه) و کلوپ‌های قمار باید بسته شود و هر مست که دیده شود به محکمه نظامی جلب خواهد شد.

ماده هفتم: تا زمان تشکیل دولت تمام ادارات و دوایر دولتی غیر از اداره ارزاق (خواروبار) تعطیل خواهد بود.

ماده هشتم: کسانی که در اطاعت از مواد فوق خودداری نمایند به محکمه نظامی جلب و به سخت‌ترین مجازات‌ها خواهند رسید.

ماده نهم: کاظم‌خان<sup>۱۸</sup> به سمت کماندانی (فرماندار نظامی) شهر انتخاب و معین می‌شود و مأمور اجرای مواد فوق خواهد بود.

۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹

رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت قدس شهبازی و  
فرمانده کل‌قوا  
رضا

با اعلام حکومت نظامی بگیر و ببند در تهران شروع شد. در بین توقیف‌شدگان که شماره آنها را میان ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر تخمین زده‌اند، بسیاری از شاهزادگان، رجال، رئیس‌الوزرا و وزرای اسبق نیز دیده می‌شدند که نام تعدادی از آنها به‌قرار زیر است: شاهزاده فرمانفرما با دو پسرش (فیروزمیرزا نصرت‌الدوله و عباس‌میرزا سالارلشکر) شاهزاده عین‌الدوله، محمدولی‌خان تنکابنی (سپهسالار اعظم) سهام‌الدوله، حشمت‌الدوله، قوام‌الدوله،

---

۱۸- سرهنگ کاظم‌خان سیاح یکی از معارم کودتای سوم اسفند.

حاج مجدالدوله، ممتازالدوله، حاج محتشم السلطنه، حاج نصیر- السلطنه (پسر حاج محتشم السلطنه)، مشاور السلطنه، وثوق السلطنه، ممتازالملک، لسان الملک، یمین الملک، مدیرالملک (محمودجم)، سردار رشید، سردار معتضد، سردار معظم خراسانی (عبدالحسین خان تیمورتاش)، امیرنظام قراگوزلو، آیت الله سیدحسن مدرس اصفهانی، سیدمحمد تدین، فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان، علی دشتی مدیر آتی شفق سرخ، ملک الشعراى بهار مدیر روزنامه ایران، میرزا هاشم آشتیانی، زین العابدین رهنما، دکتر مشعوف، عباس خان رافت و...

خلاصه هرکس از هر حزب و از هر عقیده و مسلک که بود به حبس رفت. پس معلوم شد که این حرکت یک حرکت حزبی و مرامی و مسلکی نبوده است، بلکه مراد آن بود که در ایران سرزنده و سرجنبانی که بتواند حرف خودش را بزند یا لایحه‌ای بنویسد باقی نماند!

### بیدار هر که گشت در ایران رود به «دار» بیدار و زندگانی بی دارم آرزوست!

یکی از سخت‌ترین گرفتاریهای سفارت انگلیس در عرض هفته اول کودتا حفاظت از جان و مال کسانی بود که در این واقعه تاریخی به حبس افتاده بودند و دولت بریتانیا براساس قولها و تضمین‌هایی که در گذشته به آنها داده بود تعهد اخلاقی داشت که برای استخلاصشان اقدام کند. «نورمن» مخصوصاً کوشش و دوندگی می‌کرد که به خانواده فرمانفرما آسیبی نرسد زیرا خود شاهزاده و فرزنداناش عملاً تحت‌الحمايه انگلستان بودند. قسمتی از گزارشات محرمانهٔ وزیر مختار انگلیس در تهران پیرامون کودتای سوم اسفند، به همین موضوع اختصاص دارد و اشکالاتی را که سفارت انگلیس

با آنها روبرو بوده است بیان می‌کند:

«... وضع کنونی کشور و تعولاتی که در نتیجه کودتا ایجاد شده، دو سیمای برجسته دارد که هردو برای ما ناراحت‌کننده است. اول یک عقیده کلی است که به ذهن تمام ایرانیان و بیشتر خارجی‌ان مقیم این کشور فرو رفته که این کودتا را ما راه انداخته‌ایم و مقامات نظامی بریتانیا در قزوین صرفاً عامل و مجری نقشه سفارت انگلیس بوده‌اند. تمام کوششها و توضیحات من برای ستردن این سوءظن تاکنون کمترین اثری نبخشیده است و هر قدر خواسته‌ام این اتهام بی‌اساس را تکذیب و ثابت کنم که ما طراح این کودتا نبوده‌ایم، به خرج کسی نرفته...»

... بدبختانه خود قزاق‌ها سوءظن کنونی را که حاکم بر ذهن اکثریت مردم ایران است با تفاخر بی‌جهت و انتشار این شایعه که عمل آنها از حمایت انگلیسی‌ها برخوردار است تقویت کرده‌اند و این بی‌مبالاتی و فخر فروشی بی‌موقع را فقط بدین نحو می‌توان تعلیل کرد که فرماندهان کودتا عمداً خواسته‌اند این فکر را (که انگلیسی‌ها سر کودتا هستند) به ذهن سربازان خود فرو برند تا آنها قوت‌قلب یابند و مطمئن شوند که در انجام مأموریتی که به عهده‌شان سپرده شده است اولیای نظامی و سیاسی انگلستان محکم پشت‌سرشان ایستاده‌اند و در صورت لزوم به کمکشان خواهند شتافت...»<sup>۱۹</sup>

---

۱۹- ادعای وزیر مختار انگلیس در این مورد به‌طور کلی صحیح است زیرا نقشه کودتا به وسیله ژنرال «آیروئساید» و «کلنل اسمایس» و «میرپنج رضاخان» در قزوین طرح شد و چنانکه دیدیم به دست قزاق‌های آتریاد همدان (مقیم قزوین) اجرا گردید. بی‌خبری سفارت انگلیس از مقدمات نقشه کودتا، در خاطرات ژنرال «آیروئساید» به تصریح ذکر شده و ما آنرا دوباره نقل می‌کنیم:

«... در وضع کنونی ایران، از هر درمانی دیگر بهتر است. آزادی عمل نورمن بیچاره را از دستش گرفتم. وقتی که تفصیل قول و قرارهای خود را با رضاخان برایش نقل کردم بی‌نهایت رحشت‌زده شد و گفت که این مرد پس از ورود به تهران کلمک شاه را حتماً خواهد کند. گفتم این‌طور نیست و من به حرف «رضا» اعتقاد دارم. بالاخره دیر یا زود می‌بایست تکلیف قزاق‌ها را معلوم کنیم برای همیشه که نمی‌شد



چند روز بعد از کودتا، کابینه سید ضیاء که بعداً به کابینه

آنها را در قزوین نگاهداشت...

نقل از خاطرات آبرونساید ۱۴ و ۱۵ فوریه ۱۹۲۱

«ارتشبد حسین فردوست» در صفحه ۶۶ خاطرات خود به ارتباط رضاخان با انگلیس‌ها اشاره کرده، از جمله می‌نویسد: «رضاخان یک عامل انگلیس بود و در این تردیدی نیست، کودتای ۱۲۹۹، طبق اسنادی که دیده‌ام و یا شنیده‌ام، در ملاقات ژنرال آبرونساید انگلیسی با رضا، با حضور سید ضیاءالدین طباطبائی، برنامه‌ریزی شد و پس از کودتا هم قریب به پنج سال طول کشید تا رضاخان به سلطنت رسید. در این مدت رضاخان، سردار سپه و وزیر جنگ و نخست‌وزیر شد. شاپور جی ریپورتس (فرماسون برجسته) روزی کتاب محرمانه‌ای را به من نشان داد که در یک پند آن نوشته شده بود که نایب‌السلطنه هندوستان می‌خواست فرد مناسبی را برای اداره ایران پیدا کند و به دستور او پدر شاپور جی این فرد را، که رضاخان بود پیدا کرد و به نایب‌السلطنه معرفی نمود. شاپور جی منظورش این بود که سلطنت پهلوی به دست پدر او تأسیس شده است.

سالها پس از اینکه محمدرضا به سلطنت رسید، فکر می‌کنم سالهای ۲۷ تا ۱۳۲۹ که محمدرضا فوزیه را طلاق داده و هنوز با ثریا ازدواج نکرده بود، هراز چندی فردی را به کاخ دعوت می‌کرد. او «خان اکبر» نام داشت. این فرد تا زمان مرگش مورد احترام و علاقه محمدرضا بود. خان اکبر فرد دیگری را می‌آورد و محمد رضا هم مرا خبر می‌کرد. چهار نفری با هم شام می‌خوردیم و بعد بازی ورق می‌کردیم. در این مجالس، اکثراً خان اکبر صحبت می‌کرد. او به کرات به محمدرضا می‌گفت: «پدرتان نسبت به من کم‌لطفی کرد که مرا خانه نشین کرد. مگر من همان نبودم که بلافاصله پس از کودتا و سپس بعد از سلطنت و سالها پس از سلطنت، هفته‌ای چند بار او را ملاقات می‌کردم و بین سفارت انگلیس و رضا واسطه بودم و همیشه در سفارت نظر رضا را تأمین می‌کردم...»

از این موارد می‌توان فهمید که رضا و مقامات انگلیس واسطه‌هایی داشتند که یکی از آنها خان اکبر و دیگری پدر شاپور جی بود. سردار اسعد بختیاری، که مدتی وزیر جنگ رضا بود، نیز با سفارت انگلیس تماس داشت و شاید هم مدتی از همین واسطه‌ها بوده است. رضا فوق‌العاده دقت می‌کرد که به‌طور علنی با انگلیس‌ها تماس نداشته باشد و حتی در میهمانی‌های دربار شرکت نمی‌کرد. اگر مطلب رسمی مهمی بود، نخست‌وزیر را مأمور ملاقات با سفیر انگلیس می‌کرد.

سیاه معروف شد و ۹۰ روز هم بیشتر دوام نیاورد معرفی گردید. کابینه سید ضیاء در آغاز، گرفتاریهای بیشماری داشت. در آن سال سه نقطه از کشور به صورت حساسی درآمده و سه تن از رجال وقت

ملاقات نخست‌وزیران رضاخان با سفیر انگلیس در مسایل خیلی مهم بود، مانند تهیه سلاح و مسائل نفت.

یکی از مهره‌های مهمی که واسطه رضاخان با انگلیس‌ها بود و از محرمانه‌ترین اسرار رضا اطلاع داشت و هیچکس دیگر را سراغ ندارم که به اندازه او درباره وقایع پشت‌پرده حکومت رضاخان مطلع باشد، «سلیمان بهبودی» بود. او در آغاز «استوار» بود و رضا به عنوان گماشته به خانه اولش آورد. خانه اول رضاخان، یک خانه مخروطی کوچک در کوچه شمال شرقی میدان حسن‌آباد بود. در آنجا، وظیفه بهبودی خرید و تهیه مواد غذایی بود.

علاوه بر او، یک آشپز هم داشت که پخت‌وپز می‌کرد. بهبودی به تدریج به رضا و خانواده‌اش نزدیک و نزدیک‌تر شد. پس از کودتا، رضا کمتر به خانه می‌آمد و وقتی به سلطنت رسید در هر جا که بود، کاخ شهر یا سعدآباد، استوار «بهبودی» را مسئول خانه خود می‌کرد. بهبودی موظف بود مقدار قند و چای مصرفی و در زمستان‌ها وزن هیزم و سایر مواد مصرفی آشپزخانه را به رضا گزارش دهد. رضا خان دقیقاً حساب همه‌چیز را داشت و اقلاً هر ۳ ماه یکبار بر سر زیاد شدن مصرف این یا آن جنس عصبانی می‌شد و بهبودی را کتک می‌زد، به نحوی که گاه در بیمارستان بستری می‌شد! ولی پس از یک ماه او را می‌بخشید و دومرتبه همین برنامه تجدید می‌شد.

بهبودی تا خروج رضا از ایران در حریم زندگی خصوصی او محرم‌ترین فرد بود و با رضاخان به تبعید رفت. در تبعید نیز از دو میلیون تومان پولی که محمد رضا برای هزینه رضاخان و خانواده‌اش (که ده نفر بودند) در اختیار او گذارده بود، یک میلیون و دویست هزار تومان را طی ۵ سال پس‌انداز کرد، که به محمدرضا عودت داد. در دربار محمدرضا نیز بهبودی تا مقام معاونت دربار رشد کرد. پسر بهبودی هم چند دوره با کمک پدرش نماینده مجلس شد. سلیمان بهبودی فرزند سلمان از استادان فراماسونری و در لژهای تهران و همایون و روشنایی عضویت داشت. (بهبودی کتک‌خوردن از رضاشاه را تحمل می‌کرد تا مطابق مأموریتی که از طرف انگلیسی‌ها داشت رفتار رضاخان را به سفارت گزارش نماید.)

یکی دیگر از واسطه‌های مهم رضاخان و انگلیسی‌ها و شاید مهم‌ترین آنها محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) بود.

علیه کابینه سیاه سیدضیاء دست به اعتراض و حتی عصیان زده بودند. مرحوم مصدق السلطنه در فارس پس از مخالفت‌های شدید با کابینه کودتا چون نتیجه‌ای نگرفت، به ایل بختیاری رفته در آنجا متحصن شد. شاهزاده «صارم الدوله» در کرمانشاه علناً و عملاً دست به شورش زد اما پس از مختصر مقاومت شکست خورد و تسلیم شد. اما در آن زمان خطرناک‌ترین و حساس‌ترین نقطه ایران خراسان بود.

«قوام السلطنه» والی خراسان بود و در سر هوای شورشی بس بزرگ داشت. به مرکز خبر رسیده بود که قوام السلطنه در جلسه‌ای که «رئیس‌التجار» نیز حضور داشت صریحاً اظهار داشته است که: «... خراسان دوبرابر خاک بلژیک وسعت دارد... چرا ما اعلام استقلال نکنیم و خراسان را از ایران جدا نسازیم...؟»

در این حیص و بیص که سروصدای دسته‌بندی‌ها و حزب‌بازی‌ها و مرده‌باد، زنده‌بادها فضای ایران را پر کرده بود وزیر جنگ علیرغم آنکه در هیات‌های دولت داخل بود، اما توجهی به امور سیاسی و اکثریت و اقلیت نداشت. زیرا او کارهای دیگری داشت که باید انجام دهد. او سرباز درست می‌کرد، اسلحه راه می‌انداخت. از خراسان، از گیلان، از این طرف، از آن طرف، هرچه تفنگ پیدا می‌کرد به‌دوش سربازان خود می‌انداخت.

در ایالات، مراکز مقتدری از امیرلشکرها و صاحب‌منصبهای تسازه و کمپنه تشکیل داده و مشغول مطالعه و تدارک نقشه بزرگ خود بود. تنها سعی داشت که در جراید از او بد نگویند. با سیاسیون و نویسندگان ملاقات می‌کرد، صحبت می‌داشت، خدمات خود را برای آنها شرح می‌داد و خلاصه زمینه آتیه را که جنگ با دربار باشد، با کمال هوش و دهاء و زیرکی و عدم ذره‌ای غفلت طرح می‌نمود.

سردار سپه به‌قدری مواظب مجلس بود که گویا در دنیا تا این اندازه مواظبت سابقه نداشته باشد. برای مثال کافی است یادآوری



رضاخان در زمان سردار سپه

کنیم روزی را که مرحوم مستوفی الممالک به مجلس آمد و دید که اکثریت ندارد، عصبانی شد و پشت کرسی رفت و نطقی بسیار خوب و استادانه ادا کرده، گفت: «من اهل آجیل نیستم، آجیل نمی‌خورم و نمی‌دهم. معده‌ام برای خوردن آجیل مستعد نیست. حالا هم موسم بره‌کشی است. اتفاقاً بره هم نمی‌توانم بخورم... بنا بر این می‌روم!»

این را گفته، خود و همه وزرایش که همراه او بودند از مجلس بیرون رفتند، ولی وزیر جنگ رفت و به جای خود نشست. از طرف مرحوم پیرنیا (مشیرالدوله) و غیره به این نطق خارج از نزاکت پاسخ‌هایی داده شد.

جمعی تماشاچی که از حزب سوسیالیست بودند، هیاهو راه انداختند. رئیس مجلس امر فرمود آنها را توقیف کنند. جمعی هم بیرون مجلس بر آن شدند که هنگامه راه بیندازند. وزیر جنگ (رضاخان) قبلاً تدارک این را هم دیده بود. از جلسه برخاست و پایین رفت و جمعی سرباز را امر کرد صف کشیدند، و خود مانند رئیس گارد مجلس مشغول حفاظت و مراقبت گردید؛ چه، می‌دانست که او هست و باید هم باشد و جای عصبانی شدن و قهر کردن نیست. مجلس را باید در دست داشت، باقی کارها خودبه‌خود درست می‌شود.

هیاهوی مجلس چهارم در اوج بود. رهبران مخالف دولت در مجلس عبارت بودند از مرحوم مدرس، قوام السلطنه و نصرت‌الدوله، و رهبران موافقین دولت عبارت بودند از سلیمان میرزا و میرزا محمدصادق طباطبایی.

در این دوره مجلس را یک رئیس (مؤتمن‌الملک) اداره کرد و کشور را چهار نخست‌وزیر.

قدرت بین مجلس دارای اقلیت و اکثریت و کابینه‌های متزلزل

و یکک وزیر جنگ همیشه شاغل و پادشاهی که شاهد زوال سلطنت خویش است و کاری از دستش ساخته نیست پخش شده بود. دوره چهارم مجلس به تعداد کابینه‌هایی که بر سر کار آمده‌اند (چهار کابینه) تقسیم می‌شود.

## ۱- کابینه قوام السلطنه:

قوام به دنبال سقوط کابینه سید ضیاءالدین به نخست‌وزیری منصوب شد. واقعه مهم این دوره قتل کلنل محمدتقی‌خان پسیان است. کلنل تقی‌خان که در دوره ریاست وزرائی سید ضیاءالدین والی خراسان بود از طرف دولت مأموریت یافته بود که «قوام» را بازداشت کند. کلنل قوام را تحت‌الحفظ به تهران فرستاده بود. به همین جهت قوام السلطنه<sup>۲۰</sup> از کلنل کینه در دل داشت و به تلافی

---

۲۰- «قوام السلطنه» یکی از چهره‌های مرموز تاریخ ایران است که هنوز ابعاد شخصیت و رمز و راز دوران حیات سیاسی و اجتماعی‌اش آنطور که باید شناخته شده، و این بیشتر بدان سبب است که در دوره‌های منقطع تاریخ معاصر ایران به قدرت رسید و پرواضح که در هر مرحله دوسیه‌های گذشته را به میل خود پاکسازی نمود.

متأسفانه منابع و مآخذ تاریخ‌پیشگان نیز کتب و نشریات و اسناد و مدارکی است که در زمان قدر قدرتی این قبیل رجال نوشته شده و یا از آنان باقی مانده است. قارئین کتب تاریخی - سیاسی به‌ویژه کسانی که تألیفات مربوط به اوضاع و احوال دوران سلطنت دودمان پهلوی را مورد غور و بررسی قرار داده‌اند، متوجه هستند که من چه می‌گویم.

حتی در بعضی از اینگونه آثار که عموماً تجدیدچاپ بخش‌هایی از نشریات و مجلات و کتب منتشره، تحت نظارت دولت‌های رژیم گذشته است (و مؤلفین آنها داعیه مبارزه سیاسی یا رژیم پهلوی و پنجه در پنجه آن پدر و پس انداختن را

آن رفتار «کلنل» را کشت و سرش را بالای نیزه زد. یکی از روزنامه‌های آن زمان در مورد این جنایت نوشت:

این سر که نشان سرپرستی است      امروز رها ز قید هستی است  
با دیده عبرتش ببینید      این عاقبت وطن پرستی است

## ۲- کابینه مشیرالدوله:

در بدو روی کار آمدن کابینه مشیرالدوله، احمدشاه به فرنگ می‌رود و بحث جراید بر سر مسببین کودتای ۱۲۹۹ درمی‌گیرد. رضاخان از این موضوع ناخشنود می‌شود و روز سوم اسفند (سالگرد کودتا) اعلامیه‌ای صادر می‌کند که قسمت‌هایی از آن به قرار زیر است:

هم دارند! عناوین پرطمطراقی نظیر اعلیحضرت شاه و... نیز حذف نشده‌اند. به هر حال صحبت از قوام السلطنه شد، صحبت از مردی که شش پادشاه دیده و با هر شش نفر آنها کار کرده بود!

قوام السلطنه ۲۱ بار به وزارت رسید و ۵ بار نخست‌وزیر شد. باید اضافه کرد که فرمان مشروطیت ایران را نیز که به امضای مظفرالدینشاه رسید او نوشته بود: (البته هرگز کسی به او نگفته بود که: برادر، وحی را نیز معاویه نوشته است!)

احمد قوام الحق خوش‌خط و خوش‌قلم بود و انشای درستی داشت. درباره چگونگی راه یافتن او به دربار ناصرالدینشاه که در واقع پله اول ترقی بود می‌گویند: روزی مرحوم معتمد السلطنه احمد را احضار کرد و مناجاتی به دست او داد تا با خط خوش آنها بنویسد. احمد نیز آن را نوشت و سپس به دست پدر خود داد. پدر آن مناجات را به مرحوم «امین‌الدوله» نشان داد و او از زیبایی خط احمد حیرت کرد و همان روز توسط عده‌ای از درباریان احمد را به ناصرالدینشاه معرفی کرد و از آن پس احمد منشی شاه کج‌کلاه شد.

«... بی‌جهت اشتباه نکنید و از راه غلط مسبب کودتا را تجسس ننمائید. با کمال افتخار و شرف می‌گویم که مسبب حقیقی کودتا منم و با رعایت تمام معنی این راهی است که من پیموده‌ام و از اقدامات خود نیز ابدأ پشیمان نیستم. اینک اگر به‌مسبب کودتا اعتراض دارید به‌جای آنکه هر روز در اوراق جراید به‌مقام تفتیش و تفحص برآئید بدون اندیشه، مستقیماً به‌من مراجعه کرده با نهایت مهربانی اعتراضات خود را از من جواب گرفته و آنچه را که هم خودتان می‌دانید قلباً تصدیق می‌کنید دوباره از من بشنوید و چون برای من غیرمقدور است که هر روز در جراید به‌مقام رفع شبهات خصوصی برآیم صریحاً اخطار می‌کنم که پس از این برخلاف ترتیب فوق در هریک از روزنامه‌ها از این بابت ذکری بشود، به‌نام مملکت و وجدان آن جریده را توقیف و مدیر و نویسندگان آن را هرکه باشد تسلیم مجازات خواهم نمود.»

پس از نشر اعلامیه، یکی از نمایندگان مجلس (ضیاءالواعظین) مقاله‌ای در یکی از جراید نوشت که: «در لوايح حوت گذشته وعده‌هائی به ملت ایران داده شد، حالا که مسبب حقیقی کودتا معلوم شد خوب است به‌آن وعده‌ها وفا کند...» همچنین روزنامه «نجات ایران» در رد اعلامیه مزبور مقاله‌ای نوشت که چون برجان خود ایمنی نداشت مقاله را با این عبارت ختم کرد: «... چون می‌دانم مرا گرفتار خواهی کرد من هم پنهان می‌شوم تو هم هر کساری از دستت برمی‌آید بکن!»

وزیر جنگ حکم کرد او را دستگیر کنند و برای کسی که او را ببیند جایزه تعیین کرد.

در تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۰۰ رضاخان ابلاغیه شدیدالحنی منتشر و در آن قید کرد که:

«بعدها قلم مخالفین را می‌شکنم و زبان می‌برم و فدا...»



عصر همان روز حکومت نظامی برای جلب «فرخی» که مقاله‌ای نوشته «تذکراتی» داده بود، چند نفر قزاق می‌فرستد ولی فرخی قبلاً موضوع را دریافته و با چند نفر از دوستان و همفکران خود در سفارت شوروی در خیابان پامنار کنونی متحصن می‌شود.

یکی دو روز بعد از اقدام مرحوم فرخی یزدی، فلسفی مدیر روزنامه «حیات جاوید» مقاله شدیدی در تنقید از وزیر جنگ نوشت و مقاله فرخی را هم که سبب توقیف روزنامه‌اش شده بود<sup>۲۱</sup>

۲۱- از مطالب تندی که مرحوم فرخی مدیر طوفان در سال دوم منتشر نموده و صدرهاشمی مؤلف تاریخ جراید و مجلات ایران بدان اشاره نموده، مقاله ذیل می‌باشد. (نقل از شماره ۸ سال دوم جمعه ۲۹ محرم ۱۳۴۱ قمری برابر ۳۰ سنبله ۱۳۰۱).

در صدر صفحه اول بالای سرمقاله این چند سطر را نوشته و به جای عنوان همیشگی سرمقاله، نوشته است: **ابوالهول ارتجاع!**

**آقای سردار سپه** در مملکت مشروطه در مقابل مجلس یک نفر وزیر هر چقدر هم مقتدر باشد، قانون به او اجازه نمی‌دهد مدیر روزنامه را جلب به محاکمات عسکریه نماید. در صورت مقصر بودن مدیر روزنامه، باید مقررات قانون او را مجازات کند نه اراده شخصی.

### **ابوالهول ارتجاع!**

فشار ارتجاع هر روز دایم‌التزاید زندگانی با شرافت در این محیط مرگبار و مذلت‌خیز را، غیر ممکن می‌سازد.

عوامل دولت انگلستان در شرق عموماً و در بین‌النهرین و ایران خصوصاً بی-پاکانه دوا سبه برپیکر آزادی‌خواهان تاخته، دستهای آلوده و ناپاک خود را تا مرفق به خون پاک احرار رنگین می‌نمایند!

از این پس تحصن در سفارت - گروه کارگران - تشکیل هیئت متحده مطبوعات و... نتیجه و ثمری ندارد.

یا باید مانند قائدین شجاع و فداکار اسلام حسین(ع)، مصعب ابن‌زبیر با یقین به مرگ و مغلوبیت دامن شهامت و جانبازی به کمر استوار نموده، با ایستادگی و استقامت در برابر ابوالهول خودسری و ارتجاع، سعادت و افتخار ابدی را در ریزش خون بی‌گناه خویش مشاهده نمود یا اینکه مانند شیخ بزرگوار نصیرالدین

عیناً نقل کرد و خود نیز به خیال تحصن افتاد. وی به حضرت

ملوسی بایستی از این شهر خاموشان و کشور سراسر ننگ و افتضاح رخت بر بسته با کوشش فراوان هلاکوی صالحی به چنگ آورده با مشت آهنین و شمشیر انتقام او دماغ ارتجاع را به خاک پستی و مذلت سائید...

— انتقادات شجاعانه مرحوم فرخی یزدی روز به روز شدت می گرفتند. در شماره دهم سال دوم مورخ پنجم صفر المظفر ۱۳۴۱ برابر چهارم میزان ۱۳۰۱، فرخی تحت عنوان: «انحصار مشاغل دولتی یا اختصاص منابع ثروت مملکتی» مقاله‌ای نوشته و انتقاداتی نسبت به «رضاخان» نموده و در خاتمه آن چنین نوشته بود: «آقای خدایارخان میرپنج با اخذ حقوق منصب خود، به چه دلیل ریاست کل مالیات غیرمستقیم و خالصجات را اشغال نموده و [تصدی] یکک نفر نظامی را به این شغل مهم کشوری، چه صیغه می‌توان نامید.»

رضاخان علیه فرخی به مجلس شورای ملی نامه‌ای می‌نویسد و تقاضای محاکمه او را می‌نماید. در شماره بعد فرخی مقاله زیر را می‌نویسد:

#### اولین محاکمه

«هنگامی که سقراط آن رب‌النوع اخلاق و آن حکیم دانشمند را به اتهام پیروی و متابعت از سی‌گانه به محبس کشانیدند، زمانی که آن متهور وطن‌پرست را سوفیست‌های سفسطه‌باف به جرم هدایت مردم به راه حق به زندان انداختند، مخالفین او یعنی کسانی که بهیچ چیز در عالم عقیده نداشتند مجلس محاکمه برای او تشکیل داده و به جهت اثبات تقصیر آن بی‌گناه، مستندهائی به قضات دور از عدالت تقدیم می‌نمودند.

سقراط به میل خود محکوم شد و تا زمانی که به جبر قصد نوشیدن شوکران تلخ یا آن جام زهر را داشت با کمال جرأت و قوت قلب شاگردان خود را که دامن شکیبائی، چاک کرده، اشک حسرت می‌ریختند، به صبر و تقوی نصیحت می‌کرد. حتی شبی که فردای آن بایستی سقراط بدرود زندگانی گوید شاگردانش او را به فرار تحریض نمودند، ولی آن وطن‌پرست فرزانه در جواب گفت:

«من راضی هستم که تسلیم قانون مملکت خود بشوم، اگرچه آن قانون به غلط درباره من مجری گردد...»

افکار و رفتار بزرگان دستور و سرمشق دیگران است. و اینک ما با نهایت فروتنی و انکسار به پیروی آن استاد بزرگوار و آن نابغه عصر، خود را تسلیم قانون می‌نمائیم. زیرا به قراری که شنیده شده آقای وزیر جنگ (رضاخان) عریضه‌ای به

عبدالمظیم رفت و به اتفاق عده‌ای دیگر نطق‌های شدیدی برضد دولت و وزیر جنگ ایراد کرد و در همانجا تحصن گزید.

همراهان وی از ترس اینکه ممکن است مخاطراتی آنها را تهدید کند معرمانه از آنجا خارج شدند و در سفارت شوروی به دسته فرخی پیوستند.

بست نشینان سفارت شوروی، لغو حکومت نظامی و عزل وزیر جنگ را طلب می‌کردند. رئیس‌الوزراء با اینکه از این جریانات ناراضی بود کاری از دستش بر نمی‌آمد. و روزنامه‌های مخالف این اوضاع دیگر جرئت اظهار عقیده و اعتراض نداشتند. بخصوص که اغلب در توقیف بودند. به قول «ملک الشعراء بهار» دوره چهارم مجلس. دوره رکود و فترت مطبوعات بود. آخرین اقدام مدیران جراید، بست نشینی در مجلس شورای ملی بود که عده‌ای در حدود شصت نفر یا هفتاد نفر از آزادیخواهان به قیادت و سرپرستی موسوی زاده و یمین‌الملک و سیدمهدی نبوی صورت گرفت. اینان پس از نطق‌های مهیج در مجلس، اجرای قانون اساسی و

مقام مجلس عرض و تقاضای محاکمه ما را از پارلمان نموده‌اند. پس از این که مدیر جریده تبعید شد و دیوان محاکمه تشکیل نشد، پس از اینکه مدیر یک روزنامه شلاق خورد و بازپرسی در میان نیامد، پس از اینکه در نتیجه فشار حکومت نظامی و تهدید قلم‌های حق‌نویس و زبانهای حقگو به شکستن و بریدن، که اعلان آنهم به دیوارها الصاق شد مسئله تحصن پیش آمد و بالاخره در تعقیب و دستگیری و کتک خوردن دو نفر مدیر جریده در چند روز قبل که هنوز در زندان ارتجاع محبوسند! به استناد مقاله شماره گذشته طوفان و شماره‌های قبل از آن که افکار محبوس جامعه را بدون اندیشه و هراس منعکس نموده بود به محاکمه دعوت شده‌ایم...

«طوفان» در سال دوم شماره ۳۱ در کابینه قوام‌السلطنه توقیف شد و فرخی به جای طوفان، روزنامه قیام را منتشر نمود و در شماره ۳ روزنامه قیام به واسطه حملاتی که به احمدشاه شده بود، احمدشاه به دادگستری شکایت کرد.\*

\* مجله خواندنیها - شماره ۳۸ - خرداد ۱۳۵۸ - ص ۵۰.

عزل وزیر جنگ را خواستار شدند و در همانجا متحصن شدند. وزیر جنگ به فکر چاره افتاد و بر آن شد عده‌ای را با تهدید و گروهی را با تطمیع از تحصن خارج سازد و ضمناً بین آنان دو دستگی ایجاد کند. رئیس مجلس و رئیس الوزراء همین که برماجرا وقوف یافتند قول مساعد به متحصنین دادند که وسائل خروجشان را به‌طور آبرومندانه‌ای فراهم سازند.

حادثه دیگری که موجب برخورد و نتیجتاً استعفای مشیرالدوله شد مقاله «روزنامه حقیقت» بود.

روزنامه حقیقت شرحی از اختلاس‌های رئیس قورخانه «سردار اعتماد» درج کرده و نسبت به بعضی افسران که از موقعیت خود سوءاستفاده کرده بودند اعتراض کرده بود. موضوع به وزیر جنگ برمی‌خورد و از رئیس الوزراء توقیف آن روزنامه را می‌خواهد. ولی مشیرالدوله زیر بار نمی‌رود.

رضا خان هم پیغام می‌دهد که یا روزنامه حقیقت را توقیف کنید یا می‌سپارم که دیگر به دربار رهاشان ندهند!

مشیرالدوله چاره‌ای جز استعفا به‌خاطرش نرسیده بود اما مجلس کابینه او را تأیید و استعفایش را رد کرده بود و یک کمیسیون را هم مأمور تحقیق کرده بود. کمیسیون از وزیر جنگ توضیح خواسته بود.

رضاخان گفته بود پیغام این نبوده، بلکه من گفتم که:

«اگر از روزنامه جلوگیری نشود ما را به دربار راه نخواهند داد!»

به‌هر حال مشیرالدوله که نتوانسته بود به‌کار خود ادامه دهد به ناچار استعفا داد.

### ۳- کابینه قوام السلطنه<sup>۲۲</sup>

پس از استعفای مشیرالدوله، قوام السلطنه در ۲۱ خردادماه

#### تعهدی که احمدشاه از قوام السلطنه گرفت

۲۲- شاهزاده اسدالله میرزا شمس ملک آرا (شهاب الدوله) ضمن بیان خاطرات خود از زمامداری سه ماهه سید ضیاء، به چگونگی تشکیل کابینه توسط قوام السلطنه اشاره می‌کند: «... بعد از زمامداری صد روزه سید ضیاءالدین روزی طرف عصر سردار سپه که در آن موقع فرمانده کل قوا بود در فرح آباد به ملاقات احمدشاه آمد و مدتی دور از ما با هم صحبت کردند. پس از بازگشت سردار سپه احمدشاه مرا احضار کرده فرمودند: «شهاب الدوله چنانکه می‌دانید قوام السلطنه بنابر دستور ضیاءالدین در عشرت آباد زندانی است. امر وارده ما براین است که شما بروید به او ابلاغ کنید وی را برای نخست وزیری و زمامداری در نظر گرفته‌ام چه که کفایت و کاردانی او را آزموده‌ام. فقط یک تعهد از وی می‌خواهم و لازم می‌دانم قبلاً گوشزد کنم، تعهد این است که در تحت هیچ صورتی تسلیم سیاست انگلیس نشود و روش خود را با دلخواه آنها هم آهنگ ننماید. در صورت موافقت با این سیاست قوام را با خود به فرح آباد بیاورید تا فرمان زمامداری او صادر شود.»

پس از اصفای فرمایشات شاهانه با یک اتومبیل درباری که از کارخانه فیات بود رهسپار شهر و از آنجا به سمت عشرت آباد رهسپار شدم - عشرت آباد در آن هنگام مرکز پادگان مهمی بود که در تحت فرمان سرتیپ جان محمدخان قرار داشت و یک عده از بزرگان نامی از قبیل عین الدوله و قوام السلطنه و غیره در آنجا زندانی بودند. سردار سپه فرمانده کل قوا بنابر موافقت قبلی که با احمدشاه کرده بودند دستورات به جان محمدخان فرستاده بود که شهاب الدوله از جانب شاه به ماوریت ویژه به دیدار قوام السلطنه می‌آیند؛ مانع نشوید و او را راهنمایی و احترام کنید. به محض ورود اینجانب، جان محمدخان خود حضور یافت و پس از تعارفات و خوش باش مرا به جایگاه قوام السلطنه راهنمایی کردند. زندان یا بازداشتگاه آقای قوام در قسمت بالای عمارت زیبا و آئینه کاری بود که ناصرالدین شاه برای سوگلی حرم خود انیس الدوله تخصیص داده بود. هنگام ورود من قوام السلطنه مشغول نماز و تفسرغ به درگاه خداوند بی نیاز بود. پس از پایان فریضه به سبب خصوصیت و همکاری که با ایشان داشتم روی بوسی کردیم. بدیهی است ورود من در آن هنگام برخلاف انتظار

۱۳۰۱ به روی کار آمد. وی در نخستین نطق خود که به مناسبت معرفی کابینه‌اش در مجلس ایراد کرد گفت: «... چون متأسفانه عده‌ای از جراید از نبودن قانون منصفه سوءاستفاده نموده و رویه‌ای را اتخاذ کرده‌اند که بالنتیجه موجب هرج و مرج و تزلزل دولت است، لذا برای جلوگیری از تکرار این وضعیات انتظار دارم هرچه زودتر قانون هیأت منصفه به تصویب مجلس شورای ملی رسیده و مسأله محاکمه مطبوعات مطابق قانون فراهم گردد.» ضمناً یک کاغذ رسمی هم نوشت که قانون اساسی را اجرا کند و منظور متحصنین—مدیران جراید—را تأمین نماید. لذا تحصن مدیران جراید پایان یافت<sup>۲۳</sup>

کمی پس از پایان تحصن مدیران جراید هجوم و حمله‌ای به وزیر جنگ صورت گرفت. وی شروع کرده بود به مداخله در امور

در آغاز باعث شگفتی و آشفته‌گی آقای قوام گردید ولی این حالت دیری نپایید و پس از ابلاغ فرمایشات شاه شکفتند و از شگفتی رستند و در پاسخ گفتند با نهایت افتخار و سربلندی اوامر شاهانه را می‌پذیریم و برطبق دستور رفتار می‌کنم. بنابراین متفقاً از زندان حزن‌آور بزرگان بیرون آمدیم و مستقیماً شرفیاب پیشگاه احمدشاه شدیم و احمدشاه فرمان نخست‌وزیری ایشان را صادر فرمود.

۲۲- قانون هیأت منصفه که قوام خواستار آن شد قبلاً ضمن لایحه‌ای توسط مشیرالدوله به مجلس شورای ملی تسلیم شده بود.

علت تقدیم لایحه آن بود که جراید محاکم عادی را صالح برای رسیدگی به جرائم مطبوعاتی نمی‌دانستند و با استناد به اصل ۷۹ متمم که حضور هیأت منصفه را در محاکم لازم دانسته است، فقد هیئت منصفه را دلیل برمعافیت خود از مجازات گرفته بودند.

مشیرالدوله ضمن تقدیم لایحه‌ای تفسیر اصل ۷۹ متمم را به شرح زیر درخواست کرده بود:

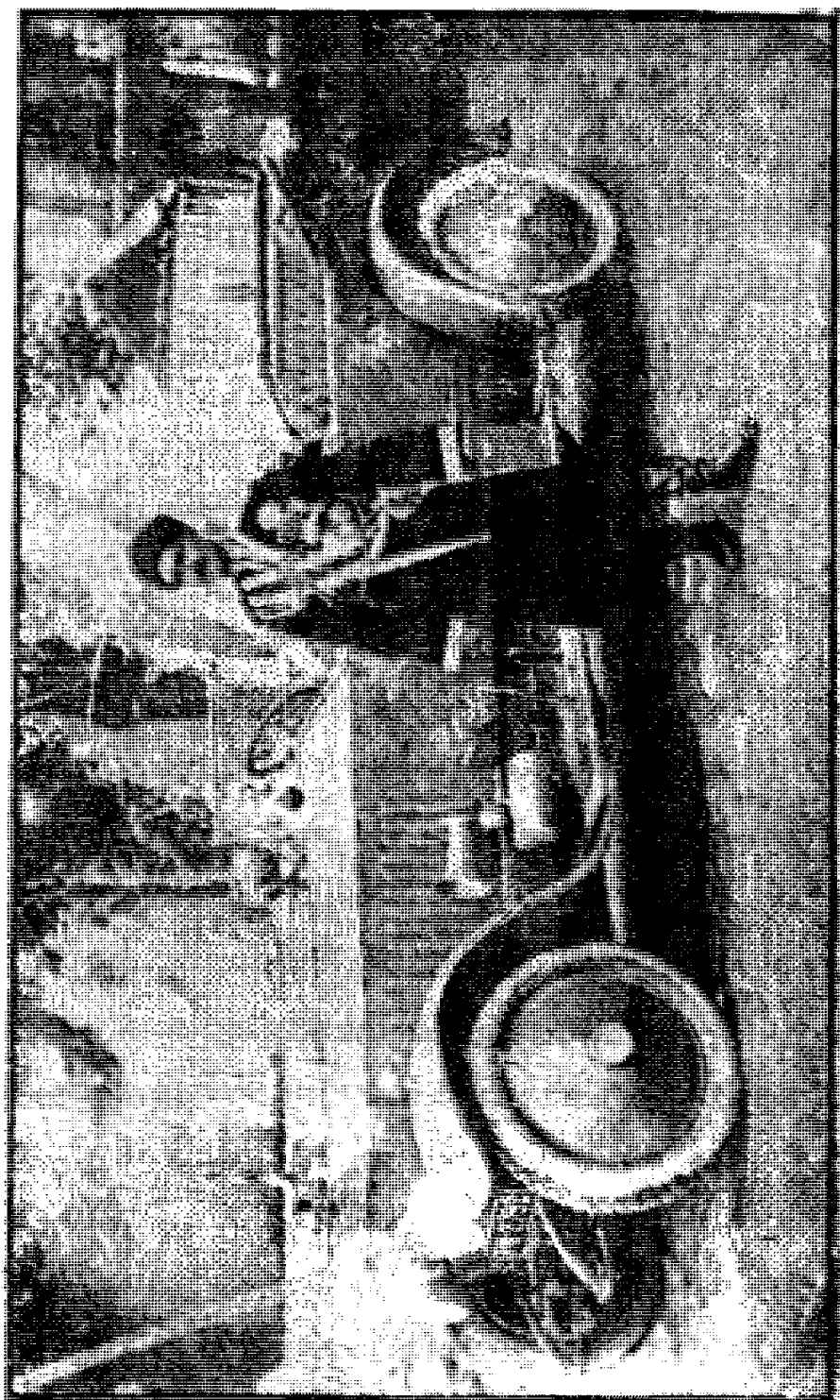
«در موارد تقصیرات سیاسی که مطابق قانون تعیین می‌شود و تقصیرات مطبوعات که مخالف نظم و حقوق عمومی و اصول مستقره مطابق قانون اساسی بوده و بدین وسیله دارای حیثیت عمومی است هیأت منصفین در محاکم حاضر خواهند بود.»

مالیه و شهربانی و خالصجات و در معابر عمومی هم مردم را شخصاً کتک زده بود و بعداً مدیر روزنامه ستاره ایران مرحوم حسین صبا را در میدان مشق به جرم مختصر انتقادی که از رضا خان کرده بود به سه پایه بسته و یک بار هم دندان مرحوم فلسفی مدیر «حیات جاوید» را با مشت خرد کرده و ایشان را با سردبیر روزنامه مزبور در محل دژبانی حبس کرده بود.

در «روزنامه وطن» اعتراضاتی به کارهای وزیر جنگ (رضا خان) منتشر شد. روزی «میرزا هاشم خان» مدیر روزنامه «وطن» در محل دفتر روزنامه اش نشسته بود که ناگهان چند قزاق و یک صاحب منصب وارد شده و او را از پشت میز بیرون کشیده باقنداق تفنگ کتک مفصلی زده و همانطور کتک زنان او را به اداره قزاقخانه می برند و حبس می نمایند و چون حس می شود که بیچاره مشرف به موت است او را رها می نمایند...

حبس و توقیف غیرقانونی اشخاص و توقیف غیرقانونی جراید و سایر مسائلی که در همین زمینه و امور صورت گرفت، و برخی از نمایندگان مجلس را به وحشت انداخته زمینه را برای انتقاد از اوضاع و اعتراض در مجلس خصوصی و جلسه رسمی فراهم می ساخت. منتهی اشکالاتی در کار بود که نمی توانستند وزیر جنگ را استیضاح نمایند. با این حال فشار اوضاع به حدی بود که سرانجام یکی از نمایندگان مجلس «معتدالتجار» طاقت نیاورده و در لفافه بیانات بسیار مؤثری در مجلس ایراد کرد که قسمت هائی از آن ذیلاً نقل می شود:

«حقیقتاً خیلی ننگ آور و باعث تأسف است که پس از ۱۷ سال مشروطیت و آنهمه قربانی که در راه آزادی داده شده مجبور شویم که درعوض اصلاحات اساسی از نقض قانون اساسی و اجرا نشدن سایر قوانین شکایت کنیم... نسبت به امورات اساسی مملکت و حملاتی که به اساس و ارکان آزادی مشروطیت



عکس دیگری از رضاخان در زمان تصدی وزارت جنگ



در این پایتخت می‌شود مجلس ساکت و نمایندگان محترم توجه مخصوص نمی‌فرمایند. جلسات گرانبهای مجلس تمام صرف جزئیات شده و اوقات گرانبها و ذیقیمت نمایندگان تلف می‌شود. دشمنان آزادی و استقلال مملکت لاینقطع در کار، اتصالا نقشه‌های خودشان را توسعه می‌دهند و قریباً روزی می‌رسد که نه سر می‌ماند و نه دستار، بساط مشروطیت که پرچیده می‌شود سهل است، استقلال مملکت را هم می‌برند...

بدون مجوز قانونی جرأید را می‌بندند و مدیران آنها را توقیف، حبس، تبعید و زجر می‌کنند و می‌زنند. چرا؟ برای اینکه از کثرت ظلم و تعدی و انتخاب اشخاص بدسابقه برای مأموریتها و اختلاسها و هزار مظالم دیگر تنقید کرده و دولتیان را به راه راست دلالت و نصیحت می‌نمایند... قانون اساسی اعمال را تقسیم و هروزی را در کار خود مسئول کرده است آیا حالا در اینجا رعایت می‌شود؟ از قانون اساسی که به غیر از لفظ و یک کتابچه مطبوع آنها در کتابخانه‌ها و در خانه‌ها عجالتاً چیز دیگری نیست. همان مظالمی که در ایام فترت می‌شد، همان خلاف قانون‌ها که در آن اوقات مرتکب می‌شدند حالا هم می‌شوند و این مظالم و نقض قوانین با زمینه‌هایی برای انقلابات در مملکت تهیه کرده و می‌کند... لازم است مجلس شورای ملی هرچه زودتر به هیأت دولت و زمامداران وقت و مسئولین امور جداً اخطار کند که قوانین اساسی مملکت را که با خون پاک جوانان وطن و مجاهدین با غیرت تحصیل شده است مراعات و هریک از وزراء در اداره و حدود اختیارات خود با جدیت مشغول اصلاحات بشوند. حالا اگر آقایان نمایندگان بخواهند از وزارتخانه‌های داخله و مالیه و غیره سؤال و استیضاحی فرمایند آیا جواب می‌شنوند؟ به عقیده بنده خیر! زیرا در حدود اختیارات آنها مداخلاتی می‌شود که نبایستی بشود و این هم در واقع هرج و مرج است و ابدأ شایسته یک دولت مشروطه و حکومت ملی نیست. ایرانیان با غیرت که جمع شده و بیرق استبداد را سرنگون و به تحصیل مشروطیت نائل شدند، گمان نمی‌کنم که دیگر زیر بار استبداد بروند قطعاً کار منجر به انقلاب و خونریزی خواهد شد...

اما شهادت واقعی را مرحوم آیت‌الله سیدحسن مدرس نشان داد

که با سخنانی صریح گفت:

«... عجالتاً امنیت در دست کسی است که اغلب ماها خوشوقت نیستیم»  
و اشاره به ناطق قلی نموده و گفت:

«... مگر شما ضعف نفس دارید که در پرده سخن می گوئید. ما بر هر کس قدرت داریم از رضاخان هم هیچ ترس و واهمه نداریم. ما قدرت داریم پادشاه را عزل کنیم، رئیس الوزراء را بیاوریم سؤال کنیم، استیضاح کنیم و همچنین رضاخان را استیضاح کنیم، عزل کنیم. می روند در خانه شان می نشینند. قدرتی که مجلس دارد هیچ چیز نمی تواند مقابلش بایستد، شما تعیین صلاح بکنید مجلس بر هر چیزی قدرت دارد...»  
رضاخان به دنبال این جلسه مجلس ناگزیر و به ظاهر استعفا داد<sup>۲۴</sup> و برای قزاق ها نطقی ایراد کرد. به دنبال زمزمه استعفای

۲۴- رضاخان که قبلاً پیش بینی چنین روزی را کرده بود بعد از برخورد مجلس و همچنین جامعه مطبوعات، روشنفکران و رجال وابسته به دربار تهران را به حالت قهر ترک گفته و روز هیجدهم فروردین ماه ۱۳۰۳ به مملکی خود قصبه رود هن رسید.

قهر سردار سپه و رفتن او به رود هن و بلا تکلیف ماندن قوای قزاق کار را بدتر از پیش کرد. زیرا عوامل رضاخان هرچ و مرج و غارت را شروع کردند. قزاق ها به تبعیت از فرماندهان خود دست به خشونت زدند و اوضاع در پایتخت بحرانی شد. بعضی روزنامه های حقوق بگیر سردار سپه (در آن روزگار گویا درآمد روزنامه ها از حقوق مستقیم باندهای سیاسی تأمین می شده و بازار رپرتاژ آگهی هنوز پراه نبوده است!) نیز به طرفداری از رضاخان به مجلس و مسببین قهر سردار سپه پرخاش می کردند.

از طرف دیگر اعضای باند رضاخان با ارسال تلگراف و جمع آوری طومار مجلس را زیر فشار گذاشتند. به عنوان نمونه یکی از این تلگراف ها را که از سوی امیر لشکر غرب، یعنی سیمهبد امیراحمدی مخایره شده است ذیلاً می آوریم:

#### مقام محترم دارالشورای ایران

متعذالمآلی که اخیراً از طرف مقام منیع پندگان حضرت اشرف اعظم فرمانده کل قوا دامت عظمت (!) دایر به فرسودگی ذات مبارکش در مقابل ناسپاسی مفسدین و

وزیر جنگ، بعضی جراید که با او سروسری داشتند نسبت به مجلس بنای تعرض را گذاشتند. پاره‌ای سکوت کردند و بعضی دیگر شدیداً به مخالفت خود بارضاخان ادامه دادند و به‌وی اعتراض کردند و از مانورها و نطقی که به‌مناسبت استعفایش ترتیب یافته بود انتقاد کردند.

کناره‌گیری از خدمت رسیده اینجانب را به‌مخابره تلگراف مستقیم بدون رعایت قوانین موضوعه اداری وادار نموده است. اگر با دیده انصاف توجهی به وضعیات قبل از حوت ۱۳۰۰ شده و با اوضاع کنونی مملکت به وطن موازنه و مقایسه‌گذاری شود کمتر فکر و عقیده وجود خواهد داشت که خدمات و فداکاری‌های این مدت بندگان حضرت اشرف سردار سپه و فرمانده کل قوا دامت عظمه را تشخیص نداده‌اند و تصدیق نمایند که با فقدان تمام وسایل و ملزومات جنگی قدم‌های سریعی برای تکامل و بسط تشکیلات قشون برداشته و با وجود موانع لاینحلی که سرتاسر مملکت را فرا گرفته بود خویشتن را برای نجات وطن از گرداب فلاکت و انحطاط آماده و با شهادت تاریخ تنها سرباز فداکاری بوده است که با مشکلات سیاسی فوق‌التصور و عدم ادوات ضروری درمقابل حوادث شومی که استقلال مملکت را تهدید می‌نموده اثبات وجود نمود...

ما خوب تشخیص می‌دهیم که اگر موانعی باعث شود که ظل توجه زمامداران و سرپرست توانای قشون به سر ما گسترده نباشد، مقدرات ما تسلیم نظام‌السلطنه‌ها یا پست‌ترین فعله اروپائی گردیده و دوره‌های تیره‌روزی را باید از سر گرفته آبرو و شرافت اجدادی ما دربین ملل زنده ریخته شده فوج فوج سپاهیان معصوم قربانی منافع اشخاصی گردند که امتحانات خود را به‌کرات در این مملکت داده‌اند. چون احسان جان و موقعیت یک نفر سرباز را فرمانده متعصبی تنها می‌تواند بفهمد و درک کند. این است که خاطر محترم نمایندگان ملت را مستحضر می‌دارد، انتشار خبر کناره‌جویی بندگان حضرت اشرف اعظم با عشق و علاقه مفراطی که قشون به‌وجود مبارکش دارد و انجام وظیفه در فرونت لرستان تباین کلی داشته و معلوم نیست خون‌سربازی برای که و چه مقصود ریخته می‌شود، به‌حکم همان احساساتی که در فوق اشاره شد، اینجانب تا تشخیص تکلیف و فهم اینکه نسبت به قشون و سرپرست توانای ما و جبران این فرسودگی چه فکری در دماغ وکلای محترم ملت اندیشیده شده است، پس از شصت و هشت ساعت قوائ خود را از فرونت‌های لرستان جمع‌آوری نموده و منتظر

روزنامه «طوفان» به مدیریت مرحوم فرخی یزدی، ضمن مقاله‌ای مستدل، اولاً خلاف قانونی‌هایی را که صورت گرفته برمی‌شمرد، ثانیاً مجلس را از ضعفی که به آن دچار شده و فاقد اقتدار لازم برای نظارت در اعمال وزراء گردیده است سرزنش می‌کند و از قصور مجلس در بازخواست از عامل آن‌همه تجاوزات برضد قانون اساسی، سخن می‌راند:

«این مسایل نباید وزیر جنگ را عصبانی کرده استعفای ایشان را ملزم نماید. قشون سلحشور مانور نظامی خود را در برابر دشمن می‌دهد نه در برابر دوست. زور آزمائی فرماندهان نامی به هنگام حمله بیگانگان است نه برای رعب آشنایان. احترام و عظمت وزیر جنگ لازمه‌اش استخفاف و حقارت سایر ادارات نیست، شرافت افراد قشون نباید موجب هتک عزت و شرافت سایرین باشد...»

اگر نخستین روزی که وزیر جنگ، تعرض به قوانین مملکتی

خواهد بود تا پس از استحضار به تصمیمات متخذه، آنچه وظیفه هر متعلمی است نسبت به مریش حکم می‌کند بدان عمل نموده و به پاس افتخاراتی که به‌ما عطا کرده است خون‌های خود را در راه تسلیت خاطر مبارکش بریزیم. اینک بانهایت تأسف مقدرات لرستان و نواحی سرحدی مملکت را بعد از انقضای مدت معروضه تسلیم نمایندگان محترم ملت می‌نماید.

۳۰ حمل نمره ۱۳۷۰

امیر لشکر غرب «احمد»

و به‌هر حال چیزی نگذشت که با بالا گرفتن کار تهدیدات عوامل رضاخان و فشار به مجلس و خبرهای ناگواری که از اغتشاش و بروز ناامنی در شهرها می‌رسید این بار مجلس پیشقدم شد و با ۹۲ رأی موافق از سردار سپه خواست تا مجدداً قبول مسئولیت نماید. رضاخان که با کودتا به فرماندهی کل قشون رسیده بود این بار با مانور زیرکانه و حساب‌شده‌اش با رأی مجلس و به هیئت قانونی فرماندهی کل قوا را به‌عهده گرفت.

را مباح دانست استیضاح می‌شد، اگر هنگامی که جریده ستاره ایران توقیف شده، مدیر آن شلاق خورده، دلیل می‌پرسیدند. اگر وقتی که دوایر خالصجات و ارزاق ضمیمه وزارت جنگ شد باز-خواستی در میان بود، اگر موقعی که حکومت نظامی ایالات در امور سایر ادارات دخالت کرد و اعلانات تند و تیز حکومت نظامی تهران، بیشتر مردم را خشمگین نموده بود، در تمام این موارد لااقل یک مرتبه وکلای دیر آشنا به وظیفه، صریحاً استیضاح می‌نمودند، امروز وزیر جنگ به اشتباه خود را در این خلاف قانون ذیحق ندانسته مسئولیت خویش را کاملاً احساس می‌نمود و شاید تسلیم شدن و سر فرود آوردن به قانون مملکتی برای او اینقدرها دشوار و ناگوار نبود.»

به‌طور کلی، مجلس، دولت و مطبوعات احساسات ناخشنودیشان از وزیر جنگ به حد اعلی تشدید یافته بود لیکن تاکتیکهای ماهرانه این عامل کودتا همه اقدامات آنها را بی نتیجه می‌کرد. کار به جایی رسیده بود که صاحب‌منصبان نظامی وزیر جنگ را به حمله بردن به مجلس و بستن آن و تعطیل جراید تشویق می‌کردند...

زمستان سال ۱۳۰۱، تحریکات ممتدی در روزنامه‌های مرکز به عمل آمد و لحن جراید نسبت به دولت و احمدشاه و مجلس تند شد. رضاخان که میل داشت برضد احمدشاه مقالاتی در جراید نوشته شود و همچنین می‌خواست انتقام شکستی که خورده بود و آنرا از تحریکات قوام می‌دانست بکشد، جراید را به ضدیت دولت تحریک می‌کرد.

در مورد قوام السلطنه. مطبوعات وی را متهم به چپاول بیت‌المال می‌نمودند. مهمترین روزنامه‌ای که برضد قوام مقالاتی می‌نوشت «قرن بیستم» میرزاده عشقی بود. مقالاتی که علیه احمد شاه نوشته می‌شد بیشتر به لحاظ عدم اقدام در برکناری قوام-

السلطنه بود. این مقالات شبیه به مقالاتی بود که علیه محمدعلیشاه نوشته شده بود که در آن ضمن حمله به احمدشاه، صرفنظر کردن از مقام سلطنت را بین مردم تبلیغ می‌کرد. قسمتی از یک مقاله که در همین زمینه نوشته شده و احمدشاه از فرط تأثر از مدیر آن به دادگستری شکایت کرد از این قرار است:

«... مملکت ما صورت پوشالی به خود گرفته است و هیچ مقامی از مقامات آن دارای وضعیت ثابت و صالحی نمی‌باشند...

سلطنت ما پوشالی، حکومت ما پوشالی است... در مملکت مشروطه و استبدادی. شاه مادامی که بر سریر سلطنت نشسته نمی‌تواند خود را بی‌علاقه نسبت به مملکت بداند. آیا بدبختی این ملت نیست که از پادشاه امروزه ما اثر علاقمندی نسبت به مملکت دیده نمی‌شود... اگر از اوضاع داخلی و عدم صلاحیت زمامدار کنونی پی‌خبر است... پس صرفنظر کردن از مقام سلطنت از مقدس‌ترین وظایف اولیه خواهد بود... کوچکترین علاقه به حفظ این کابینه از طرف اعلیحضرت، خشم ملت را ازدیاد و عدم رضایت از مقام سلطنت را ایجاد می‌نماید.»

کشمکش آشکار و پنهان قوام - رضاخان سرانجام باصلاحدید انگلیس‌ها منجر به کنار رفتن قوام شد. قوام السلطنه در ۵ دلو (بهمن ۱۳۰۱) استعفاء داد.

#### ۴- کابینه مستوفی‌الممالک:

کابینه مستوفی‌الممالک ائتلافی بود و با صلاح‌دید رضاخان ترکیب یافته بود و در ۲۶ دلو (بهمن ۱۳۰۱) به مجلس معرفی شد. در نخستین نطق خود از جمله اموری که وعده انجامش را تقاضا

داشت... قانون محاکمه وزراء و هیأت منصفه بود. قانون هیأت منصفه در تاریخ ۱۰ قوس ۱۳۰۱ مطابق ۱۲ ربیع الثانی ۱۳۴۱ از تصویب مجلس گذشت و اعتبار آن تا اول حمل ۱۳۰۲ تعیین گردید.

این کابینه نیز در برخورد با استیضاح سیدحسن مدرس چون نتوانست از عهده دفاع برآید، سقوط کرد و مشیرالدوله جانشین وی گردید.

کمی بعد دوره مجلس چهارم به سر آمد و یکبار دیگر فترت در قوه قانونگذاری به وجود آمد.

کابینه مشیرالدوله در غیاب مجلس زود جوانمرگ شد یعنی با مقدماتی که رضاخان تهیه می‌دید و آرزوهائی که در سر می‌پروراند بر آن شده بود که در انتخابات دوره پنجم مداخله کند و برای اینکه تمام یا بیشتر نمایندگان دوره پنجم از اشخاص موافق و مطیع انتخاب شوند نمی‌بایست مشیرالدوله در رأس دولت باقی‌بماند چرا که وی زیر بار این تقلبات نمی‌رفت، پس ناچار مشیرالدوله را باید انداخت. کابینه مقاومت خود را در برابر تهدیدات رضاخان از دست داد و بعد از آنکه مستقیماً تهدید شد بدون رضایت احمد شاه از سمت خود کنار رفت. در این ایام حساس کسی که بتواند حریف وزیر جنگ بشود وجود نداشت. لذا احمدشاه درحالی که نه مجلسی بود و نه مستوفی‌المالک و نه مشیرالدوله حاضر به قبول مسئولیت تشکیل کابینه بودند در ۱۳ آبان‌ماه ۱۳۰۲ فرمان ریاست وزرائی را به نام وزیر جنگی که پانسیونر دائمی همه‌ی کابینه‌های بعد از کودتا شده بود صادر کرد!

«چون برای خدمت مهم ریاست وزراء وجود یک نفر شخص کافی و لایق لازم بود، لهذا جناب اشرف سردارسپه را که کمال مرحمت و اطمینان و اعتماد را به ایشان داریم به ریاست وزرائی منصوب و



احمدشاه قاجار



برقرار فرمودیم که مشغول انجام این خدمت باشند.»

شانزدهم ربیع الاول ۱۳۴۲ - شاه

رضاخان پس از دریافت فرمان نخست وزیریش، موجبات مسافرت احمدشاه را به خارج فراهم ساخت و در روز یازدهم آبان ماه احمدشاه از طریق قم و بعد از دیدار با علماء عازم اروپا شد. این هم اولین دستخط رضاخان که البته به خط دیگران صادر شده بود!

«نظر به اینکه بندگان اعلیحضرت اقدس همایونی برای معالجه و رفع کسالت مزاج تصمیم به مسافرت به اروپا فرمودند، عین دستخط ملوکانه را که در این موضوع شرف صدور یافته به اطلاع عامه می‌رساند.»  
سردار سپه - رئیس‌الوزراء

و دستخط احمدشاه چنین بود:

«عارضه کسالت مزاجی که چندی قبل موجب مسافرت اروپا شد و تصور می‌کردیم به کلی رفع نقاهاست شده است، مجدداً ظاهر، و با نهایت تأسف غیبت موقتی ما را از وطن عزیز برای استعلاج و ضرورت معالجه ایجاب می‌نماید.  
انشاءالله تعالی روز یکشنبه ۲۴ ربیع الاول ۱۳۴۲ از تهران از خط بغداد به طرف اروپا حرکت خواهیم کرد و مقرر فرمودیم در غیاب ما برادر کامکار ولیعهد به امورات مملکتی رسیدگی نموده مطالب مهمه را به عرض رسانیده و از مجاری امور ما را مطلع سازد. در این موقع سعادت ملت را از خداوند مسئلت می‌نمائیم و اطمینان داریم در غیاب ما موجبات نظم و آسایش عمومی کاملاً محفوظ و برقرار خواهد بود و مقرر می‌فرمائیم عموم ادارات از لشکری و کشوری با حسن شاه‌پرستی و وظیفه‌شناسی که در هر مورد از خودشان بروز داده‌اند، طوری مراقب و ظایف خدمت باشند که در غیاب ما، وجهاً من‌الوجوه خلاف نظم و انتظاری در امور مملکت حادث نشود.  
انشاءالله تعالی به زودی از تکمیل معالجه خودمان به پایتخت مراجعت خواهیم کرد.»

شانزدهم ربیع الاول ۱۳۴۲ - شاه

روز یکشنبه فرمان نخست‌وزیری رضاخان امضاء شد و روز یکشنبه هفته بعد احمدشاه برای آخرین بار، دیوارهای خشت و گلی و ترک‌دار تهران (برای همیشه) را وداع گفته و به صوب پاریس حرکت کرد تا به دیدار زیبارویان و پری‌پیکران پاریسی بشتابد... به محض خروج احمدشاه از کشور و تشکیل دولت جدید توسط رضاخان ساز جمهوری نیز کوک شد.

«روزنامه وقت» چاپ استانبول در بهمن‌ماه ۱۳۰۲ چنین نوشت:

«سردار سپه رئیس‌الوزرای ایران، در صدد افتاده است مقام غازی مصطفی کمال پاشا را احراز کند و کوشش دارد به ریاست جمهوری انتخاب گردد...»

خروج احمدشاه سبب طغیان بعضی جراید و محافل رادیکال علیه اساس سلطنت گردید.

«مردم از اینکه شاه در گردآوری زر و فروش گندم و سایر محصول املاک خود با دیگر زرطلبان و ملک‌داران فرقی نداشت، از او برآشفته بودند و گاه و بیگاه به او طعن می‌زدند و میل داشتند پادشاه ایران مظفر پادشاهان تاریخی یا سلاطین ایده‌آلی و آرزویی ایران باشد، مظفر محمود غزنوی، سنجر سلجوقی، جلال‌الدین خوارزمشاه، اسماعیل و عباس صفوی، نادرشاه یا ناصرالدین‌شاه قاجار باشد.»<sup>۲۵</sup>

اسرار دیگری نیز در کیفیت عدم رضایتمها، به‌ویژه از قرارداد ۱۹۱۹ به بعد، در میان بود و شاید این اسرار هم در این موقع زادفی الطنبور نغمه شده بود. عدم محبوبیت احمدشاه و قوام یافتن دولت رضاخان، سردار سپه و رئیس‌الوزراء را به فکر انداخت تا ریشه خاندان قاجاریه را بزنند و مطابق دستورات کارگردان اصلی، دومین جمهوری را پس از ترکیه در منطقه تأسیس نمایند. اما

---

۲۵- تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران - ملک‌الشعرا بهار.

برای رسیدن به این هدف ابتدا می‌بایست موانع اصلی را از سر راه برداشت و مجلس را با خود همراه نمود.

سردار سپه رئیس‌الوزراء و فرمانده کل قوا پس از انجام تکالیف نخستین ریاست‌الوزرائی و صدور بیانییه بسیار ماهرانه‌ای، با نهایت دقت و مهارت به انجام دستورات «سیمرخ» پرداخت و به ویژه نسبت به ذلیل کردن و از بین بردن مخالفین خطرناک خود با حوصله و خون‌سردی قابل تمجیدی مبادرت نمود.

اول - پرونده توطئه قوام‌السلطنه را پیش کشید و آن را با آب‌وتاب زیادی علنی نمود.

تنبیه قوام‌السلطنه، یعنی رئیس‌الوزرای اسبق، یعنی رفیق و محرم مجتهد مشهور و متهوری مثل مرحوم آیت‌الله مدرس، آن‌هم به عنوان توطئه آدم‌کشی، بهترین قدرت‌نمایی سردار سپه بود. چوبی بود که با بلند شدن آن هر مخالف جسوری، غیر از مدرس دلیر، ماست‌ها را کیسه می‌کرد.

با اینکه مدرس، جداً قوام‌السلطنه را در موقع نخست‌وزیری‌اش از گرفتن و کشتن سردار سپه منع کرده بود، معذالک او پس از خانه‌نشینی خودش لابد جلوگیری مدرس را حمل بر ضعف نموده و به کمک سردار انتصار و چند نفر دیگر توطئه‌ای برای کشتن سردار سپه تمهیه دیده بود.

توطئه کشف شد و نسبت به آن روایت‌های مختلفی شیوع پیدا کرد.

بعضی می‌گفتند خود سردار انتصار شریک دزد و رفیق قافله شده، و موضوع را محرمانه به ارباب رسانیده بود.

بعضی دیگر می‌گفتند این قصه یک‌پارچه ساختگی بوده و مثل هزاران قصه و توطئه دیگر، از دماغ کج و معوج «درگاهی» تراوش کرده است.

آنچه من به گوش خودم از یکی از متهمین موسوم به منتخب-السلطان که با من مدتی در مریضخانه نظمیه هم‌اتاق بود، شنیدم، اگر راست باشد، هر بی‌اعتقادی را به مسئله اقبال و بخصوص به اقبال تعجب‌آور سردار سپه معتقد می‌کند.<sup>۲۶</sup>

«روزی که قرار بود سردار سپه ترور شود، دو نفر از زبر-دست‌ترین هفت تیربندان مأمور شده بودند نزدیک در ورودی مجلس، پشت اتومبیل حضرت اشرف مراقب باشند، و اسلحه خود را در زیر عبا حاضر نگه‌دارند تا به محض خارج شدن رضاخان از مجلس او را با تیر بزنند.

در همان موقع هم چند نفر دیگر مأمور بودند در محوطه جلو نگارستان بین مردم پراکنده شده، و به محض شنیدن صدای تیر از جاهای مختلف به هوا شلیک کنند، تا به این وسیله وحشت و آشوبی در ازدحام ایجاد شود و مأمورین نفهمند کجا به کجاست.

من و یکی دو نفر دیگر صبح همان روز تردیدمان در حسن نیت و وعده‌های قوام‌السلطنه مبدل به سوءظن قوی شده و صلاح ندیدیم یک چنین کار مهمی را، ولو به نفع مملکت باشد، به اعتماد آدم غیرمعتدای مثل پسر معتمدالسلطنه! انجام دهیم. پیش خود گفتیم از کجا که پس از انجام این کار قوام‌السلطنه خود ما را، برای محو کردن آثار جرم خود محو نکند و مثل برادرش که احرار را به تزویر در زندان کشید و یکی یکی را به دار آویخت، ما را هم علناً یا در خفا نابود نکند. زیرا در هر حال وجود ما مدرک زنده توطئه آدم‌کشی اوست، و البته یک مرد سیاسی کم‌اعتباری مثل او هرگز پای‌بند قول خود نشده و به وجود یک چنین مدرک مضری راضی نخواهد گردید...

---

۲۶- دکتر ابراهیم خواجه‌نوری - بازیگران عصرطلائی (سیدحسن مدرس).

این بود که به زحمت هرطوری بود سردار انتصار را پیدا کردیم و قضایا را به او گفتیم. او قلباً یا سیاستاً فکر ما را تصدیق کرد و گفت فوراً به آن دو نفر تروریست برسانید که فعلاً دست نگهدارید تا دستور ثانوی. «ما به شتاب خود را رسانیدیم به نگارستان، ازدحام زیادی بود و بسیار به سختی می شد جلو رفت. از دور یکی از تروریست ها را دیدم که در پشت اتومبیل با عبا ایستاده و چشمش را به در مجلس دوخته است هنوز ما قدمی به زحمت جلو نرفته بودیم که از حرکت قراولان معلوممان شد ارباب دارد می آید...»

ای داد و بیداد چه بکنیم! ما هرگز فرصت اینکه خود را در این شلوغی به رفیقمان برسانیم نخواهیم داشت و تا ما بخواهیم مردم را عقب بزنیم و جلو برویم کار از کار خواهد گذشت. مایوس و وحشت زده در جای خود خشک شدیم که اقلاً توجه مردم را به خود جلب نکنیم...

«از قضا و بخت سردار سپه، درست در وسط در مجلس سیدی عریضه به سردار سپه داد و او را چند دقیقه به حرف کشید و به این طریق من خودم را به آن دو نفر عبائی رسانیده و از آنجا دورشان کردم...»

در همان ایام یعنی چند روز بعد از آنکه این قضیه عجیب را «منتخب السلطان» برایم تعریف کرد، بعد از ظهری، به عادت هر روز مدت اقامتم در مریضخانه نظمیه، روی پشت بام طولانی طویلۀ پلیس سوار، روی پهن ها قدم می زدم، و «سردار انتصار» را در آن طرف پشت بام طویلۀ قدم زنان دیدم که با مأمور دنبالش مثل من پهن اسب های پلیس را پا می زد.

به او نزدیک شدم و از مأمورش اجازه گرفتم و چند دقیقه ای با هم در چپ و راست پشت بام به آن شغل شریف مشغول شدیم.

در میدان مشق از دور قشون زیادی در حرکت دیده می‌شد و شلوار مغزی قرمزی دور از صف نمایان بود.

«سردار انتصار» پس از سکوت پرمعنا و تیتاترالی با انگشت آن نقطه قرمز را به من نشان داد و گفت: «با کوچکترین تغییری قرار بود امروز من در آنجا مقابل قشون و او در اینجا به جای من روی پهن‌ها باشد، ولی خدا نخواست... با قضا و قدر نمی‌شود جنگید...»

بعدها رفقا به ساده‌لوحی و زودباوری من خندیدند و گفتند تمام آنها «رل»‌هائی بوده که بازیگردان ماهری قبلاً نوشته و نسخه هر کدام را به دستشان داده بودند.

این قضیه را سالها بعد در سر میز نهار سفارت بلژیک به جناب آقای اعلم وزیر امور خارجه رضاشاه که همان «سردار انتصار» خودمان باشد، با احترام و احتیاط یادآوری کردم. دیپلمات ما حتی لبخندی هم نزد و فوری صحبت را تغییر داد و چشمان کم‌حرکت خود را متوجه نمود به طرف یک خلبان بلژیکی که داشت از «کمک‌های آسمانی» یعنی هواپیماهای یک نفره بسیار ارزانی که گویا یک نفر فرانسوی غیرمتخصص اختراع کرده است [گفتگو می‌کرد]. ... البته من محل و موقع را خیلی بد انتخاب کرده بودم، زیرا در همان اوان بود که آقای وزیر امور خارجه در سخنرانی‌های پرورش افکار! شعر سعدی [علیه‌الرحمه] را لطفاً اصلاح کرده و خطاب به رضا شاه می‌گفتند:

«جمله همان به که ز تقصیر خویش      عذر به درگاه «رضا» آوریم»  
«ورنه سزاوار جهانداریش      ما نتوانیم که بجا آوریم»

«سید مهدی فرخ» از ماجرای اقدام به ترور «رضاخان» روایت دیگری دارد: ۲۷

«یک روز ناگهان خبری مثل بمب در تهران صدا کرد. خبر چه بود؟ سردار سپه قوام را توقیف کرده است. چرا؟ برای اینکه قوام السلطنه، قصد داشت رضاخان را ترور کند!

... بله، روز بیست و هفتم صفر ۱۳۴۲ قمری. سردار سپه، قوام السلطنه را به وزارت جنگ احضار می کند و همانجا دستور توقیف او را می دهد. برای چه؟ به ماجرا گوش کنید:

عده ای تروریست مدت ها بود که به خاطر یکی دو فقره سرقت و قتل مورد تعقیب بودند. بالاخره پس از مدتی چند نفر از آنها دستگیر شده و وجود یک کمیته سری ترور در تهران افشامی شود و چیزی نمی گذرد که مکرم السلطان برادرزاده «سردار انتصار» به علت وابستگی به این کمیته دستگیر و متعاقب او سردار انتصار از اصفهان احضار و توقیف می گردد. توقیف شدگان عضویت در این کمیته را اعتراف می کنند و می گویند که قوام السلطنه نیز در رأس این کمیته قرار داشته و می خواسته است سردار سپه را ترور نماید. و عجیب اینست که یک روز قبل از توقیف قوام السلطنه، سفیر روس از آن مطلع شده و به مرحوم سید محمد صادق طباطبائی می گوید: «مژده بدهید فردا قوام السلطنه زندانی خواهد شد.» و این خود نشان می دهد که روسها تا چه اندازه از قوام متنفر بودند. و از طرفی اوضاع نشان می داد که انگلیسی ها نیز چندان به قوام نظر خوشی نداشتند زیرا آنها می دیدند که قوام برخلاف انتظار آنها، پیش از آنکه به فکر احیا و یا مرمت سیاست انگلستان در ایران باشد، به فکر خودش و تسکین ریاست خویشان است. پس این هردو سیاست

به محض توقیف قوام دم برنیاوردند و بلکه شاد شدند. اکنون ببینیم حادثه چگونه آغاز شده بود:

روز نهم برج جوزای ۱۳۰۲ ماژور عبدالله رئیس نظمیه قزوین گزارشی درباره دستگیری چند تن تروریست به مرکز می فرستد و چیزی نمی گذرد که پای مردی به نام عبدالصمدخان به میان کشیده می شود و او در بازجوئی ها می گوید:

«پارسال گذشته چند مرتبه با سردار انتصارنظر به سابقه ای که در استنطاق قبلی گفته شده است، در منزل خودش ملاقات کردم، در ضمن ملاقاتی که من حضور داشتم منتخب السلطان با مکرم السلطان اخوی زاده خود سردار انتصار صحبت می کرد. از وضعیات شکایت می کرد که وضع ایران چقدر بد است، از بدو مشروطیت به این طرف چه قضایایی پیش آمده است و بعد صحبت سردار سپه به میان آمد و او گفت: بایستی هر طور هست دست سردار سپه را از مملکت کوتاه کرد و یا آنکه دسته جمعی برویم در مملکت دیگر زندگی بکنیم تا اقلاً بتوانیم ادعا بکنیم که وقتی این اوضاع در ایران رخ داد ما در ایران نبودیم.

یکبار دیگر به ما گفتند که این مملکت با داشتن شما جوان ها نبایستی به این روز بیفتد، فعلاً شما هم که بیکار هستید، بهتر است بیاید دور هم جمع بشویم و در باره اوضاع و احوال کشور با هم صحبت بکنیم...»

به هر حال قوام السلطنه می رفت محاکمه بشود که احمدشاه و مستوفی الممالک و مشیرالدوله به کمک او شتافتند و بار دیگر مستوفی الممالک جوانمردی و بزرگواری خویش را به ثبوت رساند و آن قدر کوشید تا بالاخره هیئت دولت تصویب نامه ای بدین مضمون انتشار دادند:

#### تصویب نامه هیئت وزرا

متعلقه آقای قوام السلطنه، عریضه ای به خاکپای اقدس شاهنشاهی ارواحنافداه عرض و استدعا کرده بودند، به علت کسالت



آقای قوام السلطنه، امر فرمایند ایشان را به فرنگستان روانه نمایند. اعلیحضرت به آقای وزیر جنگ امر فرمودند این استدعای متعلقه ایشان را به موقع اجرا بگذارند. در هیئت وزراء نیز در جلسه بیست و پنجم میزان ۱۳۰۲ همین مطلب را از آقای وزیر جنگ تقاضا کردند و معزی‌الیه امر مطاع همایونی را امثال نمودند و آقای وزیر جنگ از حق خودشان که تعقیب باشد صرف نظر کردند. «مشیرالدوله»

و متعاقب این احوال، وزارت جنگ نیز بیانیۀ زیر را انتشار داد: «شرح فوق تصویب نامه ایست که بر اثر امر مطاع همایونی در هیئت وزراء تصویب و چون تقاضا نمودند که اینجانب از حق خود راجع به مجازات قوام السلطنه صرف نظر نمایم، نظر به اینکه مطلب مربوط به شخص اینجانب بود، بر طبق امر همایونی و تقاضای هیئت دولت از تعقیب مجازات او منصرف و اغماض نموده ولی در ضمن برای آنکه در اذهان عمومی کمترین توهمی هم از نقطه نظر اغراض خصوصی متوجه اینجانب نشده باشد دستور دادم که از اداره نظمیه عین دوسیۀ مدونه را فوراً به معرض انتشار بگذارند که برای هیچ کس مجال شبیه و تردیدی باقی نماند.

وزیر جنگ و فرمانده کل قوا - رضا

و بدین گونه «قوام السلطنه»<sup>۲۸</sup> پس از چند روز از زندان آزاد

---

۲۸- مرحوم احمد قوام (قوام السلطنه) علاوه بر شهرت وسیعی که به خاطر تبعر سیاسی دارد و در غائله آذربایجان آنرا به منصفه ظهور رسانید، شخصی ادیب، صاحب ذوق و اهل نظم بود. (برخلاف آنهایی که نه تبعر سیاسی دارند، نه ادیب و صاحب ذوق هستند نه نظم می دانند چیست ولی صاحب شهرت کاذبند!)

گردید و از راه بغداد عازم اروپا شد و از این لحظه، تا سالهای زیادی از عرصه سیاست ایران نامی از او به میان نیامد. و من بی-اختیار به یاد آن سفیر موزی انگلستان می افتم که وقتی در زمان کودتای ۱۲۹۹، عده ای پیش او رفتند و شکایت بردند که آقای سید ضیاءالدین طباطبائی یکی از رجال معروف و یکی از سر-سپردگان به نام شما را توقیف کرده است، او لیمویش را روی چائی اش فشار داد و گفت:

— ما تا آن حد رجال ایرانی را دوست داریم که رفع حوائجمان بشود... و از این حد که بگذرد می اندازیمشان دور... درست مثل تفاله این لیمو... و سپس لیمو را از پنجره پرت کرد بیرون...

از قوام السلطنه پاره ای اشعار به طور پراکنده نزد رجال قدیمی به یادگار مانده است. از جمله قطعه شعر زیر که مرحوم «الهیاری صالح» از قوام السلطنه نزد خود داشتند و در اختیار من قرار دادند.

### خنده عشق

عقل می گفت که دل منزل و مأوای من است  
عشق خندید که یا جای تو یا جای من است  
بی تو ای نوگل گلزار طرب هر سر موی  
نیش خاری است که پیوسته بر اعضای من است  
پایه قدر من از لایق تشریف تو نیست  
جامه جور تو زیننده بسالای من است  
نکنم رنجه ز شرح غم خود خاطر دوست  
که گواه دل محنت زده سیمای من است  
ساغر از دست ندادن نه ز ترک طرب است  
روزگاری است دل خون شده صمبای من است  
سر و جان می دهم از کف به تماشای وصال  
بی سبب نیست که دل گرم تماشای من است  
آنکه در باغ تمتع گل مقصود نجید  
کی خبر دارد از این خار که در پای من است

یعنی قوام السلطنه را...

خلاصه از مطلب دور شدیم، سردار سپه [رضاخان] وقتی رئیس‌الوزرا شد روزنامه‌ها را پر از گفتگوی توطئه قوام السلطنه کرد و حتی بعضی جرائد تمام پرونده بازپرسی و تحقیقاتی را مفصلاً درج کردند. وریشه توطئه را به تشبثات خارجی هم کشانیده و دست بیگانگان را نیز دخیل شمردند!

رضاخان در ضمن انتشار این قضیه بایک تیر چندین نشان زد: هم تهدید مستقیم و مؤثری به مخالفین کرد، هم خود را مظلوم و شهید احتمالی راه وطن قلمداد و به این وسیله محبت و اعتقاد صمیمانه عده زیادی را جلب نمود، و هم تشنگان استقلال ایران را به متکی نبودن خودش به خارجی‌ها مطمئن ساخت، و درواقع به قول زن‌ها «ایز گم کرد». ضمناً رقیب گردن کلفت و استخوان‌داری مثل قوام السلطنه را قطعاً زمین زد و از سیاست دور کرد و نتیجتاً با این عمل اخطار صریحی به [مرحوم] مدرس داد...

این موضوع که خوب برسر زبانها افتاد سردار سپه نگذاشت تنور هیجانات مردم سرد شود و تا حرارت آن باقی بود در دنباله این کار بیانیه ثانوی صادر کرد که تأثیر بسیار عمیقی در تمام طبقات نمود، و حقیقتاً ایمان عدای زیاد از خوانندگان [بیانیه] را به خود معطوف ساخت. توصیه و تأکیدات شدید و ضمناً حق به جانبی که در قطع رابطه‌های خصوصی و تشبثات با خارجیها در آن شده بود، هم دل مردمان دور از سیاست را یکجا تسخیر کرد، و هم زهره تشبث‌کنندگان را آب نمود.

رضاخان در قسمتی از این بیانیه اظهار می‌دارد:

«... اگر سابقاً بعضی‌ها توسل خود را به خارجی فرع اختلافات داخلی دانسته و دلیل موجه تشبثات اجباری خود به مقامات خارجی



قوام السلطنة

می‌دانستند — گرچه این منطق‌دارای استدلال محکمی نیست — معیناً ممکن بود که این منطق‌تراشی ظاهراً موجه به نظر آید. اما حالا که تمام آن اختلافات و کلیه آن محظورات از هر حیث و از هر جهت مرتفع و انتظامات ازدست رفته کاملاً اعاده و کمترین توهمی هم از این حیث برای اشخاص موجود نیست. دیگر حقیقتاً هیچگونه علت و دلیلی برای توسل و تشبث باقی نخواهد بود و حق آنست که خود اشخاص به قباحات این موضوع پی‌برده معایب و مفساد و مضرات انفرادی و اجتماعی آنرا پیش خود تشخیص دهند.

نظر به اینکه در پایان این عقیده بلافاصله و بالمره باید به این عقاید تئوریک و افکار مشوش بعدها خاتمه داده شود، من لاعلاجم که بلااستثناء به تمام طبقات از عالی و دانی گوشزدنمایم که بدو معایب فوق را به مخیله خود خطور داده و بی‌سبب و جهت تن به مذلت و مسکنت ندهند.

سپس اگر دیده شود که باز این رویه نامطبوع تعقیب می‌گردد و یا اشخاص غیرصلاحیت‌دار طرف مشاوره با مقامات غیرمربوطه واقع می‌گردند بدون شبیه آنها را در ردیف خائنین وطن محسوب و چنانکه یک نفر خائن حق حیات در زندگانی اجتماعی در یک مملکت ندارد، آنها را حقاً و عدلاً محکوم ملک و ملت دانسته همان مجازاتی را که شایسته آنهاست قویاً درباره آنها اجرا خواهیم نمود...»

مردی خشن با قوای کامل و وسائل خارجی و داخلی براوضاع کشور و بر آزادی و مجلس و بزرگان و مال همه مسلط شد. همه کس و همه دسته‌ها خسته شده بودند. تنها سردار سپه بود که خستگی نمی‌دانست، آمد و آمد و همه چیز و همه کس را در زیر بالهای «قدرت» خود — قدرتی که نسبت به آزادی و مشروطه و مطبوعات چندان خوشبین نبود — فراگرفت. شاه (احمدشاه) فرار

کرد. سردار سپه فرمانروای مملکت گردید. شهربانی و «قشون و امنیه و حکام و دسته‌های سیاسی و مجلس همه در دست او ماندند مردم بودند ولی افکار عامه و سواد جماعت و اغلب محافظه‌کاران و خانواده‌های قدیم و رجال بزرگ و معدودی هم آزادیخواه و تربیت شده و متجدد باقی ماندند و با نفوذ و قدرتی که مانند طوفان سهمگین غرش‌کنان به در و دیوار سنگ و چوب و دشت و کوه می‌خورد و پیش می‌آمد دم از مخالفت زدند و حتی در نبرد سختی پیروزی یافتند... اما چشم و ابروی هیکل دیکتاتوری که از کودتای ۱۲۹۹ از پس پرده نمایان شده بود و دوراندیشان را نگران و بیمناک ساخته بود اینک با تمام قد و قامت و سر و سنباط و هیبت و صولت در پیش پرده ایستاده و با دلسوزان وطن سخن می‌گوید، تهدید می‌نماید، رعد و برق می‌کند، نوید می‌دهد و هرچه بخواهد می‌تواند بکند.»



## سرکوب نهضت جنگل

یکی از مأموریت‌های رضاخان که به‌خوبی از عهده اجرای آن برآمد قلع و قمع نهضت انقلابی جنگل بود. ماجرای سرکوب جنگلی‌ها را با خاطراتی از «سیدمهدی فرخ» که در آن روزگار کارگذار گیلان و حاکم رشت بوده است شروع می‌کنیم:

در بحبوحه هنگامه جنگل که تهران را نیز به‌لرزه انداخته بود کارگذاری «گیلان» به‌من و اگذار شد و عازم «رشت» گردیدم.

در اعماق جنگل‌های پرت و ناشناخته ایران سازمانی به‌رهبری «میرزا کوچک‌خان» تشکیل و هدف نهضت خود را نجات ایران از



قید دو همسایه طماع قرار داده بودند.

من در چنین شرایطی به رشت رسیدم. به استانی که مثل باروت بود، همه جا صحبت از «میرزا کوچک خان» و «جنگلیان» بود. در آن زمان مهمتر از واقعه جنگل وضع روس‌ها در گیلان بود، زیرا به واسطه انقلاب روسیه و مهارگسیختگی سربازان روسی در گیلان، وضع این منطقه بسیار خطرناک شده بود.<sup>۱</sup>

حاجی مفاخرالدوله حاکم گیلان بود. جنگلی‌ها با این شخص مخالف بودند زیرا اعتقاد داشتند که حاکم گیلان دوست روس‌هاست. همین اتهام کافی بود که حاجی شب و روز مواظب جان خودش باشد. زیرا جنگلی‌ها کمیته‌ای داشتند به نام «کمیته اتحاد اسلام». رهبران این کمیته عبارت بودند از میرزا کوچک خان جنگلی - دکتر حشمت - حاج احمد کسمائی و چند نفر دیگر. وقتی من به رشت رسیدم، اطلاع پیدا کردم که روس‌ها قصد دارند به جنگلی‌ها هجوم برده و آنان را نابود نمایند. خوب، در چنین شرایطی دوستی با روس‌ها یعنی دشمنی با آزادیخواهان جنگل. پس حاجی مفاخرالدوله حق داشت که بیش از همه از جنگلی‌ها وحشت داشته باشد. هنوز چند روز از اقامت من در رشت نگذشته بود که خبر یافتن ژنرال روسی که فرمانده قشون روس در گیلان بود با افراد خویش عازم جنگل هستند. من بلافاصله پیش او رفتم و گفتم: شما به چه مجوزی دست به این اقدام می‌زنید؟

او گفت: برای تأمین امنیت خط سیر قشون!

گفتم: مگر امنیت این منطقه مربوط به شماست؟

۱- خاطرات سیاسی فرخ به‌طور مشروح در سالهای ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ در مجله هفتگی «سپیدوسپاه» به‌چاپ رسیده است.

او جوابی نداد و به کار خودش مشغول شد. من باز اصرار کردم و نتیجه‌ای نگرفتم. ناچار همان شب بار دیگر به اتفاق محمد کسمائی به قونسولگری رفتم و دیدم که کمیتهٔ سالدات‌ها تشکیل شده و سرگرم بحث و مشاوره هستند. من با اجازه آنها داخل شدم و اجازه صحبت خواستم. آنها اجازه دادند و من گفتم: خیلی خوشوقتم که شما سربازان کاخ ستم تزار را ویران کرده‌اید و اکنون ملت ایران می‌تواند باور کند ملت روسیه در همه احوال پشتیبان آنها خواهد بود. اما با کمال تأسف امروز به ماجرائی برخورد کردم که باعث تأسف من شد. من نمی‌دانم چرا و به چه دلیل ژنرال شما می‌خواهد ملیون ایران را به گلوله بسته آنان را نابود نماید؟

ناگهان همه به برخاست و همان لحظه به دنبال ژنرال روانه کردند اما ژنرال به بهانهٔ بیماری از حضور در جلسه خودداری کرد. سالدات‌ها داشتند از تعقیب قضیه منصرف می‌شدند که من بار دیگر شروع به سخن کردم و اشاره نمودم که: این عمل ژنرال باعث می‌شود که آزادیخواهان گیلان بگویند: «ای دو صدرحمت به استبداد باد.»

این بار عده‌ای با عجله از سالن بیرون رفتند و چند لحظه بعد به اتفاق ژنرال برگشتند. آنها از ژنرال پرسیدند. چرا می‌خواهی به ملیون ایرانی حمله بکنی؟

ژنرال گفت: برای حفظ جناحین عبور قشون.

من گفتم: به عنوان نماینده دولت ایران تعهد می‌کنم خط‌سیر قشون شما را حفظ کنم. ژنرال شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: من تعهد شما را قبول ندارم. جروب‌بحث با ژنرال و پاسخ‌های غیر منطقی ژنرال روس موجب برآشفستگی سالدات‌ها شد. سالدات‌ها علیه

ژنرال برخاستند و به او گفتند: شما حق ندارید با وجود تعهد نماینده دولت ایران، دست به جنگ بزنید... و بعد کار به نزاع کشید و آنها همان شب ژنرال را توقیف کرده و صبح فردا از طریق بندر انزلی سوار کشتی نموده روانه روسیه کردند. با رفتن ژنرال به روسیه، حاجی مفاخرالدوله نیز ترسیده، گیلان را ترک گفت و به تهران رفت و چند روز بعد من از طرف مرکز با حفظ سمت کارگذاری، کفیل حکومت گیلان هم شدم. حاکم آن زمان گیلان ناچار بود که میرزا کوچک خان و جنگلی ها را بشناسد و من به هر تقدیر ناچار بودم که به ملاقات آنها بروم زیرا در واقع حاکم اصلی گیلان او بود، و او هر وقت اراده می کرد می توانست با افراد مسلح خود سراسر گیلان را زیرورو کند، و از این مهمتر او خویشتن را منجی و رهاکننده ایران از فلاکت می پنداشت و در سر هوای ایجاد نهضتی عظیم داشت. پس من ناچار بودم او را آنگونه که باید بشناسم.

... چند روز بعد به طرف «کسما» حرکت کردم، «کسما» مقر فرماندهی آنان بود، بین راه افراد مسلح جنگل، با ریش های دراز و گیسوان بلند، در پشت درخت ها و بوته ها کمین کرده بودند و دیده بانی می کردند، چند ساعت بعد من به «کسما» وارد شدم و بلافاصله اعضای کمیته «اتحاد اسلام»، در محل کمیته و با حضور من تشکیل جلسه دادند. در میان آنها میرزا کوچک خان نیز حضور داشت.

میرزا کوچک خان، از طلاب علوم دینی بود، در حمله قوای مجاهدین به تهران، او یکی از سرداران قوای «سردار محیی» بود، پس از تصرف تهران، او خیلی زود احساس کرد که: «سرداران» مشروطه طلب، هر یک به «مشروطه» خود رسیده اند! و دیگر نه وطن برای



میرزا کوچخان با دو تن از یارانش اسماعیل جنگلی و سیدحبیب‌اللهخان مدنی

آنان مطرح است و نه آزادی، و شاید او بارها با چشم‌های تیز و براق خویش دیده بود که مشروطه‌خواهان وقتی به مال و جاه رسیدند، چگونه مشروطه را فراموش کردند، و او دیده بود که مشروطه‌خواهی اغلب سرداران از تهی بودن کیسه بود، چرا که وقتی کیسه‌ها پر شد، عطش مشروطه‌خواهی نیز تسکین یافت، میرزا کوچک‌خان که دریافته بود بی‌جهت در پای بساط آقایان سینه زده است، فوراً از سردار محیی جدا شد و به جنگل شتافت و کمیته‌ای به نام «اتحاد اسلام» در جنگل تشکیل داد. «میرزا کوچک‌خان» مردی وطن‌پرست، آزادیخواه، بی‌طمع و دلیر بود. درستکار و آزاده بود. یکی از یاران وفادار و روشنفکر او مرحوم «دکتر حشمت» بود. دکتر حشمت هم مردی درستکار و آزاده بود. متأسفانه بعضی از افراد نادرست هم به‌داخل جنگلیان نفوذ کرده بودند و بعداً خواهیم دید که این افراد نادرست و طمع‌کار چه لطمه‌هایی به جنگلیان زدند.

در کمیته جنگل که میرزا کوچک‌خان تشکیل داده بود چند تن از علمای برجسته گیلان نظیر مرحوم: آسید ابوتراب و حاجی سید محمود و حاجی شیخ محمدحسن هم شرکت داشتند. جنگلیان تصمیم گرفته بودند که تا قطع نفوذ اجانب از ایران، و تا سرحد پیروزی از تراشیدن موی ریش و موی سر خودداری نمایند. و به این دلیل همه اعضای کمیته و تمام تفنگداران جنگل چنان سر و وضعی به خود گرفته بودند که سالدا آنها از آنها خوف و وحشت داشتند.

جنگ بین الملل اول هنوز به شدت ادامه داشت. من شنیده بودم که «انور پاشا» رئیس‌الوزرا و وزیر جنگ دولت عثمانی، برای میرزا کوچک‌خان یک هنت تیر کوچک به رسم یادگار فرستاده

است و می دانستم که رئیس الوزرای دولت عثمانی در سر چه خیالات باطلی دارد.

«میرزا کوچک خان» خواهرزاده خود «اسمعیل خان» را مسئول نظمیه رشت نموده، و رئیس نظمیه سابق را که یک نفر مستشار سوئدی بود به تهران رانده بود.

بطوریکه اشاره کردم جنگ بین المللی اول در اوج خود بود. حکومت مرکزی نیز چنان ضعیف بود که نه فقط قدرت پشتیبانی از مأمورین خویش را نداشت، بلکه همیشه آنان را در بلا و گرفتاری ها تنها می گذاشت. در این میان تنها نگرانی من، بدمستی ها و عربده کشی ها و بالاخره مردم آزاری سربازان روسی بود. من چندین بار تصمیم گرفتم که در دکان مشروب فروشی را ببندم اما با ناراحتی قونسول های روس و انگلیس و فرانسه مواجه می شدم. زیرا آنها می گفتند که کارمندان قونسولگری ها احتیاج دارند که گاه و بیگاه سری به خمره بزنند و با جمع آوری مشروبات الکلی، کارمندان و مأمورین ما افسرده خواهند شد.

من هر قدر اصرار کردم نتیجه ای نگرفتم تا اینکه دست بر قضا یک شب عده ای از سالداتهای روسی به یک مشروب فروشی رفتند و پس از نوشیدن مقدار زیادی مشروب همسر صاحب مهمانخانه را به زور تصرف کردند و شوهر او را چنان به پنجره کوبیدند که آن بیچاره با پنجره به بیرون پرت شد. جالب اینکه صاحب مهمانخانه هم از اتباع روس بود!

با وجودی که متجاوزین به همسر یک تبعه روس تجاوز کرده و او را به شدت مضروب ساخته بودند. ژنرال قونسول روس به دارالحکومه آمد و از من چاره جویی کرد. من بار دیگر به او خاطره نشان کردم که تنها چاره کار جمع آوری مشروبات الکلی از مغازه های

مشروب‌فروشی است، او باز هم زیر بار نمی‌رفت. در این موقع خبر که به میرزا کوچک‌خان رسید. او دخالت کرده و جنگلی‌ها همه‌ی مشروبات را که به پول آن زمان بالغ بر هشتاد هزار تومان می‌شد از مغازه‌ها جمع‌آوری کرده و به‌چاه ریختند. مشروب‌فروش‌ها آن موقع یا روس بودند و یا یونانی.

بلافاصله پس از این کار چندین نفر از تفنگداران جنگلی هم مأموریت یافتند تا در همه شهر بگردند و هرکس عربده‌جوئی کرد و نظم شهر را برهم زد فوراً دستگیرش سازند.

سرکرده‌ی این ده نفر تفنگدار جنگلی، جوانی رشید و بلندقامت بود به نام «علیشاه» این مرد با آن گیسوان بلند و ریش درازش معروف خاص و عام بود. جنگلی‌ها این مأموریت را از آن جهت به عهده گرفته بودند که می‌دانستند سربازان روسی به شدت از آنها حساب می‌برند و به قول معروف مثل بز از هیبت و هیئت جنگلیان بیم و هراس داشتند.

در این زمان دو سه نفر افسر انگلیسی با مقادیری لیره وارد رشت شده به طرف انزلی حرکت نمودند. اینها خیال داشتند با کشتی‌های روسی به بادکوبه رفته، قوای محلی قفقاز را وادار به مقاومت در برابر قوای عثمانی نمایند. زیرا «خلیل پاشا» فرمانده قوای عثمانی به طرف قفقاز حمله کرده بود. اما «مستوفی الممالک» نخست‌وزیر وقت ایران میل نداشت که ایران در این معرکه دخالت نماید. لذا به دستور او فوراً کشتی‌های روسی را در وسط دریا متوقف کردیم و افسران انگلیسی را به طرف تهران بازگرداندیم. افسران انگلیسی در موقع مراجعت به تهران توسط قوای جنگل بازداشت می‌شوند. این خبر عجیب و تکان‌دهنده چنین بود: تفنگداران میرزا کوچک‌خان شبانه به قونسولگری انگلیس تاخته

و قونسول انگلیس و رئیس بانک شاهنشاهی را ربوده و با خود به جنگل برده‌اند.

جنگلی‌ها در برابر این گروگان‌گیری خواستار آزادی یکی از آزادیخواهان بودند. موقعی که برای صحبت درباره این موضوع به «کسما» رفتم و با اعضای کمیته جنگل گفتگو کردم «آسید عبدالوهاب» گفت برای رهایی قونسول انگلیس و رئیس بانک شاهنشاهی و سایر گروگانها فقط یک راه وجود دارد.

پرسیدم: آن یک راه چیست؟

آسید عبدالوهاب گفت: انگلیسی‌ها «سلیمان میرزا»، یکی از آزادیخواهان وطن ما را در «لرستان» دستگیر و به انگلستان تبعید کرده‌اند، تا او را به دست ما ندهند ما این دو نفر را آزاد نخواهیم کرد.

در آن لحظات که من گرفتار بحران جنگل و نگران سرنوشت قونسول انگلیس و رئیس بانک شاهنشاهی بودم، حوادثی نیز پیش آمد که مرا بی‌نهایت ناراحت و متأسف ساخت. عده‌ای از ایرانیان جاه‌طلب و پول‌پرست، با نوکری سفارت روس و شاید فقط به همین عنوان برای خود مقداری حقوق و مزایا قائل می‌شدند و ابداً زیر بار قوانین و مقررات مملکت خود نمی‌رفتند. اینها فقط برای چپاول مردم بدبخت و برای زورگویی به هموطنان خویش تبعیت دولت روسیه و تحت‌الحمایگی آنان را قبول کرده بودند و از این موقعیت سوءاستفاده می‌کردند. مثلاً «حاجی آقا کوچصفه‌بانی» پسر کریم نعل‌بند در «وین» پایتخت اطریش پولی به مأمورین روسی داده بود و تذکراه‌ای به نام «کریم‌اف» دریافت کرده بود و خیلی دوست داشت که به جای حاجی آقا، به او «کریم‌اف!» بگویند. این حاجی کریم‌اف با همین لقب ناچیز توانسته بود مقدار زیادی



آلاف و الوف در گیلان بهم بزند و از پشتیبانی قونسول روس نیز برخوردار بشود.

بعضی‌های دیگر هم از ترس رقیب دست به این حيله می‌زدند و عمداً تحت‌الحمايه دولت روس درمی‌آمدند تا اموالشان از گزند دیگران محفوظ بماند مثلاً خانم فخرالدوله<sup>۲</sup>، این خانم برای آنکه «لشت‌نشاء» را از حمله و گزند کریم‌خان، و برادر سردار معینی حفظ نماید، ملک مزبور را به یکی از اتباع روس اجاره داد و خودش تحت حمایت روسها قرار گرفته بود. در این میان تکلیف حکومت معلوم نبود که چه هست و چه کاره است...

در این اوضاع و احوال خبر رسید که آخرین قوای روسی به فرماندهی «پالکونیک بیچراغ‌اف» عازم گیلان هستند. پالکونیک فرماندهی دو هزار تن از شیرترین افراد مسلح قفقازی را داشت. این فرمانده خود و سپاهش را به انگلیسی‌ها فروخته بود و پیشاپیش لشکریان انگلیس حرکت می‌کرد. ژنرال «دنسترویل» انگلیسی نیز با دو هزار نفر از سربازان هندی خود در پشت این سربازان روسی ظاهراً می‌خواستند از طریق بندر انزلی به روسیه رفته و به وطن خویش مراجعت نمایند. اما قوای انگلیسی که به اصطلاح در جنگ بین‌المللی اول متفق روسها بودند می‌خواستند به منطقه گیلان آمده و سپس با وسایلی قفقازی‌ها را وادار به مقاومت در برابر حملات لشکریان عثمانی نمایند. انگلیسی‌های مزور با خریدن فرمانده روسی، سالداتها را گوشت دم توپ ساخته و خود در پشت آنها پناه گرفته بودند!

این خبر ناراحت کننده‌ای بود. اگرچه به ظاهر آنها می‌خواستند از گیلان گذشته و به روسیه بروند، ولی معلوم بود که سربازان بی‌قانون و از جنگ برگشته چندان ساده از این منطقه نخواهند گذشت. مخصوصاً که این قوا اجیر قشون انگلیسی‌ها شده و درواقع گرداننده اصلی آنها، ژنرال «دنسترویل» انگلیسی بود. در این موقع بود که میرزا کوچک‌خان وارد عمل شد. برای من خبر آوردند که تفنگداران میرزا کوچک‌خان در پشت کوه‌های مرتفع «منجیل» سنگر گرفته و آماده مقابله با قوای شریر روسی شده‌اند.

در یک لحظه کوه‌های مرتفع «منجیل» توسط تفنگچی‌های جنگلی قرق شد و آنها به پیش‌قراولان قوای «بیچراغ‌اف» اخطار کردند که تفنگ‌ها را زمین بگذارند، پالکونیک توضیح خواست چرا؟

جنگلی‌ها بار دیگر اخطار کردند که: بایستی تفنگ‌ها را تحویل داده در بندر انزلی، هنگام ترک خاک ایران آنها را از ما تحویل بگیرید.

میرزا کوچک‌خان و یارانش می‌خواستند آنها را خلع سلاح کرده نگذارند قوای بیگانه در منطقه گیلان اسلحه همراه داشته باعث ایجاد هرج و مرج بشوند. این نظر درست بود و این رفتار نهایت شرور ملی آزادیخواهان جنگل را می‌رساند. اما قوای «پالکونیک» با دراختیار داشتن توپخانه سنگین در موضع بسیار بالاتری قرار داشتند و به‌هرحال «پالکونیک» زیر بار این اخطار نرفت و صفیر اولین گلوله‌ها فضای خاموش کوهستان منجیل را زیرورو کرد، چند ساعت جنگ ادامه یافت و بالاخره جنگلی‌ها ناچار جببه را ترک کرده و به‌داخل جنگل سرازیر شدند، کسی چه می‌داند، شاید میرزا کوچک‌خان می‌خواست آنها را به‌دنبال خود

به جنگل بکشاند بعد قوای روس را در میان جنگل‌های انبوه غافلگیر و سرنگون سازد.

ولی قوای روس بدون توجه به عقب‌نشینی جنگلی‌ها راه احتیاط را درپیش گرفته از تعقیب آنها خودداری و به طرف رشت حرکت کردند. حرکتی مغول‌وار، خشمگین و جنون‌آمیز. سر راه خود به هر ده و روستایی که رسیدند غارت کردند و سوختند و بردند. به یکی از دهات مرحوم سپهدار چنان یورشی بردند و جنایت‌ها روا داشتند که شرح آن فاجعه دیوانه‌کننده است، آنها در این ده، مسجدی را که مردم بی‌گناه در آنجا پناه گرفته بودند به توپ بسته و سیصد تن از دهقانان بیچاره را کشتند.

این سربازان متمرّد که هنوز خود را سربازان تزار می‌دانستند خود را به لیره انگلیسی‌ها فروخته بودند.

«بیچراغ‌اف» با این رویه به رشت رسید و سربازان او در بیرون شهر حوالی پل عراق چادر زدند. جنگلی‌ها نیز پیشاپیش همه وسایل نقلیه شهر را به جنگل برده بودند و تا آنجا که می‌توانستند بر سر راه قوای روسی خرابکاری کرده بودند. دست آخر بیچراغ‌اف در رشت پنج هزار خروار برنج هم باج گرفت و قوای روسی شر خودشان را کم کردند.

بعد از عزیمت قوای روس فاجعه دیگری روی داد و ژنرال «دنسترویل» انگلیسی در اوایل ماه رمضان ۱۲۳۶ قمری با دو هزار قشون هندی وارد رشت شد.

ژنرال «دنسترویل» هنوز نرسیده برای آنکه همه را مرعوب کند دست به اعمال شقاوت‌باری زد که نتیجه آن برخورد قوای انگلیس با نیروهای جنگل بود.

ژنرال انگلیسی که رو به مکاری بود و می‌دانست با سربازان نم‌کشیده هندی خود نمی‌تواند در میان انبوه جنگل‌های گیلان

تفنگداران جنگل را نابود نماید لذا قراردادی با میرزا کوچک‌خان امضاء نمود که براساس آن قوای انگلستان تعهد می‌کردند از «پسیخان» به بالا وارد عمل نشوند و متقابلاً انگلیس‌ها هم درباره خط ارتباطی با بادکوبه تأمین می‌گرفتند. با این معامله یک آتش‌بس موقت برقرار شد و خونریزی خاتمه یافت. در این میان «سردارگل» که هنوز حاکم گیلان بود به قرارداد فوق اعتراض نمود و با حالت تعرض رشت را ترک گفت و به تهران آمد.

در این هنگام کابینه وثوق‌الدوله روی کار آمد و تیمورتاش به سمت حاکم گیلان منصوب و به طرف رشت حرکت نمود. ورود تیمورتاش به رشت باعث هیاهوی بسیار شد. زیرا تیمورتاش آدم تند و خشنی بود و بیم آن می‌رفت که بین او و میرزا کوچک‌خان تصادم روی بدهد. (و البته انتخاب تیمورتاش نیز بی‌دلیل نبود زیرا وثوق‌الدوله عاقد قرارداد ننگین فروش ایران به انگلیس و دست‌نشانده لندن بود و قصد داشت با دست تیمورتاش غائله جنگل را به نفع انگلیسی‌ها خاتمه دهد.) اتفاقاً پیش‌بینی هادرست بود. زیرا چیزی نگذشت که بین قوای دولتی و جنگلی‌ها زد و خورد خونینی در گرفت و تیمورتاش توانست چند نفر از سرده‌های جنگلی‌ها را دستگیر و آنان را اعدام نماید. در بین اعدام‌شدگان دکتر حشمت، مرد وطن‌پرست و پاک‌دل نیز وجود داشت. این واقعه سبب شورش عظیم جنگلی‌ها شد. وثوق‌الدوله که می‌دید آتش‌ها داغ‌تر شده و شعله‌ها بالا زده است، ناچار تیمورتاش را احضار کرد و برای اصلاح کسار «سید محمد تدین» را برای اصلاح به گیلان فرستاد. (محمد تدین نیز یکی دیگر از نوکران سفارت انگلیس بود که مرحوم میرزاده عشقی در توصیف او می‌گوید:

بعد از سه سال خواست «تدین» کند نماز

با فاضلاب حوض سفارت وضو گرفت!

فرستاده جدید هم نتوانست کاری ازپیش ببرد. ناچار او نیز به تهران بازگشت و «میرزا احمدخان اشتری» که مردی نیکنام و مشهور به وطن پرستی و درستی بود به حکومت گیلان منصوب گردید. این مرد نیکنام نیز در مدت اقامت خود چون دید نمی تواند از طریق مسالمت آمیز مسئله جنگل را حل نماید و از طرفی مایل به برخورد خشونت آمیز با جنگلی ها نبود رشت را ترک گفت و به جای او شخصی حقه باز به نام «آذری» که رئیس دارایی رشت بود کفیل حکومت گیلان گردید!

آذری تصمیم گرفته بود که به هر جان کندهی هست قضیه جنگل را حل نماید. یعنی کاری را که آن همه حکام چالاک و دوراندیش نتوانسته بودند خاتمه بدهند او به تنهایی تصمیم به انجامش داشت. لذا شروع به مذاکره با میرزا کوچک خان نمود ولی هر قدر تلاش نمود نتیجه ای نگرفت. سایر برجستگان جنگل را واسطه کرد باز هم کاری ازپیش نبرد. ناچار تصمیم مخصوصی اتخاذ نمود.

او تصمیم گرفت برای آخرین بار با میرزا کوچک خان ملاقات بکند و کرد و در آن ملاقات از میرزا کوچک خان خواهش کرد که یک «موزر» به وی به عنوان یادگار بدهد و بعد اضافه کرد که: «چون دشمن زیاد دارم ناچارم گاه و بیگاه از خودم با این اسلحه دفاع نمایم.»

مرحوم میرزا کوچک خان رحمت الله علیه که مردی پاک نهاد، باصفا و خوش نیت بود، بلافاصله یک «موزر» به آذری هدیه می کند.

آذری حيله گر هديه را می گیرد و لحظه ای به آن خیره می شود و



سر بریدہ میرزا کوچک خان

سپس مجدداً از مرحوم میرزا خواهش می‌کند: «اجازه بفرمائید به پاس این مرحمت، عکاس بیاید و یک عکس هم از من و جنابعالی بگیرد!»

میرزا کوچک‌خان برای اینکه دل این بابا را نشکسته باشد قبول می‌کند که عکاس را حاضر کنند... و سپس عکس یادگاری به هنگام تحویل این هدیه (موزر) گرفته می‌شود.

آذری که جرئت نداشت لوله «موزر» پر را حتی مقابل سینه میرزا کوچک‌خان بگیرد دست به یک حقه باورنکردنی می‌زند که سالهای سال و حتی بعد از ماجرای جنگل نیز این شیرین‌کاری نقل معافل و مجالس رجال ایران بود.

باری، آقای آذری به محض ورود به رشت، بلافاصله تلگرافی به تهران مغایره کرده و می‌گوید: «جناب وثوق‌الدوله. رئیس‌الوزراء. در اثر مساعی و کوشش این خدمتگزار... بحمدالله ماجرای جنگل خاتمه پیدا کرده و من آنها را خلع سلاح نموده‌ام، فدوی برای اثبات این ادعا قریباً یک قطعه عکس هم تقدیم خواهد کرد!»

وثوق‌الدوله بدبخت در دفترش نشسته بود و در فکر زدو بندهایش با انگلیس‌ها بود که ناگهان این تلگراف را به او دادند و او هم از تعجب خشکش زد... و چندی بعد وقتی عکس کذا را هم پیش‌رویش گذاشتند دیگر از خوشحالی روی پایش بند نبود. او با همه زیرکی‌اش واقعاً گول خورده بود. لابد پیش خودش می‌گفت: «بارک‌الله به آقای رئیس‌مالیه... یک آدم دفتر دستک‌چی و این همه آرتیست‌بازی! و بلافاصله برای آذری یک نشان درجه اول با حمایل نیز روانه کرد و کلی هم او را تقدیر نموده و آن عکس کذا را که آقای رئیس‌دارایی را «موزر» به دست نشان می‌داد و میرزا

کوچک‌خان بدون اسلحه مقابل آن «موزر» قرار گرفته بود... به همه وزرا و رجال و حتی به خود احمدشاه هم نشان داد! مدتی از این ماجرا گذشت و بالاخره وثوق‌الدوله فهمید که رستم‌دستان او توزرد از آب درآمد و میرزا کوچک‌خان زنده و سالم است و جنگلیان نیز همچنان در حال انقلاب هستند... رئیس مالیه بلافاصله به تهران احضار شد و بعد هم دیگر معلوم نشد که با این مؤمن مسجدنندیده چه کردند...

در این گیرودار «حیدر عمو اوغلی» انقلابی و آزادیخواه معروف و ازجان گذشته به جنگل رفت و به آزادیخواهان جنگل پیوست. این مرد پرشور همان انقلابی ازجان‌گشته‌ای است که در خیابان چراغ‌برق زیر کالسکه محمدعلیشاه بمب انداخت و به همین جهت بین تهرانی‌ها به «حیدرخان چراغ‌برق» معروف شده بود. حیدر عمو اوغلی مدتی با جنگلی‌ها همکاری نمود و سپس بر اثر اختلاف مرام و سلیقه بین او و جنگلی‌ها عداوت و دشمنی به وجود آمد و حیدرخان عمو اوغلی در جنگل به قتل رسید.

درست در همین ایام بود که سربازان سرخ به‌خاطر بیرون راندن انگلیسی‌های متجاوز از خطه گیلان، به رشت و بندر انزلی وارد شدند. ژنرال «شامپانی» فرمانده قوای انگلستان خود را آماده مقاومت در برابر سربازان سرخ ندید و چون از جانب جنگلی‌ها هم در بیم و هراس بود لذا همه‌ی اسلحه‌های قشون را به مرداب ریخت و سپاهیانش را از طریق کرمانشاه (باختران کنونی) به بغداد برد. در این زمان کابینه وثوق‌الدوله سقوط کرد و مشیرالدوله نخست‌وزیر شد. رئیس‌الوزراء جدید نیز که آنگلو فیل بود، نیروهای انقلابی ارتش سرخ را که برای بیرون کردن انگلیسی‌ها از گیلان به رشت و انزلی آمده بودند متجاسرین نام نهاد و دیویزیون قزاق را مأمور سرکوب ارتش سرخ کرد، چیزی نگذشت که جنگ خونین



دیگری بین قزاق‌های ایران و سربازان کمونیست در گرفت و درست در بحبوحهٔ این بحران که ایران تحت وزش شدید طوفان ناشی از انقلاب ضد استبدادی همسایه شمالی‌اش قرار گرفته بود میرزا کوچک‌خان در روزنامه جنگل که به مدیریت «آمیرزا محمد انشائی» منتشر می‌شد اعلام جمهوریّت کرد و به این ترتیب جمهوری جنگل در میان انبوه درختان تناور و در کنار بوته‌های تمشک و حشی تأسیس شد.

اعلام جمهوری توسط میرزا کوچک‌خان و یاران از خود گذشته او، آنهم در قلب جنگل‌های بی‌نشان و مرموز گیلان آنچنان خوف و وحشت در هیئت حاکمه وقت ایجاد کرده بود که آنها نمی‌دانستند چه تصمیمی باید درباره این پدیده نوظهور بگیرند.

جمهوریت جنگل درست هنگامی که قوای دولتی ایران (دیویزیون قزاق) در جهت منافع انگلیسی‌ها در گیلان مشغول زدو خورد با سربازان بلشویک که برای بیرون راندن انگلیسی‌ها به رشت و انزلی وارد شده بودند، اعلام گردید.

در این لحظات حساس روزنامهٔ معروف جنگل به مدیریت مرحوم «آمیرزا محمد انشائی» به جرئت از رویه دیویزیون قزاق ایران انتقاد می‌کرد و می‌نوشت که:

«برای ما بیگانه، بیگانه است، چطور شد آن موقع که سربازان انگلیسی در گیلان بودند و ژنرال «دنسترویل» مثل یک سلطان دیکتاتور با رؤسای ادارات رفتار می‌کرد شما دیویزیون قزاق را مأمور سرکوبی آنان نکردید. اما امروز که قوای بالشویک برای بیرون راندن سربازان متجاوز انگلیسی به گیلان ریختند تا نفت قفقاز را از گزند آنها محفوظ نگه‌دارند شما آنها را متجاوز می‌نامید و به دیویزیون قزاق دستور دادید که با آنها وارد جنگ بشوند... بارک‌الله... این شندوغاز عساکری را هم که دارید اینطور به کشتن بدهید...!»

البته موضوع ساده بود. شاه و دولت و عساکر دولتی ایران همه تحت انقیاد انگلیسی‌ها بودند.

چیزی نگذشت که جنگلی‌ها تمبر پستی مخصوص هم به نام «پست انقلابی ایران» چاپ کردند و تا مدتی نیز نامه‌های حاوی این تمبرها در همه نقاط ایران به مقصد نیز می‌رسید!

در مبارزه‌ای که به‌طور وسیع انگلیسی‌ها با جمهوری جنگل در پیش گرفته بودند جنگ روانی هم جایگاه ویژه‌ای داشت.

انگلیسی‌ها که متخصص شایعه‌پراکنی و تخریب عقیدتی هستند شایع کردند که جمهوری جنگل بدون شک با توافق بلشویک‌ها صورت گرفته و این خود باعث تشویش و نگرانی طبقه اعیان و سرمایه‌داران گیلان شد و سرمایه‌داران که همواره بهترین کارگذاران و جاده‌صاف‌کن‌های امپریالیست‌ها هستند به مخالفان دو آتشه آزادیخواهان و انقلابیون مردم‌گرای جنگل تبدیل شدند و کارشکنی‌ها دوچندان شد. کم‌کم نگرانی و تشویش مردم بیشتر شد. شایعات بیشماری در کوچه و بازار رواج پیدا می‌کرد، گاه جنگلی‌ها به واسطه تهور و بی‌باکی‌هایشان مورد تحسین قرار می‌گرفتند و گاه هم متهم می‌شدند. پولداران رشت با عجله به تهران مراجعت می‌کردند، کم‌کم دامنه شایعه‌سازی‌ها وسعت بیشتری پیدا می‌کرد و نیروهای مرموز تلاش می‌کردند تا پایگاه مردمی نیروهای انقلابی جنگل را تضعیف نمایند، چون بعضی اوقات خبرهای خیلی داغ و تند در شهرها پخش می‌شد... و آنها می‌شنیدند که اعضای کمیته اتحاد اسلام، ناگهان یک‌شبه بی‌دین از آب درآمده‌اند!

دستمهایی به کار افتاده بودند تا یکی از نهضت‌های خودجوش مردمی آزادیخواهانه و ضدامپریالیستی بی‌سابقه در تاریخ ایران را در نطفه خفه کنند. حال یا با تهمت و افترا و یا باز دوخورد و ناجوانمردی.

آنچه مسلم است نهضت انقلابی جنگل یک نهضت مترقی بود. در ابعاد داخلی نهضت با استبداد و خفقان حکومت ضد مردمی دست نشانده انگلیس یعنی قاجاریه معارضا می کرد و در بعد خارجی رو در روی امپریالیسم انگلیس ایستاده بود و بیشتر به همین دلیل دوم بود که انگلستان شب و روز می کوشید تا جمهوری گیلان را نابود کند و لندن در توجیه این عمل نیز اظهار می داشت که بیم آن می رود جمهوری گیلان مبدل به یکی از جمهوری های اتحاد شوروی بشود. در حالی که میرزا کوچک خان یک انقلابی وطن خواه بود و هدف غائی آن بسط نهضت انقلابی برخاسته از جنگل های گیلان تا سواحل خلیج فارس و سرنگونی حکومت استبدادی حاکم بر ایران و رهاسازی کشور از قید امپریالیسم انگلیس بود و بی اساس بودن این تهمت زمانی آشکار شد که سفیر شوروی نیز از جنگلی ها خواست تا اسلحه را کنار گذاشته و با دولت ایران صلح کنند! ۳

پس از مشیرالدوله، سپهدار رشتی به نخست وزیری رسید. در زمان ریاست الوزرائی سپهدار بود که کودتای سوم اسفند به

---

۳- سفیر شوروی، رشتین، در نامه ای که به وسیله کلانتروف به میرزا کوچک خان، رهبر نهضت جنگل، فرستاده، از جمله می نویسد: «از آنجائی که ما (یعنی دولت شوروی) در این موقع نه تنها عملیات انقلابی را بی فایده، بلکه مضر می دانیم، این است که فرم سیاستمان را تغییر و طریق دیگری را اتخاذ کرده ایم.»

یعنی، آن موقع که دولت شوروی، وعده های گرمی درباره پشتیبانی از انقلاب ایران می داد، به سر رسید و وقت آن شد که تغییر سیاست دهد، زیرا روشن است که هم در آن زمان و هم در این زمان، هدف این دولت کمک به انقلابیون ایران نبود، بلکه تأمین منافع دیپلماتیک شوروی بود. رشتین در همین نامه می نویسد: «یک مسئله دیگر هم مورد نظر است و آن باز شدن راهی است که نه تنها ایران را به روسیه بلکه با تمام دنیای

وقوع پیوست. انگلیسی‌ها که از اوضاع بین‌المللی بیمناک شده و بیم آن داشتند به واسطه ضعف دولت ایران لهیب سوزان آتش انقلاب سرخ تپه‌های خفته ایران را نیز بیدار کند و عنقریب خرمن آتش در دل امپراطوری هند - انگلیس نیز شعله‌ور گردد کودتای سوم اسفند را کارگردانی کردند. پس از کودتا دولت جدید باسفير

---

خارج مربوط می‌سازد. به نظرم هر ملت دوست و وطن‌پرستی باید اشتیاق باز شدن این راه را داشته باشد.»

پس «باز کردن راه روسیه به تمام خارج» آن منطقی است که دیپلماسی شوروی آن را به زیان انقلاب ایران دنبال کرد. رشتین اضافه می‌کند: «من گمان دارم اولین وظیفه شما که شخص ملت دوست و وطن‌پرست هستید، این است که از هیچگونه سعی در باز شدن راه گیلان دریغ نکنید و از برای کسانی که در این راه زحمت می‌کشند تولید اشکالی ننمائید. من متأسفانه می‌بینم که شما با پرگرام وسیع خودتان در باز شدن دریچه‌ای که برای حیات ایران لازم است جلوگیری می‌کنید...»

رشتین در این نامه به رهبر نهضت گیلان پیشنهاد می‌کند: «قزاقها عقب بنشینند به طرف قزوین و شما هم قوای خود را به جنگل عقب ببرید. به شما اطمینان می‌دهم که قزاقها مجدداً پیش نیایند. همچنین از طرف شما به دولت اطمینان خواهم داد.»

میرزا کوچک‌خان در نامه جوابیه خود، پس از بیان «مشقت‌های فوق‌الطافه چندین ساله نهضت جنگل» که هدف آن حفظ ایران از تعرضات خارجی و خائنین داخلی بود و تشریح خرابکاری مفسدین داخلی و «روسای بی‌احتیاط قشون شما» که مانع پیشرفت نهضت شدند، سرانجام با پیشنهاد رشتین موافقت می‌کند. ولی در عمل، پایان این فاجعه به حمله غدارانه قزاق‌ها به ریاست رضاخان میرپنج (پهلوی) به انقلاب گیلان و سرانجام شهادت میرزا منجر شد.

همین جریان در دوران حزب توده در مورد حوادث آذربایجان و کردستان تکرار شد. پیشه‌وری بنابه توصیه‌ای که به‌وی شده بود، از صحنه خارج می‌شود، ولی برادران قاضی (قاضی محمد، صدرقاضی و پسرعمویشان سیف‌قاضی) سنگر را رها نکردند و به وسیله ارتش محمدرضا پهلوی به‌دار آویخته شدند. فرقه دمکرات آذربایجان نیز با شنیدن «نصیحت» نتوانست نجات یابد و هزاران تن از اعضاء آن در اثر هجوم ارتش محمدرضا شاه به خاک و خون غلتیدند.

کژراهه (خاطراتی از تاریخ حزب توده) - احسان طبری - تهران ۱۳۶۶

شوروی به مذاکره پرداخت و دولت شوروی نیز تحت شرایط جدید و فشار انگلستان از طریق «روتشتین» سفیرکبیر خود برای سران جنگل پیام فرستاد که: «اسلحه را زمین بگذارید و به زراعت و گلهداری و باغداری بپردازید!»

انگلیسی‌ها که با مذاکرات سیاسی محرمانه با دولت شوروی، موافقت ضمنی مسکو را جلب کرده بودند «رضاخان میرپنج» قزاق قلدر و نغراشیده‌ای را که بازوی نظامی کودتا بود، مأمور سرکوب و قلع و قمع جنگلی‌ها کردند و این یکی از ننگین‌ترین اعمالی است که رضاخان به آن دست زد و یک‌عده عناصر بیگانه‌ستیز و وطن‌خواه و آزادیخواه را قتل‌عام کرد. مؤلف اگرچه می‌داند با نوشتن این سطور بر تعداد دشمنان خود گروهی دیگر را اضافه می‌کند اما اجازه می‌خواهد که در اینجا پُرانتز جدیدی باز کرده و این نکته جالب را اضافه نماید که:

«این روزها با انقلابی که توسط میخائیل گورباچف در بطن انقلاب اکتبر اتحاد شوروی به وجود آمده است. یک موج عظیم آزادیخواهی و تبری‌جوئی از دیکتاتوری و دیکتاتورها در جهان به وجود آمده که دامنه آن به میان سلطنت‌طلب‌های ایرانی مقیم رستوران پارس در لندن و کافه، کاباره‌های لوس‌آنجلس هم‌کشانیده شده است.

کیم‌هان سلطنت‌طلب<sup>۴</sup> که در لندن منتشر می‌شود برای عقب

۴- باید اعتراف کنم که نگارنده نیز زمانی یک «سلطنت‌طلب» واقعی بوده است و این ماجرا به سالهای تحصیل در دانشگاه شیراز برمی‌گردد که کلاس‌های درس مختلط تشکیل می‌شد و دخترخانمی «سلطنت» نام در کلاس ما بود که کار به خواستگاری هم کشید اما قسمت نشد و به شخص دیگری شوهر کرد!

نماندن از مد روز که فحاشی به «ژوزف استالین» است در یکی از شماره‌های خود فهرستی از جنایات استالین در دوران حکومت این تزار سرخ! را به چاپ رسانده بود.

اعتراف به گناه و اشتباه یک عمل شجاعانه و متهورانه و سرآغاز یک زندگی نوین است که ارزش آن اگرچه از بدو شروع ادیان الهی و به‌ویژه اسلام عزیز صراحتاً مورد تأکید قرار گرفته است اما در جوامع الحادی و مادی غرب و شرق نیز در این دوران جدید رنسانس مذهبی، و انقلابی که در شرق به پروستریکای گورباچف معروف شده است به‌عنوان یک ارزش مطرح است. بنابراین محافل ارتجاعی سلطنت طلب مستقر در کافه، کاباره‌های اروپا و آمریکا به‌جای پرداختن به جنایات استالین، جای آن دارد اندک شمه‌امتی از خود نشان داده و نقاط کور تاریخ ۵۷ ساله شاهنشاهی پهلوی را روشن کنند و جنایاتی نظیر قتل عام آزادی خواهان جنگل در دوره قدر قدرتی رضاشاه و قتل عام کردهای مهاباد در دوران سلطنت محمدرضاشاه و نظایر این جنایات را مورد بررسی قرار دهند به هر تقدیر یک بار دیگر قوای دولتی به سرکردگی رضاخان میرپنج برای سرکوب انقلابیون به جنگل رفت. رضاخان شاید از دوران کودکی تاکنون به جنگل برنگشته بود. وی که متولد جنگل‌های سوادکوه در آلاشت سازندگان بود حالا مأمور سرکوب جنگلی‌های گیلان یعنی منطقه همجوار سازندگان می‌شد.

دیویزیون قزاق با توپخانه و مهمات سنگین به جنگل یورش برد و به‌زودی برای تعیین سرنواشت در این نبرد خونین کارزار سختی درگرفت. در این جنگ خون‌ها ریخته شد و جنگلی‌ها علیرغم مقاومت سختی که از خود نشان دادند شکست خوردند و عقب نشستند.

اغلب سرداران جنگل دستگیر و بی‌رحمانه اعدام شدند و جنگلی‌ها دسته‌دسته در گورهای دسته‌جمعی بی‌نام و نشان دفن گردیدند.

«میرزا کوچک‌خان» یک‌تنه به جنگل زد... سربازان رضاخان در بدر به دنبالش گشتند، اما او از این ده به آن آبادی و از این دشت به آن کوه در جنگ و گریز بود. انگار پهلوانی بود حماسی و افسانه‌ای، همه‌جا قشون دولتی به دنبالش بودند، اما او یک‌لحظه در جایی قرار نمی‌گرفت.

دولت کودتا که از اندیشه دستگیری زنده‌یامرده میرزا منصرف نمی‌شد تدبیر سالوسانه‌ای اندیشید و برای سر آن مرحوم جایزه تعیین کرد و این تدبیر مؤثری بود.

زمستان فرا رسید. زمستانی سرد و کشنده، مرد غیرتمند جنگل دانست که برای سر او جایزه تعیین کرده‌اند، و اگرچه سرمای کشنده زمستان بر او کارگر نبود اما سردی این خبر بر استخوانش نشست، زیرا می‌دانست و دیده و آزموده بود که فروش شرف برای عده‌ای تا چه حد آسان است. میرزا خوب می‌دانست مشکل آنهاییکه در دریاها زندگی می‌کنند این است که نمی‌توانند با نهنگ‌ها کنار بیایند!

بس که ستم کشیده‌ام از مردمان دون

چون آهوان دشت ز آدم فراریم

از این پس میرزا کوشید تا حتی از دوستان نیز بپرهیزد، دیگر تنها ماند، تنها با تفنگ معروف نقره‌کارش. یکجا قرار نداشت، شب و روز در راه بود، تا اینکه سرما و گرسنگی او را از پای افکند، و او که از سرما بی‌رمق و سدهوش شده بود، گوشه‌ای افتاد و چشمانش را بست و درست در آن حالت زار مردی از قوم خودش بالای سرش رسید، به فکرش رسید که گنج را یافته است، گنجی سرشار، اما ترسید که حتی به جسم نیمه‌جان میرزا نزدیک شود،



رضاشاه



به جسم نیمه‌جان مرد بزرگی که افسانه‌ی جنگل بود و اینک بار هزاران جراحت را بر جسم و دل و جان خود داشت... از هزاران ناسپاسی، زار و نزار در گوشه‌ای افتاده بود.

آن نامرد میرزا را رها کرد و با عجله به دنبال داس خود رفت و سپس لرزان و ترسان بر جسد او افتاد و سر میرزا را برید... آنگاه ریش آن سر نازنین را گرفت و شادی‌کنان به نزد فرمانده قوای دولتی یعنی رضاخان برد. رضاخان درون چادر فرماندهی نشسته بود که گفتند مردی به نام «نقره‌خان» از اهالی ماسوله سر میرزا کوچک‌خان را آورده و تقاضای شرفیابی دارد.

«نقره‌خان» جلوی رضاخان که رسید با بی‌شرمی و پستی تمام سر آن مرحوم را جلوی چکمه‌های رضاخان انداخت تا انعام و جایزه بگیرد.

سر مرحوم میرزا را به تهران آوردند و در محل کنونی آتش-نشانی در چهارراه حسن‌آباد دفن کردند و این چنین بود واقعه جنگل و یا برگی از اعمال ننگین رضاخان میرپنج، که تاریخ-نویسان بورژوازی دوران پهلوی و تاریخ‌پیشگان و ورشکستگان سیاسی مقیم داخل و خارج کشور فقط سعی دارند پیرامون احداث تونل‌های جاده چالوس و یا احداث راه‌آهن سراسری ایران و تعدادی کارخانجات نظامی و غیرنظامی توسط رضا شاه قلمفرسائی نمایند. خادم به هر دیار عزیز و مکرم است

لعنت بر آن دیار که خائن شود عزیز

# ریاست جمهوری رضاخان

ملتی را که هست قسمت او  
نوعی از قلدری و زورگوئی  
میرسد روزی اش به هر شکلی  
خواه مشروطه، خواه جمهوری!

مخالفین حکومت قاجار به منظور تزلزل مقام سلطنت گفتگوی  
جمهوری شدن را در دهانها انداختند و در اطراف و اکناف ایران  
درباره آن سخن ها گفتند.

مخالفین این ماجرا، نام «جمهوری قلابی» به آن نهادند و ضمن

مقالات شدیدالحنی به بانیان این فتنه و غوغا حمله کردند و آنرا به باد استهزا گرفتند. روزنامه «قرن بیستم» در این خصوص چنین نوشت:

«... شما الفبای جمهوری را بنویسید و بر تمام ابناء مملکت آن الفبا را بیاموزانید سپس کتب ابتدایی جمهوری را نیز تصنیف کنید و بر ابناء این مملکت آن کتب را تدریس نمایید. آنگاه خواهید دید که تمام افراد جوانان آینده هرچه بنویسند و آنچه می‌خوانند همه جمهوریست: نوک قلمها و صفحه کاغذها و درون قلبها و مغز مملو از جمهوری، آنگاه اگر در سراسر مملکت برای محافظت سلطنت مشروطه، آهن و آتش موجود شود، چون مردم جمهوری می‌خواهند، بنابراین جلوگیری از جمهوری محال و ممتنع خواهد بود. چنانچه امروز در سرتاسر ایران برای ایجاد جمهوری قلابی، آهن و آتش موجود است و چون قلبها و دماغها جمهوری نمی‌خواهند، استقرار آن محال می‌باشد و بر فرض هم با فجیع‌ترین وضع بخواهند آنرا اجرا کنند بیش از سه چهار ماه دوام نخواهد کرد...»

«جمهوری در مملکتی که هنوز قسمت اعظم اهالی آن معنی قانون و مشروطه را نفهمیده‌اند، در مملکتی که صد یک اهالی آن به خواندن و نوشتن ساده قادر نیستند، در مملکتی که سراسر آن جهل و خرافات است، در مملکتی که به همه چیز محتاج است جز جمهوری شدن، جمهوری شدن چنین مملکتی عیناً زناشوئی یک‌دختر پنج ساله است با یک پسر هفت ساله...!»

هنگامی که رضاخان با بازگشت از بومهن به تشکیل کابینه جدید خود موفق شد درحین معرفی اعضاء دولت به مجلس، نام یکی از وزرای خود را فراموش و پشت تریبون گیر می‌کند! بالاخره از وزیری که نامش را فراموش نموده بود، اسمش را سؤال می‌کند و

این موضوع که می‌رساند سردار سپه مردی عامی و بی‌سواد است، زمینه‌ای به‌دست جراید اقلیت می‌دهد. اما جراید اقلیت صریحاً نمی‌توانستند در اطراف آن مطالبی منتشر نمایند و از طرفی می‌خواستند سردار سپه را هو کرده باشند، لذا روزنامه «نسیم صبا» که از روزنامه‌های هوادار اقلیت بود دست به ابتکاری جالب زده که نشانه‌ای از شدت اختناق رضاخانی در آن دوره است. مقاله‌ای تحت عنوان «توشیح عقاید» که اگر کلمات نخست اول هر سطر را از سمت راست و از بالا به پائین بخوانیم عبارت زیر از آن به‌دست می‌آید:

«رضاخان بیسواد که وزرای خود را نتوانست به مجلس معرفی بنماید چطور لایق ریاست‌جمهور است، تأمینات نمی‌گذارد آزادانه بنویسم لذا توشیح عقاید ملی و حقه‌بازان را می‌نویسم و می‌گوئیم بگذار مرتجعین ما را تکفیر کنند.»

رضای ملت بر این است که قائد ایران حکومت  
 خان خانی و ملوک‌الطوایفی را از دست یک مشت  
 بیسواد برهاند و مملکت ایران مانند ممالک مهم اروپا  
 که مقدرات خود را به مسئولیت خودشان تعیین می‌کنند بشود که  
 وزرای خود را به مسئولیت خود تعیین نموده و رئیس عالی  
 خود را خود انتخاب کند - هرگاه یک ملت به واسطه موانع  
 نتوانست مقدرات خود را با دست خود تعیین و در قضایا  
 به مجلس و اراده نمایندگان تکیه کرده خود را زنده به عالم  
 معرفی کند نمی‌تواند در دنیای امروزه زندگی مستقل  
 بنماید و وقتی یک ملت خود را نتوانست زنده بداند  
 چطور می‌تواند در پیشگاه دنیای آزاد قرن بیستم خود را

لایق و شایسته درک ترقیات شناسانده محو  
ریاست ها و سلطنت های موروئی را خواستگار و درمقابل  
جمهور ملل سرافراز شده آسایش خود را چنانچه لازم  
است اداره نماید. همچنین تسطیح طرق تجارت و سایر  
تأمینات لازمه را تدارک کند ولی دست اجنبی  
نمی گذارد ناجی ایران و قائد توانای ایرانیان سردار ملت  
آزادانه اصلاحات را اجرا نماید و آمال ملی را برآورد چه  
بنویسم و چه ننویسم ملت باید صلاح خود را تشخیص دهد  
لذا ما به ملت می گوئیم گوش به دسایس اجانب نداده به الفاظ  
موشح و لفافه دار پی برده به ظواهر کلمات ملون  
عقاید ملی را که تلگراف ایالات شاهد آن است نیالوده، از  
حقه بازان عوام فریب پرهیز کنند ما حقایق ساده را  
می نویسیم و می گوئیم بگذار مرتجعین ما را تکفیر کنند. برسولان  
پیام باشد و بس.

حقیقت این است که انگلیسی ها از روی مدل ترکیه می خواستند  
پنبه سلطنت قاجاریه را زده و جمهوری ایران را به ریاست رضا  
خان برپا نمایند. از جمله در روزهای آخر اسفند ۱۳۰۲ جنبش  
بزرگی از ظرف ادارات به راه افتاد و استدعای جمهوری به وجود  
آمد.

---

۱- سرخوم ملک الشعراء بهار در «جمهوری نامه» معروف خود از جمله می گوید:

رشاخان، کینه الدنگ قلندر	نموده نوحه جمهوری از بر
عجب جنسی است این! الله اکبر	گهی عرعر نماید چون خر نر
زمانی یاجه گیرد چون سنگ هار	ولی غافل ز تیردنبند و افسار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

«سر دنیس رایت» سفیرکبیر انگلیس در تهران که ادعای ایران‌شناسی دارد و به زبان فارسی تکلم می‌کند و می‌نویسد. (مؤلف ۲ کتاب معروف انگلیسیان در میان ایرانیان و همچنین ایرانیان در میان انگلیسیان) از جمله کسانی است که به اسناد روابط ایران و انگلیس به واسطه موقعیت شغل دیپلماتیک خود دسترسی کافی داشته و غور و بررسی طولانی کرده است. «دنیس رایت» پیرامون علت گرایش لندن به استقرار نظام جمهوری در ایران به نگارنده گفت: «در میان اولیای دولت و وزارت خارجه این نظریه وجود داشت که عدم موفقیت مشروطه در ایران، دلزدگی مردم از خاندان قاجاریه و گسترش بسی‌ثباتی در ایران، ایجاب می‌کند بساط سلطنت از ایران برچیده شده و همانطوری که آتا تورک در ترکیه با اقتدار از اضمحلال باقیمانده سرزمین‌های عثمانی جلوگیری و سد محکمی در برابر هجوم افکار انقلابی به وجود آورده است در ایران نیز با تأسیس یک جمهوری به ریاست رضاخان به سبک ترکیه جدید، نظم نوین به منطقه داده و منافع بریتانیا را در برابر تهدیدات بالقوه شوروی نوپا حفظ و استمرار داد.

همزمان با تهران در ایالات نیز همه تعزیه‌ها پیرامون جمهوری در ادارات قشونی و حکومتی برپا می‌شد. از طرف حزب دموکرات مستقل نیز اشخاصی به ولایات رفته و مردم را در جمهوری‌خواهی تشویق و ترغیب می‌نمودند.

در قصر رضاخان هم جمعی از سیاسیون لومپن و نویسندگان قلم‌به‌مزد و بادمجان دورقاب‌چین رفت‌وآمد مکرر نموده و برای جمهوری قریب‌الوقوع نقشه‌ها می‌کشیدند.

همه‌ی این تمهیدات به‌خوبی نشان می‌دادند که کارگردانی

نهضت جمهوری خواهی به دست رضاخان بوده و ساز جمهوری توسط انگلیسی ها کوک شده است.

البته در اکثر آثار تاریخی پیرامون چگونگی اضمحلال سلطنت قاجاریه نویسندگان متفق القولند که رضاخان و مشاورانش برای متزلزل کردن پایه های سلطنت احمدشاه قاجار، بازی جمهوری را درآوردند. اما تا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی که دسترسی به بعضی اسناد و مدارک منتشر نشده مربوط به سلطنت رضاشاه امکان پذیر گردید سند موثقی در تأیید این نظریه وجود نداشت. در اینجا برای نخستین بار متن نامه و دستورالعمل رضاخان سردار سپه به امیرلشکر غرب (عبدالله خان طهماسبی) به تاریخ سوم اسفند ۱۳۰۲ هجری شمسی درج می گردد که مؤید فرمایشی بودن غائله جمهوری خواهی است:

به تاریخ سوم برج حوت ثیل ۱۳۰۲

نمره ۱۶۵۴۱

خیلی محرمانه و خصوصی است.

امیرلشکر غرب

البته جراید مرکز را ملاحظه کرده و موضوع تغییر رژیم مملکت را که با چه شدتی تعقیب می نمایند دیده اید برای اینکه دنبال این کار به یک انقلاب خونینی منجر نشود و سلب امنیت از مردم نشود همه دست به دامن شده اند که با عقاید آنها همراهی کرده و من هم برای اینکه افتخارات جدیدی برای عموم نظامیان تحصیل نمایم بالاخره مجبور شدم که وعده مساعدت به آنها بدهم و این است که درضمن این مختصر شما را متوجه می سازم که موضوع جمهوریت یک امری ملی و باید با صدای ملت و با دست ملت صورت اجرا پذیرد.

درمیان مردم سه طبقه هستند که مداخلت تمام در پیشرفت کار دارند:

اول - تجار و اصناف بازار که در موقع لزوم بازارها را بسته.

دویم - روزنامه‌نویسها که معایب قاجاریه و محاسن جمهوریت را شدیداً و بدون ترس پروپاگاندا کرده.

سوم - سلسله روحانیون و علما که فتوای لازم را در این مورد صادر کرده و عامه را به تغییر رژیم یا تثبیت امور مملکت تهییج نمایند. شما باید بدون اینکه کسی بفهمد از طرف نظامیان مداخله مستقیمی می‌شود خیلی محرمانه اما با کمال جدیت سه طبقه فوق را در تمام خطه غرب دلگرم و تشویق کرده و بالاخره طوری موضوع را ساخته و پرداخته داشته باشید که به مجرد اینکه تلگراف رمز من به شما رسید فوراً با یک آهنگ از تمام خطه غرب به توسط نمایندگان خود به مجلس شورای ملی و دولت فشار آورده و اختیار تام به وکلای همین مجلس بدهند که قانون اساسی را تبدیل و رژیم مملکت را به جمهوریت تغییر نمایند.

این امر به طوری عاقلانه و ملی باید صورت پذیرد که کمترین توهمی هم از طرف من و شما و نظامیان ظاهراً در آن متصور نباشد.

لازم است فوری شروع به اقدام و عمل کرده منتظر دستور تلگرافی من باشید.<sup>۲</sup>

محل امضای رضاخان

از جمله هواخواهان ریاست جمهوری رضاخان فراکسیونهای «تجدد» به رهبری سید محمد تدین و فراکسیون «سوسیالیست» مجلس شورای ملی به رهبری شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری<sup>۳</sup> و سید محمد

۲- دستور العمل مذکور به امضای شخص رضاخان و دستور العمل دیگری با همین مضامین به امیر لشکر جنوب در مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی بنیاد مستضعفان و جانبازان موجود است.

۳- در موقع شیوع تب جمهوری، از کسانی که سنگ طرفداری سردار سپه و جمهوری گذاشتی را به سینه می‌زدند، یکی هم «سلیمان میرزا» رهبر حزب سوسیالیست بود.



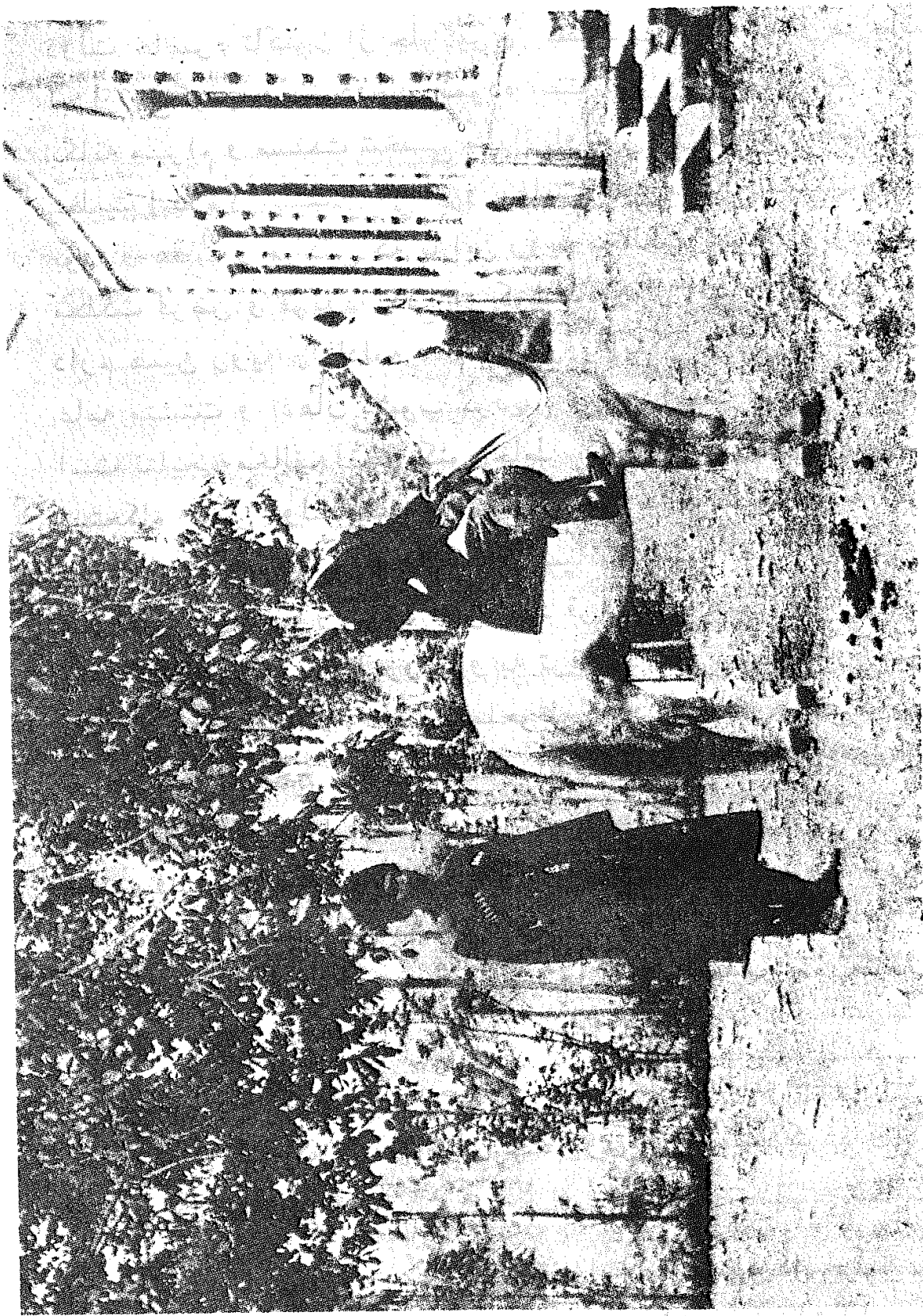
صادق طباطبائی بودند که به شدت همراه با رؤسای قشون و برخی مدیران جراید نظیر علی دشتی با ایجاد جو اختناق و رعب و وحشت برای برقراری ریاست جمهوری به زعامت رضاخان فعالیت می کردند. غائله مزبور به دلایل متعدد، از جمله فشار و تعجیل بیش از حد جناح طرفدار رضاخان در مجلس و نیز مخالفت اقلیت مجلس به رهبری مرحوم آیت الله سید حسن مدرس به شکست انجامید و رضا خان نیز پس از مسافرت به قم و ملاقات و مذاکره با مرحوم آیت الله العظمی عبدالکریم حائری یزدی مؤسس حوزه علمیه قم و مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی و فائینی و عدم موفقیت در اخذ موافقت آنان اصولاً منکر دخالت خود در امر جمهوری طلبی شد. سردار سپه در مسافرت به قم و ملاقات با علمای مقیم اظهر داشت که من اصلاً در غائله جمهوری دخالتی ندارم و حالا هم که متوجه شدم مردم مخالف آن می باشند دستور می دهم راجع به آن دیگر تظاهراتی نشود و متعاقباً اعلامیه ای به شرح زیر به تاریخ یازدهم فروردین ماه ۱۳۰۳ صادر کرد.

### هموطنان!

گرچه به تجربه معلوم شده که اولیای دولت هیچ وقت نباید با افکار عامه ضدیت و مخالفت نمایند و نظر به همین اصل است که

---

مرحوم مدرس که مردی شوخ، بذله گو و حاضر جواب بود به «سلیمان میرزا» پیغام می دهد که: «این همه سنگ طرفداری سردار سپه و جمهوری را به سینه زن، در صورت جمهوری شدن ایران، تنها فایده ای که نصیب تو می شود اینست که میرزا را از دمت برمی دارند و به سرت می زنند و «سلیمان میرزا» می شود «میرزا سلیمان»! و این کنایه اشاره به آن بود که بعضی از یهودیان که می خواستند احترام کنند به اول اسم هم کیشان خود لفظ «میرزا» را اضافه می کردند. مثلاً به یعقوب می گفتند: «میرزا یعقوب» و یا به «سلیمان» می گفتند: «میرزا سلیمان»!



رضاخانی در سال ۱۲۸۲ شمسی (۱۷ سال قبل از کودتا) نگهبان سفارت پادشاهی  
هلند در تهران بود.

در عکس وزیرمختار هلند در ایران (کتوبل) سوار بر اسب دیده می‌شود.

دولت حاضره تاکنون از جلوگیری احساسات مردم که از هر جانب ابراز می‌گردیده، خودداری نموده است لیکن از طرف دیگر چون یگانه مرام و مسلک شخصی من از اولین روز حفظ و حراست عظمت اسلام و استقلال ایران و رعایت کامل مصالح مملکت و ملت بوده و هست و هرکس که با این رویه مخالفت نموده او را دشمن مملکت فرض و قویا در دفع او کوشیده و از این به بعد نیز عزم دارم همین رویه را ادامه دهم و نظر به اینکه در این موقع افکار عامه متشتت و اذهان مشوب گردیده و این اضطراب افکار ممکن است نتایجی مخالف آنچه مکنون‌خاطر من در حفظ نظم و امنیت و استحکام اساس دولت است ببخشد، و چون من و کلیه آحاد و افراد قشون از روز نخستین محافظت و صیانت ابهت اسلام را یکی از بزرگترین وظایف و نصب‌العین خود قرار داده همواره درصدد آن بوده‌ایم که اسلام روز به روز رو به ترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و ملحوظ گردد لهذا در موقعی که برای تودیع آقایان حجج اسلام و علماء اعلام به حضرت معصومه (ع) مشرف شده بودم با معظم‌لهم در باب پیشآمد کنونی تبادل افکار نموده و بالاخره چنین مقتضی دانستیم که به عموم ناس تسویه نمائیم عنوان جمهوری را متوقف و در عوض تمام سعی و هم خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات ملی با من معاضدت و مساعدت نمایند.

این است که به تمام وطن‌خواهان و عاشقان آن منظور مقدس نصیحت می‌کنم که از تقاضای جمهوری صرف‌نظر کرده و برای نیل به مقصد عالی که در آن متفق هستیم با من توحید مساعی نمایند.

رئیس‌الوزراء و فرمانده کل قوا - رضا

۱۱ حمل ۱۳۰۳

در واقع علمای اعلام که دست رضاخان را خوانده بودند در ملاقات قم به وی گوشزد کردند تا خواب و خیال تبدیل شدن به آتاتورک ایران را از سر بدرکند و این اولین مخالفت آشکار علما با نقشه‌های رضاخان بود. رضاخان که از بیخ و بن اعتقادی به روحانیت نداشت از همین‌جا کینه روحانیون قم را به دل گرفت و بعداً دیدیم که چطور در همین حرم حضرت معصومه (س) با چکمه به سر و روی روحانیون کوبید و هتک حرمت اماکن و بقاع متبرکه و مقدسه و روحانیت شیعه را نمود<sup>۴</sup>.

علمای قم برای آنکه کاملاً نقشه رضاخان را خنثی کرده باشند رأساً در روز پنجم فروردین ماه ۱۳۰۳ یعنی شش روز قبل از انتشار بیانیه رضاخان، اعلامیه‌ای را به تهران تلگراف نمودند که

۴- در عید نوروز سال ۱۳۰۶ شمسی (برابر با ۲۷ ماه مبارک رمضان ۱۳۴۶ قمری)، که زوار فراوانی در حرم مطهر حضرت معصومه (س) حضور داشته‌اند، خانواده پهلوی به زیارت می‌روند و بدون حجاب کامل (در آن زمان هنوز کشف حجاب نشده بود) در حرم مطهر حضور بهم می‌رسانند. این عمل و جسارت به ساحت مقدس حرم مطهر سبب خشم مردم می‌شود و روحانی به نام سید ناظم واعظ مردم را به امر به معروف و نهی از منکر فرا می‌خواند. خبر به مرحوم حاج شیخ محمد بافقی (از روحانیون معظم قم) می‌رسد و ایشان نخست به خانواده رضاخان پیام می‌دهد که «اگر مسلمان هستید نباید با این وضع در این مکان مقدس حضور یابید و اگر مسلمان نیستید باز هم حق ندارید در این مکان حضور یابید.» پیام مؤثر واقع نمی‌شود و مرحوم حاج شیخ محمدتقی شخصاً به حرم می‌آید و به خانواده رضاخان شدیداً خطا می‌کند. این حادثه منجر به قیام مردم شد و رضاخان شخصاً با یک واحد موتوریزه به قم رفت و با چکمه وارد صحن مطهر شد و شیخ محمدتقی را مورد ضرب و شتم قرار داد. به نوشته «تاریخ بیست ساله ایران» (مکی، ج ۴، ص ۲۸۲ - ۲۸۸): «به اشاره شاه شیخ محمدتقی را دمر خوابانیدند و شاه با عصای ضخیم خود بر پشت او می‌نواخت و شیخ فقط فریاد می‌زد: یا امام زمان به فریاد برس!»

مرحوم شیخ محمدتقی بافقی (اعلی‌اللمقامه) مدتی زندانی بود و سپس تا پایان عمر تحت نظر یکت بازرس اداره آگاهی به عبادت مشغول بود. (ذیراستار خاطرات فردوست، ص ۵۳).

در سطح وسیعی پخش و رشته جمهوری را برای همیشه پنبه کرد.  
متن اعلامیه به سبب ارزش تاریخی ذیلا درج می گردد.

### بسم الله الرحمن الرحيم

جنابان مستطابان حجج اسلام و طبقات اعیان و تجار و اصناف و قاطبه ملت  
ایران دامت تائیداتهم:

چون در تشکیل جمهوریت بعضی اظهاراتی شده بود که مرضی عموم نبود و با  
مقتضیات این مملکت مناسبت نداشت لهذا در موقع تشریف حضرت اشرف آقای  
رئیس الوزراء دامت شوکته برای موداعه بدارالایمان قم نقض این عنوان و الغاء  
اظهارات مذکوره و اعلان آن به تمام بلاد را خواستار شدیم و اجابت فرمودند.  
انشاءالله تعالی عموماً قدر این نعمت را بدانند و از این عنایت کاملاً تشکر نمایند.  
الاحقر ابوالحسن الموسوی الاصفهانی - الاحقر محمدحسین غروی نائینی -  
الاحقر عبدالکریم حایری.»

در این گیرودار احمدشاه در پاریس، سر در دکولته بانوان  
پاریسی، به کار خود مشغول بود.

مقاله زیر در روزنامه فرانسوی «لاپره مس» چاپ پاریس  
درست در گیرودار این وقایع، یعنی به تاریخ دوم فروردین ماه  
۱۳۰۳ در شرح حال شاه خودتبعیدی ایران نوشته شده است:

«در حاشیه جنگل «بولونی» در بولوارمالاکف، شاه ایران در ساختمان چشمگیری  
به زندگی در تنهایی و گوشه گیری خو می گیرد...»

شاه یک سال قبل هم در پاریس بود، اما این شاه دیگر آن جوان بشاش و گرم  
که چشمان تیزبینی در صورت چاق خود داشت نیست. چهره شاه کنونی چین و چروک  
برداشته و شانهایش خم گردیده اند.

به جای تبسم قبلی، زهرخندی به چهره دارد و به نظر می رسد که در این یک  
سال، بیست سال پیرتر شده است.

مطابق برنامه روزانه، شاه ساعت ده صبح در معیت مستخدم خود و یک کارآگاه پلیس پیاده‌روی طولانی در جنگل بولونی و یا در بولوار حاشیه آن نموده و یا با اتومبیل خود تا میدان «اتوال» می‌رود و پس از پیاده شدن در «اتوال» برای قدم‌زدن وارد «شانزلیزه» می‌شود. این برنامه گردش روزانه سبب تسکین اعصاب و روان شاه ایران شده و اندوه او را کم می‌کند.

بعد از ظهرها برنامه روزانه شاه (احمدشاه) محدود به مطالعه نامه‌ها، تلگرافها و گزارشاتی است که از تهران ارسال می‌شوند.

یکی از نزدیکان شاه به ما (خبرنگاران لاپره‌مس) گفت که اوضاع ایران خیلی درهم ریخته شده و معلوم نیست این وضعیت تا کی ادامه پیدا خواهد کرد اما ملت ایران هنوز به جانشین داریوش کبیر وفادار است و حرکت برعلیه جمهوریت جریان دارد.»

روزنامه پاریسی «لاپره‌مس» در ادامه گزارش خود می‌نویسد:

«... آیا شاه در نظر دارد مجدداً به ایران مراجعت نماید؟»

خیر! شاه در نظر دارد ملت خود را در شرایط فعلی آزاد بگذارد زیرا حضور وی در ایران ممکن است موجب برخوردهای خونینی شود که شاه از آن احتراز دارد! احمدشاه نسبت به اوضاع داخلی امروز ایران که به جنگ داخلی شباهت دارد بیمناک و غمگین است و گریه می‌کند!

کشور فرانسه که پناهگاه پادشاهان مخلوع است (احمدشاه تا این تاریخ هنوز خلع نشده بود) او را پذیرفته و پناه داده، و شاید تجملات پاریس بتواند خاطرات روزهای خوش اقامت او در کاخ‌های پرشکوه تهران را از ضمیرش پاک نماید.

اما یک نگرانی که مزید بر همه خیالات اوست امکان قطع حقوق سلطنتی وی در این شرایط گرانی پاریس به سبب بروز انقلاب کنونی در ایران است...»<sup>۵</sup>

---

۵- من متن این روزنامه را در مؤسسه شرق‌شناسی بریتانیا دیدم و بعید نیست به صورت رپرتاژ آگهی در «لاپره‌مس» چاپ شده باشد!

یک روزنامه هندی (تایمز آف ایندیا) در تاریخ ۳۰ مارس ۱۹۲۴ اطلاع می‌دهد که:

«شاه ایران مواجه با سرنوشت خلیفه عثمانی گردیده و در پاریس هر لحظه منتظر وصول خبر خلعید از سلطنت است!»

«تایمز آف ایندیا» که روزنامه رسمی نایب‌السلطنه هندوستان و تحت نفوذ محافل دولتی در لندن است در ادامه خبر می‌نویسد:

«احمدشاه با ثروتی که همراه خود به پاریس برده است روزها در پیاده‌روهای شانزله قدم می‌زند و با زیبارویان پاریسی رانده‌وو می‌گذارد و شب‌های خود را به سبک شب‌های هزارویکشب ایرانی به خوشگذرانی می‌پردازد.

شاه (احمدشاه) نسبت به وقایعی که در مملکت او می‌گذرد بی‌اعتناء بوده. زیرا امید ندارد بار دیگر بتواند به کاخ سلطنتی برگردد. هم اینک مقدمات تشکیل جمهوری از نوع ترکیه در این کشور فراهم شده و مردم تظاهرات مفصلی برای دادن مقام ریاست‌جمهوری به فرمانده کل قشون به‌راه انداخته‌اند. احمدشاه می‌گوید مردم ایران بلوغ سیاسی ندارند و منافع خود را نمی‌فهمند. با یک سرانگشت می‌توان آنها را رقصاند. امروز ممکن است از مظلوم حمایت کنند و فردا صبح به‌دنبال ظالم به‌راه بیفتند!»

«تایمز آف ایندیا» در ادامه می‌نویسد:

«این است آنچه در دماغ شاه یک مملکتی به قدمت ایران در مورد مردم و ملتش می‌گذرد. همان ملتی که خود نان کافی برای سدجوع ندارند اما خرج عیاشی‌های این پسرک فربه‌ادر پاریس می‌پردازند. احمدشاه در میان مشتریان کازینوها چهره‌ی کاملاً منحصر بفردی است. تقریباً همه‌ی زنانی که در این کازینوها کار می‌کنند از دست و دل‌بازی اعلیحضرت شاه نصیبی برده‌اند...»

یکی از حوادثی که به سرد شدن آتش تنور جمهوری کمک کرد فوت محمدعلی میرزا در پاریس و بسوز تظاهرات مردم در تهران بود.

روز شانزدهم فروردین ماه ۱۳۰۳ شمسی محمدعلی میرزا شاه مخلوع و پدر سلطان احمدشاه به سبب ابتلا به بیماری مرض قند در پاریس فوت نموده و جنازه او را به عتبات عالیات منتقل نمودند. احمدشاه در مراسم تشییع جنازه شرکت و جنازه از پاریس به رم منتقل و نهایتاً از طریق خاک ترکیه و سوریه به عراق فرستاده می شود.

روز بیست و یکم فروردین ماه (۲ روز) به مناسبت درگذشت محمدعلی میرزا (محمدعلی شاه سابق) مجلس ترحیمی از طرف دولت در مسجدشاه برگزار و محمدحسن میرزا ولیعهد فرزندی دیگر محمدعلی میرزا در آن شرکت می نماید.

در مجلس ترحیم مردم به طور وسیعی مشارکت می نمایند و علت اصلی حضور گسترده مردم به نوعی ابراز مخالفت با «رضا خان» بود.

مردم که پس از واقعه دوم فروردین ماه ۱۳۰۳ هنوز نسبت به رضاخان خشمگین و عصبی بودند مجلس ترحیم را موقعیت مناسبی

۶- در اواخر اسفندماه ۱۳۰۲ که تظاهرات جمهوریخواهان قوت یافته بود، محصلین مدارس سیاسی و حقوق و طب و دارالفنون و غیره را به منزل رئیس دولت برده بودند. در واکنش این حرکت عده ای از محصلین دارالفنون روز ۲۸ اسفند با جمهوری مخالفت کردند و آنها را همان روز شهربانی گرفته، زندانی کرد.

عصر همان روز عده ای از هواداران رضاخان به بازار هجوم برده و با کسبه مخالف جمهوری زدوخورد کرده و چند تیر ششلول در بازار خالی کردند و عاقبت بازاریان بر آنها فایق آمده و کتک مفصلی به طرفداران رضاخان زدند و خود در مسجد شاه اجتماعی پرشور به راه انداخته و علیه جمهوریت تظاهرات کردند.

رئیس شهربانی رضاخان هم برای خوش خدمتی جمعی سوار و پیاده را به بازار فرستاد و مساجد را تعطیل کرد و جلوی درب ورودی آنها مأمور گماشت. نتیجتاً نماز جماعت آن روز به امامت روحانیون مشهور حجج اسلام آقایان «سیدجمال اصفهانی»



برای ابراز مخالفت و تظاهرات علیه رضاخان تشخیص دادند و محوطه صحن مسجدشاه و جلوخان و حتی محوطه بازار و خیابانهای اطراف مملو از جمعیت خشمگین از همه ی اقشار و طبقات شده بود. روز دوم عزاداری، هنگامی که مجلس ترحیم برچیده می شد، رضاخان سعی می کند به زحمت خود را از میان جمعیت عبور داده و به جلوخان مسجدشاه برود.

و «خالصی زاده» در خارج از مسجد برگزار شد. همه ی این اعمال سبب شدت حرکات ضد جمهوری گردید. بطوری که در روز دوم فروردین ماه دسته بزرگی از چاله میدان که از محلات پرجمعیت تهران آن زمان بود به رهبری «حاج شیخ عبدالحسین خرازی» با تراکت های بزرگی که روی آنها نوشته بودند «ما جمهوری نمی خواهیم» حرکت کرده، جمعی از روحانیون را با خود برداشته، از خیابان اسماعیل بزاز و بازار داخل مسجدشاه شدند و مردم دیگری از سایر مناطق تهران به آنها پیوستند و خلاصه محشری شد. بطوریکه جمعیت سراسر بازار و ناصریه (ناصرخسرو سابق) و کناره های خندق و حتی حوالی بهارستان را پوشاند.

در این احوال قوای رضاخان وارد عمل شده و از وحشت بروز شورش کلیه مداخل ورودی مرکزی تهران را از خیابان پستخانه و شاه آباد و صفی علیشاه و دوشان تپه و نظامیه و کوچه ها را بستند.

این خبر مانع از حرکت مردم نشد و مردم به طرف میدان بهارستان حرکت کردند و از چهار طرف به بهارستان ریختند و مقاومت مأموران نظامی رضاخان را شکسته وارد مجلس شدند. در اینجا چند تن از نمایندگان مردم سخنرانی های تندی علیه جمهوریت به عمل آوردند. در این گیرودار دسته کوچکی که توسط رضاخان تجمیز شده بودند با علم و کتل و درحالی که فریاد زنده باد جمهوری سر داده بودند سعی کردند به داخل مجلس نفوذ کنند که نتیجتاً درگیری روی داد.

همزمان معلوم شد ۲ فوج نظامی به دستور رضاخان بیرون مجلس اجماع کرده اند که به حمایت از دسته کوچک جمهوریخواهان وارد عمل شدند. خود سردار سپه هم شلاقی در دست گرفته و به سر و روی مردم می کوبید. چند نفر صاحب منصب هم که جلوی رضاخان حرکت می کردند شمشیر کشیده و یا با قنداق تفنگ و سرنیزه مردم را مجروح می کردند تا برای رضاخان راه باز کنند. این ماجرا که در آن گروه زیادی از مردم تهران به سختی مجروح و زخمی شدند به واقعه دوم فروردین ۱۳۰۳ معروف شده است.

مردم به عمد به رضاخان بی اعتنائی و حتی بی حرمتی کرده و او را به شدت خشمگین می سازند. به ویژه در موقع ختم مجلس ترحیم یکی از وعاظ خوش صدای تهران بالای منبر می رود و خطاب به رضاخان می گوید:

امروز شاه انجمن دلببران یکی است

دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکی است

رضاخان خشمگین و زخم خورده سعی می کند از پله های جلو-خان به طرف سرای نوروزخان برود که مردم به عمد به او راه نمی دهند و مجبور می شود پشت سر جمعیت و به آهستگی راه خود را باز کند. رضاخان که صبر و تحمل خود را از دست داده بود با چوب تعلیمی که در دست داشت به سروکله یکی دو نفر می کوبد و به آنها تغییر می نماید که به من راه بدهید عبور کنم مردم عصبانی می شوند و رضاخان را هو کرده جارو و جنجال می نمایند. بطوری که رضاخان وحشت زده خود را به اتومبیلش رسانده و از مهلکه می گریزد. تظاهرات علیه رضاخان نشان می دهد که علیرغم ادعاها مردم گرایشی به سردار سپه ندارند و موضوع جمهوریّت از بیخ و بن نامشروع و نامقبول است.

روز بیست و دوم فروردین ۱۳۰۳ آن دسته از نمایندگان مجلس که مخالف پروپاقرص رضاخان بودند موضوع فوت محمدعلی میرزا را مطرح و پیشنهاد می کنند تلگرافی از سوی نمایندگان مجلس با موضوع تسلیم، خطاب به احمدشاه به پاریس مخابره شود. اما طرفداران رضاخان از جلسه خارج و مجلس را از اکثریت می اندازند و نتیجتاً رأی گیری به حد نصاب نرسیده و موضوع فراموش می گردد. به این ترتیب موضوع جمهوری کم کم به فراموشی سپرده شد. اما رضاخان که در سر خیال براندازی دودمان قاجاریه و نشستن

بر تخت طاووس را می‌پروراند نمی‌توانست دست از اهداف غائی خود بردارد. سناریو عوض شد و رضاخان سودای غازی کمال‌پاشا شدن را از سر بیرون کرد و پیش خود گفت اصلاً چرا پادشاه نشوم؟<sup>۷</sup> از این زمان نقش مطبوعات طرفدار رضاخان در بدگمان کردن مردم نسبت به احمدشاه فزونی گرفت.

در همان اوایل کار «اعلیحضرت قدر قدرت همایونی سلطان احمدشاه قاجار» موسوم به «احمد علاف!» گردید و مسئول تمام جنایات و فجایع ایل قاجار شناخته شد!

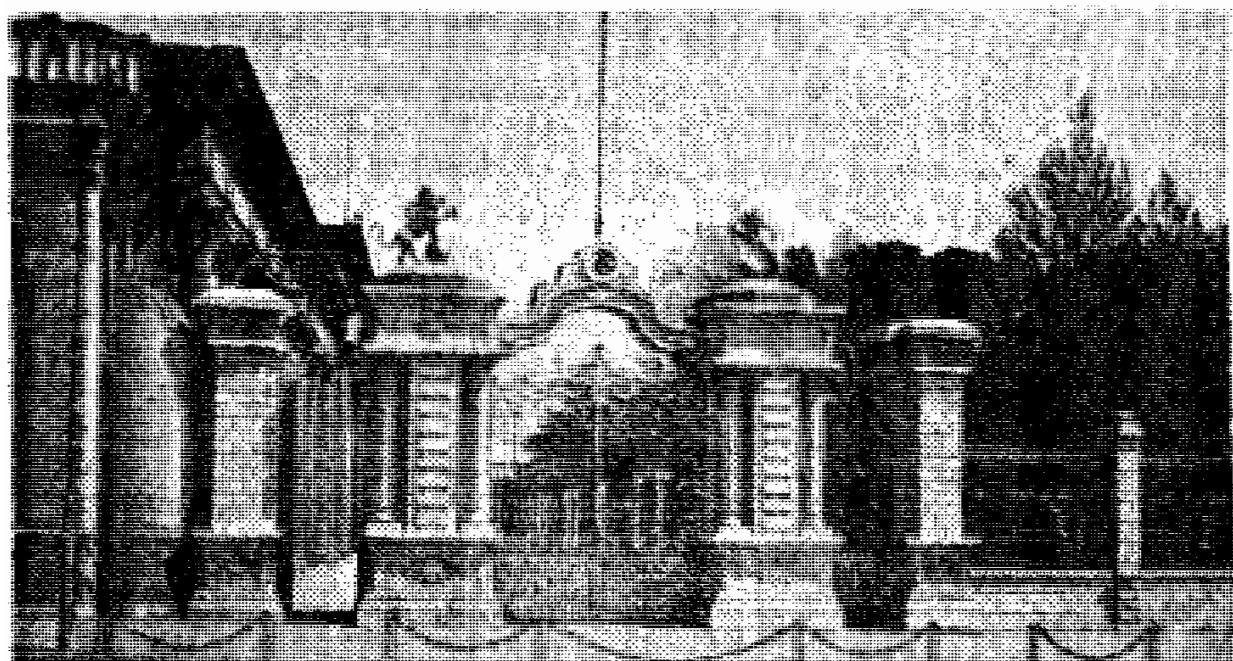
روزنامه‌نویسانی که برای کسب معاش روزانه، و از این جهت به روزنامه‌نویسی روی آورده بودند که کار مطبوعاتی را در ایران ساده‌تر از آهنگری، بنائی و نجاری می‌دانستند و در ضمن نیازی به اطلاعات فنی و علمی و حتی سواد هم نداشتند، با گوشه‌چشمی که رضاخان به آنها انداخت تیشه را برداشته و به ریشه دودمان قاجار افتادند. رضاخان علیرغم بی‌سوادی به سبب جامعه‌شناسی که با تجربه شخصی به دست آورده بود خوب می‌دانست که: «مردم تا زمانی که نتوانند از ورای هیاهوها و جاروجنجال‌های سیاسی و درپس هر لفظ و گفته و وعده اخلاقی و مذهبی، سیاسی و اجتماعی، منافع این یا آن طبقات را تمیز دهند، همواره قربانی ساده‌لوحی، فریبگری و خودفریبی بوده‌اند و خواهند بود و نردبان ترقی سوداگران سیاسی و جاه‌طلبان خواهند بود.»

بنابراین کارزار تبلیغاتی علیه احمدشاه قاجار شدت گرفت. روزنامه‌ها پر شد از خبث طینت احمدشاه بطوری که حتی خبائت آغامحمدخان هم که در برابر مراحم کریم‌خان زند بسا چاقو قالی

۷- ملک‌الشعراى بهار که به پیروی از مدرس تا آخر داستان جمهوری را خوانده و از نیت باطنی رضاخان آگاه بود در ضمن قصیده‌ای گفت:  
در پردهٔ جمهوری، کسب در شاهی      ما بی‌خبر و دشمن طماع، ز رنگ است



اینجا ساختمان مجلس شورای ملی در زمان سلطنت رضاشاه است. ساختمان مجلس متعلق به یحیی خان مشیرالدوله بود. مشیرالدوله چون بلاعقبه بود، میراث او به دولت رسید. تا قبل از سقوط رژیم پهلوی، محل مجلس در بهارستان بود که بر سردر هلالی شکل آن با شیرهای شمشیر به دست و عبارت «عدل مظفر»، عبارت ۱۳۲۴ هجری قمری - سال صدور فرمان مشروطیت نیز دیده میشد. عمارت بهارستان علاوه بر معماری زیبا و دیدنی که دارد محل حوادث و رویدادهای مهم تاریخی بوده که در عمر پرفرازونشیب خود دچار تغییراتی هم گردیده، منجمله سردر قدیمی و قراولخانه و هشتی کوچک آن «عکس بالا» به سردر کنونی «عکس پائین» تبدیل شده است. جای آن دارد حالا که به «حوض سازی» و رنگ کردن جدول خیابانها توجه می شود این ساختمان با ارزش تاریخی هم به عنوان یک اثر ملی محافظت گردد.



تخت سلطنتی را پاره می‌کرد به‌گردن احمد علاف<sup>۸</sup> افتاد و بیست هزار چشمی که از کرمانیها درآورده بود به حساب پس انداز او گذاشتند! حرم‌خانه فتحعلیشاه و آدم‌کشی‌های ناصرالدین‌شاه و خط زنجیر مظفرالدین‌شاه و مجلس به‌توپ بستن محمدعلی‌شاه، همه و همه گناهش بر گردن کوتاه و چاق‌آلود احمد میرزا افتاد...

روزنامه‌های خارج از کشور نیز که معلوم نبود از لندن تغذیه می‌شوند و یا از داخل ایران به سبک معمول امروزی «رپرتاژ آگهی» می‌گیرند! به این کارزار تبلیغاتی پیوستند. در روزنامه‌های چاپ بمبئی عکس رضاخان و ستایش‌هایی که به قلم یک نفر انگلیسی ظاهراً نوشته شده بود یک ایرانی تبعه انگلیس را چنان غرق شادی و احساسات ایران‌پرستی کرد که عین مقاله را تحت عنوان: «موسولینی مسلمان یا صدراعظم جدید ایران!» ترجمه و به جرائد ایران فرستاد. آیا می‌توان قبول کرد که نوشتن چنین مقاله‌ای در تعریف از رضاخان به قلم یک نفر انگلیسی و چاپ آن در یک روزنامه انگلیسی چاپ بمبئی و ترجمه آن توسط یک انگلیسی ایرانی‌الاصل و ارسال آن به کلیه جراید ایران، آنهم در آن گیرودار تصادفی بوده است؟!

در مقابل عکس احمدشاه قاجار را نیز در روزنامه‌ها همراه با مهرویان فرنگی و رقاصه‌های آنچنانسی پاریسی با کلاه شاپو و کراوات چاپ و گزارشاتی از اعمال لهو و لعب وی در فرنگستان درج می‌نمودند.

در آن روزها شاپو به سر گذاشتن شاه ایران و مفتون یک

---

۸- احمدشاه در بین مردم تهران به «احمد علاف» معروف بود. علت شهرت او به علافی، دخالت در احتکار گندم و گرانفروشی محصولات کشاورزی املاکش بوده است.

رقاصه شدن او ورد زبانها شده بود و به عناوین مختلف هر روز این مطلب را تکرار می‌کردند که آیا ماهی چهل هزار تومان از دسترنج این ملت زحمتکش فقط برای این به‌شاه داده می‌شود که اسم سلطنت و مقام سلطنت ایران را در اروپا موهون و خغیف کند؟ در اینجا باید تذکر داد که در طول تاریخ به وضوح دیده شده است که اکثر رهبران سیاسی اعم از سلاطین و یا رؤسای جمهوری و دیکتاتورها با اعمال و رفتار و روش غلط حکومتی، به دست خود راه را برای به قدرت رسیدن رقبای سیاسی و یا کسانی که در کمین قدرت نشسته‌اند باز می‌کنند. یکت ضرب‌المثل انگلیسی می‌گوید: «قدرت» انسان را فاسد می‌کند و «قدرت مطلقه» (دیکتاتوری) مطلقاً انسان را فاسد می‌سازد!

سلطنت یکی از اشکال بارز حکومت دیکتاتوری در تاریخ بوده است. و چون بحث ما انقراض سلسله قاجاریه و روی کار آمدن رضاخان است فقط دوره سلطنت پادشاهان قاجار را در نظر می‌گیریم. از آغامحمدخان (که کرور کرور چشم از مردم کرمان درمی‌آورد) تا ناصرالدین‌شاه و محمدعلی‌شاه (که شکم می‌دریدند و فساد اخلاقی آنها ورد زبان مردم بود)، در تمام دوره سلطنت شاهان قاجار تنها چیزی که مردم ایران ندیدند و نشنیدند کوچکترین تعصبی از این خاندان در ملک‌داری و رتق و فتق امور ایران بود. در دوره قاجار در ایران فقر و نابرابری‌های اقتصادی و بی‌عدالتی‌های اجتماعی پیداد می‌کرد. استعمال تریاک و وافورکشی وسعت و دامنه همه‌گیری پیدا کرده بود. بیماری‌های واگیر تراخم، کچلی، سفلیس و انواع دیگر امراض خانمان‌برانداز دامن مردم را گرفته و در عوض داشتن دویست، سیصد زن عقدی و صیغه و

هزارها خواجه و مستخدم در اندرون و بیرون امری عادی در میان شاهان قاجار بود!

کلیه معاهدات ایران برپادده در عهد قاجاریه بسته شد که از آنجمله سی و شش قرارداد تجارتي و سياسي می باشد که جملگی از طریق رشوه و خیانت انجام گرفته و آخرین آن قرارداد رسمی فروش ایران در زمان احمدشاه بود که به علت مقاومت مردم سرنگرفت. از همه مهمتر در دوران قاجاریه قسمت های عمده و زرخیز ایران منفصل گردیدند که بعضاً عبارتند از:

\* از دست دادن حق حاکمیت ایران در افغانستان

\* تجزیه قسمتی از خاک خراسان.

\* از دست دادن مرو و سرخس (سرخس شوروی کنونی)

\* جدا شدن ترکمنستان از ایران

\* از دست رفتن عمان و ۱۰۳ جزیره در خلیج فارس

\* از دست رفتن نیمی از بلوچستان و...

در روزگار قاجاریه رشوه خواری، فروش القاب و مناصب، مزایده گذاردن کارهای دولتی، ضعف بنیه مالی و اخلاقی، ظلم و بیدادگری، طایفه گری و نفوذ دول بیگانه در داخل کشور رو به فزونی گذارد.

پس از مشروطه و به سلطنت رسیدن احمدشاه خردسال و نابالغ نیز به این لیست طولانی یک دوره فترت و بی ثباتی هم اضافه شد.

«سردنيس رايه» مستشرق و ديپلمات سابق انگليسي به نگارنده اظهار داشت که اصولاً بی ثبات ترین دوره حکومت ایران همانا ایام سلطنت احمدشاه قاجار بود که از شخصیت ضعیف و عدم

کاردانی شاه کم سن و سال ایران و بی تجربگی نهادهای سیاسی تازه تأسیس مشروطیت جوان کشور نشأت می گرفت. در چنین اوضاع و احوالی مردم مستأصل و گرفتار امیدوار بودند با تغییر سلطنت، تغییری نیز در زندگی روزمره آنان حاصل شود. بنابراین رضاخان را چرخ نقاله‌ای به طرف رأس و قلعه قدرت می برد که خود قاجاریه و اعمال و رفتار آنها به کار انداخته بود.

قبلا هم متذکر شدم که متأسفانه بعضی از شکست خوردگان سیاسی که تاریخ نگاری را پیشه خود قرار داده اند. از احمدشاه قاجار چهره معصومی ساخته اند. و بعضی دیگر از سلطنت طلب های معاصر به عکس رضاشاه قلدر و بیسواد را به مثابه منجی ایران قلمداد می نمایند. باید به هر دو دسته ی نگارندگان این قبیل آثار مشعشع که در لفافه تاریخ عرضه می دارند یادآوری کرد که:

«پیدایش سلطنت به دو شکل بیشتر حدس زده نمی شود. در آن ایام که بشر از حال انزوا و اعتزال پای به دایره مدنیّت می گذاشت یا به اختیار و رغبت خود لایق ترین افراد جامعه را عنوان ریاست داده و حاکم خود می نمود و یا اینکه قوی ترین رجال موجود آن عصر از حیث تفکر و تعقل و سیاست و قوای بدنی سیادت و حکمرانی خود را بر دیگران تحمیل می نمود.

«در شکل اول بدیهی است حکومت لایق ترین افراد یک جامعه بر سایر افراد یک جامعه، یک حکومت مشروعی است، ولی اگر این فرد لایق و باهوش از اختیارات خود سوءاستفاده کرده و خواست این اقتداراتی که ملت به او داده است در خانواده خود محصور کند، و آنرا وسیله شهوت رانی خود نماید به وظایف خود خیانت کرده و دست تطاؤل و تعدی به حقوق اجتماعی گشوده است...»



«در شکل دوم که یک شخص به استناد قوای روحی و جدی خود و به صاعقه مالیخولیای سیادت و برتری زمان مقدرات یک ملت را در دست بگیرد، عدم مشروعیت آن ظاهرتر و آشکارتر است. مگر اینکه ما از نقطه نظر ناموس طبیعی که حق را همیشه به قوی می‌دهند و سند حقانیت هر فردی قوت اراده و قوت جسم و قوت فکری اوست بخواهیم قضاوت کنیم. البته در این صورت سلطنت این شخص از نقطه نظر لیاقت و قوه بدنی و روحی مشروع است، ولی انتقال سیادت او به اعقاب او و بقاء سلطنت در فامیل او به کلی مباین همان مبداء طبیعی است که به استناد آن ما سلطنت او را مشروع دانستیم.

اگر قوت فکری و قوه بدنی یک شخص سند سیادت او برملتی باشد اخلاف او با فقدان مزایای فوق شایسته سلطنت و ریاست نیستند و غالباً هم همینطور اتفاق افتاده است...»

اگر مقایسه ممکن بود شاید ضعیف‌الفکرتر از محمدشاه<sup>۹</sup> در زمان محمدشاه در ایران کسی پیدا نمی‌شد و کمتر کسی بود که از لوئی سیزده و لوئی پانزده در روحیات و عقلیات بالاتر نباشد. «هیچ قانونی در دنیا غلط‌تر از این نیست که همین که یک طفلی از مادرش متولد شد تاج ریاست و سیادت یک ملتی بر فرق او نصب شود بدون اینکه با سایر افراد مملکت فرق داشته باشد...»<sup>۱۰</sup>

البته من خیلی خوب می‌دانم که با نوشتن این سطور تعداد

۹- در بیان ضعف قوای فکری محمدشاه همین حکایت بس است که یکبار از نماینده سیاسی انگلستان می‌پرسد: «آقای وزیر مختار آیا حقیقت دارد که اگر ما به قدر دویست ذرع زمین را بکنیم و چاه بزنیم به ینگى دنیا (دنیای جدید - آمریکا) می‌رسیم؟!»

۱۰- دکتر ابراهیم خواجه‌نوری - بازیگران عصر طلایی (سیدحسن مدرس).



وزارت امور خارجه

اداره رسد دانه

مورخه ۲ به ۱۳۰۰

نمبر ۹۶۹۰ ۹۶۳۵

ضمیمه

رئیس هیات سفارت

در جواب مرقوم محترم روز ۲۲ بهمن ۱۳۰۰ (۵۱۵۵) راجع پیشنهاد ژنرال درویش

ملاکات حضرت ژرف استحضار سعاد و در تاریخ ۱۸ حوت بر این صریح

مدارست در بر این رساله و در وقت رفتن در وقت نشانی سرخوشی در وقت

صاحبان مجلس و فعالان در این باب و در وقت حضور در وقت حضور در وقت

نیز در وقت حضور در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت

در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت

در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت

در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت

در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت

در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت

نامه وزارت امور خارجه به رئیس الوزراء درباره ارسال نشانهای پیشنهادی ژنرال  
آیرون ساید (طراح کودتای حوت ۱۲۹۹) به صاحب منصبان انگلیس توسط دولت ایران

دشمنان بیشمار خود را زیاده‌تر می‌کنم اما از تاریخ‌پیشگان و شکست‌خوردگان سیاسی که انتظار دارند آثار قلمی ایشان در دماغ مردم نفوذ کند خاضعانه تقاضا می‌کنم یکبار دیگر تاریخ ظهور و سقوط خاندان قاجاریه و رضاشاه و عوامل مؤثر در سقوط محمد رضا شاه پهلوی را بدون غرض و به‌دور از رسوبات فکری و دگماتیسم منحن فکری از نظر بگذرانند، تا ظهور رضاشاه را منبعث از قوای عقلی و جسمی و قابلیت‌های فردی او ندانند (اگرچه در استمرار قدرت و حکومت ۲۰ ساله اش مؤثر بود.) رضا شاه را ۲ عامل «خارجی» (انگلستان) و «داخلی» (فساد سلطنت قاجار) بر ایران حاکم کرد. محیط نیز به سبب تفصیلی که عرض شد آماده پذیرش، نه رضاخان، بلکه هر گردنکش دیگری بود.

اگرچه از بحث خود دور افتادیم اما ذکر این نکته نیز ضروری است که سیاست شرق (شوروی) و غرب (انگلستان) در آن زمان مبنی بر ثبات داخلی ایران و تمرکز قدرت در دست حکومت مرکزی بود و الا برای شیخ خزئل و یا اسماعیل آقا سمیتقو پوست کردن رضاخان از پوست کردن سیب زمینی آسانتر بوده است! اینجا باید پیرانتزی هم باز کنیم که رضاشاه نیز چندان در حفظ حدود و ثغور مملکت موفق نبود و در زمان سلطنت او قسمت‌هایی از خاک ایران در استان خراسان به تملک شوروی درآمد و شهر بزرگ فیروزه که اکنون در خاک اتحاد شوروی قرار دارد از آن جمله است.

محمد رضا شاه نیز با صلاح‌دید لندن، بحرین و جزایر اطراف آنرا از تملک تاریخی ایران درآورد...

بگذریم، رضاخان سردار سپه و رئیس‌الوزراء با تزریق تبلیغات ضد سلطنتی به داخل اجتماع و بررسی عکس‌العمل‌های ناشی از آن مشاهده کرد هرچه جراید طرفدارش در مذمت احمدشاه می‌نویسند و انتشار می‌دهند مردم صد برابر کرده و سیل تهمت و افترا و

شایعات در میان مردم رایج شده است این بود که به خودش گفت: «رضا، ای پسر عباسقلیخان سوادکوهی چند قدم بیشتر تا تخت سلطنت باقی نمانده است.»

رضاخان این ضرب‌المثل انگلیسی را شنیده بود که می‌گوید: «وقتی که شانس به ما رو می‌آورد و در خانه ما را می‌کوبد اگر در به‌رویش نگشاییم و یا حسن قبول او را نپذیریم مردم خطاکاری هستیم.»

از فردای صبح شکست غائله جمهوری با تجربیاتی که شخص رضاخان از این حرکت نافرجام به‌دست آورده بود متوجه شد که باید وجهه خود را در میان مردم بهبود بخشد از اینرو با توجه به باورهای مذهبی مردم چهره‌ای مذهبی و مدافع‌کیان اسلام به‌خود گرفت. بهترین موقع برای تظاهرات برله مذهب ماه رمضان بود. در ماه رمضان ۱۳۰۳ شمسی رضاخان در قزاقخانه چادر زده، تکیه برپا کرده و عده‌ای از واعظ و روضه‌خوان مشهور هم برای وعظ و روضه‌خوانی دعوت نمود. جراید طرفدار رضاخان هم که به‌قول خارجی‌ها از طرف رئیس‌الوزراء چارج می‌شدند تظاهرات مذهبی رضاخان را با آب‌وتاب فراوان و تیت‌رهای درشت نقل می‌کردند. ازجمله روزنامه ستاره ایران به تاریخ ۲۵ رمضان ۱۳۴۲ قمری برابر با ۱۱ ثور ۱۳۰۳ شمسی در شماره ۱۷۷ از سال نهم چنین گزارش کرده است:

«در لیالی متبرکه احیاء از طرف اهالی احترامات لازمه نسبت به شعائر اسلامی به‌عمل آمده، در مساجد مراسم احیاء به‌جا آورده شد.

از طرف اداره قشونی در میدان مشق چادری برافراشته شده عموم اعضای قشونی و نظامیان در مجلس مزبور حضور یافته، از طرف واعظین احکام اسلامی تبلیغ می‌گشت، آقای رئیس‌الوزراء

و اغلب اعضای کابینه و بعضی از رؤسای ادارات در شب قتل در میدان مشق حاضر و در موقع قرآن به سر شرکت جستند، در اداره نظمیه نیز امسال مراسم احیاء به عمل آمده در لیلۀ قتل عموم کارکنان نظمیه حضور یافتند.»

این تبلیغات در روحیه ساده و بی‌آلایش مردم بی‌تأثیر نبود. رضاخان که متوجه شد سوراخ دعا را پیدا کرده است به‌طور شبانه روزی دست به کار اغفال افکار عمومی شده و متشرع‌تر از هر حاکم شرعی گردید<sup>۱۱</sup> (به قول معروف از پاپ کاتولیک‌تر شد!) چندی بعد در ۲۸ جوزای ۱۳۰۳ رضاخان دستورالعملی خطاب به وزارت فرهنگ صادر و تقاضای رعایت اصول شرعیه در اجرای نمایشات و چاپ مطبوعات گردید! قسمتی از این دستورالعمل به شرح زیر است:

«... باید ناظر شرعیات حدود مسئولیت و نظارت قانونی خود را از هر حیث چه نسبت به مطبوعات و چه نسبت به پیس‌های نمایش‌هایی که داده می‌شود کاملاً رعایت کرده و از اجازه درج و نشر مسائلی که برخلاف موازین شرع انور و مصرحات قانون است و همچنین از تصدیق نمایش‌هایی که مضر به اخلاق اجتماعی و دیانتی است اجتناب و خودداری نماید و از ادای این وظیفه قانونی غفلت نورزد و مراقب باشد که مثل سابق سوءتفاهم‌هایی که در اطراف بعضی از جراید و پاره‌ای نمایش‌ها تولید شده بود نظایر پیدا نکنند والا گذشته از اینکه متصدیان و مرتکبین منہیات، از طرف دولت مورد مؤاخذه و تنبیه می‌شوند مسئولیت غفلت و مسامحه‌ای که در این قبیل موارد از طرف ناظر شرعیات ناشی

---

۱۱- پیشانی از ز داغ گناهی سیه شود      بهتر ز داغ مهر نماز از سر ریا  
نام خدا نبردن از آن به که زیر لب      بهر فریب خلق بگویی، خدا خدا

گردد متوجه آن وزارت جلیله خواهد بود.»

«سردار سپه دیگر آن مرد سابق نبود. او به قدری هوشیار و دقیق و نکته‌یاب بود که از هر ملاقات و مصاحبه‌ای چیزی درک کرده، به حافظه می‌سپرد، و امروز چهار سال بود که این مرد قوی‌الاراده و هوشمند با روشنفکرترین افراد جوان ایرانی حشر کرده و درجه به درجه پایه فکر و دراکه و مشرب اجتماعیش بالا گرفته و وسعت یافته بود.

او مردی نبود که اساس سلیقه و فکر اصلاح‌طلبانه خود را که بدون تردید بایستی بر روی ویرانه‌ها و خرابه‌های عادات و اخلاق و رژیم قدیم بنا شود، تغییر دهد. برای او شکی نبود که اعدا عدو او ملاها و رؤسای عوام و سیاسیون قدیم می‌باشند؛ و تا رجال صاحب نفوذ زنده‌اند، محال است او بتواند صاحب‌اختیار مطلق ایران گردد. پس بنا بر این وصف برکسی که او را از نزدیک می‌شناسد جای تردید باقی نیست که این نمایش‌ها صوری است، و می‌خواهد مردم را و اگر بشود رؤسای ملت و علما و اصناف و تجار را فریب دهد!»<sup>۱۱</sup>

همزمان با پروپاگاندی که در تهران برای رضاخان می‌شد، مطبوعات خارجی، به ویژه روزنامه‌های بریتانیا و شوروی مطالبی می‌نوشتند تا محبوبیت او را در افکار عمومی اروپائیان افزایش بخشند و وی را یگانه مرد مصلح و متجدد و مخالف خرافات و مؤسس نهضت جدید معرفی می‌نمودند. این امر بیانگر توافق انگلیس و شوروی در سپردن سر رشته امور ایران به دست رضاخان بود.

---

۱۲- ملک الشعراى بهار - احزاب سیاسى ایران - ج ۲ - ص ۹۶.

رضاخان این گفته دکتر گوستاولوبین را نصب‌العین خود قرار داده بود که:

«هرکس صنعت بازی کردن با احساسات بشر را بداند ارباب مردم می‌شود!»

به همین سبب در تظاهرات مذهبی راه افراط را در پیش گرفته و در مراسم عزاداری و سینه‌زنی مشارکت و گل به سر و روی خود می‌مالید و اگر منعش نمی‌کردند حاضر بود «قمه» هم بزنند! در حالی که به واقع پای‌بند عقاید مذهبی هم نبود...

ملک‌الشعراى بهار در تاریخ خود می‌نویسد: «ایشان (رضا خان) شب عاشورا با پای برهنه، و جمعی از همگنان با دسته‌های شمع چهل و یک منبر را بر طبق سنت و عادات توده مردم طلی کرده و تمام دقیق‌ترین مراسم ملی را به عمل آورده بودند؛ و همچنین ورود دسته معروف چاله‌میدان که یک دوره تراژدی واقعۀ کربلارا تا ساعات بعد از قتل و آتش زدن به خیام مجسم می‌ساخت و مقابل شمس‌العماره خیمه‌ها را آتش زده به تراژدی خاتمه می‌داد، بازوزیر جنگ در مقابل یکی از چادرها ناظر ختام عمل دسته چاله‌میدان گردید و به سردسته‌ها خلعت داد و تشویق کرد. باز شب دیگر دسته قزاقان راه افتاد و حضرت اجل در آن دسته بود و داخل مسجد شیخ عبدالحسین شد و به مراسم ملی رفتار کرد!»

با کارگردانی رضاخان آهنگ مخالفت با سلطنت قاجاریه که از مدتها قبل زمزمه آن در جراید طرفدار رئیس‌الوزراء و سردار سپه شنیده می‌شد شدت گرفت و علنی گردید...

## تغییر سلطنت

روی زمین هیچ چیز پایدار نیست. زندگی مانند  
شراره‌ای است که از اصطکاک چوب پیدا شده،  
زمانی روشن می‌شود و دوباره خاموش می‌گردد...  
بودا

بعد از فرو نشستن نائره جمهوری خواهی و به سنگ خوردن  
تیر بازی گردانان پشت صحنه که می‌خواستند رل مصطفی کمال  
پاشا (آتاتورک) را در ایران به رضاخان واگذار، و نمونه



جمهوری جدید تأسیس ترکیه را در ایران هم اعلام نمایند. «کشتیبان را سیاست دگر آمد» و قرار شد رضاخان شجره خبیثه قاجار را از ریشه کنده و خود بر تخت طاووس جلوس نماید.

در این قمارخانه هر آن کس که بنگریست

آگه شود که رسم و فنون قمار چیست

عوامل رضاخان و روزنامه‌ها فعال شدند و بردامنه تبلیغات ضد قاجار افزودند. در همان چند هفته‌ی نخست اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت همایونی احمدشاه قاجار تبدیل به «احمدعلاف» گردید! جراید تهران که تادیروز احمدشاه را «ظل‌الله» می‌نامیدند مسئولیت تمام فجایع دودمان قاجاریه را به‌گردن او انداخته و حتی خبث‌طینت آغامحمدخان قاجار، که در برابر الطاف و مراحم کریم خان‌زند با چاقو قالی سلطنتی را تکه‌پاره می‌کرد به‌گردن احمدشاه افتاد!

مخالفان رضاخان به‌این حرکات‌ها توجه جدی نداشتند. کسی تصور نمی‌کرد به‌سادگی با دست بردن در اصل سی‌وپنجم قانون اساسی که سلطنت ایران را برای خانواده قاجار ابد مدت کرده بود بتوان یک‌قزاق بی‌اصل و نسب راجانشین شاه ایران کرد و دودمان قاجار را برباد داد!

اما حرکت رضاخان بسیار حساب‌شده و دقیق بود. مثلاً مدت‌ها بود که محل استقرار سنتی ولیعهد ایران را که در تبریز تعیین شده بود و تا رسیدن به تاج و تخت در مرکز آذربایجان می‌ماندند را بهم‌زده و محمدحسن‌خان را در تهران نگاه‌داشته، از حرکت او به تبریز جلوگیری می‌نمود.

در این موقع برای تحریک احساسات عمومی و شورانیدن



وزارت جنگ

اداره

نمره ۵۲۹

تاریخ ۲۹ برج مهر سنه ۱۲۹۰  
۵۵۵

مقام پنج حضرت شرف رایت محترم در زادگاه  
نظر باینکه کلمه ای در بریکه شول مدت هم در ارتش کمال اعطاء  
مذاشتند فیله ای که از طرف دولت ن درجه اول فارمیت شده  
و من بعد یاد آوری فلک بر یک و عقیده می دیدم در ان موقع که زوال ارتش  
در زوال گوری و بعضی از ماموران انگلیسی که در خدمت شما بودند  
لیاقت نعم و نیکو انبه از ایران س فرست نمانید به مورد نیست -  
حضرت شرف تقاضی میدانند قبر از فرکت با شما مرمت شود -

مقدمه

مقدمه

درخواست وزیر جنگ از نخست وزیر حکومت کودتا درباره اعطای نشان به افسران  
انگلیسی طراح کودتای حوت ۱۲۹۹

مردم بر علیه احمد شاه که حالا در تهران همه او را «احمد علاف» صدا می‌کردند عکسی از شاه قاجار در روزنامه‌ها چاپ کردند که او را با کلاه‌شاپو و لباس غربی در کنار مه‌رویان فرنگی در اروپا نشان می‌داد.

مردم به خشم آمدند. چرا باید رعیت پادشاهی باشند که حاصل دسترنج آنها را در کافه‌کاباره‌های فرنگ صرف کامجویی از پری-رویان و مه‌پیکران فرنگی می‌نمایند؟

روزنامه‌نویسان تهران هم خدمات خود را در اختیار مشتریانی قرار می‌دادند که پول بیشتری بپردازند. حالا که پول‌های سردار سپه به واسطه امیر طهماسبی و تیمورتاش و یکی دو تن دیگر به وفور به دست آنها می‌رسید به میزان چاپ و نشر مقالات موهن و افترا-آمیز نسبت به احمد شاه افزودند.

همزمان با تحرکاتی که در ایران به نفع رضاخان در جریان بود وسایل ارتباط جمعی انگلیس نیز به تکاپو افتادند از جمله روزنامه معروف بمبئی (هند انگلیس) عکس رضاخان را چاپ و تحت عنوان «موسولینی مسلمان ایران!» مقاله‌ای سرپا تعریف و تمجید از خدمات رضاخان به مردم ایران در مدت کوتاه صدارتش درج نمود! حادثه دیگری که به محبوبیت رضاخان دامن زد تسلیم شیخ خزئل و اعلام تبعیت او از حکومت مرکزی ایران بود.

مطبوعات انگلیسی اورافاتح خوزستان نامیدند. جراید داخلی متملق نیز اشعار و مقالات حماسی در تمجید از رضاخان چاپ کردند. خلاصه تسلیم خزئل بردامنه مانورهای سیاسی رضاخان افزود. عامه مردم تصور می‌کردند که سردار سپه بارشادت و شجاعت به جنگ خزئل رفته و قشون او را قلع و قمع و خطه زرخیز خوزستان را به مام وطن بازگردانده است.

رضاخان در سراسر سال ۱۳۰۴ ش پیوسته و باجدیت تلاش می‌کرد تا هدف خویش را برای رسیدن به سلطنت ایران، جامه عمل بپوشاند. سردار سپه در این سال کاملاً در ایران جابجا می‌شد و جا گرم می‌کرد. فرماندهان لشکرها هم در ایالات و ولایات دست به فعالیت و پرکردن جیب‌ها گذاشته، برق چشم از همه مردم گرفته و به اصطلاح تسمه از گرده همه کشیده و دمار از روزگار مردم برآورده بودند. همه این کارها را طوری انجام می‌دادند که توده مردم خیال کنند غیبت احمدشاه و رفتن او به فرنگ موجب آلام و تیره‌روزی آنها گردیده و عنقریب باتغییر سلطنت و زمامداری رضا خان درد و رنج آنان نیز التیام یافته و سعادت و نیک‌روزی به زندگانی‌اشان باز خواهد گشت!

مرحوم ملک‌الشعراى بهار در تاریخ خود می‌نویسد:

«... تیمورتاش روزی در مجلس گفت که: «ما می‌خواهیم اول تهران را به‌عنوان نمونه اصلاحات درست کنیم و آباد سازیم و بعد هاله و شعاع این اصلاحات وسیع و وسیعتر شود و به تدریج تمام ایران را فرو گیرد!»

آری همین کار را کردند، ولی این شعاع جز به طرف مازندران و چند پارچه ملک شخصی وسعت نیافت و متوجه همه‌جا نشد. شهرها خراب‌تر گردید، مردم فقیرتر شدند، تنها تهران، این شهر عجایب و غرایب، ورم کرد. بعضی مردم که بامحیط متناسب بودند باد کردند، اما سایرین عقب رفتند و رفتند و هنوز هم می‌روند! همزمان با توطئه‌چینی و تدارک وسیع در جهت تغیر سلطنت، احمدشاه فصول دلکش و زیبای فرانسه را در سواحل لاجوردین نیس و مونت‌کارلو در نهایت بی‌خبری و تفنن می‌گذرانید.

ملک‌الشعراى بهار می‌گوید: احمدشاه از ایران بدش می‌آمد و گمان می‌کرد که منفور ملت است، و نمی‌دانست که یکت مرد غیر

مسئول هیچوقت از روی واقع منفور نمی‌شود، ولو به تحریک دشمنان هزاران بار او را لعنت کنند!

احمدشاه از سردار سپه می‌ترسید، از ایران بدش می‌آمد و مکرر گفته بود:

«مگر من خلق شده‌ام که همیشه این دیوارهای خراب را ببینم؟»

بار دیگر گفته بود:

«کلم‌فروشی در سوئیس براین پادشاهی با این وضع ترجیح دارد!»<sup>۱</sup>

گفتیم که تیمورتاش، نصرت‌الدوله فیروز، آیرم و رفقای آنها در مجلس از عوامل مؤثر تغییر سلطنت در ایران و تفویض آن به رضاخان بودند. به این عده باید نام امیر طهماسبی را هم اضافه کرد.

۱. خواجه نوری در بازیگران عصر طلایی (ص ۱۴۸) می‌نویسد: «... آیرم در آذربایجان آتش را روشن می‌کرد، و امیر طهماسبی و عده‌ای دیگر (که شرحشان یکی یکی در موقع خود خواهد آمد) در تهران به آن آتش دامن می‌زدند، و هر یک به قدر قوت نفس خود به اشتعال آن کمک می‌نمود - نفس امیر طهماسبی از غالب آنها قوی‌تر و ممتدتر بود پشتکارش زیادتر و پشت‌هم‌اندازیش با به‌کار بستن تجربیات گذشته صائب‌تر می‌شد، چنانکه خودش هم در کتابش (به‌طور ضمنی) اعتراف می‌کند و با عبارت پردازی شبیه رمان‌های پلیسی می‌نویسد:

«... هوا ابر است و نم‌نم می‌بارد، چهار نفر دوسه‌دو راه می‌روند، ولی معلوم است در حال جدایی و بعد مسافت از یکدیگر

---

۱- بهار، محمدتقی. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (ج ۲). ص ۲۶۱

متفق و متحدند و با ایماء و اشاره چشم، منویات خود را به یکدیگر می‌رسانند و از پلیس ملاحظه دارند و دور هم جمع می‌شوند، و روپهم‌رفته از قیافه آنها معلوم است که در حال تردید و اضطراب بلکه عصبانی هستند و مسموعات بدی از تبریز دارند. این جمله از یکی بیخ‌گوشی به دیگری گفته شد: «هیچ چاره‌ای نیست مگر آنکه به خانه رئیس‌الوزراء پناه برده هرچه بادا باد متحصن شویم، و لااقل از آذربایجان کسب اطلاع نموده بلکه بتوانیم از حادثه مترقبه‌الوقوع و یا واقع‌شده کسب اطلاع و یا جلوگیری نمائیم.»

«ایستاده بودم و این اشخاص مردد و مضطرب را که با نهایت احتیاط اطراف خود را می‌پاییدند تحت نظر گرفته، دیدم دوبه‌دو سوار درشکه شده و راه افتادند در نزدیک منزل رئیس‌الوزراء و رئیس کل قوا (رضاخان پهلوی) پیاده شده خواستند وارد خانه گردند.»

«شب بود باران می‌بارید و در نظر قراول این اشخاص مجهول بودند و از ورودشان جلوگیری نمود ولی واردین مقاومت نمودند و دم در دادوبیداد بلند شد. هرچه بود قال و قیل به داخله خانه سرایت نمود و مستخدمین رئیس‌الوزراء را مستحضر ساختند و مؤلف را به دم در کشانید قضیه را استعلام نمودم جواب دادند: متحصنینیم.<sup>۲</sup>»

چنانکه از همین چند سطر پیداست، امیر طهماسبی با اینکه خواسته است به کمک دیگران در این نوشته زرنگی به کار برده و آنرا به صورت رمان پلیسی درآورده و اقدام این چهار نفر را غیر

۲- رضاخان بعد از رسیدن به سلطنت دستور داد کلیه نسخ کتاب «تاریخ طهماسبی» را جمع‌آوری و معدوم نمایند. امیر طهماسبی در تاریخ کذب خود به نحو ابتذال‌گونه‌ای روی کار آمدن رضاخان را توجیه و نهایت تملق و چاپلوسی را نشان داده بود.

طبیعی جلوه دهد، معذلک چندین اشتباه «پلیسی» کرده که اشتباهش را از خلال آب و تاب عبارتها ظاهر می‌سازد: مثلاً می‌نویسد: «از قیافه آنها معلوم است که از تبریز خبر بدی دارند.» من نمی‌دانم کدام «شرلوک‌هلمز» هر قدر هم در فن پلیسی نابغه باشد، می‌تواند از قیافه چهار رهگذر ناشناس، آن هم در شب، آن هم در زیر باران و هوای ابر، بفهمد که «از تبریز خبرهای بدی دارند» و دیگر اینکه بیخ‌گوشی آنها را با وجود تمام احتیاط‌هایشان بشنود، و بعد با اینکه به دنبال آنها می‌آمده زودتر از آنها به داخله خانه رئیس‌الوزراء برسد به طوری که صدای قیل و داد آنها او را به دم در بکشد... و غیره و غیره.

از این عبارات به خوبی پیداست که به احتمال قوی اصل این توطئه به تحریک خود او بوده و نقشه را جزء به جزء خودش تهیه نموده است - ولی معذلک به ملاحظات زیاد منجمله به ملاحظه اینکه مبدا مخالفت و بی‌وفائی علنی او نسبت به احمدشاه موجب بدنامی و اشتهماء او به غداری شود، اصرار داشت کسی از عملیات او واقف نشود، والا چنانکه بعداً خواهید دید، او دیگر واهمه‌ای از ملامت قاجاریه نداشت و اهمیتی به قضاوت خود آنها نمی‌داد روی این حساب، فکر دوراندیش عبدالله‌خان نقشه‌ها را طوری طرح می‌نمود که نتیجتاً به هر اندازه‌ای اقدامات مخفی و پشت‌هم - اندازیش در برانداختن قاجاریه زیادتر می‌شد به همان اندازه هم، در اوایل، ظاهرسازی کار بیشتر مراعات می‌گردید، تا به جایی که حتی در ظاهرسازی با پیشرفت مقاصد پهلوی خواهان مخالفت نیز می‌نمود!

تلگراف زیر که با موافقت و تحریک خود حاکم نظامی تهیه شده نمونه‌ای از این پشت‌هم‌اندازی را نشان می‌دهد:



سید حسن تقی زاده



«مقام منبع حضرت اشرف اعظم آقای رئیس‌الوزراء دامت شوکته»

«در ظرف یک ماه قریب بیست فقره تلگراف از آذربایجان رسیده و هیأت متعین آذربایجان را مأمور رساندن آن به عموم اهالی و مجلس نموده‌اند حکومت نظامی مانع از انتشار آنهاست با عدالت و مملکت‌پروری بندگان حضرت اشرف عالی دور است که صدای ناله اهالی ستم‌دیده آذربایجان که عموم ملت سرتاسر با آنها هم‌آواز است بلاجواب بماند مستدعی است در این امر مخصوص اجازه مرحمت شود که حکومت نظامی ممانعت ننماید.»

از طرف هیأت متعین در آذربایجان

اسمعیل هشترودی

بالاخره در نتیجه این قبیل تلگرافات و عرایض نماینده متعین اهالی ستم‌دیده آذربایجان، حضرت اشرف دلشان رحم آمد و این عمل غیرقانونی (!) حکومت نظامی را تقبیح نمودند و حق را به شاکیان دادند! چنانکه در حاشیه همان تلگراف نوشتند:

«حکومت نظامی تهران، برطبق تقاضای آقایان نمایندگان تجار آذربایجان اجازه داده می‌شود که تلگرافات واصله از ولایات را منتشر نمایند.

ریاست عالیة کل قوا و رئیس‌الوزراء - رضا»

موازی با این تمهیدات، وکلای باند رضاخان در مجلس شورای ملی نیز مخالفت با قاجاریه را علنی ساختند بطوری‌که موقع ایراد سوگند در مجلس از ذکر نام پادشاه خودداری می‌کردند. از جمله ضیاءالواعظین در موقعی که برای قسم خوردن پشت تریبون رفته بود سوگندنامه را با حذف این عبارت (نسبت به شاهنشاه متبوع عادل مفخم خود صدیق و راستگو باشم و نسبت به اساس سلطنت خیانت ننمایم) قرائت نمود که مورد اعتراض نمایندگان قرار گرفت.

رئیس مجلس هم قدری آهسته با ضیاءالواعظین مذاکره کرد تا شاید او را وادار به قرائت تمام متن قسم نامه نماید که موفق نشد.

(صدای زنگ)

رئیس مجلس: شما می‌خواهید ترتیب جدیدی برای قسم بگذارید. اغلب آقایان آمدند قسم خوردند و مطالبی را هم گفتند اما این یک ترتیب تازه‌ای است. نمی‌دانم مجلس این رویه را می‌پسندد؟

جمعی از نمایندگان: خیر.

مدرس: معتقد نبودید می‌خواستید قبول وکالت نکنید.

\*\*\*

بروز این تظاهرات در تهران و ترمرد بعضی نمایندگان در اجرای سوگند وفاداری نسبت به سلطنت قاجار به مثابه زنگ خطر جدی در گوش مخالفان رضاخان طنین‌انداز شد و تصمیم گرفتند با اعزام نماینده‌ای به اروپا، مطالب را به اطلاع احمدشاه رسانده و پادشاه عافیت‌طلب و خوشگذران قاجار را به بازگشت و معاودت به تهران ترغیب نمایند. محمدحسن میرزا ولیعهد نیز با همین پیکی پیامی برای احمدشاه فرستاد.

رحیم‌زاده صفوی مدیر روزنامه آسیای وسطی که به نمایندگی از سوی ملیون عازم پاریس شد بعداً خاطرات خود از ملاقات با احمدشاه را در کتابی تحت عنوان: «اسرار سیاسی در راه سلطنت رضاشاه» منتشر نمود.

رحیم‌زاده صفوی شرح جالبی از این مسافرت و ملاقات با احمدشاه، در مهمانخانه نگرسکو در پاریس، دارد که به لحاظ

اهمیت تاریخی در اینجا آورده می‌شود:

«... هتل نگرسکو از داشتن یک مشتری، مانند سلطان احمد شاه، فایده بسیاری می‌برد و اتاقهایش را به قیمت گران کرایه می‌داد. در آن ایام علاوه بر شاه ایران چند نفر از بزرگان انگلیس و راجه‌های هند و یک عده از توانگران و بانکداران بزرگ آمریکا و مردان نامور دیگر در آن هتل منزل داشتند و همواره هشتی بزرگ هتل از جماعات گوناگون و مشتریان مختلف پر بود.

همین‌که من وارد شدم دربان‌باشی هتل با زنجیرها و آویزه‌ها و انواع کلیدهای طلا و نشان‌هایی که از دوسو به‌گردن و سینه حمایل کرده بود و مانند یک قاطر پیش‌آهنگ صدای جرننگ جرننگ و شروشر زینت‌های او در فضای هشتی پیچیده بود پیش آمده از من پرسید با کی کار دارم؟ گفتم: با دربار اعلیحضرت شاهنشاه ایران.

با منتهای ادب خواهش نمود کمی درنگ کنم و پای تلفون رفت. در این ضمن چندتن دور مرا گرفتند و مثل اینکه دوستان قدیمی و صمیمی من باشند راجع به وضع نیس و هوا و زیبایی و دریا و هرچه عقلشان می‌رسید آغاز صحبت نمودند و بعدها فهمیدم آقایان مخبرین جراید نیس بودند که همواره در دالان‌های هتل نگرسکو منتظر ملاقات مردم تازه‌وارد و اخبار و پیش‌آمدهای نو می‌باشند ولیکن قبل از آنکه گفتگوهای ما تمام شود قیافه نجیب آقای حکیم‌الدوله نمایان گشت و من از آن جرگه خود را بیرون کشیده و به سمت ایشان رفتم، در آن سفر صاحب‌منصبان دربار دو نفر همراه شاه بودند: یکی آقای حکیم‌الدوله و دیگری صالح برادر ایشان که حشمت‌السلطنه لقب داشت. بعد از گفتگوهای مقدماتی و پرسش‌های معمولی آقای حکیم‌الدوله گفتند آیا قبالا فکر جا و منزل و آسایش هستی یا در صدد شرفیابی می‌باشی؟ زیرا در مهمانخانه

که به آقایان جلیل‌الملک و سیف‌الدین بهمن نزدیک است برای شما منزلی محفوظ شده است. من شرفیابی را مقدم شمردم و با آسانسور به طبقه اول رفتم و در آپارتمان شاهانه در دفتر آقای حکیم‌الدوله نشستم، بعد از چند دقیقه آقای صالح‌مرا به اتاق شاهانه هدایت نمودند. اعلیحضرت شاه با لباس ساده که رنگ بازی داشت در کنار اتاق پشت میزی ایستاده بودند و با مهربانی و گرمی از من پرسش کرد. به‌لمحه شوخی گفتند: «... لابد از شهر پاریس و نیس خوشت نیامده»، عرض کردم:

«هر کجا باشد شه ما را بساط

جنت است آن‌گر بود سم‌الخیاط»!

پس از دو سه دقیقه صحبت‌های عادی چون شاه احساس کرد که اینجانب مطالبی دارم با اشاره سر آقای صالح را مرخص فرمود و درب اتاق بسته شد، آنگاه پرسید: آیا مطلبی داری؟ عرض کردم: اگر بندگان اعلیحضرت فرصتی داشته باشند. فرمود: من امروز نیم‌ساعت وقت دارم. هرچه فوریت دارد امروز و باقی را روزهای بعد به عرض برسانید.

در اینجا باید یادآور شوم که شاه مرحوم در فرنگ به‌ندرت (ما) می‌گفت و اما در خطاب نیز به‌ندرت کلمه (شما) خطاب می‌کرد و در فعل‌ها هم گاهی (می‌روید - می‌گوئید) وقتی (می‌روی - می‌گوئی) به هر دو صیغه سخن می‌راند ولی هیچگاه از شرایط ادب و نزاکت خارج نمی‌شد و هر زمان که خشم می‌گرفت و عصبانگی می‌گشت فوری کلمات را تند ادا می‌کرد بدون آنکه صدایش را بلند سازد و بی‌آنکه یک لفظ زشت یا رکیک ادا نماید.

شاه پشت میز نشست و مرا هم نزدیک خودش امر فرمود بنشینم. سپس اجازه خواسته چنین گفتم:

«البته اعلیحضرت همایونی توجه فرموده‌اند که این چاکر درباری نبوده و بنابراین هرگاه طی صحبت از نزاکت‌های درباریان غافل شوم و یا از تملق و مداهنه دور بوده حقایق را به لہجہ صریح عرضه دارم، امید است بر بی‌ادبی و جسارت منسوب نگردد. شاه با تبسمی فرمود: از آداب‌دانی شما خیلی راضی هستم و البته صراحت لہجہ مطبوع‌تر است زیرا همان تملق‌ها ریشه خرابی است، آنگاه عرض کردم:

— چاکر عرض نمی‌کنم که قاجاریه نزد ایرانیان خیلی محبوبند زیرا ملت ایران از سلطنت این طایفه محترم زیانها برده است اما با اطمینان خاطر عرضه می‌دارم که مرحوم مظفرالدین‌شاه و بندگان اعلیحضرت همایونی واقعاً محبوبیت تام دارند و طبیعی است ملتی که اعلیحضرت را دوست می‌دارد توقعاتی دارد. ملت ایران توقع دارد که اعلیحضرت حدود سلطنت و حقوق ملت را صیانت فرمایند و در آن راهها پافشاری و مقاومت فرمایند و توقع ندارد که هر زمان خطری از یکجانب رخ می‌نماید تاج و تخت و مملکت را ترک فرموده عازم فرنگستان شود، این رویه محبوبیت ذات شاهانه را خلل‌دار می‌سازد...

شاه در اینجا سخن مرا بریده فرموده: «بمہتر است آنچه را می‌گوئید یکایک جواب بگیرسد. من به محبوبیت خودم نہایت اهمیت را می‌دهم و من هم از صمیم قلب ملت را دوست می‌دارم. اما رفقای شما و ملت ایران می‌خواهید من چگونه پادشاهی باشم، آیا می‌خواهید من پادشاهی مشروطه و قانونی باشم یا مختار و مستبد، اینکه یقین است که شما از استبداد می‌نالید و لازم می‌دانید پادشاه شما به قانون اساسی و قوانین عمومی احترام بگذارد و من از آن پادشاهانی هستم که هرگز از حدود قوانین تجاوز نخواهم کرد زیرا در این خصوص قسم خورده و قول شاهانه داده‌ام و مردم

ایران و جهان شاهد و گواه آنند، حالا با ملاحظه حدودی که قانون برای ما معین کرده است نشان بدهید بدانیم در کدام نقطه ما کوتاهی ورزیده‌ایم. ما دو سفر به فرنگ آمدیم. سفر اول دچار قرارداد بودیم زیرا مأمورین انگلیسی که قرارداد بسته بودند می‌خواستند هرطور شده آنرا به امضای ما برسانند تا در مقابل ملت و دولت انگلستان آبرویشان نریزد و بنابراین از هرگونه فشار و آنتریک کوتاهی نداشتند. ما با مشورت عاقل‌ترین رجال دولت که محرمانه اصرار می‌نمودند در نقاطی جا گرفتیم که محیط آزاد بود و صدای ما به دنیا می‌رسید و به‌قوة الهی استقلال ایران را نجات دادیم و صریحاً به بسیاری از رجال گیتی گفتیم که هرگاه بخواهند با ابقای من استقلال ایران ضایع شود مرگ را ترجیح می‌دهم و آنچنان سلطنتی را نمی‌خواهم که متضمن بندگی ملت و مملکت باشد!<sup>۳</sup>

و اما در این سفر، من با مخاطرات بزرگتری روبرو شدم زیرا یک سیاست خارجی نیرومند در مقابل بود و سیاست‌های داخلی کور و جاهلانه، از طرفی برای پیش آمدن رضاخان و زمامداری او فشار سخت و حتی تهدید خونریزی و تحریکات بود و از جانبی افکار عمومی بر علیه من مسموم می‌شد و تبلیغات قوی در کار بود که شورش مصنوعی بر علیه دربار بسازند و من خبر داشتم که نفه جمهوری را در همان روزها می‌خواستند بلند کنند، در آن حال یا می‌بایستی من از حدود قانونی تجاوز نمایم و دست به آنتریک و

---

۳- در سفر اول احمدشاه به اروپا هنگامی که در سر میز شام پادشاه انگلیس، که در کاخ باکینگهام ترتیب یافته بود، از شاه قاجار به اصرار می‌خواهند تا در تأیید قرارداد ۱۹۱۹ مطلبی بگوید و برآن صحنه بگذارد با ناراحتی و خشم به اطرافیان خود می‌گوید: من که چیزی نگرفته‌ام. همانها که رشوه‌اش را گرفته‌اند تأییدش هم بکنند!

دسیسه ببرم و من هم به یکت سیاست خارجی دیگر تکیه نمایم که البته در صورتی که یقین به موفقیت می‌داشتم برای من پسندیده نبود و خود را نزد تاریخ و نزد ملت و نزد وجدان خود شرمنده می‌یافتم، راه دیگرش هم آن بود که استعفای مشیرالدوله را بپذیرم و رضاخان را به آرزویش که رئیس‌الوزرائی بود برسانم تا شاید قدری آرامش پیدا شود و خودم از مملکت خارج شوم و از دور مواظب جریان اوضاع و پیچ و خم‌های سیاست خارجی و داخلی باشم و بگذارم ملت ایران خودش در کارها قضاوت کند زیرا قانون اساسی مجلس شورای ملی را قاضی اعلیٰ قرار داده است.

در اینکه هرگاه پیشنهاد بعضی از شاهزادگان و رجال را که می‌خواستند من با رضاخان وارد مبارزه شوم می‌پذیرفتم یقین دارم که فرضاً و شخصاً موفق می‌شدم، برای کشور خوب نبود و همان محبوبیتی که شما اشاره نمودید برجا نمی‌ماند...

در اینجا شاه قدری آرام گرفت مثل اینکه چیزی را می‌خواست به یاد آورد، آنگاه تبسمی اندوهناک نموده فرمود: «چگونگی افکار و قضاوت‌های مردمی که از دور تماشاگر اوضاع هستند راستی اسباب پریشانی خیال من می‌شود، مثلاً شاید شما یا رفقایان یا مردمی که دستی از دور برآتش دارند نزد خود چنان می‌اندیشند که من آن قدرت و جربزه را ندارم که سردار سپه را از میان بردارم و حال آنکه راجع به توقیف و تبعید و حتی کشتن این شخص مکرر از طرف افسران خود قزاقخانه به من پیشنهاد شده و اشخاص قابلی حاضر بودند به گفته خودشان (شاهسونی) یعنی شاه‌دوستی به خرج داده و در همان عمارت گلستان کار او را خاتمه بدهند اما برای ما واقعهٔ امیرکبیر درس عبرت بود. میرزا تقی‌خان وزیری کاردان بود و الحق نسبت به سلطنت و اداره امور جدم ناصرالدین‌شاه خدماتی هم کرد اما در مقابل رفتاری نمود که در هر کشور متمدنی



سيدضياء الدين طباطبائي



باعث محکومیت وی می‌شد (!) بدین معنی که خود را به سفارت روس بست و هشت نفر قزاق روس از سفارت روس برای محافظت خانه خود برد و شاه با تهدیدها و اقدامات سخت موفق شد او را از تهران به کاشان تبعید کند. بعدها تبلیغات مخالفین قاجاریه سبب گردید که اعمال بد و خطاهای صدراعظم مزبور فراموش شود و میرزا تقی‌خان به‌عنوان کسی معرفی شود که اگر ناصرالدین‌شاه گذاشته بود ایران را می‌بایست همدوش دولت‌های بزرگ ساخته باشد. توقیف و تبعید و نابودی رضاخان حتماً یک پیراهن عثمان دیگر برضد من به‌وجود می‌آورد و چیزی نمی‌گذشت که من می‌شدم ناصرالدین‌شاه منفور و او می‌شد امیرکبیر محبوب!

در اینجا من عرض کردم: «بنابراین می‌توان گفت که بندگان اعلیحضرت روشی را پسندیده‌اید که یک عامل عمده کامیابی سردار سپه شمرده شده و به اراده شاهانه خود وی را تقویت می‌فرمائید که نقشه‌هایش را برضد سلطنت قاجاریه انجام دهد!» شاه خندید و جوابی داد که برای من خیلی یأس‌انگیز بود و شاید بعدها یک چشمه اختلاف نظرها همان پاسخ بود. شاه با لہجہ روشن و با قیافه مطمئن که حاکی از عقیده راسخ و ثابتی بود فرمود: «آقا، بدان که من در تحصیل حقوق پیشرفت بزرگی کرده‌ام و استاد من یکی از شخصیت‌های برجسته گیتی و رئیس جامعه حقوق می‌باشد. من عملیات رضاخان را با هر کدام از مبادی و اصول حقوقی مقایسه نموده‌ام راست نیامده و تشبثات او و همراهانش تماماً نامشروع است و اینقدر هم نزد همه کس مسلم است که اعمال نامشروع عاقبت ندارد و کاری که با موازین حقوقی وفق ندهد قطعاً به فرجام نخواهد رسید، بنابراین سردار سپه با این تشبثات و اقداماتی که می‌کند هیچگاه نخواهد توانست تخت و تاج سلطنت را از قاجاریه برباید!»

بیانات شاهانه و قیافه مطمئن و اعتماد عظیم آن پادشاه پاکدل به مبادی و اصول حقوقی برای من که تازه از تهران از وسط تحریکات و تظاهرات ضد سلطنت و عملیات جابرانه نظامیان و حبس و طرد تبعیدی که در مرکز و ولایات نسبت به طرفداران رژیم قدیم مجری می‌گشت بیرون آمده بودم بسیار حیرت‌آور و در همان حال رقت‌انگیز بود.

من با حال تأثر عرض کردم: «هرگاه مردم را وارد سازند که به صورت انقلاب و طغیان الغای سلطنت قاجاریه را تقاضا نمایند و مثلاً کار منجر شود به اینکه آرای عمومی ملت به وسایل قانونی کسب شود و یا وکلایی انتخاب شوند که حق تجدیدنظر در قانون اساسی و حق الغای سلطنت و تغییر رژیم را دارا باشند و آن کسب آرای عمومی یا انتخاب وکلای مؤسسان همه‌جا با فشار سخت و نظارت نظامیان و تهدید و فشار آنان انجام پذیرد در آن صورت چه اشکالی خواهد داشت که اکثریت آراء بر علیه سلطنت قاجاریه درآید.»

شاه فرمود: «بلی، اشکال دارد و آسان نیست زیرا طبق نظریه رئیس جامعه حقوق انسانی و قضات عالی‌مقام دیگر که من شخصاً با آنها مشورت کرده‌ام سلطنت ایران در قانون اساسی چنین معرفی گردیده که: «موهبتی است الهی» یعنی حق طبیعی و موروثی ما می‌باشد منتهمی اینکه ملت ایران نیز در حق سلطنت شرکت دارد و البته هیچ شریکی حق ندارد به اراده و میل خود شریک دیگرش را از حقوق شراکت محروم سازد. همچنانکه من هم حق ندارم ملت ایران را از شرکتی که در سلطنت و فرمانروائی دارد محروم گردانم و ملت ایران نیز نمی‌تواند مرا از حق سلطنت محروم کند!»

فرمایش شاهانه و طرز تفکر و یقین شاه در تثبیت سلطنتش حال طبیعی مرا تغییر داد و با لهجه نزدیک به استمراء که البته

مخالف نزاکت و ادبی بود که می باید در حضور پادشاه رعایت شود عرض کردم: «قربان! یعنی می فرمائید هرگاه مجلسی که اکثریت آن رضاخانی باشند، بیایند و الفای سلطنت قاجاریه را اعلام نمایند رئیس جامعه حقوق انسانی یا جامعه وی، سپاهی تجهیز می کند و نمایندگان مجلس ایران را به رعایت اصول حقوقی مجبور می سازد؟! در تاریخ عالم تنها قسمتی که از غلبه حقانیت حکایت می نماید عبارت از تاریخ انبیا می باشد که آن را هم اهل زمان ما می گویند اساطیر و افسانه است و گرنه همه جا می بینیم زور و سرنیزه به مقصود رسیده و صاحبان سرنیزه سالیان دراز کامیاب زیسته اند و هرگاه مردمی زنده و هشیار بوده اند توانسته اند حتی حقایق تاریخی را هم به نفع خود برگردانند و ناحق خود را در زبان و قلم وقایع نگار حق و عدالت جلوه دهند و قرن ها گذشته است تا پرده ریا و تزویر با خامه تتبع و تحقیقات مورخین درهم دریده شده حق و حقیقت بر کرسی نشسته است.

اعلیحضرتا! رضاخان سردار سپه امروزه وسایل گوناگون در دست دارد و تمامی آن وسایل را هم برعلیه تاج و تخت به کار انداخته و هر لحظه قدمی به جانب مقصود خود پیش می رود، پول او در محافل پول پرستان پراکنده می شود و سفره او در مجامع اهل شکم گسترده می گردد و سرنیزه او زبان منقذین و مخالفین را می برد و تشکیلات وسیع شهربانی که در قبضه قدرت اوست درست به منزله همان موریانه است که درون عصای حضرت سلیمان را تهی ساخت تا ناگهان درهم شکست و پادشاه برو افتاده مرگت وی بر جهانیان آشکار گشت.»

در این وقت شاه برخاست و فرمود: «مطالبی که عرض کردی چون از روی صراحت و صداقت و شاه دوستی است برای من مطبوع است یکی دو روز قدری استراحت کن و چهارشنبه ساعت ده برای

عرض پیغام ما بیائید.»

رحیم‌زاده در ادامه گزارش خود به پاریس و نیس می‌نویسد:  
 «... طی اولین روزهایی که وارد نیس شدم بعد از ملاقات  
 نخستین و پیش از ملاقات دومین یک روز شاه را در خیابان  
 «گردشگاه انگلستان» کنار دریا در یک قسمت خلوتی تنها یافتم  
 که گویا به حال انتظار گردش می‌کرد و من عرض احترام نمودم.  
 مرحوم احمدشاه با قیافه‌ی باز پرسش نمود و همانطور که صورتش  
 به جانب من بود رد شد و من متحیر ماندم که چه کنم؟ آیا شرط ادب  
 آن است که دنبال شاه بروم تا مرخص شوم یا پی کار خود بروم؟  
 با این اندیشه قدمی چند از عقب شاه رفتم. در این اثنا مرحوم  
 سلطان احمدشاه برگشته فرمود: «صفوی چرا متفکری، شاید  
 زیبایی‌ها و شکوه نیس تو را گرفته؟»

من با نهایت سادگی علت حیرتم را بیان کردم. شاه خندید و  
 گفت: «تو با آنکه مدعی هستی از آداب و رسوم بی‌خبری می‌بینم  
 خیلی هم متعید هستی. حالا با من بیا چند دقیقه می‌توان صحبت کرد  
 من می‌خواهم امروز تا باغ‌های مرکبات در نزدیکی [به] گردش  
 بروم و منتظر اتومبیل هستم.» من بی‌اختیار این شعر به یاد آمد که  
 بدون پروا خواندم:

«شاه چو دل برکند ز بزم و گلستان

مملکت آرد به چنگ آسان آسان»

شاه مرحوم پرسید: «این شعر را کی ساخته؟» گفتم: «این شعر  
 از قصیده‌ای است که در عهد غزنویان و هنگام انحطاط سلطنت آن  
 سلسله ساخته شده. شاه فرمود: «راستی خوب شد به یاد آمد که  
 این مطلب را از تو بپرسم. بگو بدانم من با این شاعرها و  
 نویسنده‌ها چه بدی کرده‌ام که بیشتر آنها بر علیه من هستند؟!»

من عرض کردم: «... قربان شاید در این وقت بندگان اعلیحضرت فرصت نداشته باشند که چاکر در این زمینه هرچه را می‌دانم عرض نمایم.»

شاه فرمود: «خیر، بگو. من خیلی میل دارم علت را بدانم.» من گفتم: «قربان! ملت ایران به‌طور عموم ذات همایون ملوکانه را دوست می‌دارند و هرگاه میان طبقات روشنفکر کسانی یافت می‌شوند که انتقادی دارند، انتقاد آنها متوجه زوال سلطنت و رویه مخصوص دربار است.»

اعلیحضرت همایونی در شرفیابی قبل فرمودند که در حدود مقررات قانون اساسی سلطنت می‌فرمایند. البته این روش هرگاه در انگلستان یا بلژیک و حتی در ممالک درجه دوم اروپا مثل رومانی و بلغارستان تعقیب شود بسیار پسندیده است و نتایج نیکو دارد، اما ملت ایران هنوز به حدود و حقوق خود آشنا نشده از مشروطیت ایران هنوز بیست سال نگذشته و فقط پنج دوره مجلس داشته‌ایم که سه دوره آن دم‌بریده شده، از کار افتاده و دست‌های فتنه‌انگیز خارجی و داخلی مانع شده‌اند که قوانین لازم و مؤسسات و تشکیلات ضروری در کشور به وجود آید و طبقه روشنفکر در برابر همه این مشکلات و هرگونه مخاطرات دیگر که پیش‌آمد نمود چشم‌امید و دست‌توسل خود را به‌جانب شاه جوان خود معطوف داشته مترصد بود پادشاهی که پدرانش در مدت یکصد و پنجاه سال بر این کشور فرمانروائی کرده و در مقابل حادثات با پشتیبانی و همدستی ملت ایران عمل کرده‌اند و پادشاهی که وارث مشروع تاج و تخت و نگهبان شرعی کشور است امروزه نیز دامن همت برکمر زند و با طبقه روشنفکر اتفاق فرماید و بر علیه مخاطرات خارجی و داخلی مبارزه کنند. این بود توقع طبقه روشنفکر چنانچه چاکر قبل از حرکت به اروپا روزی بنابه دعوت عارف برای صرف ناهار

به خانه او رفتم و بعد از ظهر که دو نفری تنها بودیم برای چاکر قصه کرد که تصنیف مشهور خودش را در شور که به عنوان پیام به حضور شاهانه ساخته است در استانبول طی چندین روز می سروده و هر شعر آن را که می ساخته و در تار می نواخته است با احساسات شورانگیز شاه پرستی و اشک سوزان توأم بوده و مترصد بوده است بعد از ورود به ایران واقعاً اعلیحضرت به قدرت ملی تکیه فرمایند و وضع مهاجرین و عمال آنان به امر شاهانه در یک محکمه عالی ملی مورد بازپرسی قرار گیرد و بد و نیک و جیه المله ها و پیشوایان احزاب از طرف اعلیحضرت همایونی که حقاً می بایست قائد ملیون ایران باشند آفتابی گردد و گویا این شاعر بینوا بعد از ورود به ایران با همان احساسات سرشار سعی کرده بود خود را به حضور شاهانه رساند اما به حدی اوضاع را برخلاف تصورات شاعرانه خود یافته بود که به کلی ناامید گردیده و بعد از کودتا به امید آنکه شاید در آقا سید ضیاءالدین قیافه آرزوهایش را بیابد به او نزدیک می شود و مدیحه سرای وی می شود.»

شاه مرحوم پرسید: «این تصنیف کدام است؟» عرض کردم: «عارف خودش می گفت تصنیف من با صدای کودکان تهران در فضای ایران سراسر انعکاس یافت و در دل هر ایرانی اثر کرد مگر در دربار...!»

شاه سخن مرا بریده با تبسمی فرمود که: «... که در آنجا دلی نبود تا اثری کند!» من عرض کردم: «به هر حال آغاز تصنیف این است:

«چه شورها که من بپا به شاه ناز می کنم  
در شکایت از جهان به شاه باز می کنم»

مرحوم سلطان احمد شاه با لهجه استمها به نوعی که به راستی

احساسات مرا جریحه‌دار ساخت فرمود:

«خوب این را شنیده‌ام اما می‌خواهم بدانم این شاعر شما می‌خواست من در حق او مثلاً چه کار بکنم؟!»

من با حالتی که قدری از احتیاط دورتر بود عرض کردم: «او نمی‌خواست در حق او اعلیحضرت کاری بکنند، او می‌خواست اعلیحضرت با کمک او و هزاران نفر مثل او اسباب قوام و دوام سلطنت خودتان و انتظام و ترقی مملکت را فراهم فرمائید، او معتقد است که درهای دربار شاهی نباید فقط به روی اعیان پوسیده و صاحبان القاب فلان الملک و فلان السلطنه باز باشد زیرا طبقه اعیان و اعیان زاده‌ها در نیمه اخیر سلطنت قاجاریه دچار انحطاط فکری شده‌اند و از لحاظ عقل و همت و بلندی نظر سخت بینوا گردیده‌اند و به عقیده روشن‌فکران ایرانی در این سوءتربیت سیاست خارجی هم دست داشته است و این طبقه نسبت به نیروی ملی ایرانی با تردید و شبیه می‌نگرند و به قدرت بیگانه تسلیم هستند و در برابر اجانب عاجز و ناتوان و مطیع و در مقابل ایرانی مغرور و متکبر می‌باشند و مادام که کارهای کشور در کف این طبقه است و وزارت و معاونت و ایالت و حکومت و کارگزاری‌ها به این اشخاص سپرده می‌شود روز به روز ملت و مملکت ضعیف‌تر خواهد شد. مردمی امثال عارف می‌گویند فهرست دعوت‌شوندگان به سلام‌ها و میهمانی‌های دربار از عهد مرحوم ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه تاکنون عوض نشده. هنوز به نام فلان الملک و بهمان الدوله که سالهاست مرده‌اند رقعۀ دعوت می‌رود! اما یکت نسویسنده و یکت شاعر ملی و یکت روزنامه‌نویس رنگ دربار را ندیده‌اند و حال آنکه مدت‌هاست عنان افکار عمومی از طبقه پوسیده اعیان گرفته شده و به دست طبقه روشن‌فکر افتاده و هرگاه می‌بایست دربار شاهنشاهی بر ملت ایران حکومت نماید لازم بود با این طبقه که زمامدار افکار ملت می‌باشند



آقای اسدی (مصباح-  
السلطنه) نایب التولیه  
آستان قدس رضوی



حسن پیرنیا  
«موتمن الملك»



حسین پیرنیا  
«مشیرالدوله»



حسن مستوفی  
«مستوفی الممالك»



مهدی بقلی هدایت  
«مخبر السلطنه»



پاکروان  
سفیر ایران در مسکو



عبدالحسین  
تیمورتاش



احمد فوام  
«قوام السلطنه»



عبدالحسین میرزا  
فرمانفرما



حسن وثوق  
«وثوق الدوله»



سرلشکر زاهدی



محمدعلی فروغی  
«ذکاء الملك»



بوزرجمهری



حسین دادگر  
«عدل الملك»



حاجی امین الضرب

گروهی از رجال دوران رضاشاه



همکاری ورزد. اعلیحضرت همایونی تصور فرمائید هرگاه در تشکیلات دربار و در روال و روش آن طبق مقتضیات زمانه تجدید نظر شده بود و بازماندگان احزاب که از مهاجرت برگشتند مورد تفقد قرار می گرفتند و از آنها یک حزب قوی و ملی به وجود می آمد که به طور غیرمستقیم دربار پشتیبان آن می شد و آن حزب پشتیبان ذات شاهانه می بود آیا امکان داشت در پایتخت شاهنشاهی آسان کودتا شود و یک روز سید ضیاء و روز دیگر سردار سپه با اختیارات و اقتدارات قانونی سلطنت بازی کنند؟!»

در این وقت شاه مرحوم مثل آنکه از خوابی بدرآید با قیافه ای که به هیچ وجه بشاشت اول را نداشت فرمود: «این چیزها درست است...» و پس از تأملی باز آهسته فرمود: «اما هیچکس با ما از این مقوله حرفی نزده بود و ما تازه این حرف ها را می شنویم، صدای شاه خیلی نرم و آهسته بود و به راستی قلب مرا به درد آورد و به حال وی سخت رقت کردم. در این ضمن آقای صالح از دنبال رسیده خبر داد اتومبیل حاضر است و هنگامی که شاه مرا رخصت می داد فرمود: «حتماً چهارشنبه بیایید.»

روز چهارشنبه ساعت ۹ صبح به هتل نگرسکو رفتم و بعد از چند دقیقه که در اتاق آقای حکیم الدوله گذشت ایشان کسب اجازه کرده مرا تا درب اتاق شاهانه همراهی نمودند و در آنجا با همان لہجۀ پر از نزاکت و ادب که مخصوص خانواده ادهم و فرزندان مرحوم حکیم الممالک است آهسته گفتند: سعی کنید شاید وقت شاه را بیش از حد لزوم نگرفته باشید. من با خنده گفتم: مطمئن باشید مادام که اراده و امر خود اعلیحضرت نباشد من پرحرفی نخواهم کرد!

متأسفانه در آن روز برخلاف توصیه آقای حکیم الدوله و برخلاف میل خودم ملاقات اینجانب از ساعت ۹ و چند دقیقه کم تا ساعت

یازده و نیم بطول انجامید.

همین که وارد اتاق شدم شاه مرحوم که پشت میز ایستاده بود به جانب دیگر راه افتاد و در حال قدم زدن نسبت به من اظهار التفات فرمود و در این مرتبه هیچکس با من وارد اتاق نشد. تنها اعلیحضرت بودند و من. بعد از یک لحظه که شاه در حال قدم زدن بود به جانب من برگشته فرمود: «خوب حالا شما راحت هستید، من خیال می کردم شما پیغام هائی هم برای عرض داری، اما لازم بود قبلاً کمی استراحت کنی، شهر نیس دیدنی است. شنیدم مونت کارلو هم رفته ای؟»

در پاسخ پرسش ملوکانه عرض کردم: «مسلم است قربان که هرکس در پرتو توجهات شاهانه قرار بگیرد منتهای آسایش و راحتی را خواهد داشت، به سیاحت مونت کارلو هم همراه آقای جلیل الملک و سیف الدین بهمن رفتم، واقعاً شهری است دیدنی امیدوارم روزی بیاید که از برکات مساعی و توجهات شاهانه در ایران هم چندین شهر نظیر مونت کارلو داشته باشیم...» شاه سخن مرا بریده با لهجه شوخی فرمود: «که همینطور آنجا هم قمار بزنند!» من عرض کردم: «خیر قربان آنجا به فرمان ملوکانه مردم نماز خواهند خواند!»

شاه خندید و فرمود: «خوب پیغام ها از کی ها بود؟» عرض کردم: «۳ پیغام دارم. یکی از والا حضرت ولیعهد، دیگری از آقای مدرس و سومی زبان حال ملت ایران است که این بنده با سمت یک نویسنده ملی شب گذشته آن را به شعر درآورده و به صورت یک قصیده تقدیم می دارم.»

شاه مرحوم با بشاشت پرسید: «شعر هم می سازی؟» عرض کردم: «گاه گاهی.» فرمود: «من در شعر فارسی خیلی مطالعه ندارم اولش را بخوان ببینم.»

من بیت اول از قصیده را که واقعاً همان شب پیش در خیابان  
«گردشگاه انگلیس» کنار دریا ساخته بودم خواندم:

بگو که تاج کیانی و تخت طاووست  
ز دوری تو گرفته غباری از کدری  
خوشا هوای شمیران و لار فصل بهار  
پر از ترانه بلبل سرود کبک دری  
برای مرد موحد جهان پر از تسبیح  
برای شه همه تعلیم عدل و دادگری  
شاه فرمود: «از اواخرش هم بخوان.» من این بیت را خواندم:

چو مرگت حق بود و بی‌رسد تفاوت چیست  
به روی بالشی از خاک یا ز پر و زری

شاه فرمود: «مطلب دستم آمد، اما من معلمی داشتم به نام  
صدرالافاضل و او می‌گفت در شعر فارسی قدما یای معلوم و مجهول  
را با هم قافیه نمی‌ساخته‌اند، آیا تو هم رعایت این نکته را  
کرده‌ای؟ خوب حالا پیغام آقای مدرس را بگو.» من از توجه شاهانه  
به این نکته از علم عروض دلشاد شدم و چون فرصتی برای جواب  
ندادند خود را آماده گزاردن پیغام ساخته عرض کردم: «پیغام  
آقای مدرس با مقدمه مجملی همراه است که امیدوارم هرگاه برای  
ذات شاهانه مطالب آن توضیح واضح باشد و از جمله مکررات  
شمرده آید خاطر مبارک کسالت نیابد و طول مقدمه را بر دراز-  
نفسی چاکر حمل نفرمائید.»

شاه با تبسمی فرمود: «حال که چنین است پس بنشینیم.»  
خود اعلیحضرت پشت میز قرار گرفت و اشاره فرمود من هم

روی یک صندلی نزدیک میز نشستیم، سپس آغاز سخن نموده چنین عرض کردم: «آقای آقا سیدحسن مدرس عرضه می‌دارد که ذات همایون شاهانه البته مستحضرند من و رفقای من با تمام نیروی خود در راه تأیید مبانی شوکت و قدرت قانونی اعلیحضرت می‌کوشیم و از هیچگونه فداکاری دریغ نورزیده و نخواهیم ورزید و علت این فداکاری نه فقط علاقمندی ما به پادشاهی اعلیحضرت است بلکه روزگار و گسردش آن چنین پیش آورده است که بزرگترین و مقدس‌ترین مبادی ایمانی ما یعنی آن اصولی که موجب مصونیت اجتماعی و سیاسی قوم ایرانی و تأکید استقلال و تمامیت ایران است با بقا و دوام سلطنت اعلیحضرت توأم گردیده است. بدین معنی که تغییر رژیم ایران در حال حاضر مفهومی اختلال مبانی دوام و بقای جامعه ایرانی است، غرض آن است که هرگاه مقصود دیگران تنها عبارت از این بود که اعلیحضرت را از سلطنت برکنار سازند و دیگری را بر سر تخت نشانند من که مدرس هستم صریحاً می‌گویم که به مبارزه نمی‌پردازم، اما بر من ثابت است که مقصود دیگران در حال حاضر تغییر رژیم حقیقی است با تمام معنای آن و تغییر رژیم در تمام شعب اجتماعی و سیاسی، یعنی تغییر تمام آن چیزهایی که هرچند امروزه در بعضی انظار بد نما باشد یا خوش‌نما، به هر حال همان چیزها باعث انتظام رشته‌های مختلف حیات ملی ما بوده و همان چیزها بوده است که ایرانی را از سخت‌ترین مخاطرات خلاصی بخشیده است. آری مقصود کلی از تغییر رژیمی که امروزه مورد بحث می‌باشد این چنین تبدیل و تحویلی است و این تغییر و تحویل، هرگاه واقعاً به وجود آید بزرگترین ضربت انتقامی است که بر پیکر ایران وارد می‌سازند. اینک به لحاظ حصول روشنائی بیشتر مقتضی است به اوضاع تاریخی قرن اخیر توجیهی فرمائید.

اعلیحضرت شهریارى بهتر از هرکس متوجه مى باشند که دولت‌های مستعمره جوی اروپا از سه قرن پیش برای استعمار ممالک مشرق کمر همت بستند و اکثر ملل را خواه از لحاظ سیاسى و اقتصادى و خواه از لحاظ اجتماعى به اسارت درآوردند و از میانه ملت‌های آسیای وسطى قومى که درمقابل مطامع بیگانه مقاومت ورزیدند و خود را لقمه چرب اما پر از خار و خس نشان داد، ملت ایران بود.

بیشتر ملت‌هائى که در قرن گذشته یوغ بندگى را بر گردن نهادند اسارت آنها از راه اقتصادیات آغاز گشت، اما ملت ایران به حکم سابقه مدیدى که در بازرگانى و تجارت دارد و بنابر هوشمندی و استعداد ذاتى تا توانست و تا برایش مقدور و میسر بود از تله‌های مستعمره جویان گریخت و عجب آن است که از تله‌ها مى گریخت بی آنکه خودش چنان قصدى داشته باشد و بدون آنکه بداند که دارد از تله مى گریزد! در این موضوع همین یک مثال کافىست که قبل از آنکه واقعه رژی و تنباکو که به امتیاز بانک شاهنشاهی منجر گشت پیش آید، فرنگى‌ها در جنوب ایران یک شعبه از یکى از بانک‌های معتبر تأسیس کرده بودند تا به معاملات تجارتى بپردازند، بعد از چند سال یک قنسول فرنگى به زبان شکایت در موضوع معاملات آن بانک مى نویسد: «بازرگانان ایرانی چندین برابر بانک ما بر طلب خود تنزیل مى بندند و اگر تاجر ایران صدی دوازده قرض بدهد بانک ما صدی سه مى دهد. با این وصف از فرط تعصب، تجار ایرانی آن صدی دوازده را بر صدی سه ترجیح مى دهند بطوریکه صورت معاملات حاجى... از تجار ایرانی در یک سال متجاوز از سیصد هزار تومان است و معاملات بانک ما به چهار هزار تومان نرسیده، عجب تر آن است که فته طلب این قبیل تجار ایرانی از طلای استرلینگ عزیزتر است

و در همه جا و نزد همه طبقات اعتبار دارد و با آنکه مکرر واقع می‌شود که تاجری ورشکسته و پول‌های مردم سوخت شده، باز هم تاجر دیگری جای او را می‌گیرد...» در آن زمان اروپائیان غالباً تصور می‌کردند عامل عمده حسن توجه مردم به بازرگانان ایرانی همانا تعصب دینی و مذهبی است. اما بعدها دیدند که مثلاً تجارتخانه‌های ارباب جمشید<sup>۴</sup> و جهانیان و فلان تاجر ارمنی و زردشتی نیز مانند تجارتخانه‌های مسلمانان مورد توجه عموم طبقات واقع می‌شود و دانستند که این حس ایرانی و ملیت است نه تعصب مذهبی و دینی. ملت ایران نسبت به تاجر ایرانی میل می‌کند، خواه مسلمان باشد خواه زردشتی و مسیحی و بنابراین در صدد افتادند بنیاد چنین حسی را براندازند.

هنگامی که قضیه تشکیل یک شرکت به نام شرکت عمومی پیش آمد چنان جوش و خروشی در مردم و در سرتاسر ایران پدید آمد که در بسیاری از شهرهای کوچک زن‌ها برای خرید سهام شرکت

۴- «ارباب جمشید جمشیدیان» فرزندی بهمن از صرافان درجه اول دوران مشروطه است. او از سال ۱۲۷۰ ش./ ۱۸۹۱ م. فعالیت مستقل مالی خود را آغاز کرد و با اعتبار یک میلیون تومانی بانک روس به یک چهره سرشناس مالی بدل شد و به تأسیس بانک جمشیدیان دست زد. صراف جمشیدیان علاوه بر تهران و شیراز و یزد و کرمان و بنادر جنوب ایران، شعب خود را در بغداد و بمبئی و کلکته و پاریس نیز دایر کرد. «ارباب جمشید» در سال ۱۲۸۲ ش./ ۱۹۰۳ م. از مظفرالدین شاه لقب «رئیس‌التجار» دریافت کرد. او در جریان مشروطه نقش فعالی داشت و در مجلس اول نماینده زرتشتیان بود. در سالهای بعد بانک روس برای انحلال صرافی جمشیدیان تلاش جدی کرد که در سال ۱۲۹۴ ش./ ۱۹۱۵ م. ظاهراً به ورشکستگی آن انجامید. «غالب رجال و اشراف» که به این بانک بدهکار بودند در آن هنگامه از پرداختن بدهی‌های خود سر باز زدند. (شهمردان، ص ۴۳۶). ارباب جمشید در ۱۶ دی‌ماه ۱۳۱۱ در سن ۸۲ سالگی درگذشت. او از نزدیکترین دوستان اردشیر جی بود و با فروغی نیز صمیمیت بسیار داشت.

زیورآلات خود را از سر و گردن گشودند و در همان زمان رجال جهان‌دیده و گیتی‌شناس گفتند و نوشتند: «چشم بد دور! محال است مستعمره‌جویان اجازه دهند چنین احساسات و چنین ایمانی در یک ملت مشرقی رشد و نمو نماید!»

کسانی که به برکات دوران‌دیشی و گیتی‌شناسی از حسن توجه و احساسات مرد و زن ایرانی نسبت به شرکت عمومی در دل خود بیمناک می‌شدند حق داشتند زیرا چیزی نگذشته که با فشار آشکار سفارتخانه‌ها و دو بانک مشهور خارجی شرکت عمومی و صدها تجارتخانه معتبر مسلمان و زردشتی ورشکسته پایه‌های حیات اقتصادی ایران متزلزل گشت و با سرعتی باورنکردنی درآمد مخفی ایران هم مانند صادرات علنی رو به تنزل گذاشت زیرا صادرات ایران از اواخر عهد مرحوم ناصرالدین‌شاه نسبت به واردات کمبود پیدا کرده، سال به سال بیشتر تنزل می‌گرفت، اما از آنجائی که همه ساله هزاران کارگر ایرانی در خارجه مزدوری کرده، با اندوخته خود به داخله برمی‌گشتند و نیز بازرگانان ایرانی در کار صادرات و واردات دخالت داشتند و منافعی که تحصیل می‌کردند درواقع به کشور ایران عاید می‌شد طبعاً از این قبیل راه‌ها کسری صادرات نسبت به واردات تا حدی جبران می‌پذیرفت اما از زمانی که صراف‌خانه‌ها و تجارتخانه‌های ایرانی غفلتاً طی چند ماه یکی پس از دیگری ورشکست شدند درآمدهای مخفی کشور نیز رو به تنزل رفت و تنگدستی عمومی با شدت آغاز یافت...

به عقیده آقای مدرس همان سیاستی که باعث ورشکستگی تجارتخانه‌های ایرانی شد، امروزه می‌کوشد که آخرین رشته‌های بازرگانی و اقتصادی ما را واژگون سازد.



ملك الشعراى بهار



آقای مدرس عرض می‌کند از مذاکرات با سردار سپه بر من مسلم شده است که در رژیم آینده بنیاد معیشت ایلیاتی را خواهند برانداخت و شاید در نظر اول این قضیه به نظرهای سطحی پسندیده آید ولیکن شایان دقت است.

مسئله «تخته قاپو»<sup>۵</sup> یعنی در تخته شدن و ده نشین شدن ایلات یک چیز نیست که تازه ما اختراع کرده باشیم بلکه از آغاز خلقت بشر راحت طلب بوده و چون ده نشینی راحت تر از کوچ کردن دائم و نقل و انتقال همیشگی می باشد طبعاً در ممالکی که رطوبت هوا و فراوانی آب تولید سبزه و علفچر می کند و همیشه بهار است مردم حشم دار ده نشین می شوند زیرا در اطراف قریه به قدر کفایت گوسفندان و رمه خود علف پیدا می کنند، اما کشور ایران همیشه بهار نیست و چهار فصل منظم دارد، آب هم در این سرزمین کم

۵- همانطوریکه مرحوم مدرس پیش بینی کرده بود پس از تغییر رژیم، رضا شاه اقدام به «تخته قاپو» کردن عشایر و طوایف کوچ نشین نمود. برای نیل به این مقصود قوانینی هم از تصویب مجلس شورای ملی گذشت که عیناً درج می گردد:

— ماده واحده: به وزارت مالیه اجازه داده می شود قلاع و ابنیه و ساختمان های که دولت برای تخته قاپو نمودن الوار در لرستان ساخته و تهیه نموده هرطور مقتضی بداند اعم از فروش یا غیر آن به خود آنها به طور ملکیت واگذار نماید (مصوب سیام خردادماه ۱۳۱۰).

— ماده واحده: وزارت مالیه مجاز است به هر فردی از طوایف الوار که چادر-نشینی را ترک کند و ده نشین گردد از خالصجات واقعه در لرستان حصه ای که به قدر کفاف معاش او و خانواده اش باشد مجاناً واگذار نماید. (مصوب ۲۸ مهرماه ۱۳۱۱).

— ماده ۱۳ متمم قانون بودجه سال ۱۳۱۱: وزارت مالیه مجاز است مازاد اعتبارات ۱۳۱۰ عمران لرستان، کردستان، خوزستان و بلوچستان و کوچانیدن و «تخت قاپو» کردن طوایف را بر اعتبار عمران مصوب سال ۱۳۱۱ علاوه نماید. بودجه جزء اعتبار ۱۳۱۱ عمران و اصلاح بودجه که در ظرف سال ممکن است لازم شود به تصویب هیئت وزراء برسد.

است لذا همین‌که فصل بهار گذشت جلگه‌ها خشک و از علف خالی می‌شود ناگزیر مردم چشم‌دار باید تدریجاً دنبال علف رو به کوه بروند و بدین طریق همواره تابستان در سردسیر و زمستان در گرمسیر بگذرانند تا بتوانند برای گوسفندان و رمه‌های بزرگ گاو و الاغ و مادیان علف به‌دست آورند و پیوسته این شعبه از فلاح را که یکی از پربرکت‌ترین چشمه‌های ثروت مملکت است بیفزایند. این است که در نظر پادشاهان قدیم ایران تخته قاپو کردن یک ایل به منزله کیفری بود بسیار سخت بطوری‌که هر زمان یک ایل از حد فزون شرارت می‌نمود و بسا وسایل معمولی آرام نمی‌گرفت، آنوقت دولت عزم می‌کرد آن ایل را تخته قاپو کند. یعنی دچار فقر و گرسنگی سازد زیرا همین‌که یک ایل در تخته‌شد ناچار چشم‌گرسنه و بی‌علف خود را به قیمت نازل می‌فروشد و پس از دو سه سال به نان شب محتاج می‌گردد و همچنین افراد آن ایل که به ورزش دائمی و هواهای لطیف و خوردن لبنیات فراوان عادت کرده‌اند چون غذای سابق را نداشتند و در یک گوشه متوقف شدند آهسته آهسته ضعیف و بیمار می‌شوند و می‌میرند و یک ایل بزرگ طی ده - دوازده سال به کلی نابود می‌گردد.

آقای مدرس عرض می‌نماید این است آن سرنوشتی که امروزه برای ایلات ایران مقدر ساخته‌اند. آیا تربیت ایلات غیر از تخته قاپو راهی ندارد؟ آیا نمی‌توان برای ایلات مدارس سیار با برنامه متناسب درست کرد که اصول وطن‌دوستی و مسائل صحنی و بهداشتی و مسائل ضروری فلاحی به آنها آموخته شود و آیا نمی‌توان بیمارستان سیار و پزشک و دوا برای ایلات فرستاد و آیا نمی‌توان برای حفظ امنیت و آسایش آنها پست‌های ژاندارم در راه بیلاق و قشلاق ایلات گماشت تا آنها به امنیت و محفوظ ماندن احشام و

اغنام خود اطمینان ببایند و تفنگ خود را زمین بگذارند و تسلیم کنند.

آقای مدرس عرض می‌کند اینها همه میسر و خیلی هم آسان است اما رژیم آینده تصمیمی جز این ندارد که ایلات ایران را تخته قاپو کند تا گوسفند و اسب ایرانی که برای تجارت تا قلب اروپا انتقال می‌یابد و سرچشمه عایدات هنگفت این کشور است رو به نابودی گذارد و روزی برسد که برای شیر و پنیر و پشم و پوست هم کردن ما به‌جانب خارجه کج باشد و دست حاجت بدان سو دراز کنیم. آقای مدرس در همین موضوع به اعمال تخته قاپو صحبت کرده و پاسخ شنیده بود که ممکن است دولت شرکت‌هایی تشکیل دهد که حشم‌داری کنند، اینها گویا نمی‌دانند که این گله‌های بزرگ که در صحاری ایران به‌نظر می‌رسد هرچند رأس تعلق به یک پیرزن یا طفل یتیم یا پیرمرد دارد و مادام از پشم و شیر و کشک و پنیر آن می‌توان سود برد که همان صاحب گوسفند در پی مالش باشد.»

در اینجا مرحوم سلطان احمدشاه سخن‌مرا بریده فرمود: «بلی، من هم قدری گوسفند داشتم و با آنکه در املاک خودم می‌چرید خیری نمی‌داد و در جواب اعتراض من پیرمردی عرض کرد که نادرشاه گفته است گوسفند وقتی نفع دارد که پسر صاحبش آنرا بچراند و مادر پسر آن را بدو شد!» من عرض کردم: «بله قربان، این سخن نادرشاه عین واقع است و اما از لحاظ حیات اجتماعی ایران به‌عقیده آقای مدرس در این قسمت تیشه را قطعاً به ریشه خواهند زد زیرا یکی از عوامل عمده مقاومت منفی ایرانی همانا خصوصیات است که در حیات اجتماعی وی موجود می‌باشد. برای روشنایی این موضوع چند نکته عمده از نوشته‌های یکک اجنبی به عرض می‌رسد زیرا نویسنده کوشیده است هموطنانش را به‌جهات

اصلی قوت و ضعف ایرانی و علل مقاومت وی آشنا گرداند. گذشته از نکات سیاسی به عقیده آقای مدرس در رژیم نوی که نقشه آن را برای ایران بینوا طرح کرده اند نوعی از تجدد به ما داده می شود که تمدن مغربی را با رسواترین قیافه تقدیم نسل های آینده خواهند کرد.

آقای مدرس می گویند قریباً چوپان های قریه های قراعینی و کنگاور با فکل و کراوات خودنمایی می کنند اما در زیباترین شهرهای ایران هرگز آب لوله و آب تمیز برای نوشیدن مردم پیدا نخواهد شد.

ممکن است شماره های کارخانه های نوشابه سازی روزافزون گردد اما کوره آهن گدازی و کاغذسازی پا نخواهد گرفت، درهای مساجد و تکایا به عنوان منع خرافات و اوهام بسته خواهد شد اما سیل ها از رمان ها و افسانه های خارجی که در واقع جز حسین کرد فرنگی و رموز حمزه فرنگی چیزی نیستند به وسیله مطبوعات و پرده های سینما به این کشور جاری خواهد گشت بطوری که پایه افکار و عقاید و اندیشه های نسل جوان از دختر و پسر تدریجاً بر بنیاد همان افسانه های پوچ قرار خواهد گرفت و مدنیت مغرب و معیشت ملل مترقی را در رقص و آواز و دزدی های عجیب آرسن-لوپن و بی عفتی ها و مفاسد اخلاقی دیگر خواهند شناخت مثل آنکه آن چیزها لازمه متمدن بودن است.»

در اینجا شاه مرحوم سخن مرا بریده فرمود: «راستی بعضی چیزهای عجیب تازگی در روزنامه های تهران می بینم از آنجمله یکی مخالفت سختی است که با بازارها می شود، من خودم از دانشمندان فرنگ شنیده ام که بازار سرپوشیده یکی از اختراعات بسیار خوب ایرانیان می باشد زیرا در آب و هوای ایران چه چیزی بهتر از بازار است که در زمستان از بادهای کشنده مخصوص آنجا

و از گل و بارش و کثافت محفوظ است و سلامت کسبه و متاع آنها صیانت می‌شود و در تابستان از گرمای سوزان ایران اهالی بازار آسوده‌اند و گرد و خاک بی‌حسابی که نتیجه اقلیم خشک ایرانست در بازارها سرایت نمی‌کند و به تازگی در ممالک اروپا بازارهای سرپوشیده را تقلید کرده‌اند و در چندین شهر مهم بازارهای زیبا از طرف بلدی‌ها یا سرمایه‌داران بنا شده است، عجب‌تر آنکه در جراید تهران می‌نویسند بازارها آفتاب‌گیر نیست و جای سل و دق است و حال آنکه بلای ایران و مصیبت ملت ایران از همان آفتاب است که با تولید گرمای فوق طاقت مردم را از کار و فعالیت باز می‌دارد و اصولاً بیچارگی ملل شرق از تابش آفتاب بیش از حد لزوم می‌باشد، آن ممالکی باید برای روشنائی آفتاب تلاش بنمایند که مانند سرزمین‌های شمالی اروپا رویهم‌رفته سالی بیست روز آفتاب روشن ندارند، نمی‌دانم چرا نویسندگان ما هرچه را از ملل اروپا می‌شنوند بدون ملاحظه هوا و مقتضیات اقلیم بی‌پروا تقلید می‌نمایند؟!»

من عرض کردم: «قربان، مخالفت روزنامه‌های طرفدار سردار سپه با بازارهای سرپوشیده از آن لحاظ نیست که دلشان به حال مردم بازار سوخته باشد بلکه بهیچوجه فکر صلاح و رفاه اهالی درمیان نیست و گرنه خودشان هم می‌دانند که نیم‌ساعت نور آفتاب سوزان تهران بیش از حد لزوم انسان است.

این مخالفتی که با بازارها می‌شود برای سرکوبی بازاریان می‌باشد زیرا سردار سپه اهالی بازار را مردمی بسا ایمان تشخیص داده و می‌داند که مشروطیت ایران و بسیاری از امور مهم دیگر را مقاومت بازاریان درست کرده است و چون اهل بازار نسبت به رژیم آینده و انقلابات ساختگی با دیده بدگمانی نگریسته و احیاناً بازاری‌های هوشیار ضدیت هم نموده‌اند آقای سردار سپه و عمال

ایشان روزنامه‌های مزدور خود را وادار کرده‌اند اصلاً و اساساً به انواع بازار سرپوشیده مخالفت نمایند.» شاه خندید فرمود: «یعنی برای یک دستمال، قیصریه را با همه بازار آتش بزنند؟!»

عرض کردم: «بله قربان و نظیر این مطلب قضیه حمام‌ها می‌باشد، آقای مدرس حکایت نمود که روزی با حضور من و سردار سپه و چند نفر از اولیای امور درباره اصلاح گرمابه‌های تهران صحبت شد من (مدرس) گفتم گرمابه‌های عمومی از اختراعات ایران است که در نتیجه علاقه مفرط این ملت نسبت به نظافت به وجود آمده و گرنه در اروپا گرمابه عمومی هنوز دیده نمی‌شود مگر در جایی برای تفنن یکی دو تا تازگی ساخته باشند و مخصوصاً ایرانیان به گرمابه جنبه خیرات می‌دهند بطوریکه حمامی حق ندارد درباره آب اصرار کند و هرچه کم یا زیاد مردم بدهند باید بپذیرد و در مذهب قدیم ایران که زرتشتی بوده و در مذهب اخیر که شیعه جعفری است غسل‌های بسیار امر شده تا مردم حتماً پاک و تمیز بمانند و خصوصیت دیگر حمام‌های ایرانی داشتن خزینه است که از لحاظ طبی فواید بسیار دارد حال اگر شما بخواهید خزینه‌های عمومی را ببندید باید حتماً در همه حمام‌ها مانند گرمابه‌های اروپائی وان‌های متعددی بگذارید که مردم بتوانند در آب گرم فرو بروند و لازم است بلدی‌های شهرها حتماً به حمام‌ها کمک خرج بدهند تا مزد حمامی گران نشود و به نرخ کنونی همین‌طور ارزان بماند تا هرکس از فقیر و غنی بتواند همیشه از گرمابه استفاده کنند و در این یک نکته لااقل هم مراعات شرع اسلام را کرده باشید و هم مفهوم حقیقی تجدد و ترقی که مبتنی بر نظافت و پاکی است به وجود آمده باشد. فردای آن روز که این صحبت‌ها شد دیدم در یک روزنامه فکاهی مطالبی در منتبت آقای مدرس نوشته شده

و ایشان بی‌پروا به طنز و سخریه گرفته‌اند بطوریکه هر خواننده‌ای مطلب آن نشریه فتاهی را می‌خواند دچار این اوهام می‌شد که آقای مدرس مخالف حمام دوش و نظافت است. ۶

شاه مرحوم با بسمی فرمود: «با تفاصیلی که می‌دهید یقین است خطر مسلم برای مملکت درپیش است ولی خوشحالم می‌بینم در مملکت اشخاصی هستند که به حقایق این اوضاع واقف می‌باشند اما چه چاره اندیشیده‌اند؟»

در پاسخ ملوکانه من عرض کردم: «هرچند این چاکر به هیچ وجه میل ندارم طی عرایض خود لفظی آورده باشم که مطبوع‌خاطر مبارک نباشد ولیکن بر پیامبر بلاغ باشد و بس. آقای مدرس پیشنهاد می‌نمایند که اعلیحضرت همایونی یا باید تصمیم به سلطنت بگیرند و این در صورتی است که فداکاری‌های بزرگ هم ضمیمه آن باشد و تا همه‌جا ایستادگی فرمایند یا تصمیم به کناره‌گیری فرمایند؛ در آن صورت لااقل می‌باید منافع ملت ایران و

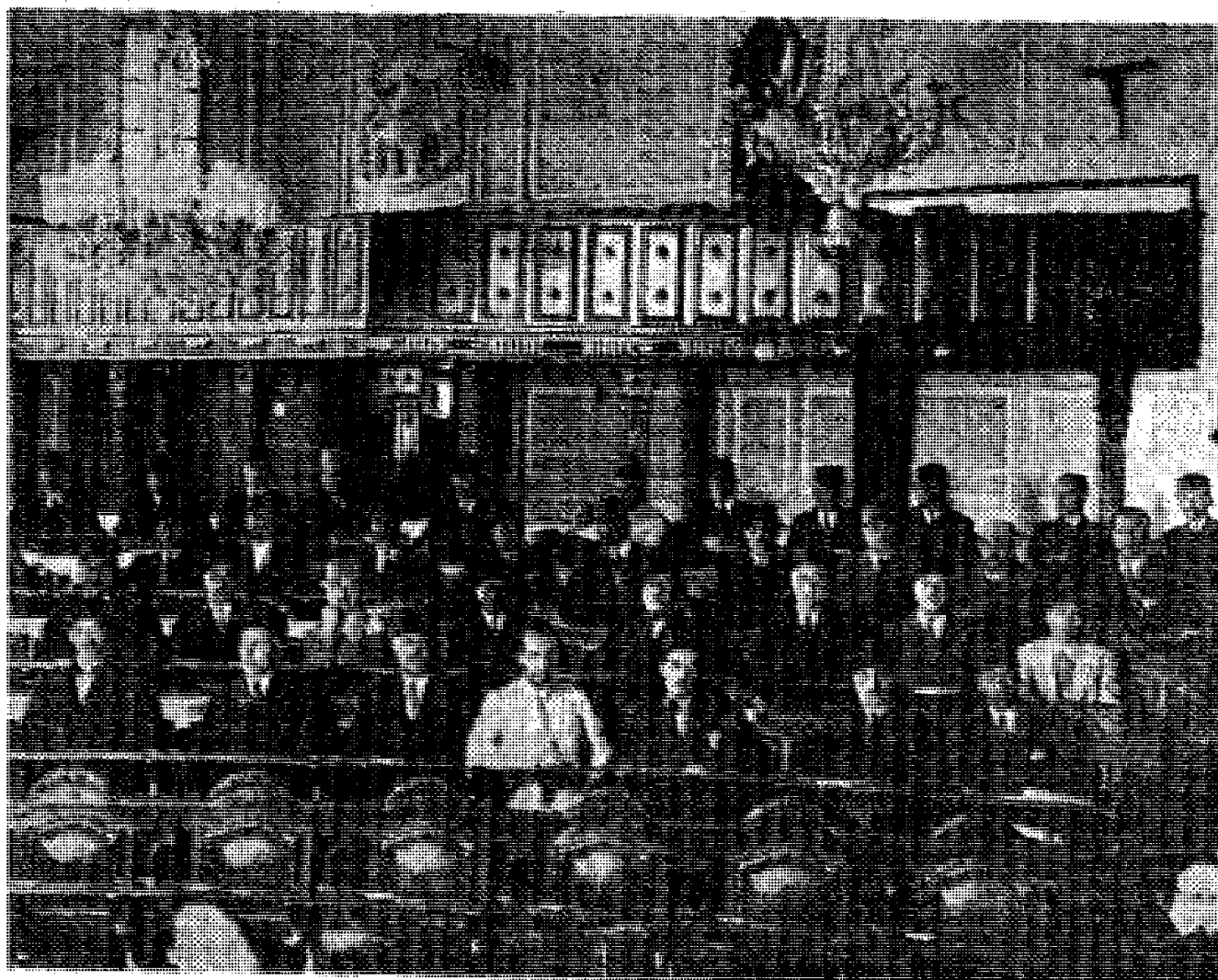
۶- در مورد طبع شوخ و لطیف مرحوم مدرس حکایت‌ها وجود دارد. ازجمله روایت می‌کنند که آن مرحوم با عده‌ای از طلاب به مجلسی دعوت شدند و دور سفره‌ای که صاحب مجلس پهن کرده بود نشستند، یکی از طلاب ملاحظه می‌کند که تمام خوراک‌های لذیذ در قسمت بالای سفره، جلوی آقای مدرس است و کسی به او تعارفی نمی‌کند.

طلبه جسور از پائین سفره خم شد و دستی دراز کرد و قاب خوراکی که مرغ پخته در آن بود بلند کرده جلو خودش گذاشت! در این حال مدرس زیرلفظی و آهسته گفت:

«لایجوز نقل‌المیت من مکان‌الآخر!»

یعنی: (جایز نیست که مرده را از محلی که دفن شده به محل دیگری انتقال داد!) در این حال طلبه با دست به‌سوی شکم خود و سایر طلاب اشاره نموده و گفت: «الا المشاهد المتبرکه!»

یعنی: (جز به عتبات و مقابر شهیدان!)



عکس جالبی از نمایندگان دوره هشتم مجلس شورای ملی «۱۰ - ۱۳۰۹» در تالار جلسه علنی.

بطوریکه ملاحظه می‌کنید نمایندگان با کلاه پهلوی در مجلس حاضر می‌شدند. مرحوم عبدالله یاسایی «ردیف دوم - نفر سوم از سمت چپ» ابتدا در این مجلس عضویت داشت و سپس از طرف مرحوم حاج مخبرالسلطنه هدایت (رئیس‌الوزراء) به همکاری دعوت و با سماجت رئیس کل تجارت وارد کابینه شد.



حقوق خاندان قاجار را رعایت فرموده سلطنت را به برادر خود واگذار نماید و از فداکاری‌های مالی نیز دریغ نفرمایند.»

رنگ شاه از شنیدن قسمت اخیر سخن من تغییر کرد و با شتابی فرمود: «مقصود از فداکاری‌های بزرگ که باید ضمیمه سلطنت من باشد چیست؟»

عرض کردم: «مقصود آن است که اعلیحضرت همایونی از راه عراق تشریف‌فرمای ایران شوند و در حدود پشتکوه گروهی از امرا و سران عشایر که موکب ملوکانه را استقبال خواهند کرد توقف می‌فرمایند و در همانجا مقدمات عزل سردار سپه و اعلان عزل او و اجرای این اوامر فراهم خواهد آمد.»

شاه فرمود: «در این خصوص شیخ خزئل هم عرایضی کرده ولی من یقین دارم که رؤسای بختیاری اتفاق نخواهند داشت و به‌علاوه کمپانی نفت جنوب که در خوانین عشایر آنجا نفوذ دارد به‌عنوان آنکه امور کمپانی اختلال خواهد یافت مداخله خواهد نمود و انگلیسی‌ها نمی‌گذارند نقشه آقای مدرس عملی شود. از طرفی شماها نمی‌دانید که با این پرده از بازی ایمبری چه نتیجه‌های بزرگی به نفع سردار سپه گرفته شد زیرا کشته‌شدن ایمبری قنصل آمریکا هرچند علت اصلی آن قضیه نفت بود، معذالک با یک تیر چند هدف را زدند، از آنجمله تبلیغات حضرات چنان وانمود کرد که در ایران یک دسته مرتجع و مذهبی برضد سردار سپه و اصلاحات متجددانه او قیام نموده‌اند و قتل قونسل آمریکا به‌دست همان مرتجعین صورت گرفته است. بدتر از همه سیاست نیرومند مخالف ما توانسته است در مسکو هم حقیقت را وارونه نشان دهد، بطوری که دیگر آن گرمی و حس همدردی که در روس‌ها نسبت به‌جانب ما محسوس بود حالا تبدیل به سردی یافته و گویا همچو وانمود شده که سردار سپه یک عنصر ملی است که دارد برعلیه نفوذ اجانب

می‌جنگد، با این تفصیل نمی‌دانم آقای مدرس چگونه نقشه خود را عملی خواهد ساخت.»

من عرض کردم: «آقای مدرس مطمئن است که هرگاه ما بتوانیم تا دو میلیون تومان اعتبار در دست داشته باشیم به مجرد ورود اعلیحضرت همایونی به پشتکوه، یکت قوه عشایری آماده خواهید یافت و از این اعتبار کسر و نقصان آن قوه جبران خواهد شد. از طرفی برای آنکه راه عزیمت اعلیحضرت از حدودی نباشد که کمپانی بهانه‌جویی کند، قوای تبلیغاتی ما راه کرمانشاه را آماده ساخته و سید اجاق تعهد کرده است ایلات و مردم آن قسمت را برای خدمتگزاری اعلیحضرت آماده داشته باشد و نیز با یکت عده از زعمای روحانی شهرهای مختلف و تهران بطور متفرق و جدا - جدا زمینه‌سازی شده است که هنگام لزوم دکاکین را بسته، مردم را به هواخواهی شاه در ولایات مختلف تحریک نمایند. همچنین آقای مدرس شخصاً از چند تن افسران و فرماندهان ارتش قول گرفته است که وقت لزوم وفاداری خود را نسبت به اعلیحضرت ثابت کنند. آنقدر مسلم است که امروزه قوه قوی و پشتیبان اصلی سردار سپه قشون ایران نیست بلکه شهربانی تهران است، هرگاه در موقع لزوم شهربانی از دست عوامل سردار سپه گرفته شود از میانه افسران گارد مخصوص سردار سپه کسانی هستند که به توقیف او اقدام می‌کنند، چیزی که در این نقشه شایان هرگونه دقت است مسئله هم‌آهنگی آن است هنگام اجرای آن مثل اینکه قضیه فرماندهی قوای غرب در همدان باشد یا کرمانشاه و قضیه نظمیه تهران و شروع به انقلاب در ولایات مختلف تماماً باید در روز و ساعت معین انجام پذیرد و همچنین کیفیات عزیمت شاهانه از اروپا و عنوان عزیمت و مخابراتی که با سردار سپه و مجلس خواهند فرمود و به همه این مخابرات و ملاطفت و نوازشی که از جانب شاهانه

به عمل می‌آید و در همان حال تجهیزات عشایری که به انتظار ورود موکب شاهانه عملی خواهد گشت می‌باید جداگانه و طبق دستور معین بوده باشد، بعضی معتقدند که ممکن است سردار سپه را شخصاً به استقبال موکب ملوکانه تا سرحد ایران آورد و او قطعاً به اطمینان قشونی که در غرب دارد و شاید هم با نقشه نهائی بر علیه سلطنت شاهانه عازم شود و در آن صورت ممکن است نقشه او به قوه اقبال شهریاری معکوس گردد.»

شاه مرحوم پرسید: «در نقشه آقای مدرس، علماء هم شرکتی دارند؟»

در پاسخ عرض کردم: «هرچند روابط آقای مدرس با روحانیون بسیار خوب است اما ایشان این عقیده را دارند که با دست روحانیون و پیشوائی آنان نهضتی و انقلابی به وجود آورند زیرا به نظر آقای مدرس در نهضت‌های روحانیون همواره نوعی از ارتجاع وارد می‌شود و به جای آنکه جامعه رو به پیش حرکت نماید، به سوی عقب می‌رود. به خاطر دارم روزی خدمت آقای مدرس رسیدم و در آن روزها اوضاع در تشنج سختی بود، ایشان حکایت نمودند که همین حالا یک عده علمای طراز اول تهران نزد من بودند و ضمن گفتگو آقای حاج آقا جمال اصفهانی به من گفتند ما چه اقدامی باید در کمک شما به عمل آوریم بفرمائید تا بکنیم. من گفتم: کاری که از دست شما برمی‌آید عبارت است از دعا، دعا بکنید!»

شاه مرحوم خندید و فرمود: «بسیار درست گفته‌اند. واقعاً وظیفه طبقه روحانی غیر از دعا نیست، اما باید دید آقای مدرس خودش از طبقه روحانی هست یا نیست؟»

عرض کردم: «قربان، اگر به واقع امر نگاه کنیم در اسلام یک طبقه مخصوصی به نام روحانی مقرر نگردیده است که مانند

روحانیون دیگر دین‌ها در معابد بنشینند یا منزوی باشند و یالباس مخصوص بپوشند و به سبک مخصوص زندگی نمایند، در اسلام خدمات روحانی مانند امامت و پیش‌نمازی و خطبه و منبر قضاوت تماماً بر عهده سرداران سپاه و امرا و خلفا می‌باشد و شخص پادشاه یا خلیفه و نمایندگان او که فرماندهان ممالک اسلام بودند وظایف روحانی را انجام می‌دادند و بنابراین یک نفر عالم مسلمان باید هم اهل سیاست باشد و هم اهل شمشیر و نظام. آقای مدرس در حقیقت از آن فرقه روحانیون است که با تمام معنی وظایف دینی خود را شناخته‌اند.»

نماینده اعزامی ملیون با لفاظی و بحث و مناظره کوشش فراوانی کرد تا احمدشاه را به بازگشت به ایران و مقاومت در برابر رضاخان ترغیب نماید. رحیم‌زاده صفوی به‌طور مرتب شرح ملاقات‌های خود با احمدشاه را به تهران گزارش می‌کرد. در یکی از آخرین گزارشات خود به تاریخ چهارم حمل ۱۳۰۴ می‌نویسد: «... این روزها شنیدم که تیرگی‌هایی از ناحیه جنوبی‌ها در روابط با شاه موجود است، این موضوع را در یکی از شرفیابی‌هایم به‌عرض رساندم، شرحی فرمودند، من جمله قسمتی را می‌نویسم: «... آنچه را که راجع به سیاست خارجی می‌گویند درست است. من این ضربت را می‌دانی از کجا می‌خورم؟ از آنجا که زیر بار قرارداد ۱۹۱۹ رفتم و آنرا امضاء نکردم.

... اینها را خوب می‌دانم. اما تو هم خوب بدان که اینقدر ملت ملت می‌گوئید، این ملت است که دوستانش را به‌دست خود برای میل دشمنانش خفه می‌کند!»

در پاسخ پرسش اینکه از طرف شاه، در لندن، آیا اقداماتی به عمل آمده است و مردم موفق و قابل برای مذاکره توانسته‌اند بفرستند؟ چنین فرمودند:

«چند نفر از محترم‌ترین رجال ایرانی و حتی دو سه نفر از دوستان خارجی من که در محافل لندن نفوذ و دوستان مؤثر دارند، داوطلبانه به لندن رفته و با اولیای وزارت خارجه و رئیس اداره شرق و بعضی وزراء صحبت کرده‌اند. نظر انگلیسی‌ها نسبت به من عوض نمی‌شود و آشکارا می‌گویند که با من نمی‌شود کار کرد، با تجربه‌هایی که کرده‌ام اینقدر یقین دانسته‌ام که دوستی سیاسیون خارجه خیری ندارد، ولی دشمنی آنها مضر است. ما باید خودمان به فکر خودمان باشیم. هر روزی که بتوانیم خودمان را روی پای خود نگهداریم خواهی دید که آنها اول کسی هستند که دست دوستی به ما بدهند، والا نظریه انگلیسی‌ها تنها به من نبوده که این را عیب کار من یا خطای من بدانند. آنها از عهد فتحعلیشاه به بعد به خاندان قاجار بد نگاه می‌کردند، با وجود این صد و چهل سال است که قاجاریه هستند و پادشاه‌اند و آنها هم هستند. هر زمان یکی از ما قوی بود، آنها دوستی می‌کردند و هر زمان ضعیف بود می‌گفتند با او نمی‌شود کار کرد، از همین دوره مرحوم ناصرالدین شاه و دوره پدرم داستانها شنیده‌ام. خلاصه آنکه باید ما خودمان قوی باشیم و بس...»

بطوری که از مفاد آخرین گزارش رحیم‌زاده صفوی برمی‌آید. احمدشاه در اروپا برای حفظ سلطنت خود تلاشهایی به عمل آورده و با اعزام نمایندگانی به لندن، کوشیده تا نظر مساعد مقامات دولت انگلیس را برای ادامه سلطنت خود فراهم آورد، اما انگلیسی‌ها آب پاکی را روی دست نمایندگان احمدشاه ریخته و گفته‌اند: «با او نمی‌شود کار کرد!»<sup>۷</sup>

---

۷- می‌گویند احمدشاه از سالها قبل، برکناری خود از سلطنت، آنهم به دست

یکی دو بار هم احمدشاه دل به دریا زد و تصمیم به بازگشت

انگلیسی‌ها را پیش‌بینی کرده بود.

موقعی که بلشویک‌ها در اوایل انقلاب اکتبر به داخل مرزهای ایران آمده بودند. احمدشاه یک‌عده هفت هزار نفری قزاق را به فرماندهی «استراسلسکی» فرمانده کل قزاق‌خانه مأمور می‌کند که جلو روسهای بلشویک را بگیرند.

«استراسلسکی» که از روسهای سفید بود و مدت‌ها قبل در ایران اقامت داشت، به احمدشاه می‌گوید: «جنگ کردن ما با بلشویک‌های روسی که هموطنان و هم‌خون ما هستند صورت خوشی ندارد و با وضع فعلی که انگلیسی‌ها نیز با من و قزاق‌خانه من مخالف هستند و به‌ما فشار می‌آورند که از ایران خارج شویم، تکلیف ما چه خواهد شد؟

اگر با روسها جنگ کنیم و هموطنان خود را بکشیم بعدها با چه رویی می‌توانیم به کشور خود برگردیم؟

احمدشاه به «استراسلسکی» اطمینان می‌دهد که من همیشه از شما حمایت خواهم کرد و هرگز نخواهم گذاشت که به روسیه برگردی.

در این حیص و بیص انگلیس‌ها عده‌ای را برای جلوگیری از نفوذ بلشویک‌ها به جنگ آنها می‌فرستند و تا چند کیلومتری قفقاز هم پیشروی می‌کنند.

ولی پرنده نهائی قزاق‌ها بودند که با وجودی که تعداد آنها فوق‌العاده کمتر از انگلیسی‌ها بود، به‌علت تشکیلات مرتب و منظمی که داشتند موفق شدند بلشویک‌ها را به داخل مرزهای خود برانند.

در این موقع انگلیسی‌ها پیش‌دستی کرده و با گماردن رضاخان در رأس قزاق‌خانه به «استراسلسکی» فشار می‌آورند که قزوین، یعنی مقر اقامت قزاق‌خانه را ترک کند و به روسیه برود.

«استراسلسکی» با احوال پریشان به تهران می‌آید تا با احمدشاه ملاقات کند و وعده‌هایی که راجع به حمایت او و سایر افسران روسی به‌او داده شده بود را به وی یادآوری کند. در آن هنگام احمدشاه در جاجرود بود و موقعی که «استراسلسکی» به ملاقات او رفت، احمدشاه درمیان چادر سلطنتی ایستاده و همانطور ایستاده به پذیرائی وی پرداخت و پس از گوش دادن گله و شکایت‌های او آهی کشید و گفت: — غصه نخور آقای «استراسلسکی». انگلیسی‌ها امروز شما را بیرون می‌کنند، فردا هم مرا بیرون خواهند کرد!

و قبول مخاطرات گرفت اما مسئولین دولت انگلیس برای آنکه زمان کافی در اختیار باند رضاخان جهت مقدمه چینی به منظور تغییر مسالمت آمیز و قانونی سلطنت قرار گیرد، اقدام به اشکال تراشی بر سر راه مراجعت او نمودند. رضاخان برای حفظ ظاهر تلگرافی به شاه قاجار مخابره و اعلام کرد دولت او در انتظار تشریف فرمائی موکب ملوکانه می باشد.

در تاریخ ۲۵ شهریورماه ۱۳۰۴ احمدشاه تلگرافی به عنوان رضاخان مخابره کرد. انتشار متن این تلگراف موجب خوشحالی ملیون و مخالفان رضاخان گردید.

«جناب اشرف رئیس الوزراء»

بعون الله تعالی دوم ماه اکتبر (۱۳ ربیع الاول) باکشتی موسوم به «نالداری» از پاریس از راه بمبئی به ایران حرکت می کنم، از مراجعت به وطن عزیز نهایت مسرت حاصل و خوشوقتم که آن جناب اشرف را به زودی ملاقات خواهم نمود.

شاه

متعاقب مخابره این تلگراف، سفیر ایران در لندن (مفتاح السلطنه) به مقامات اداره شرق وزارت امور خارجه انگلستان و سازمان اطلاعاتی این کشور اطلاع داد که شاه رفتنی شده و به تعداد همه ی افراد خانواده اش در یک کشتی فرانسوی جا ذخیره

---

این کاخ که می بینی گاه از تو و گاه از من  
جاوید نخواهد ماند، خواه از تو و خواه از من  
دلم، اسکندر. رجال فکاهی، انتشارات ایمان. تهران ۱۳۶۸



چندتن از روزنامه‌نگاران ایران در نخستین سالهای مملکت رضاشاه :

ردیف جلو از چپ به راست: شکرالله صفوی مدیر روزنامه کوشش - سیدمحمد طباطبائی مدیر روزنامه تجدد ایران.

ردیف وسط از چپ به راست: سیدکاظم اتحاد مدیر روزنامه امیدایران و اتحاد - عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام - علی دشتی مدیر روزنامه شفق سرخ - فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان - زین‌العابدین رهنما مدیر روزنامه ایران.

ردیف ایستاده: عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات - امیر رضوانی مدیر روزنامه گلشن - اعتصام مدیر روزنامه ستاره.



کرده و قصد دارد بندر ماری را به مقصد بمبئی و از مسیر بیروت ترک نماید.

انگلیسی‌ها برای آنکه در سفر احمدشاه تأخیر ایجاد کنند «مفتاح السلطنه» را به پاریس فرستادند و سفیر ایران (!) به نصیحت شاه پرداخت که حیف مملکت به این قشنگی و آب و هوای اروپا نیست که می‌خواهید روانه آن خرابه شوید!

«آقاخان محلاتی» هم در جهت خواسته لندن، احمدشاه را از رفتن به ایران منع نمود.

سایر عوامل ایرانی دولت انگلیس و حقوق‌بگیران دستگاه اطلاعاتی بریتانیا هم فعال شده و در ملاقات‌های مکرر خود با احمد شاه، ضمن برشمردن مخاطرات بازگشت به ایران، او را به ماندن در کنار سواحل لاجوردین جنوب فرانسه تشویق می‌نمودند. خلاصه ابر و باد و مه و خورشید و فلک به اشاره لندن به کار افتاده بودند تا شاه قاجار را از فکر مراجعت به ایران منصرف نمایند. کار به جایی رسید که حتی ناصرالملک (نایب‌السلطنه)<sup>۸</sup> هم به جمع مخالفین بازگشت شاه پیوست و به احمدشاه گفت: «به ایران نروید! این همان سردار سپه است که نسبت به مشیرالدوله چنان

۸- ناصرالملک (نایب‌السلطنه) در رمضان ۱۳۲۸ ق به نیابت سلطنت احمد شاه نوجوان انتخاب شده بود. ناصرالملک فارغ‌التحصیل آکسفورد و همکلاس سرادواری، وزیر امور خارجه انگلستان و دوست لرد جرج ناتانیل کرزن، نایب‌السلطنه هندوستان بود. آکسفورد دانشگاهی است که، در کنار کمبریج، از دیرباز نخبه‌ترین عوامل سرویس اطلاعاتی انگلیس را پرورانیده و به گفته «پیترا رایت» کارمند و محقق عالیرتبه اینتلیجنس سرویس، «رشته‌هایی که آکسفورد را به سرویس‌های اطلاعاتی انگلستان پیوند می‌دهند بسیار محکم است.»

رایت، پیترا. شناسایی و شکار جاسوس، انتشارات اطلاعات. ص ۳۷۶

توهینی کرده است و یحتمل ساحت مبارک ملوکانه را نیز ملوکک نماید!»

به موازات این وقت‌کشی‌ها کارگردانان اصلی در لندن که عزم احمدشاه برای بازگشت به تهران را جزم می‌دیدند سناریوی جدیدی تهیه و به‌دست اعضای باند رضاخان در تهران به اجرا گذاشتند که به «بلوای نان» معروف شد.

«حسین مکی» در تشریح «بلوای نان» می‌گوید: «... سردار سپه و بالاخره معلمین او که نمی‌خواستند شاه به ایران مراجعت نماید مجبور شدند که آخرین تیر را از ترکش‌رها نموده و بالنتیجه‌دست به اقداماتی زده که شاه از حرکت به ایران منصرف گردد. به همین منظور بلوای مصنوعی نان را در تهران راه انداخته، عده زیادی از موافقین دربار و درباریان و موافقین مدرس را گرفته توقیف کردند.

از اواخر شهریور جنس به خبازها کم داده شد و با شهرتی که از طرف ایادی مرموزی که با شهربانی رابطه داشتند داده شده بود که امسال قحطی خواهد شد، محصول امسال ایران به اندازه سه ماه ایران کافی نخواهد بود، در مردم تولید نگرانی و وحشت و اضطراب می‌نمودند و با این تبلیغات و کمی نان مردم به دکانهای خبازی هجوم آوردند. شهربانی در ایجاد ازدحام در دکانهای نانوائی خیلی فعالیت نمود. از جمله همه روزه به وسیله عناصری مرموز شهرت می‌داد که در فلان محله در فلان دکان نانوائی یک نفر زن زیر دست و پا رفته، یک بچه خفه شده یا فلان خانواده دو شب گرسنه خوابیدند، در فلان محل سه نفر از گرسنگی تلف شده‌اند و نظیر این شایعات با تحریکاتی که محرمانه به عمل می‌آمد تأثیر عجیبی در روحیه مردم کرده نگرانی فوق‌العاده در آنها ایجاد نمود...»

گسترش این شایعات سرانجام منجر به شورش و بلوای مردم و متقابلاً به سرکوب آنها توسط مأمورین نظامی انجامید. اما نتیجه‌ای که از آن عاید شد نشان دادن جو ناآرام و پرتشنج تهران و نارضایتی مردم به احمدشاه بود که لاجرم شاه را در حرکت به طرف ایران سست کرد.

احمدشاه در تلگراف شماره ۱۹۱ چهارم مهرماه ۱۳۰۴ که به عنوان رضاخان مخبره کرد تفصیل ماجرا را از رضاخان جویا گردید.

#### «جناب اشرف رئیس‌الوزراء»

امروز روزنامه‌های اینجا خبری از ایران درج کرده بودند که به واسطه کمی آذوقه در تهران هیجان دراهالی تولیدشده، بازارها را بستند. خیلی اسباب نگرانی من شد. انتظار دارم جناب اشرف فوراً مرا از تفصیل [ماجرا] مطلع نمائید. جواب این تلگراف را [به] پاریس مخبره نمائید.

لوزان - شاه

در این ایام روزنامه‌های انگلستان نیز مملو از اخبار دلهره‌آور و شایعات هراس‌انگیز در مورد ایران و خانواده سلطنتی قاجار گردید. از جمله خبرگزاری رویتر گزارش کرد که گروهی از درباریان در تهران دستگیر شده‌اند!

سردار سپه نیز تلگراف‌های ضد و نقیضی به احمدشاه مخبره می‌کرد تا بیشتر موجبات نگرانی او فراهم گردد. از جمله می‌نویسد:

«... تلگراف مبارک راجع به وقایع اخیر و اینکه از علل و عوامل آن استفسار فرموده بودند زیارت شد. جریان واقعیات در ایران

سال‌های متمادی بدین‌منوال بوده و همیشه سیاست‌های اجانب به مقتضیاتی جریان‌هائی تولید می‌کرده‌اند. چهل‌مردم و دست خیانتکار آنها هم آلت و مزید بر علت می‌گردد.

یک روز در سفارت روس جمع شده می‌گویند: شاه می‌خواهیم. فردای آن‌روز عنوان دیگر می‌کنند!

به هر حال مادام که تشکیلات مملکت و شرایط یک زندگی مستقلى كاملاً مستقر نگردد از این وضعیت مسموم خلاصی نمی‌توان یافت. فعلاً شهر در کمال انتظام و حکومت نظامی مشغول تحقیق و تعقیب است. البته محرکین و مسببین برای عبرت دیگران سخت تنبیه خواهند شد؛ لیکن در آذربایجان نیز تشریف‌فرمائی اعلیحضرت را وسیله قرار داده پاره‌ای عنوانات مخالف می‌کنند و تلگرافاتی هم به مرکز مخابره می‌نمایند، معلوم نیست نغمات آنجا مبتنی بر چه دسایس است، عجالتاً تعلیماتی داده شد، که مراقبت نمایند و علل و کیفیت آن را کشف و از این غائله جلوگیری کنند. رضا»

به این ترتیب احمدشاه زبون دچار وحشت و اضطراب شده و ساحل امن «نیس»، در جنوب فرانسه را، به نشستن بر کشتی «نالداری» و حرکت به سوی سواحل متلاطم ایران ترجیح داد.

روزنامه ایران در شماره مورخ ۱۷ مهرماه ۱۳۰۴ خود می‌نویسد:

«بر طبق اطلاعی که تحصیل شده، این چند روزه تلگرافی از اعلیحضرت شاه از پاریس به والاحضرت ولایتعهد و تلگرافی هم به آقای رئیس‌الوزراء مخابره شده و اطلاع داده‌اند که ۱۳ ربیع‌الاول که قرار بود به طرف ایران عزیمت نمایند، ممکن نشده، و

حرکت به ایران را چندی به تأخیر انداخته‌اند و حالیه در پاریس توقف دارند.»

اعلام انصراف شاه از مراجعت به ایران، روحیه‌باند رضاخان را افزایش داد و حرکت‌های آشکار و پنهان آنها برای یکسره کردن کار سلسله قاجار سرعت بیشتری به خود گرفت.

«... در اواخر مهرماه و اوایل آبان‌ماه، جمعی به زعامت و پیشقدمی حاج‌رحیم تاجر قزوینی که در آذربایجان نیز به تحریک سرتیب آیرم اقدامات مؤثری کرده بود، در تهران گرد آمده، در مدرسه نظام جمع شده، چادر زدند و مرکزی به اسم «کمیسیون مختلط نهضت ملی آذربایجان» بنا مشاوری و همدستی سرهنگ درگاهی و طهماسبی و بعضی از وکلای مجلس از قبیل داور و غیره به وجود آوردند.

این دسته که یکی دو نفر از روحانیون [درباری] و چند تن از تجار ماجراجوی معروف با آنها همدست شده بودند، ابتدا شب نامه‌هایی انتشار دادند و بالاخره مراجعاتی به مجلس کردند و در مسئله خلع قاجار داخل کار شدند.

اگرچه طهماسبی در تاریخ معمول و دروغ خود گزاف‌هایی درباره این دسته بهم بافته و ادعاهای دروغی کرده است که هیچ افسانه‌نویسی طرح این اندازه دروغ و شیادی را جایز نمی‌داند، هرکس بخواهد از فحوائی بیانات و شب‌نامه‌ها و شایعات ناچیز مذکور مطلع شود، به کتاب تاریخ مزبور رجوع کند. شنیده شد که شاه سابق [رضاخان] نیز با وجود آنهمه مدایح که از او در آن کتاب شده بود، کتاب مزبور را جمع کرد و راضی به نشر آن همه اکاذیب نگردید...

... باری، مجلس و رجال مهم کشور به این نهضت‌های کوچک و دروغ اعتنا نداشتند. مع‌هذا، اکثریت در سایه فعالیت و پشتکار

فیروز و تیمور، دو وزیر باوفا، از بیرون و داور و سایر همدستان او در اندرون مجلس بنای کار و فعالیت را نهادند. در اواخر ماه مطلب را علانیه کردند...

... اجتماع مشتگی رند و عده‌ای منفعت‌طلب و مردم‌کشانی چند در باغ مدرسه نظام و سروصدای دروغی محمدحسین آیرم‌که مردم را در تبریز به‌زور وادار به تلگرافات کرده بود، در مردم و ساکنان مرکز اثری نبخشید، تا عاقبت حضرات مجبور به ترور و قتل نفس شدند!»<sup>۹</sup>

نمایندگان دست‌نشانده سردار سپه در مجلس شورای ملی در تاریخ هشتم آبان‌ماه ۱۳۰۴ پیشنهادی به‌مضمون زیر صادر کردند: «نظر به اینکه شکایات راجع به سلطنت قاجاریه به درجه‌ای رسیده که مملکت را به‌طرف مخاطره می‌کشاند، نظر به اینکه حفظ مصالح عالی مملکت مهم‌ترین منظور و اولین وظیفه مجلس شورای ملی است و هرچه زودتر باید به بحران فعلی خاتمه داد؛ امضاء کنندگان با قید فوریت پیشنهاد می‌کنیم مجلس شورای ملی تصمیم ذیل را اتخاذ نماید:

مجلس شورای ملی انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام داشته و حکومت موقتی را به آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌کند.

تعیین تکلیف راجع به حکومت قطعی موکول به نظر مجلس ششم است که با حق تجدید نظر در مواد ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی انتخاب می‌شود و راجع به این مواد دارای حقوق مجلس مؤسسان شناخته خواهد شد.

داور - شیروانی - اخگر - یاسایی - سلیم ایزدی - عبدالحسین صدر - محمدحسن ملک‌التجار - حسن ملک - آشتیانی - رضا

۹- بهار، محمدنقی، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۲، ص ۲۸۰

دامغانی - میرزایی - عراقی - مفتی - هرمزی - میرزا ابراهیم  
ضیاء - رضا مهدوی - رضا حکمت.»

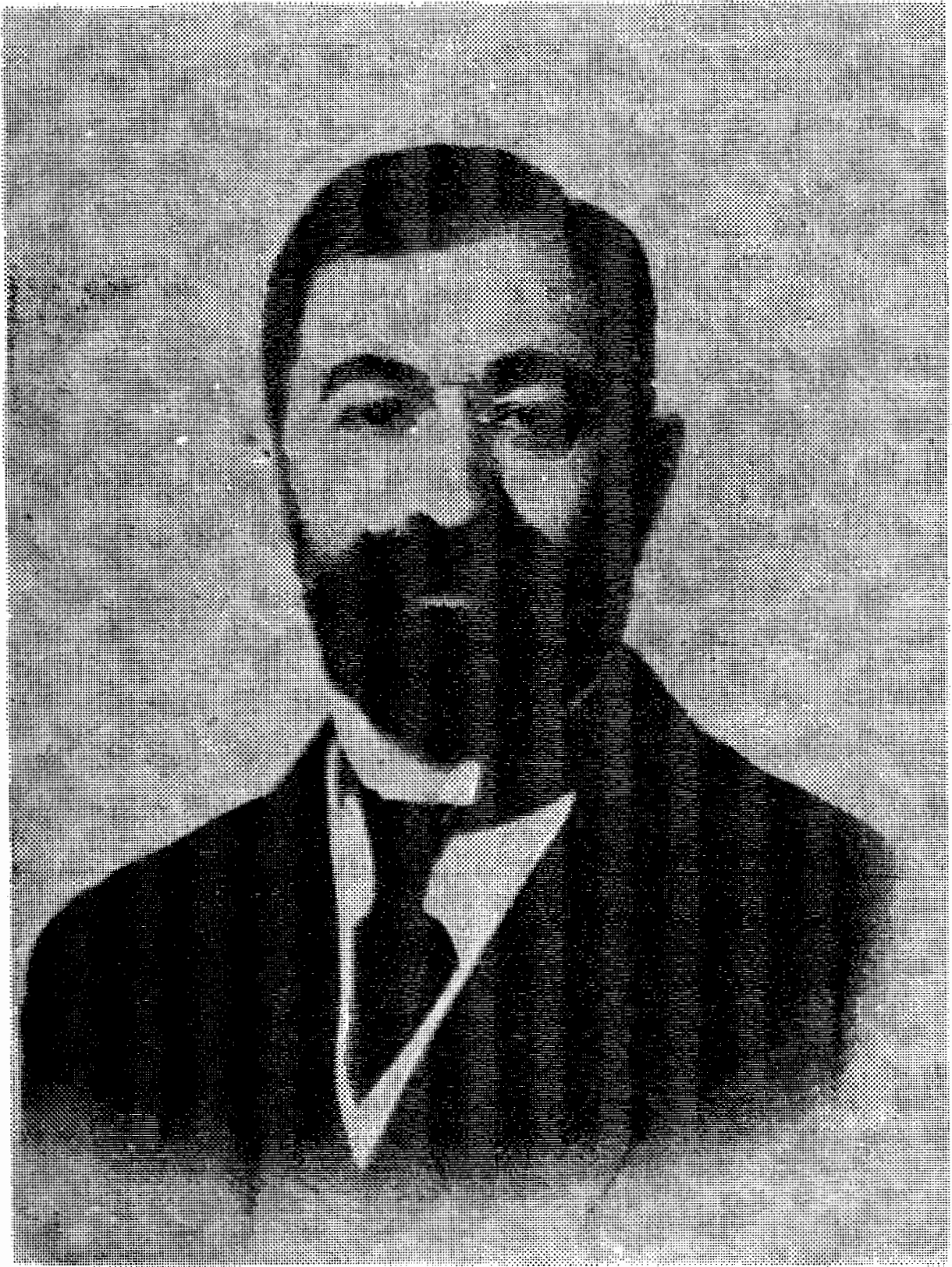
همراه با تقدیم این پیشنهاد به هیئت رئیسه مجلس. کار  
متحصنین در مدرسه نظام هم بالاگرفت و امیر طهماسبی از نزدیک  
ولی در نهایت استتار و مراقبت جزئیات امور را کنارگردانی می‌کرد.  
چادرهای بسیاری در مدرسه نظام برای پناهندگان برپا کرد و با  
همان نظم و دقتی که داشت هر طبقه را علیحده در چادری سکنی  
داد - صنف کفاشان، بزازان، دباغان، رزازان، فعلجات و غیره  
هریک محلی جداگانه داشتند - آشپزخانه و دم و دود تمام  
متحصنین به خوبی براه بود و خوش و خرم در مدرسه نظام می‌زیستند،  
فقط یک چیز برای تکمیل خوشبختی آنها کسر بود، که آن هم به  
زودی داشت عملی می‌شد، و چیزی نمانده بود که مجلس شورای ملی  
صدای متحد موکلین ولایات را شنیده و مه‌بار کشور را از لای  
انگشتان چاق و نرم و بی‌عرضه احمدشاه بیرون کشیده و در پنجه  
قوی منجی ایران بگذارد!»<sup>۱۰</sup>

باید توجه داشت اگر هم مجلس به تمایلات «رضاخان» پاسخ  
مثبت نمی‌داد و در برابر فشارهای او و قدرت خارجی پشتیبانش  
تسلیم نمی‌شد، سردار سپه با زور سرنیزه مجلس را بسته و سلطنت  
را در اختیار می‌گرفت. خودش در یکی از ملاقات‌ها به مرحوم  
مدرس گفته بود:

«... دیگر نمی‌توانم به ریاست‌الوزرائی اکتفا کنم، زیرا بیش  
از آن جلو آمده‌ام که بتوانم برگردم!»  
ملک‌الشعراى بهار در تاریخ خود می‌نویسد که:

---

۱۰ - خواجه‌نوری. بازیگران عصر طلایی. ص ۱۵۲.



میرزا محمد علی خان فروغی



«این ماده واحده از طرف همان آقایان و مرحوم داور تهیه و در زیرزمین قصر رئیس‌الوزراء روی میز گسترده شد و بنای آوردن وکیل و تقاضای امضاء به‌میل و خواهش و عنف و تهدید آغاز گردید؛ و تا روز ششم و هفتم آبان موفق شدند که هشتاد و چهار نفر از اعضای فراکسیون‌ها را که زورشان رسیده بود، به‌پای میز تاریخی که مقدرات کشور ایران را تعیین می‌کرد، بکشانند!

از رفتای ما نیز عده‌ای رفتند، یعنی آنها را بردند و گفتند کاری است تاریخی؛ و خلاصه رفقای فراکسیون ما از پانزده نفر تقریباً به سه، چهار نفر تقلیل یافت!

عجب این است که آقای درگاهی با آنهمه عداوت داوطلب شد که مرا هم به‌پای میز کذایی ببرد و عصری به خانه من آمد و من او را نپذیرفتم. و آقای بوذرجمهری هم برای جلب آقای سیدحسن خان زعیم وکیل کاشان رفت و او نیز از موافقت با آقای کریم آقا خان که ظاهراً نسبتی هم با یکدیگر داشتند، خودداری کرد!

عصر پنجشنبه، هفتم آبان، به‌میل خودم به قصر رئیس‌الوزراء شتافتم. صبحن قصر پر بود از افرادی که طبعاً در این قبیل موارد پی طعمه و شکار می‌گردند و آن روزها ابواب قصر دیکتاتور بر روی آن بیچارگان باز می‌شد و آن مرد داهی و عجیب به چهره بی‌نور اینها تبسم می‌کرد و به‌هریک لطفی خاص ابراز می‌داشت!

عده‌ای از رجال سیاسی نیز اینجا و آنجا در تکاپو بودند، مدخل زیرزمین طرف راست مثل مورچه از آینده و رونده مملو بود!

متولیان اکثریت با ماشینها در رفت‌وآمد بودند و هرکس که بیرون می‌رفت پس از چندی با شکاری تازه برمی‌گشت، و او را یگراست به کنار میز برده، قلم تاریخی را به دستش می‌دادند!

آن روز با رئیس دولت در زیر درخت بید معلق ملاقات کردم،

و تا آن ساعت از قضیه ماده واحده و میز و زیرزمین اطلاعی کامل نداشتم.

دیدن آن منظره پشتم را به لرزه درآورد، خاصه که دو نفر از بهترین دوستانم را — از اعضای اقلیت — دیدم که یکی از ایشان از میزگردانها شده، دیگری را داور شکار کرده، داخل زیرزمین کرد، و رفقای دیگر هم به نوبت آمدند و امضاء کردند!

از آمدن پشیمان شدم! نه از ترس اینکه مرا هم به زیرزمین بکشند! چه، گوشت من به قدری تلخ بود و سوگندی که در مجلس با قرآن یاد کرده بودم به درجه‌ای راسخ بود که آنها از من مأیوس بودند، بلکه پشیمانی از این بود که چرا دوستانم را در چنان حالتی دیده‌ام.

رئیس دولت هم آن روز بی‌پرده سخن گفت. فرمود که آقایان مستوفی و مدرس خیلی معطل می‌کنند، دیگر کار از اینها گذشته است، به ایشان بگو هرچه باید کرد خودشان بنشینند و سروصورتی به کار بدهند. اطاعت کردم. فرمودند: امشب جلسه است؟ گفتم: آری. گفت: امشب ماده واحده مطرح می‌شود، به رفقای بگو اگر معطل کنند عقب خواهند افتاد.

روز هفتم آبان تقریباً خیال مردم کشها از پیشرفت عده و آراء که زیر ماده واحده در زیرزمین تهیه شده بود، آسوده بود. اما باز به مجلس و به ناطقین اقلیت و منفردین اعتماد نداشتند و می‌خواستند به هر وسیله که هست آنها را خفه و خاموش سازند!

جلسه‌ای بود. حاج رحیم‌آقا، طهماسبی و غیره، از جمله آقای «ح» و آقای «ب.ا» در آنجا گرد آمده، تصمیمی مهیب و جانیانه اتخاذ کردند؛ و قرار بر این شد که شب هشتم آبان اگر کسی از طرف اقلیت حرف زد، کشته شود!

بالاخره قرار اخیر براین شد که مؤلف تاریخ را در آن شب به قتل برسانند!

جمعی برای این کار مهیا شدند. قرار شد که یاور محمدعلی خان، رئیس کمیساریای ۲، که محل او در جلوخان مجلس است، همراه و معین این جنایت باشد. آقای «ب» مدعی است که طهماسبی با قتل ملک الشعراى بهار موافق نبود، و خدا می‌داند! هرچه بود شب جمعه، هشتم آبان‌ماه ۱۳۰۴، بر سر دست آمد و زنگ سید محمود، ناظم مجلس، در گالاریها طنین انداخت و جلسه به ریاست نایب دوم رئیس تشکیل گردید...»<sup>۱۱</sup>

«مستخرجه از صورتجلسه نمره ۲۱۰، غروب پنجشنبه هفتم آبان‌ماه ۱۳۰۴»

جلسه مجلس شورای ملی مقارن غروب به ریاست آقای تسدین، نایب رئیس مجلس، تشکیل گردید.

نایب رئیس: صورت مجلس تصویب شد. چند فقره پیشنهاد به امضای چند نفر از آقایان راجع به دستور رسیده است و سیزده نفر از آقایان اجازه خواسته‌اند.

داور: خوب است پیشنهادهای راجع به دستور خوانده شود. نایب رئیس: پیشنهادی است راجع به دستور، قرائت می‌شود. ما امضاءکنندگان ذیل تقاضا داریم قرائت تلگرافات واصله از ایالات و ولایات در این جلسه در درجه اول جزء دستور شود و تکلیف قطعی معلوم گردد.

عبدالله یاسانی، علی رضا الحسینی، دستغیب، کی استوان، حیدرقلی حشمتی، دکتر امیر، اخگر.

نایب رئیس: راپرتی از کمیسیون عرایض در این باب رسیده، قرائت می‌شود:

از اواسط مهرماه تا امروز تلگرافات عدیده از طرف وجوه اکابر و مشاهیر و کمیسیون مختلط نهضت ملی آذربایجان و طبقات مختلفه و همچنین از ایالات و ولایات، که ذیلاً شرح داده شده: تبریز، کرمان، مشهد، تربت، شیراز، درجز، رشت، قزوین، محمره، بجنورد، کردستان، بارفروش، ساری، بیرجند و غیره، به مجلس مقدس شورای ملی شده، دال بر عدم رضایت از سلطنت قاجاریه و تغییر سلطنت از این سلسله و تعیین تکلیف از مقام مقدس مجلس شورای ملی. کمیسیون در جلسات عدیده تلگرافات فوق‌الذکر را تحت مذاقه گذارده و بالاخره تصویب می‌نماید که راپرت قضیه را به ضمیمه تلگرافات مذکوره تقدیم مجلس شورای ملی بنماید که هرطور مقتضی و صلاح است، تعیین تکلیف، و جواب تلگرافات مزبوره صادر شود.

رئیس کمیسیون - حسن ملک

باند رضاخان درحالی که با ارباب، فشار و ترور مجلس را آماده تصویب ماده واحده دایر بر تغییر سلطنت ساخته بود برای اشتغال افکار عمومی و دور نگه داشتن اذهان عامه از تحولات در شرف وقوع، به اتخاذ تدابیر زیرکانه‌ای پرداخت

از جمله در اول آبان‌ماه اعلامیه‌ای در سطح وسیع منتشر گردید که متن آن به شرح زیر بود:

«از روز دوشنبه چهارم آبان‌ماه ۱۳۰۴ شمسی نمایش فلاحی تا ده روز در نازی‌آباد ادامه خواهد داشت، ورود مجانی.

برای خرید و به کار انداختن ماشین‌های فلاحی، از طرف کارکنان نمایش هرگونه اطلاعی که تقاضا شود داده می‌شود.

شبها سینماهای جدید که برای نمایش خواسته شده و طرز زراعت عملی در اروپا را نشان می‌دهد به معرض نمایش عامه می‌گذارد.

وزیر فلاح و تجارت و فوائد عامه - تیمورتاش

ایجاد این نمایشگاه بزرگ در چهار کیلومتر خارج شهر، ایستگاه نازی‌آباد، جمعیت زیادی را از تهران خارج کرد.

از حدود یک ماه قبل در حدود سیصد دستگاه چادر در نازی‌آباد برپا کرده و با چوب و گچ غرفه‌هایی زیبا با اشکال دکوراتیو ساخته و در آنها انواع و اقسام کالاها و مصنوعات فرنگی را به نمایش گذاشته و در بعضی دیگر از غرفه‌ها حیوانات وحشی را گرد آورده بودند. وجود این غرفه‌ها همراه با عملیات شعبده‌بازی و خرس‌رقصانی و نمایش فیلم صامت به صورت رایگان، هزاران تهرانی را به خارج از شهر می‌کشاند. همه روزه چندین هزار زن و مرد در داخل نمایشگاه سرگرم تماشای غرفه‌ها شده و شب‌ها هم وقت خود را به تماشای سینما می‌گذرانند.

علاوه بر این شهربانی و عوامل درگاهی بحران مصنوعی کمبود آرد به وجود آورده و با تحویل سهمیه اندک به خبازی‌ها سبب ازدحام در برابر نانوائی‌ها شدند بطوری که عده زیادی از مردم از صبح تا غروب در صف نان می‌ایستادند تا با تحمل مشقت فراوان یکی دو قرص نان به دست بیاورند. البته برای آنکه ماجرای «بلوای نان» تکرار نشود در برابر هر مغازه نانوائی به تعداد کافی پاسبان و نظامی مستقر کرده بودند.

هدف اصلی از توسل به این تمهیدات سرگرم نگه داشتن و مشغول کردن مردم به خود بود و الحق هم صحنه گردانان در کار خود موفق شدند.

به این ترتیب مقدمات کار تغییر قانونی سلطنت چیده شد و زمینه برای تصویب نهائی آن فراهم آمد.

ساعت یازده و ربع روز شنبه نهم آبان ماه ۱۳۰۴ شمسی مجلس شورای ملی تشکیل جلسه داد و پس از بحث و مشاجره طولانی، ماده واحده در تغییر سلطنت قاجار و تفویض آن به رضاخان را مورد تصویب قرار داد:

«نظر به اینکه عدم رضایت از سلطنت قاجاریه و شکایاتی که از این خانواده می شود به درجه ای رسیده که مملکت را به مخاطره می کشاند، نظر به اینکه حفظ مصالح عالی مملکت مهمترین منظور و اولین وظیفه مجلس شورای ملی است و هرچه زودتر به بحران فعلی خاتمه باید داد امضاءکنندگان با قید فوریت پیشنهاد می کنیم مجلس شورای ملی تصمیم ذیل را اتخاذ نماید:

ماده واحده - «مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می نماید. تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می شود.»

هنوز مرکب امضای ماده واحده خشک نشده و دو ساعت هم از تصویب آن نگذشته بود که امیرلشکر طهماسبی و یزدان پناه مأمور شدند دربار شاه مخلوع را تحویل<sup>۱۲</sup> گرفته و ولیعهد را از ایران اخراج کنند.

۱۲- عبدالله خان امیر طهماسبی در کتاب ننگین خود (تاریخ طهماسبی) با کمال مباهات می نویسد: «ساعت ۲ بعد از ظهر مأمور تحویل گرفتن دربار گردیدم و ساعت ۴ دقیقه وارد عمارت سلطنتی شدم و مشکوٰۃ الدوله پیشخدمت احمد میرزا

شب نهم آبان ماه جمعی از شاهزادگان قاجار به ملاقات محمد حسن میرزا (ولیعهد) رفتند. خانه شاه و ولیعهد در کاخ گلستان بود. احمدشاه و محمدحسن میرزا زمستانها در این کاخ باشکوه که یادگار کریمخان زند، آقا محمدخان و فتحعلیشاه قاجار بود، منزل داشتند و در ایام تابستان معمولاً احمدشاه به نیاوران (کاخ صاحبقرانیه) و برادرش برای ییلاق به اقدسیه می رفتند.

اینک زمستان است. زنان و بستگان شاه در اندرون منزل دارند، و برادرش که زن نداشت و مجرد بود و از عیال خود، دختر مرحوم شماع السلطنه، با داشتن یک دختر ملوس و زیبا، دیری بود

را خواستم و به محمدحسن میرزا (ولیعهد مغلوع) که در غیاب احمدمیرزا در ظرف ۳ سال اخیر قائم مقام او بود و در پس پرده هزار رنگ به آب می زد اخطار نمودم که فوراً تهیه مسافرت خود را دیده و همین شب از تهران خارج و به طرف اروپا حرکت و به برادر خود ملحق شود!

در این ضمن صاحب جمع آمده و از طرف ولیعهد به عبدالله خان می گوید که والا حضرت می فرمایند... - (فوری عبدالله خان با خشونت به او خطاب می کند که بگو محمدحسن میرزا!) - بله... محمدحسن میرزا می فرماید: «برای رفتن حاضرم ولی وسایل حرکت ندارم. پول هم ندارم تا لوازم حرکت را تهیه کنم و در صورت امکان طالب ملاقات و مذاکرات دوستانه هستم و چهل هزار تومان از دولت طلب دارم، ممکن است از این بابت وجهی بدهند؟ به علاوه قرض و کارهای شخصی دارم که باید کسی را مأمور تسویه امورات خود نمایم.»

امیر طهماسبی در تاریخ خود می نویسد: «جواب دادم ملاقات ممکن نیست. مذاکرات دوستانه نیز با هم نداشته و نداریم، امر بندگان اعلیحضرت پهلوی است که باید به موقع اجرا گذاشته شود. فوراً یک نفر را برای تسویه امور و محاسبات خود تعیین و حرکت نمائید و کارهای شما انجام خواهد شد و اگر عرایض دیگری داشته باشید به عرض اعلیحضرت پهلوی خواهد رسید...»

... ساعت دو و نیم بعد از ظهر بود که موثق الدوله، مغرور میرزا (!) وزیردربار سابق که قبلاً به وسیله تلفن احضار شده بود حاضر شد و به ایشان اظهار شد هرچه زودتر رؤسای مسئول دربار را حاضر نمائید که فوراً اشیاء سلطنتی و اتاقها باید مهروموم شود...»



علی اکبر داور



جدا شده بود، نیز در گلستان منزل داشت.

شب نهم آبان جمعی از شاهزادگان مثل یمین الدوله و عضد السلطنه و فرخ الدوله و غیره به ملاقات ولیعهد رفته بودند...  
... هوا قدری سرد شده است، بخاری در اتاق پشت اتاق برلیان مشتعل است، این آخرین شبی است که وارث تخت و تاج آقامحمدخان، دیکتاتور عظیم قاجار، در پیش این بخاری مجلل و مشتعل نشسته است.

ولیعهد که تاکنون با شاهزادگان و بزرگتران خانواده غالباً مانند سیاسیون به توریه و بالحن مستهزانه و مثل یک نفر دیپلمات بزرگ که نمی‌خواهد اسرارش را کشف کنند صحبت می‌کرد، امشب ساده حرف می‌زند!

تازه فهمیده است که دیگران هم با او شوخی می‌کرده‌اند و کلاه سرش می‌گذاشته‌اند و او را اسباب دست کرده بوده‌اند، زیرا سه چهار روز است که دیگر کسی از طرف ارباب نزد او نمی‌آید و نجوی نمی‌کند و دستور نمی‌دهد و او را ترک کرده‌اند. هر قدر انسان ساده لوح و زودبازر باشد، دیگر اینجا مطلب را می‌فهمد و حساب دستش می‌آید.

بار اول بود که به شاهزادگان گفت: گمان دارم فردا یا پس-فردا مرا دستگیر کرده، در یکی از قلعه‌ها حبس کنند! آری، این بار نخستین بود که دست از لاف زدن برداشته و دیگر پشت چشم نازک نمی‌کرد و رفقا و دوستان خود را در ته دل مسخره نمی‌کرد! قدری پول به عموزادگان که مستخدم بودند، یا لازم داشتند تقسیم کردند و همه ساعت ۹ به خانه‌های خود برگشتند.

صبح نهم آبان قبل از آنکه ماده واحده از مجلس بگذرد، عمارت گلستان محاصره شده بود. یکی از شاهزادگان که مستخدم دربار بود چنین می‌گوید:

از صبح امروز پلیس اجتماعات را متفرق می‌کرد و شهر حالت خاصی به خود گرفته بود. هرکس می‌خواست به دربار نزد ولیعهد برود، گارد دم در می‌گفت: «اگر رفتید حق برگشتن ندارید تا حکم ثانوی برسد...»

... ولیعهد پای عمارت برلیان روی نیمکت تنها نشسته، دست را زیر چانه‌اش تکیه کرده بود و یکت نفر نظامی روی پله‌ها ایستاده سیم تلفون را می‌برید. ده بیست نفر پیشخدمت و متفرقه که قبل از ظهر آمده بودند، آنجا دیده می‌شدند.

سربازان آمدوشد داشتند، آنها به ولیعهد سلام نمی‌دادند و حال آنکه ظهر نشده بود و مادهٔ واحده در مجلس جریان داشت! به توسط پیشخدمت‌ها به ولیعهد گفته شده بود که مجلس چه خبر است. تصور ریختن و گرفتن و حتی کشتن و مخاطرات دیگر هر دقیقه می‌رفت در میان خانم‌های اندرون هم همین گفتگوها در کار است!

رفتند سر ناهار ناهار تمام شد، آمدیم اتاق برلیان. ولیعهد آفتابه‌لگن خواست. دست می‌شست که صدای توپ بلند شد و خبر خلع قاجاریه را در شهر و در عمارت گلستان پراکنده ساخت!

از تالار رفتیم به اتاق محمدشاهی (پهلوی اتاق برلیان). ولیعهد و ماروی صندلی نشستیم و صاحب‌جمع روی زمین نشست.

(اینجا مؤلف ناچار است بگوید که این مردی که ما او را صاحب‌جمع نامیدیم، مردی است که امروز برف پیری بر سر و

روی او نشست است ولی هنوز زیبا و رشید و خوش نما است. این مرد نوکر محمد علی شاه بوده و بعد از خلع او، دست از وفاداری آقای خود برنداشت و خانواده خود را ترک کرد. با شاه مخلوع از ایران بیرون رفت و تا مرگ او را ترک نگفت و از آن پس به ایران بازگشت و به نوکری احمد شاه پیمان وفاداری بست و تا این ساعت هم در خدمت ولیعهد به صداقت مشغول کار بود و هنوز هم که ما این تاریخ را می نویسیم، پیشکار و مباشرکارهای ولیعهد و مراقب یگانه دختر او است.<sup>۱۳</sup>

صاحب جمع روی زمین نشسته و گریه می کرد، ولیعهد هم گریه می کرد، و باقی نیز با آنها همکاری و همدردی می کردند! دو ساعت بعد از ظهر در اتاق باز شد و آقای سهم الدوله، پسر مرحوم علاء الدوله، رئیس خلوت، وارد شد. او هم گریه می کرد! رو کرد به صاحب جمع و گفت: سرتیپ مرتضی خان [یزدان پناه] آمده است و می گوید از طرف اعلیحضرت پهلوی مأمورم که محمد حسن میرزا را فوراً حرکت بدهم و از سرحد خارج کنم. باید فوراً لباس نظامی را از تن بیرون کند و اسباب های شخصی خود را هم جمع آوری کند و در حرکت بایستی تعجیل نماید! (گریه دوام دارد!)

ولیعهد به صاحب جمع گفت: برو ببین چه می گویند. رفت و آمد و گفت: همینطور می گوید و می گوید عجله کنید!

ولیعهد گفت: می خواهم گیتی افروز را ببینم (گیتی—

افروز دختری است که ولیعهد از خانم مهین بانو دختر مرحوم شعاع السلطنه داشت و امروز این خانم دختری است جوان و زیبا و با مادر محترمشان در تهران اقامت دارند.)

ولیعهد گفت: کالسکه مرا ببرید و او را از خانه شعاع السلطنه با مادرش خانم مهین بانو بیاورید، او را ببینم

حاج مبارک خان رفت کالسکه ببرد و آنها را بیاورد، گفته شد: نمی شود. زیرا کالسکه متعلق به شما نیست، با درشکه کرایه بروید آنها را بیاورید! با درشکه کرایه رفتند و بچه را آوردند و ملاقات کرد.

از بالا به صحن عمارت نگاه می کردیم. دیدیم آقای بوذرجمهری مشغول دوندگی است و در خزانه ها را به عجله مهر و موم می کند.

ولیعهد، وزیر دربار و دکتر اعلم الملک و سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه و بوذرجمهری می آیند بالا. اتاق خلوت شد، حضرات بالا آمدند، وارد اتاق شدند.

طهماسبی به ولیعهد سلام کرد، ولیعهد جواب نداد. طهماسبی گفت: «عجله کنید باید بروید.» ده دقیقه گذشت، حضرات رفتند پایین، سرتیپ یزدان پناه به آجودان خود گفت: «زود باش محمد حسن میرزا را حرکت بده.» آجودان سرتیپ وارد اتاق شد، سلام داد و به ولیعهد گفت: «زود باشید حرکت کنید.» (گریه دوام دارد!...) غروب است. چراغ ها روشن شده است، ولیعهد از بالا آمد پایین که برود اندرون بسا کسان و

زن‌ها وداع کند. شاهزادگان تا پشت پرده قرمز در اندرون با ولیعهد رفتند و آنجا با شاهزادگان وداع کرد. آجودان هم آنجا بود.

ولیعهد به او گفت: «تا اندرون هم می‌خواهید بیایید؟»

گفت: «خیر، ولی عجله کنید» (این آجودان سلطان بوده است). رفت و برگشت. در این گیرودارها ولیعهد پیغام داده بود که من پول ندارم. به چه وسیله بروم؟ از دولت طلب دارم، خوب است از بابت طلب من پولی بدهند تا حرکت کنم. گفتند با تلفون تکلیف خواهیم خواست و بالاخره پنج هزار تومان پول حاضر کردند و به ولیعهد دادند و گفتند که پنج هزار تومان را اعلیحضرت به محمدحسن میرزا انعام مرحمت فرموده‌اند! سرتیپ مرتضی‌خان [یزدان‌پناه] روی پله ایستاده بود و سیگار می‌کشید. گفت: «اشخاصی که با محمدحسن میرزا نمی‌روند. بروند به خانه‌هایشان و اینجا نمانند. برید! برید!»

ما شاهزادگان گریه‌کنان رفتیم به خانه‌های خودمان! ولیعهد را ساعت ۹ شب در اتومبیل سوار کردند و با دکتر صحت و دکتر جلیل‌خان و ابوالفتح میرزای پیشخدمت، با مستحفظ مسلح، روانه کردند... ۱۴

یکی از همسفران محمدحسن میرزا در یادداشت‌های خود می‌نویسد: وقتی سرتیپ مرتضی‌خان یزدان‌پناه ولیعهد را تا کنار

ماشین آورد، دست برد تا جیب و بغل او را تفتیش و واریسی کند. ولیعهد گفت: مرا تفتیش می‌کنی؟

گفت: دستور چنین است، و همه جیب‌ها، حتی جیب پشت شلوار را واریسی کرد. هنگام سواری نمی‌گذاشتند کسی از همراهان در اتومبیل ولیعهد سوار شود و می‌خواستند فقط ۳ نفر، یاور و سلطان و یک سرباز، با او سوار شوند.

ولیعهد از نشستن در ماشین جداً خودداری کرد و گفت: این دیگر برخلاف قاعده است و من محال است به این ترتیب سوار شوم! بالاخره چون حضرات مقاومت مرد مسافر را دیدند، بر او رحم کردند و اجازت دادند که با دو نفر از اصحاب خود در ماشین خویش سوار شود.

یاور احمدخان به محض آنکه سوار ماشین شده، روبروی دکتر جلیل قرار گرفته بود، سیگاری بیرون آورد و آتش زد و مشغول شد به تدخین و تون‌تابی و حرکاتی می‌کرد که معلوم بود از روی عمد و قصد توهین است، چنانکه از جیب خود مشتی تخمه بیرون آورده، به تخمه شکستن و تف کردن پوست تخمه مشغول شد و به صحت السلطنه که روبروی محمدحسن میرزا نشسته بود نیز تعارف کرد. اما او از دریافت آجیل و تخمه معذرت خواست! ولیعهد متوحش بود، از دکتر می‌پرسید: کجا خواهیم رفت؟

او نگران بود که مبادا او را به باغ شاه برده، حبس کنند. از دکتر خواهش می‌کرد که مرا تنها مگذار. هوا آن شب خیلی سرد بود. یاور احمدخان سخنان عامیانه می‌گفت، اصرار داشت با ولیعهد صحبت کند و او هم پاسخ دهد، ولی او جواب نمی‌داد. یاور به ولیعهد، آقا آقا می‌گفت...

نزدیک سحر به شریف‌آباد قزوین رسیدند، مسافری دربار امشب شام نخورده بودند. به امر مأمورین نظامی دیگپایها را در

مطبخ اندرون واژگون کرده و غذاها را ناپخته، دور ریخته بودند و آن شب اهل حرمسرا و ساکنان دربار غذا نداشتند که بخورند یا در قابلمه برای مسافرت بردارند و هم از اول شب دائم می‌گفتند عجله کنید، باید زود بروید. روز هم در زحمت بوده‌اند، اتفاقاً شب قبل را هم ولیعهد به اتفاق پیشکارش، دکتر صحت‌السلطنه، تا پاسی از شب مشغول سوزانیدن اوراق و اسناد سیاسی بودند صبح هم بسیار زود از خواب برخاسته بود، روز را هم بدان طریق گذرانده و امشب هم شام نخورده بود.

در شریف‌آباد ولیعهد گفت: خوب است توقف کنیم و چای بخوریم، اما یاور صلاح ندانست که چای تازه حاضر شود و اسباب از چمدان ولیعهد بیرون بیاورند، امر داد ماشین را به کناری بردند و خود دستور داد چای در استکان قهوه‌خانه آوردند و مجال نشد نان تمپیه شود و مسافرین از این چای نخوردند و رد شدند و تا نیم‌ساعت بعد از ظهر می‌رانند. در این وقت رسیدند به دهی از نهاوند و آنجا ایستادند و ناهار خوردند و شرح آن را دکتر جلیل داده است. مردی که اگر مویی در غذا می‌دید از خوردن غذا صرف‌نظر می‌نمود، شاهزاده که در سرویسهای عالی غذای شاهانه خورده است، اینجا چهار عدد تخم‌مرغ در سینی لعابی لب‌پریده کثیف قهوه‌چی با نان لواش سیاه و نمک زردرنگ درشت پیش روی او آوردند و ناچار شد در این سفر شاهانه که مهمانداران برای او تدارک دیده بودند، ناهار بخورد!

پشت قهوه‌خانه چند درخت بود، نیمکتی شکسته آنجا بود، ولیعهد نشسته منتظر ناهار بود. دکتر جلیل عبائی به خود پیچیده، با ولیعهد صحبت می‌کرد و تاریخ می‌گفت. ناهار حاضر شد. دکتر جلیل به امر ولیعهد داستان عمرولیث را شرح داد، ولیعهد ایران



یک عکس منصرف‌بفرد از رضاشاه، که در آن جقه ناصرالدین‌شاه قاجار را به‌کلاه دارد. ولیعهد (محمدرضا) در لباس رسمی در کنار پدرش دیده می‌شود. نفر اول از سمت راست تیمورتاش است.



تشکر کرد و از آن ناهار تناول نمود و از آن چای خورد و بنای حرکت شد.

اینجا ولیعهد قدری دورتر رفت که دست به آب برساند، یکی از سربازان مستحفظ به دیگری گفت: این ولیعهد است؟! رفیقش گفت نه، او وکیل مجلس است که تبعید می‌شود. سومی گفت: نه، او ولیعهد است و من در تبریز او را دیده‌ام، یکی از همراهان ولیعهد هسته به ترکی به آن سه تن که آنها هم ترک و آذربایجانی بودند فهمانید که ولیعهد است.

این خبر فوراً در کامیون‌ها انتشار یافت که ولیعهد را تبعید می‌کنند. زمزمه بلند شد. بنابراین کامیون‌ها از آن ساعت به بعد متصل عقب می‌ماندند و دیگر سربازان ولیعهد را تاسرحد ندیدند! آن روز، ساعت یازده شب، مقابل تپه مصلا اطراق کردند که تفصیل آن را دیدیم. کامیون‌ها عقب ماندند، ظاهراً امشب به کرمانشاهان تلفون یا تلگراف شده است که چند عدد «فورد» بفرستند...

ولیعهد شام می‌خواهد ولی شام نیست

یاور احمدخان به استمرا می‌گوید: در جلو راه شام مفصلی تهیه شده است و به استقبال خواهند آمد و امشب آنجا شام خواهیم خورد، اما این شام هیچ‌جا تهیه نشده بود!

امشب گرسنه راندند، ناهار در نزدیک بیستون نان و چای و سیب‌زمینی خوردند! یکی از کامیون‌ها اینجا برگشت!

در سرحد علی افندی مأمور عراق به ولیعهد از طرف مندوب سامی تبریک و ورود گفت و بسیار انسانیت کرد و مسافری ایرانی گرسنه بر سر سفره علی افندی توانستند فنجانی چای بنوشند، نظامیان از آنجا بازگشتند و دوست تومان هم پول بنزین و درواقع کرایه مسافرت (مسافرتی که با اتومبیل‌های خودشان کرده بودند)

از ولیعهد با سماجت دریافت داشتند!

اما مهمانداران نجیب ایرانی حلیت طلبیدند و بازگشتند و مسافری خسته و گرسنه که سه شب بود چیزی نخورده بودند، وارد خانقین شده، در رستوران نهار خوردند.

دو شبانه روز است مسافران و شوفرها گرسنه اند و نخواهید اند، شصت ساعت اخیر را شوفر مشغول راندن بوده است، زیرا در خاک کلمر و کردستان وحشت داشتند که مبادا عشایر حمله کرده، ولیعهد را از آنها بگیرند، این بود که تند راندند!

مسافران در خانقین خواب راحتی کردند و در ترن نشسته، به سوی بغداد روان شدند.

بدین ترتیب پس از حدود صد و پنجاه سال، آخرین شخص منتظر که روزی بر اریکه سلطنت جلوس نماید، از ایران رفت و طومار سلطنت قاجاریه در هم پیچید<sup>۱۵</sup> کله پز برخاست سگک جایش نشست.

۱۵- می گویند مرحوم مدرس که بسیار نکته منج و دارای هوش و ذکاوتی سرشار بود، مدتها قبل برکناری احمدشاه و سقوط دودمان قاجاریه را پیش بینی کرده بود.

روزی که احمدشاه وارد تهران می شد، شاهزاده سلیمان میرزا (رهبر حزب سوسیالیست) با درشکه به استقبال می رود و نزدیک گس دوک حسن آباد به شاه می رسد.

شاه به محض دیدن شاهزاده متوقف می شود و سلیمان میرزا زانوی شاه را با کمال ادب می بوسد، و بعد از این هم در موقع انتخابات تهران معروف شد که احمد شاه به درباریان امر کرد به سلیمان میرزا و کاندیداهای حزب سوسیال اونیفه - اجتماع یون رأی بدهند. و مرحوم مدرس اطلاع داشت که هزار رأی درباریان به سلیمان میرزا داده اند.

از این سبب مدرس گفت:

«احمدشاه بالطبع منعزل است. یعنی شاهی که به سوسیالیست رأی بدهد طبعاً به سوی انعزال نزدیک می شود.»

كان لم يكن بين الجحون الى الصفا انيس ولم يسمر بمكة سامر  
هیچ اثری باقی نماند، چه آنکه اثری نداشت تا از خود باقی  
گذارد؛ رفت و به دریای عدم ملحق شد.

روز دهم آبان ماه ۱۳۰۴ دولت انگلستان به عنوان نخستین  
دولت خارجی، رژیم جدید ایران را به رسمیت شناخت. در روز ۱۲  
آبان ماه ۱۳۰۴ دولت اتحاد جماهیر شوروی نیز رژیم رضاخان را  
موردشناسایی رسمی قرارداد. در ششم دی ماه ۱۳۰۴ آقای یورینیف  
به عنوان نخستین سفیر کبیر اتحاد شوروی در دربار پهلوی  
استوارنامه خود را به رضاخان تسلیم کرد.

انتخابات مجلس مؤسسان با سرعت چشمگیری انجام و مجلس  
مؤسسان در پانزدهم آذرماه ۱۳۰۴ در محل وزارت فواید عامه  
توسط رضاخان افتتاح شد.

سرپرسی لورین وزیر مختار انگلیس در ایران در کتاب خاطرات  
سیاسی خود چگونگی افتتاح مجلس مؤسسان را این گونه شرح  
می دهد:

«... مجلس مؤسسان در ششم دسامبر ۱۹۲۵ (۱۵ آذر ۱۳۰۴)  
در آمفی تئاتر دایره ای شکلی که به کاخ وصل بود و معمولا هر سال  
در آنجا مراسم عاشورا برگزار می شد (در محل وزارت فواید عامه)  
گشایش یافت. رئیس موقتی کشور که قرار بود با سخنرانی خود  
مجلس را افتتاح کند، با کالسکه شیشه ای متعلق به سلاطین قاجار  
که شش اسب کمر آن را می کشیدند وارد محوطه گردید. این اسب ها  
را هنگام تخلیه نیروهای انگلیسی در شمال ایران، از آن ها خریده  
بودند. در محل مجلس، یک سکوی نازک نصب شده و فقط دارای  
یک میز و یک صندلی دسته دار مطلا بود و فاصله آن با سالن چند  
قدم بیشتر نبود. گهگاه در میان ازدحام جمعیت همه چیز ساکت

می‌شد و این زمانی بود که با خاک‌اندازه‌های بزرگ ذغال‌سنگ را به داخل بیست بخاری آهنی بزرگی می‌ریختند که در اطراف اتاق قرار داشتند

نزدیک به سه هزار نفر در این مراسم شرکت کرده بودند...  
... بر روی پله‌ها، یک شاهزاده قاجار به نام فرمانفرما نشسته بود. سرش را بین دو دست گرفته و به پوتین‌هایش نگاه می‌کرد. پس از اینکه همه اعیان و رجال جلوس کردند، رئیس تشریفات (محمود جم) با صدای بلند ورود رضاخان را اعلام کرد...

... رضاخان که با سر و وضع شاهانه‌ای وارد شده بود با افتادگی بسیار و تشریفات کمی داخل مجلس شد... لحظه‌ای مکث کرد و به جای اینکه به طرف کرسی خطاب به ورود اشتباهاً به سمت دیگری رفت. اما زود متوجه اشتباه خود شد. از برابر روحانیون گذشت و کنار صندلی که برایش آماده کرده بودند ایستاد...

... سخnerانی رضاخان چند دقیقه بیشتر طول نکشید و هنگامی که او سخnerانی می‌کرد، بیرق سلطنتی با کشیدن طناب سیمی آن تا بالای سقف گنبدی شکل بالا رفت...

... آخرین جلسه مجلس مؤسسان در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ (۲۲ آذرماه ۱۳۰۴) به اتفاق آراء و با سه رأی ممتنع تصویب کرد که رضاخان به عنوان رضاشاه پهلوی پادشاه ایران شود و سلسله جدیدی را بنیان نهد. شاه در ۱۵ دسامبر (۲۴ آذرماه ۱۳۰۴) مراسم تحلیف را به عمل آورد، و روز بعد نمایندگان سیاسی خارجی را در کاخ گلستان به حضور پذیرفت...»<sup>۱۶</sup>

سرپرستی لورین به عنوان مقدم السفراء قاجار به سخnerانی از

۱۶- لورین، سرپرستی (وزیر مختار انگلیس در ایران)، خاطرات سیاسی،

ترجمه فارسی، انتشارات فلسفه، ص ۱۲۳.

طرف سایر نمایندگان خارجی بود. او این سخنرانی را به زبان فرانسه انجام داد. سپس متن سخنرانی از قبل نوشته شده‌ای را به رضاخان دادند تا بخواند. رضاخان که تا سال گذشته اصلاً سواد خواندن نداشت، به سختی این متن را قرائت نمود.

در پایان این تشریفات، یک ک سلام عمومی هم در باغ گلستان داده شد و رضاخان برای اولین بار بر تخت طلایی سلطنت ایران نشست...

# تاجگذاری شاه جدید (رضا شاه)

نقل از مجله نیواستیسمن ۳۱ ژوئیه ۱۹۲۶

مجله انگلیسی نیواستیسمن در شماره مورخ ۳۱ ژوئیه ۱۹۲۶ (۸ مردادماه ۱۳۰۵) در گزارشی از خبرنگار اعزامی خود به تهران چنین می نویسد:

«شکوه و جلال تاجگذاری شاهنشاه ایران رضاخان پهلوی برای تماشاچیان بسیار جالب توجه بود.

این قسمت نه از نظر جلال و عظمت این مراسم شرقی بود، بلکه بیشتر بر اثر اختلاف عجیبی است که میان القاب اعطائی

باستان و گمنامی حسب و نسب شاه جدید موجود می باشد. قبله عالم زندگانی خود را از خدمت در سرار نظام شروع کرده و یک عکس رنگ پریده در دست است که او را به صورت قراول نشان می دهد.

رضاخان بعدها به درجه افسری رسید و موقعی که هنوز سرهنگ گمنامی بود، کودتای موفقیت آمیزی کرد.

آنگاه در صف اول نهضت جمهوری خواهان قرار گرفت و خود را دیکتاتور و حاکم مطلق ساخت. وی همچنان در پی سلطه و قدرت بود و توجهی به صورت ظاهر و تجملات نداشت ولی نفوذ و حانیون از استقرار حکومت جمهوری به سختی جلوگیری نمود تا آنکه ناچار در ماه اکتبر گذشته از آرزوی خام ریاست جمهوری چشم پوشی کرد و تخت باستانی سیروس و خسرو را قبول کرد (!) و از آن تاریخ با کمال جدیت خواندن و نوشتن را آموخت و سواد یاد گرفت!

در ۲۵ ماه آوریل مراسم تاجگذاری در بزرگترین تالارهای کاخ سلطنتی تهران اجرا شد. این تالار سالیان دراز عمارت موزه سلطنتی بود و مجموعه های مختلف اشیاء نفیسه در آنجا نگهداری می شد.

مسواک مخصوص ناصرالدین شاه کنار دریای نور که مصاحب و رقیب قدیمی کوه نور است دیده می شود ولی بیشتر اشیاء این موزه پیش از تصفیه اخیر همچنین بعد از آن عبارت است از هدایای سلاطین و بزرگان اروپائی، گلدانهای مرمر سبزرنگ، سرویسهای نقره کاری چای، ساعت های دیواری ظریف و مقدار زیادی ظروف چینی ساخت کارخانه های «مایسن» و «سور» یک گوشه تالار از هنرهای بسیار زیبا و جالب توجه ایران آرایش یافته و تمام تالار از قطعات تراش آئینه مانند موزائیک تزئین شده و دو تخت بسیار زیبا از میناکاری و مرصع کاری پشت سرهم قرار دارد که با تخت



تیسورتاش وزیر دربار و تاج پہلوی در روز تاج‌گذاری رضاشاه



طاووس رقابت می‌کنند. هردوی این تخت‌ها به‌درجه‌ی اسراف مرصع‌کاری‌شده ولی تخت کوچکتر بیش از دیگری با جواهرات گرانبها زینت یافته و پایه‌های آن با شرابه‌هایی از زمرد بزرگ نتراشیده آرایش شده است.

در سرتاسر این تالار شمعدانهای مجلل زیبا ساخت «ونیز» و «بوهم» چیده شده و یک چهل‌چراغ بسیار بزرگ از بلور تیره به رنگهای مختلف و گلدانهای بزرگ سنگین‌وزن که نشانه‌ی ذوق زمان سلطنت لوئی فیلیپ آمیخته با سبکهای معماری شرقی است ملاحظه می‌شود و از تماشای مجموعه این اشیاء مثل آن است که انسان نمایشگاه عظیم اروپائی نیمه قرن نوزدهم را در عالم خیال می‌بیند.

اشیاء مختلف شیشه‌ای سبک اسلامی و عربی بسیار لذت‌بخش و تماشائی است.

تشریفات تاجگذاری چندان مفصل نبود. رجال و بزرگان ایران با جبه‌های کشمیری و افسران ارشد و نمایندگان سیاسی با خانم‌هایشان در تالار صف کشیدند.

جمعی از مدعوین با عمامه‌های بزرگ و لباس‌های گشاد و ریش‌های انبوه دور تخت چمباتمه‌زده، منظره‌های آنها با چهره‌های عبوس و گرفته نشان می‌داد که با مراسم تازه و نفوذ تمدن غربی مخالف‌اند.

ولیعهد یک کودک هفت ساله که کوچکتر از سن خود به نظر می‌رسید با متانت وارد تالار شد. بعد نخست‌وزیر و وزیران که حامل سه تاج، عصای مرصع سلطنتی، شمشیرهای الماس‌نشان، سپر زمرد و یاقوت‌نشان دریای نور و سایر جواهرات تباریخی و گرانبهای سلطنتی بودند پیشاپیش در حرکت و رضاشاه از پس آنها وارد شدند...

آنگاه رضاشاه با متانت و آهستگی بر تخت نشست و یک ملای سالخورده و نخست‌وزیر، تاج جدید را به او تفویض کردند.

رضاشاه مانند ناپلئون دیهیم را با دست بر سر خود گذاشت. سپس خطابه‌هایی قرائت شد و بدون اجرای تشریفات ضروری مذهبی یا نواختن موسیقی که در اینگونه مواقع لازم می‌باشد تاجگذاری پایان یافت.

منظره‌ی دیگری که جلب توجه می‌کرد حضور سرکردگان عشایر بود. بلوچ، بختیاری، قشقایی، بربری، یموت و ترکمن بود که از شهرستانهای مختلف ایران آمده و در این مراسم مشارکت جسته بودند. این نمایندگان با لباس‌های فاخر عشایری بر اسب‌های چابک و راهوار که بازر و زیور آراسته شده بود سوار گردیده، نمایش‌های عجیبی دادند.

تهران به سبک شهرهای اروپایی باطاق‌های نصرت آئین‌بندی شده بود. ولی بهترین و باجلوه‌ترین آرایش‌ها مطابق سلیقه‌ی ایرانیان، این است که قالیچه به دیوار ساختمانها آویزان می‌کنند و از چوب‌بست‌های بلند نیز که با فرش زینت یافته چهل چراغ می‌آویزند بعد زیر این طاق‌ها میز گذارده روی آنرا با اقسام ظروف و اسبابهای چینی و نقره و چراغهای مختلف و ساعت‌های گوناگون و سایر لوازم خانه آرایش می‌دهند.

تصویر چنین مناظر بسیار مجلل برای یک عکاس یا یک نقاش باسماه‌ای پنجاه سال پیش متضمن هزینه زیاد می‌شد.

در جای دیگر سماورها و گلدانهای ژاپنی و نمونه‌های هنر جدید مخصوص «گرابن» و خیابان «اوپرای» پاریس که به شکل هرم روی هم چیده شده به نظر می‌رسید.

تا یک هفته پس از تاجگذاری، دعوت‌های پی‌درپی از قبیل درّه نظامی، گاردن پارتی، جشن افتتاح بی‌سیم، مانورهای هوایی

برقرار بود و طرف عصر شام و شب نشینی و پذیرایی در وزارت-  
خانه‌ها، میهمانان را سرگرم می‌ساخت.

آتش‌بازی در ایران بسیار معمول و موردپسند بوده، و یکی  
از کارهای مهم قورخانه، تهیه وسایل آتش‌بازی است.

باغ‌های بزرگ و بی‌قواره در بیشتر ساعات روز خالی است.  
ولی شب‌هنگام به وسیله فانوس‌های آویزان رنگارنگ که روشنایی  
آن در حوض‌ها و استخرها جلوه‌ی مخصوصی دارد، مردم در آنها  
سرگرم می‌شوند و درحالی که فشفشه‌ها هوا را روشن می‌کند،  
درختان بید مجنون منظره‌ای تماشائی به خود می‌گیرند.

در تمام میهمانی‌ها یک‌عده میهمانان اروپائی یکنواخت دیده  
می‌شوند و ممکن نیست قیافه‌ی تازه‌ای ما را به یاد مجالس و  
سرگرمی‌های وطن بیندازد.

در این مراسم و میهمانی‌ها همان دسته بخصوص سرگرم  
بازی هستند. همان نوشیدنی‌ها صرف می‌شود و همان نمایندگان  
سیاسی با نشان و مدال و نوارهایی که به حاشیه لباسشان سنجاق  
خورده به‌طور مکرر حاضر می‌شوند و همراه آواز گرامافون، همان  
سخنان پیش‌پاافتاده عادی و عاری از لطافت و حقیقت را تکرار  
می‌کنند!

بطوری‌که این جمله: «آنها دیده یا شنیده‌ام.» دیگر خسته-  
کننده شده است. حتی در عمارت زیبای سفارت کبرای روس،  
همان تشریفات رعایت می‌شود. در دعوت‌های سفارت روس، معمولا  
لباس تمام رسمی شب را باید پوشید و به‌جای عکس‌های باروح،  
برای جلب نظر اروپائیان، تابلوهای تقلیدی نقاشی و عکس مجسمه‌ها  
به دیوار آویخته شده است. به استثنای روس‌ها، مأمورین سیاسی  
انگلیس در ایران که وظایف سنگینی به عهده دارند در این مراسم  
باشکوه و پردبد به خارجی شرکت می‌کنند.

یکت اسکورت سوار هندی در جلو و عقب موکب وزیر مختار  
 اعلیحضرت پادشاه انگلیس حرکت می کنند. حتی در محوطه کاخ  
 سلطنتی یکت عده شش نفری نگهبان همراه او هستند و این تشریفات  
 به وضع دوره سلطنت ویکتوریا بیشتر شباهت دارد.  
 دیپلماتها در زیر چادر دست هم را می فشارند و از این کار  
 خسته نمی شوند.

مانور هواپیماهای نظامی که علت پذیرائی امروز می باشد.  
 می چرخند و بالا و پائین می روند و چترهای نجات خود را به بیرون  
 پرتاب می کنند ولی نیم مایل آن طرف تر یک قطار شتر راه خود را  
 در مقابل کوهها می پیماید و این حیوانات در امتداد دشت های هموار  
 با کمال بردباری و شکیبائی همچنان در حرکت اند.  
 خواه داریوش، خواه رضاشاه صاحب تاج و تخت این کشور  
 باشد، ایران فقط یکت چیز می خواهد که همچنان دست نخورده و  
 بدون تحول پایدار بماند.



## مرگ احمدشاه

وقتی خبر تصویب لایحه تغییر سلطنت در مجلس شورای ملی، و اخراج ولیعهد (محمدحسن میرزا) به سلطان احمدشاه رسید، کاغذی به پدرش محمدعلی شاه نوشت بدین مضمون:

«... قلم نیی در دست دارم و با آن قلم خبر تأسف‌آوری به شما ابلاغ می‌کنم. ای‌کاش این نی نروئیده بود، و آن خبر خلع من از سلطنت و اخراج محمدحسن میرزا و انقراض سلطنت قاجاریه است...»

مرحوم «محمود فخری پاشا» که از سال ۱۹۲۲ میلادی تا ۱۹۴۷، یعنی به مدت بیست و پنج سال سفیر مصر در فرانسه بود از

دوستان احمدشاه، به هنگام اقامت در پاریس، محسوب می‌شد. «فخری پاشا» در بیان خاطرات خود از آشنایی و مصاحبت با آخرین پادشاه دودمان قاجاریه می‌گوید: «... موقعی که سلطان احمد شاه در سفر به اروپا، از بیروت به بندر اسکندریه وارد شد. جراید مصر نوشتند که ۳ مرد بزرگ: سلطان، احمدشاه، قاجار - یعنی احمدشاه با دو نفر دیگر به اسامی سلطان و قاجار! به اسکندریه وارد شده‌اند که البته شوخی و خوشمزگی جالبی بود.

در موقعی که سلطان احمدشاه در مصر بود توسط «ملک فواد» پذیرائی شد. ملک فواد که از رویدادهای داخلی ایران به خوبی مطلع بود. در ضمن صحبت‌های دوستانه. به شاه قاجار گفت:

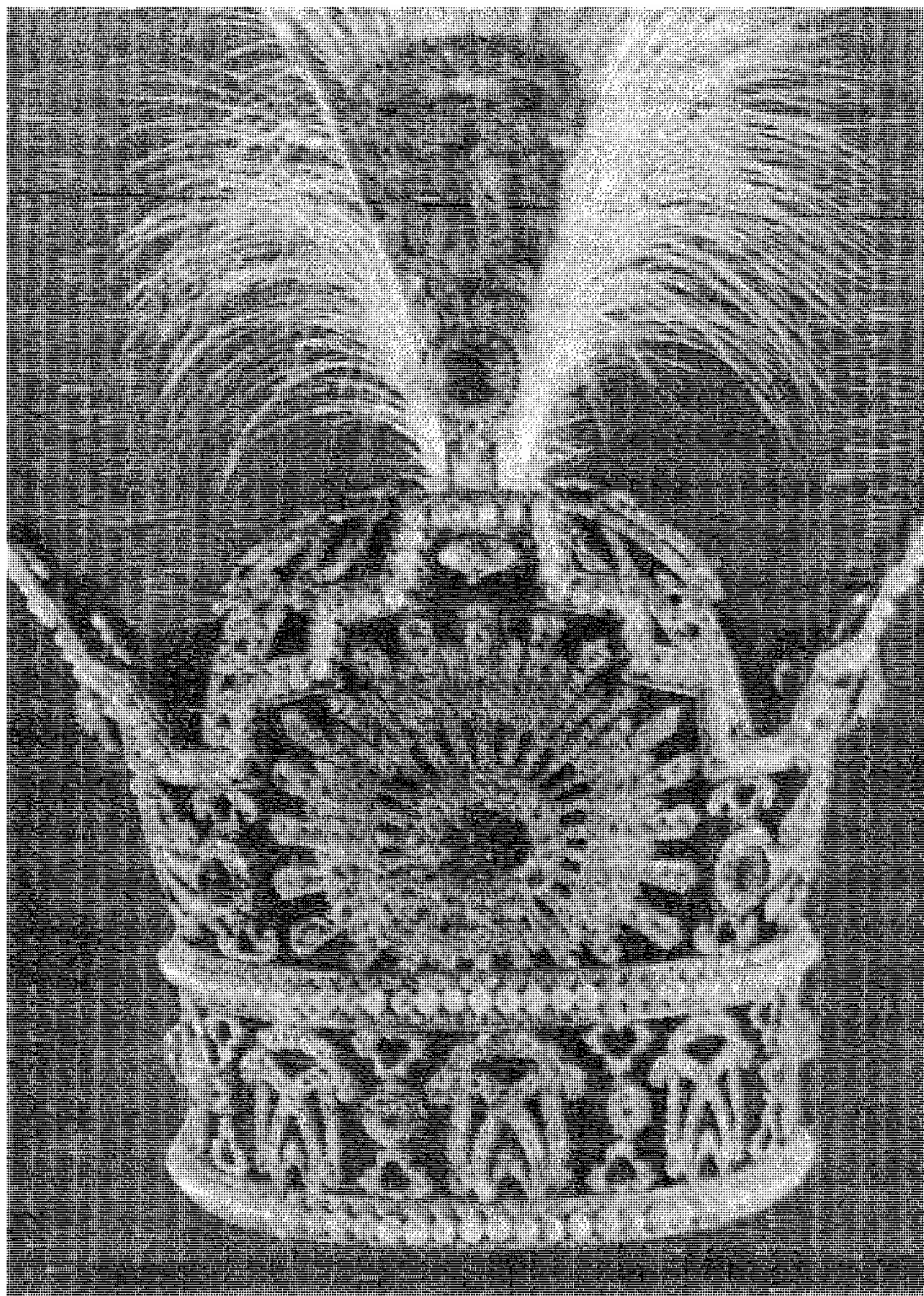
«پادشاه باید قوی و قرص و محکم باشد. سلطان یک مملکت نباید بره باشد که اول پشمش را بچینند و مدتی بعد هم گوشتش را بخورند!»

و با عبارات دیپلماتیک به او فهماند که سست و بی‌اراده و ضعیف‌النفس است.

احمدشاه در پاسخ، ضمن تصدیق اظهارات ملک فواد، به او می‌گوید: «بلی. درست است. من ضعیف هستم. وقتی دخترعمو و پسرعمو (مقصود پدر و مادرش) با یکدیگر ازدواج کنند، حاصل آن موجود ضعیفی خواهد شد مثل من! (احمدشاه برای آنکه شاهد مثالی هم بیاورد می‌گوید: «ویکتور امانوئل» هم به خاطر آنکه پدر و مادرش، دخترعمو و پسرعمو بودند؛ کوتاه‌قد از کار درآمد!)

خرمندان پیشین راست گفتند      مرا خود کاشکی مادر نزادی!

سفیر مصر در پاریس می‌گوید: «موقعی که من به پاریس رفتم، قبل از آنکه خانه بخرم، مدتی در هتل مارستیک اقامت داشتم. احمدشاه هم آنجا بود. خیلی مانوس شدیم. هر روز باهم بودیم.



تاج پهلوی



پسر من با پسر او فریدون<sup>۱</sup> دوست و همبازی بود. در مجالس خصوصی و عمومی غالباً با هم بودیم.»  
احمدشاه می‌گفت:

«من برای اینکه از شر سید ضیاءالدین راحت شوم رضاخان را جلو آوردم. او شر سیدضیاء را کند و بعد هم سراغ خود من آمد!»  
در مورد آخرین ملاقات خود با سید ضیاء می‌گفت: سید با سیگاری که بر لب گذاشته بود وارد اتاق من شد و بدون کسب اجازه، گرفت نشست و پاهایش را رویهم انداخت.  
من از این اسائه ادب متغیر شدم و زنگ زد، دو نفر را خواستم و گفتم سیگار او را بگیرند و بیندازند دور. بعد هم عذرش را خواستم

وقتی سید ضیاءالدین رفت، سردار سپه را احضار کردم و گفتم دیگر نمی‌شود با این شخص مدارا نمود. رضاخان گفت:  
«من تصور می‌کردم سید ضیاءالدین مورد تأیید اعلیحضرت همایون است، حال که ابراز مخالفت می‌فرماید وسایل حرکت او را فراهم خواهم کرد. من یک نفر سرباز مطیع هستم...»

احمدشاه از جمله می‌گفت:

«چند روز به خلع من مانده، تلگرافی از رضاخان رسید که من نوکر وفادار شما هستم، هروقت امر بفرمائید شمشیرم را تسلیم می‌کنم!»

موقعی که احمدشاه در سال ۱۹۳۰ درگذشت. من ترتیباتی ایجاد کردم تا ختم و سایر تشریفات در مسجد مسلمانان برگزار گردد. از قضای روزگار با همان کشتی «مساژ - دوماریتیم» که

---

۱- فریدون تنها پسر احمدشاه که حاصل ازدواج او با بدرالملوک بود، زودتر از او درگذشت.

جنازه سلطان قاجار را برای دفن به عتبات حمل می‌کرد روانه اسکندریه شدم. کشتی حامل جنازه «احمدشاه» بعد از اسکندریه، عازم بیروت شد و جنازه را از آنجا به عتبات فرستادند...

محمدحسن میرزا (ولیعهد) هم پس از اخراج به پاریس رفت و تا درگذشت احمدشاه در فرانسه اقامت داشت.

ابوالحسن ابتهاج (رئیس کل سابق بانک ملی ایران و سفیر کبیر ایران در فرانسه - اسپانیا و پرتغال) که در سال ۱۳۰۵ شمسی برای استفاده از مرخصی به پاریس رفته بود یک‌روز در خیابان «ریوولی» Rue de Rivoli با «محمدحسن میرزا» به‌طور اتفاقی برخورد می‌کند

«ابتهاج» می‌گفت: «در خیابان «ریوولی» پاریس قدم می‌زدم که به ولیعهد سابق برخورد کردم. محمدحسن میرزا به من گفت اگر کاری ندارم، قدری با هم در خیابان‌های پاریس گردش کنیم. پس از طی مقداری راه روی یکی از نیمکت‌های خیابان شانزله‌لیزه نشستیم و به تماشای عابرین مشغول شدیم. در این موقع صحبت از احمدشاه پیش آمد. ناگهان ولیعهد به اتومبیل رولزرویی که از جلو ما عبور می‌کرد اشاره نمود، گفت: احمدشاه است و اضافه کرد «حلال‌زاده است!» ولیعهد سابق اظهار داشت: احمدشاه راجع به ماشین رولزرویس خود حکایت جالبی به این شرح نقل می‌کند: «در یکی از قصه‌های پلیسی Connan Doyle شخصی به قتل می‌رسد که برای کشف قضیه (مطابق معمول نویسندگان این حکایات پلیسی) متوسل به شرلوک‌هلمز Sherlock Holmes کارآگاه مشهور می‌شوند. شرلوک‌هلمز بعد از یک معاینه مختصر از جسد، چنین تشخیص می‌دهد که مقتول زمانی متمول و دارای زندگانی مرفهی بوده و در ایام اخیر وضعش چندان تعریف نداشته، ولی آنقدر هم در عسرت نبوده که به نان شب محتاج باشد.

از کارآگاه می‌پرسند چطور به این سرعت می‌تواند اینگونه با اطمینان اظهار نظر بنماید؟ جواب می‌دهد: لباسی که مقتول بر تن دارد از خیاط‌خانه معروفی است که حکایت می‌کند از اینکه صاحبش موقعی پولدار بوده، لیکن چون مد لباس متعلق به چندین سال قبل است معلوم می‌شود صاحب آن در ایام اخیر استطاعت کافی نداشته که نزد آن خیاط گران لباس تازه‌ای سفارش بدهد، و در عین حال آنچنان بی‌پول نشده تا برای اعاشه روزانه خود مجبور به فروش لباسش شود!»

ولیعهد سابق افزود، احمدشاه می‌گوید: «کسی که او و اتومبیل رولزرویس او را ببیند می‌تواند همین نتیجه را درباره وی بگیرد و تشخیص بدهد که او روزی آنقدر وضعش خوب بوده که می‌توانسته است اتومبیل رولزرویس خریداری کند؛ ولی در این ایام قادر نیست آخرین مدل آن ماشین را اکتیاع نماید و لسی آنقدر هم وضعش مفلوک نشده که رولزرویس خود را بفروشد!» دکتر «احمد متین‌دفتری» که موقع فوت شاه قاجار در پاریس حضور داشت<sup>۲</sup> در مورد وصیتنامه احمدشاه می‌گوید: «وقتی که احمدشاه در پاریس فوت کرد من آنجا بودم. مرحوم علاء وزیر مختار ایران در فرانسه به‌دستور رضاخان از من خواست تا برای معتبر کردن وصیتنامه مرحوم احمدشاه که مواجه با اشکالاتی بود، همکاری و معاضدت نمایم.

وصیتنامه مرحوم احمدشاه به زبان فرانسه به خط خودموصی (به اصطلاح قانونی: وصیتنامه خود نوشت) بود.

۲- احمدشاه در فوریه ۱۹۳۰/ اسفندماه ۱۳۰۸ شمسی در سن ۲۲ سالگی در «نوی‌بی» از حومه پاریس در تنهایی و تبعید درگذشت.

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

احمدشاه نماینده بانک آمریکایی؛ «گارانتهی تراست کمپانی»  
مقیم پاریس را وصی خود قرار داده بود.

نماینده کمپانی چندین جلسه برای ارائه توضیحات به ملاقات  
من آمد. در این وصیت‌نامه موصی ثلث مالش را برای معاش  
برادرش محمدحسن میرزا و تحصیل فرزندان او قرار داده و همچنین  
برای مرحوم لقمان ادهم (حشمت السلطنه) رئیس دفترش مقرری  
ماهانه وضع کرده و اعتباری هم برای نگهداری مقبره خود و  
پدرش در عتبات عالیات پیش‌بینی کرده بود.

خیرات و مبرات او منحصر به همین چند فقره بود و بانک  
نامبرده را مأمور کرده بود که ماترک او را نگهداری و از منافع  
آن مخارج زندگی اولادش را تا بلوغ به سن ۲۱ سالگی تأمین  
نماید...

نکته جالبی که به‌خاطرمانده این است که مرحوم احمدشاه  
پاکت حاوی وصیت‌نامه را لاک و مهر کرده و سجع مهر او  
(عبداله‌الراجی احمدبن محمدعلی) بود.

برما گذشت نیک و بد، اما تو روزگار

فکری به حال خویش کن، این روزگار نیست!



# تهران در اوایل سلطنت رضاشاه

در اوایل سال ۱۹۳۰ میلادی روزنامه «تایمز لندن» به مناسبت افتتاح نمایشگاه صنعتی ایران شماره مخصوصی منتشر، و ضمن آن به چاپ چندین مقاله از وضعیت شهر تهران و اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور و مردم ایران، در آستانه نخستین دهه به قدرت رسیدن رضاشاه مبادرت نمود

مطالعه گزارش خبرنگار تایمز لندن از تهران شصت سال پیش، با توجه به مقایسه‌ای که از تهران امروزی با هشت میلیون جمعیت و مجموعه‌ای از مصائب و مشکلات زندگی شهری به دست می‌دهد

خالی از لطف نیست.

باید توجه داشت که در این زمان ۹ سال از به قدرت رسیدن رضاشاه و ۶ سال از تشکیل سلطنت پهلوی و پادشاهی او گذشته بود. (در پایان این بخش، مؤلف برای آنکه تصویر روشن‌تری از تهران آن روزگار را پیش چشمان خوانندگان کتاب حاضر بگشاید، نمونه‌هایی از نظامنامه‌ها و مقررات شهرداری و اعلان‌های خصوصی را مستقلاً درج می‌نماید.)

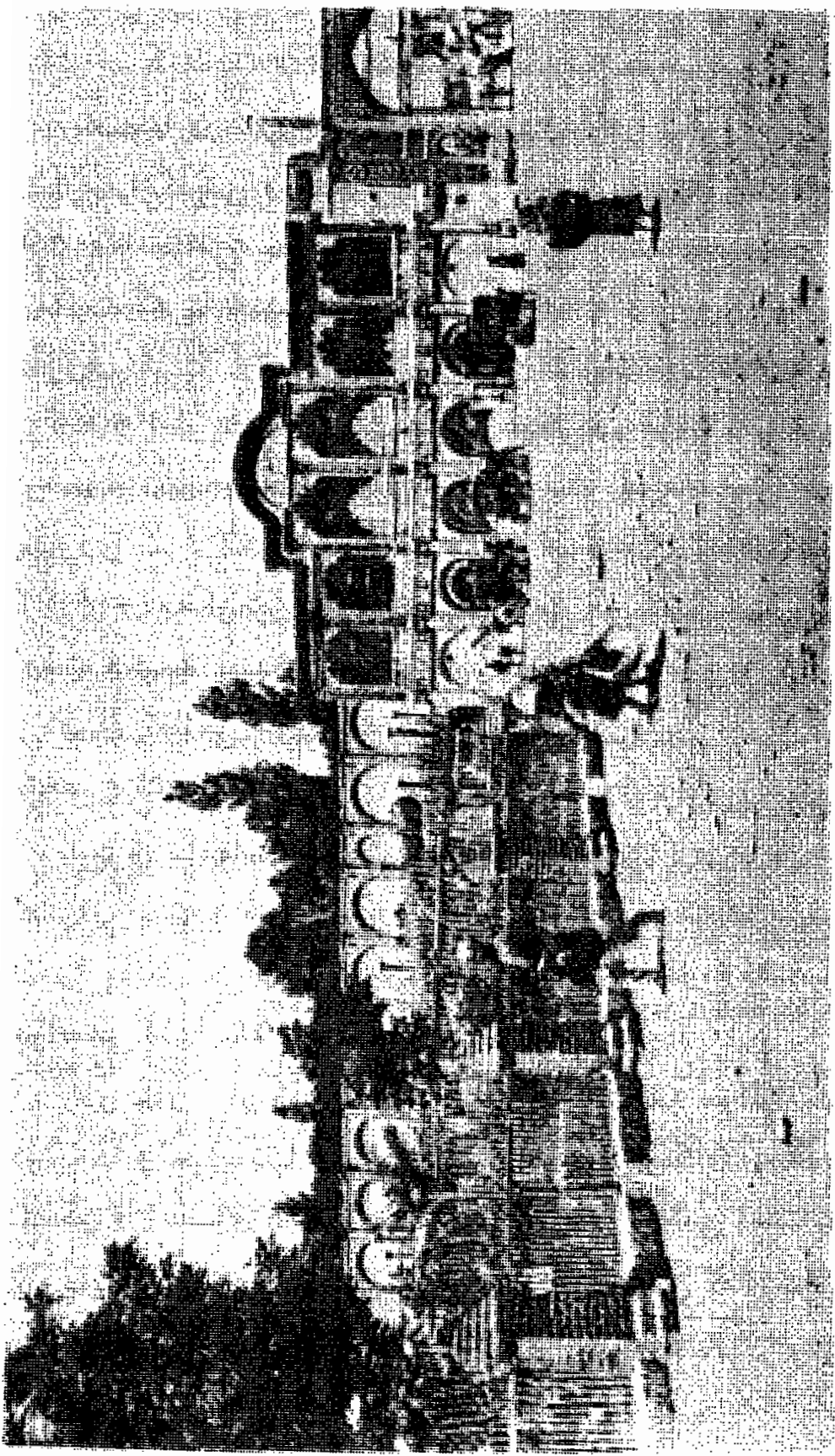
خبرنگار «تایمز لندن» می‌نویسد: ... البته تهران شهر جدیدی است، اما درست در برابر دروازه‌های آن خرابه‌های شهر قدیمی ری واقع شده که بنابه روایات مستند زادگاه زرتشت بوده<sup>۱</sup> و در عهد عتیق هم به نام آن اشاره شده است. ری قبل از آنکه در قرن سیزدهم میلادی به دست سپاهیان وحشی مغول ویران گردد پرجمعیت‌ترین و آبادترین شهر در فلات ایران بوده است.

دروازه خزر هم که محل عبور مهاجرین اقوام شرقی نزدیک به قاره اصلی آسیا و همچنین محل گذر اسکندر مقدونی بوده، در نزدیکی تهران قرار دارد.

از تهران تا کوهستانهای سربه‌فلک‌کشیده سلسله جبال البرز حدود ۲۰ کیلومتر و تا دریای خزر و جنگلهای انبوه گیلان و مازندران تقریباً سیصد کیلومتر و تا شوره‌زارهای کویر در جنوب هشتاد کیلومتر فاصله است.

۱- اطلاعات مخبر تایمز لندن در مورد محل تولد زرتشت، البته غلط است و زرتشت پیامبر نه متولد ری، بلکه زاده آذربایجان کنونی بوده و اخیراً دانشمندان باستانشناس اتحاد شوروی در آذربایجان به اسناد تاریخی دست یافته‌اند که تأیید می‌کند آذربایجان خاستگاه زرتشت و دین او بوده است.

شایان ذکر است که کهن‌ترین آتشکده زرتشتی در «باکو» پایتخت آذربایجان شوروی کشف شده که سوخت آن از گاز طبیعی تأمین می‌شده است.



میدان توپخانه (سپه بعلی - امام خمینی کتونی) در اوایل سلطنت رضاشاه



اگر در تهران کسی به دنبال تفریحات سبک اروپایی از قبیل تیاتر - کنسرت و اپرا باشد هرگز به مقصود خود نمی‌رسد. اصولاً در تهران نباید به دنبال آثار تمدن امروز اروپا بود. سفارت انگلیس و ملحقات آن را چهار دیوار بلند احاطه نموده و یک‌عده نظامی جلوی در به پاسبانی اشتغال دارند. خیابان جلوی سفارت که تا خندق شمال شهر ادامه دارد به خیابان سفارتخانه‌ها معروف است<sup>۲</sup> و در مسیر آن مقر تابستانی سفارت‌های آلمان و ترکیه و اطیش و چند مملکت دیگر هم قرار دارند. عادت تحصن در سفارتخانه‌ها که تا قبل از حکومت جدید معمول بوده اگرچه تا حدودی سرد شده است اما هنوز هم رجال شکست‌خورده، جانیان فراری و محکومین تحت تعقیب سعی می‌کنند خود را به زیر بیرق دولت فخیمه بیندازند. به همین سبب حکومت با گماردن پاسبانان و افراد نظامی مواظبت می‌کند تا این قبیل افراد در سفارتخانه متحصن نشوند.

بیرق با عظمت دولت فخیمه انگلیس (!) بر فراز در ورودی در اهتزاز است و موقع غروب آفتاب یک‌نفر هندی با شمشیر کشیده آن را پائین می‌آورد و فردا صبح هنگام طلوع آفتاب مجدداً طی مراسمی آنرا بالا می‌برند.

در خارج از این محوطه یعنی در منطقه حوالی سفارتخانه‌ها و کوچه‌ها و خیابانهای مرغوب شهر که محل اسکان رجال و خانواده‌های متمکن و اعضای دولت و صاحب‌منصبان نظامی است دکانین اجناس اروپایی ممتاز را در معرض نمایش و فروش گذاشته‌اند لیکن شهر بویی از شهرهای اروپایی نبرده و روح لاابالیگری مشهود است.

۲- خیابان فردوسی کنونی - خیابان سعدی امروزی هم به موازات خیابان سفارتخانه‌ها وجود داشت و به خیابان لختی معروف بود.

یک جوی آب کثیف در کنار کوچه روان است و برای فرو نشاندن گرد و غبار چند پسر بچه آلتی مانند خاک انداز به دست گرفته و در آن آب پر کرده و بدون ملاحظه عابرین در وسط کوچه می پاشند. در کف کوچه سوراخهای بزرگی وجود دارد و درشکه و اتومبیل بارکش که تعداد آن در تهران بسیار اندک است با لاقیدی حقیقی مخصوص مشرق زمین از آنجا عبور می کنند. من ملاحظه کردم که یک اتومبیل که رادیاتورش جوش آورده بود و از کاپوت آن بخار متصاعد می شد. مردم کوزه کوزه آب آورده و جلوی چینه بودند و متصل دست نوازش به بدنه اتومبیل کشیده، می گفتند حیوان تشنه اش است!

یک اتومبیل ساخت فورد هم دچار مشکل فنی شده بود و آن را به وسیله دو رأس قاطر بکسل کرده و می کشیدند و سبب تفریح اهالی، که هیچ اسبابی جهت تفریح برایشان وجود ندارد، شده بود. در خیابان و معابر خاک آلود گدایان مخمور که از فرط استعمال تریاک قادر به تکلم درست نیستند جلوی راه را می گیرند قطار شتر و یا چند رأس الاغ با بارهای خود در معابر روان هستند. زنهای صورت های خود را با نقاب و روبند می پوشانند<sup>۳</sup>

اتومبیل ها با رانندگان ناشی خود با کمال سرعت از میان اشتران و الاغ ها عبور می کنند و همانطوری که بیش از ضرورت بر گرده حیوانات بار می گذارند به همان قسم نیز زیاده از حد و میزان در اتومبیل بار می نهند و علت آنست که اهالی به همان چشم حیوان بارکش به اتومبیل نگاه می کنند و هر قطعه اسباب خانه و یا هر چیز دیگر که می توان تصور کرد بر رکاب اتومبیل طناب پیچ

---

۳- در سالهای اولیه حکومت رضاشاه هنوز کشف حجاب نشده بود.

می نمایند! هر وقت اتومبیلی از معبری عبور می کند بچه ها و نو جوان ها و حتی افرادی که سبیل کلفتی پشت لب خود دارند و در اصطلاح اهالی به جاهل معروفند پشت اتومبیل می دوند و تفریح می کنند. اشعاری هم در مدح و یا حتی مذمت اتومبیل سروده اند و به صورت دسته جمعی می خوانند!

اجناس به سبب آنکه باید از مسافت بسیار طولانی به توسط اتومبیل وارد شهر شود خیلی گران است. حتی نفت که جنس محلی است به واسطه آنکه بایستی بر روی گرده قاطر از میدان نفت تا پایتخت رسانیده شود نسبت به انگلستان گرانتر است. بنزین در تهران چهار برابر لندن قیمت دارد. پس می توان حدس زد که اجناس اروپائی ولو از راه روسیه بگذرد تاچه حدگران خواهد شد. در بازار به ندرت از اهالی اروپا دیده می شوند زیرا در نتیجه فقدان وسایل استراحت مسافرین و عدم وجود مهمانخانه مناسب، سیاح و جهانگرد خیلی کم به ایران می روند و اتباع خارجه ساکن آنجا نیز خود را مقید نمی دانند به بازار بروند و نوکر آنها و یا عملة سفارت کار خرید را انجام می دهند. تمام بازارهای مشرق زمین تقریباً یکنواخت است. بدین ترتیب که تیره، شلوغ، پرسرو صدا و اسرارآمیز و دارای سقف های آجری بلند هستند. بازار تهران یک فرق بزرگ با سایر بازارهای مشرق زمین دارد که در آن برخلاف بازارهای قاهره و اسلامبول کسی به کسوت و دامن مشتری نمی چسبد و کسی به انسان اصرار ابتیاع جنس نمی نماید و این به سبب خوی و اخلاق ایرانی هاست که بسیار ملتی باغورور هستند.

تهران از چند جهت متکی و مستظهر به وجود خود می باشد زیرا یک خندق عمیقی در اطراف آن حفر شده و فقط چند دروازه آنرا سوراخ کرده و لهذا حدود آن کاملاً معلوم و معین است. روی

خندق شمال شهر تهران یک پل چوبی انداخته‌اند که شب‌ها آنرا برمی‌دارند و راه عبور و مرور به تهران را منقطع می‌کنند.<sup>۴</sup> از این که گذشت در جنوب، خارج از خندق دیگر بیابان شروع می‌شود که در گودالها و حفره‌های خوفناک آن زنان بدکاره و اراذل و اوباش سکنی دارند و محل اختفای جانیان و افراد تب‌هکار است. با غروب آفتاب اهالی به منازل خود پناه می‌برند و پشت درها را با وسایل مخصوص چفت می‌کنند تا کسی معترض آنها نشود. در تهران خیلی داستانهای خوفناک رواج دارد که براساس آنها زنان و دخترانی که بعد از غروب آفتاب در معابر تردد می‌کرده‌اند روبرو شده و به چاله‌های خندق جنوب شهر برده شده‌اند.

بیابان خندق جنوب تهران تا اصفهان سیصد مایل امتداد دارد و راه بغداد هم از جنوب تهران می‌گذرد که حدوداً پانصد مایل است. تهران حومه ندارد و شما یا کاملاً داخل شهر و یا واقعاً خارج شهر هستید. شما باید یا شهری یا ایلیاتی باشید و در تهران کسی نیست که بگوید در حومه تهران زندگی می‌کند.

شاید بهتر آن باشد که به صورت یک نفر سیاح، نه یک نفر ساکن به آنجا رفته و آزادانه نقاط مختلفه آن کشور را که از قرار روزی مه‌د تمدن و خاستگاه امپراطوری‌های پر قدرت بوده تماشا کنید. عامه مردم زندگی سختی دارند. عموماً کله پسر بچه‌ها عفونت

۴- این محل هنوز هم به «پل چوبی» معروف است. اگرچه به جای پل چوبی شصت هفتاد سال قبل یک پل فلزی عظیم شمال‌خیابان سپاه را به جنوب آن متصل می‌کند و از روی خیابان انقلاب به طرف دروازه شمیران می‌گذرد.

این درواقع یک جمله مفرح و طنزآمیز است، و آنرا به اصطلاح «تاریخ» جا انداخته که وقتی مسافرین مینی‌بوس‌های خط امام حسین - انقلاب یا بسالمکس، و مسافران تاکسی وقتی به زیر «پل قطور فلزی» تقاطع خیابان انقلاب و سپاه می‌رسند می‌گویند: «پل چوبی» نگه‌دار!

دارد. بزرگترها هم آثار کچلی التیام یافته روی سرهایشان دیده می شود. آب آشامیدنی را از آب انبار بالا می آورند که در داخل آن انواع جانور مشاهده می شود. به واسطه همین آب آلوده بیماری سالک تقریباً همه گیر است. تراخم و بیماری های چشمی هم از دیگر امراض عمومی مردم است. به واسطه عدم بهداشت خیلی نفوس هلاک می شود. مریضخانه مجهز و داروی مؤثر پیدا نمی شود. مفسده های اخلاقی و بیماری های خطرناک از جمله سیفلیس هم شایع است. ثروتمندان و رجال دارای منازل و ابنیه مجلل هستند که به واسطه باغ بزرگی که آنها را احاطه کرده عموماً به آنها پارک می گویند. رجال و ثروتمندان و اعیان شهر دیوارهای خانه هایشان را بالاتر از سایرین می سازند و کسی را یارای دخول و مشاهده رفاه و تنعم و تمول آنها نیست. عموم برجستگان بازار و رجال و معاریف کشوری و لشکری دارای صدها پارچه آبادی در سایر نقاط کشور هستند و از این مجرا درآمدهای کلان دارند. خانواده های اعیان همچنین در شمال شهر تهران که ناحیه مصفایی در دامنه های البرز است دارای باغ های وسیع با درختان شکوهمند که پنسال فراوان و آب جاری حیات بخش هستند. شمیران به واقع دلنواز و روح پرور است. این منطقه بدون تردید یکی از زیباترین نقاط سراسر جهان است که با یک هزار و پانصد متر ارتفاع در پای کوه چهار هزار متری توچال و سلسله جبال که آن را در میان گرفته قرار دارد. تمام این منطقه پر آب است و در آن درختان چنار حتی هزار ساله دیده می شوند.

تجار و بازرگانان و اعیان و رجال تابستانها همراه با خانواده و نوکر و کلفت خود که عموماً از رعایای آنها بوده و از دهاتی که تیول خودشان است آورده اند روانه مقر تابستانی خود در شمیران می شوند.

سفارت انگلیس نیز دهاتی را در شمیران تحت تملک و تیول خود دارد و کدخدای ده را هم عالیجناب سفیرکبیر دولت فخمیه انتخاب می‌کند. این دهات قلمهک نام دارد و ساختمان زیبای تابستانی سفارت در آن واقع است.

روس‌ها یکک دهات دیگر به نام زرگنده را تحت تیول خود دارند و ترکیه و اطریش و آلمان و سایر ممالک مقتدر هم دارای باغات و اماکن مصفای تابستانی در شمیران هستند. در عوض قاطبه مردم فقیر و بلازده در گرمای طاقت‌فرسای تابستان حتی به ذره‌ای یخ هم دسترسی ندارند و در وضع اسفباری روزگار می‌گذرانند.

خود رضاشاه هم یا در کاخ سعدآباد و یا در عمارت زعفرانیه (کاخ نیاوران) تابستانها را می‌گذراند که تا قبل از سقوط سلسله قاجاریه مقر تابستانی پادشاهان قاجار بوده است. بعضی مردم این اختلاف طبقاتی را به پای قضا و قدر می‌گذارند و می‌گویند سرنوشت بشر چنین است که از بدو تولد تا روز فوت ناچار باید تسلیم قضا و قدر باشند! این عده که یا غافلند و یا از فرط تفاؤل خود را به قضا و قدر سپرده‌اند فی‌الواقع چنین تصور می‌کنند که قضا و قدر خواسته تا تعداد کمی این چنین سعادتمند و سرفه و خیل عظیمی این همه بدبخت و مستأصل باشند.

یکک ایرانی اروپادیده که مرا برای صرف ناهار به بیرونی منزل خود دعوت کرده بود به درستی می‌گفت که حاصل زحمت میلیونها نفوس توسط این عده مختصر غارت می‌شود و در این داستان حزن‌انگیز مأمورین و افراد دولت هم طرف غارتگران هستند. این رضاشاه که یکک نظامی کم‌سواد و خشن است بر جان و مال مردم مستولی شده و عقل و حرف و اراده خود را حجت می‌داند. ایرانی فرنگ‌رفته می‌گفت در ایران حکومت به سبک اروپا وجود ندارد و رجال ایران افراد پار دم‌سائیده‌ای هستند و البته نباید

توقع داشت که این دستگاه حق ضعفارا در برابر اقویا محفوظ بدارد و یا آنکه تعدیلی در اوضاع ناحق اجتماعی به عمل بیاورد، یا تشویقی از صحت عمل و فداکاری بکند و قس علیهذا...

خود رضاشاه از روزی که به قدرت رسیده اموال و املاک مردم را به نفع خود مصادره و ضبط می کند در این دستگاه حکومتی بدون اغراق هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست. یعنی به درستی هم ایراد می گیرند، به تقلب هم اعتراض می کنند. ایراد به درستی از این راه است که بازهد خشک نمی شود عراده امور را به حرکت درآورد (یعنی اگر خودت نمی دزدی و نمی ببری کار بسیار خوبی می کنی. زیرا که سهم ما از خوان یغما بیشتر خواهد شد. اما اگر حاضر نیستی به امضاء و به اقدام تو ما بخوریم و ببریم دنبال زهد خشک برو و ما را فراموش کن)، و اعتراض به تقلب موقعی است که مرد متقلب با دسته دیگری مشغول بندوبست شده و معترض را در آن کار راه نداده است و چون دو سگ بر جیفه ای به سر نبرند از صبح تا شام فریاد اعتراض بلند است تا یک متقلب برخیزد و دیگری جای او بنشیند و این تسلسل می رود تا به دور برسد.

امروزه یک عده متنفع و ریاکار و پولدار و صاحب سرمایه تمام چرخهای مملکت را به ضرر عامه مردم می گردانند و بالاتر دید این طرز حکومت که موجب فلاکت عامه مردم شده است جز تباهی ملک و فنای ملت نتیجه دیگر نخواهد داد.

اما تفاوتی که این حکومت فعلی با سایر حکومت های بد دنیا دارد این است که در سایر حکومت های بد غالب این بود که فرماندهان به بقای خودشان علاقمند بودند و جهد می کردند که ملت و مملکتی باشد تا آنها حکومت خود را بر آن تحمیل کنند، لیکن در وضع فعلی ایران هیچکس فکر اینکه ملت و مملکتی باشد نیست، بلکه فقط انتفاع مادی آنی خود را طالب است!



گوشه‌ای از خیابان چراغ‌برق (امیرکبیر) تهران در سال ۱۳۱۰ شمسی



صاحب‌منصبان نظامی از قدرت زیادی برخوردارند. یک راسته تهران ملک شخصی قزاقی شده است که در کودتا به رضا شاه کمک کرده بود. سایر افسرانی هم که با رضاشاه در کودتا همراه بوده‌اند به ثروت و مکنت غیرقابل‌وصفی دست پیدا کرده‌اند. در تهران شنیدم که یک صاحب‌منصب نظامی که چشمش دنبال تازه‌عروس جوانی بوده. جلوی در حمام کشیک می‌ایستد و موقعی که آن زن جوان پس از استحمام از حمام بیرون می‌آمده به کمک سربازان تحت امر خود او را ربوده و با خود برده است.

داستان دیگری نقل می‌کردند که رئیس نظمیه شهر که طمع در زن یک نانوا داشته یک شب دستور جلب ناوای بدبخت را می‌دهد و درحالی که فرد نانوا در محبس بوده به سروقت زن او می‌رود. رضاشاه که خیلی به نیروی نظامی خود ارج می‌گذارد حقوق و مزایای آنها را اضافه کرده و تقریباً همه روزه آنها را از میدان توپخانه و باغ ملی عبور می‌دهد و سربازان در میدان مشق که در جلوی ارکان حرب در باغ ملی قرار دارد تمرین نظام جمع می‌کنند و در این اثنا خیل بیکارها و افراد تماشاچی در میان گرد و غبار ناشی از حرکات نظامیان ساعتها می‌نشینند و بالذت زیادی، که گویا مشغول تماشای اپرا هستند و یا کنسرت مهیجی را می‌بینند، قدم رو رفتن و پیش‌فنگ و پافنگ سربازان را نظاره می‌کنند.

باید متذکر شد که تفنگ‌هایی که در دست سربازان هست جملگی چوبی و مخصوص مشق کردن ساخته شده‌اند و تفنگ‌های اصلی برای آنکه کمپنه نشوند در اسلحه‌خانه محافظت می‌شوند!

در تهران ساختمان‌ها و ابنیه قابل توجه کم است، عمارت مجلس و مسجد سپهسالار و یکی دو ابنیه در عشرت‌آباد و کاخ گلستان قابل توجه‌اند. عمارت مجلس اهدایی سپهسالار است. مسجد را هم او ساخته است. کلاه فرنگی عشرت‌آباد و کاخ گلستان

هم از ابنیه اوایل دوره قاجار و بسیار جالب توجه‌اند. از این تعداد که بگذریم بقیه خانه‌ها محقر و غالباً از خشت خام و تیرهای چوبی ساخته شده‌اند. عمارت سفارت انگلیس به سبک ابنیه هندی ساخته شده، و در مجموعه بناهای داخل پارک سفارت، یک کلیسای هم قرار دارد. میدان توپخانه که در شمال شرقی آن بانک شاهی قرار دارد عمده‌ترین محل تجمع پایتخت نشین‌هاست. در اعیاد و مراسم رسمی به توسط توپی که در میدان مستقر است گلوله‌ای شلیک می‌کنند که جزو سنت مردم شده، و در مواقع توپ‌اندازی جمعیت زیادی مجتمع می‌شوند. گاهی اوقات افراد جانی و تب‌هکار و سایر محکومین را هم در این میدان اعدام می‌کنند.<sup>۵</sup>

در تعطیل آخر هفته بعضی از اهل تهران که استطاعت اجاره اتومبیل دارند به واسطه یکی دو اتومبیل فورد چوبی به ییلاق شمیران و نقطه خوش آب و هوایی موسوم به دربند می‌روند. گاهی اوقات او باش با هم گلاویز می‌شوند و با چاقو و شمشیرهای بلند (قمه) یکدیگر را مضروب و حتی مقتول می‌نمایند...

اینکه وضعیت پایتخت این مملکت است حال و احوال سایر بلاد ایران را می‌توان در نظر آورد...

---

۵- بعداً اجرای احکام اعدام را به میدان جدید الاحداثی منتقل کردند که هنوز هم به میدان اعدام معروف است.



## نظامنامه مقررات ارزاقی و اصنافی بلدیہ

عین نظامنامه مقررات ارزاقی و اصنافی بلدی کہ تحت ۹ فصل و ۷۴ مادہ از طرف بلدیہ تنظیم و بہ تصویب ریاست وزراء نیز رسیدہ است ذیلا برای اطلاع عامہ درج می شود:

### ✽ مادہ اول: (قصابی و متفرعات آن)

- ۱- افتتاح دکانین جدید بدون اجازہ بلدیہ ممنوع است.
- ۲- کشتار علاوہ یا کسر از طرازی کہ از طرف بلدیہ درمواقع مقتضیہ تعیین می شود ممنوع است.

۳- خرید گوسفند و گاو و گوساله در خارج از میدان عمومی قصابخانه که در تحت نظارت بلدیه است ممنوع و همچنین مداخله دلال و دستفروش در گوسفند چوبداری ممنوع است.

۴- خرید گوسفند علاوه بر نرخى که از طرف مقومین منتخبه صنف و بلدیه معین می شود ممنوع است.

۵- قصاب حق ندارد حق پا چوب و کشتار خود را به غیر قصاب به هیچ یک از عناوین منتقل سازد و در هر صورت باید با اطلاع مؤسسه بلدیه باشد.

۶- هیچ قصابی نمی تواند دکاندار (شاگرد) قصاب دیگری را قبل از رؤیت مفاصای قطعی بپذیرد.

۷- هر دکان قصابی که یک سال در آن گوشت نزده و فروخته نشد و مسدود باشد چنانچه بخواهند مجدداً مفتوح نمایند باید با اجازه بلدیه باشد و گرنه ممنوع خواهد بود.

۸- کلیه ذبایح باید دارای داغ صحی بلدی باشند و گرنه در حکم قاچاق محسوب می شود.

۹- هیچ قصابی در فصل تابستان و گرمی هوا نباید به حداکثر بیش از دو من گوشت از روز قبل در دکان یا زیرزمین خود داشته باشد.

۱۰- معاملات قصاب با چوبدار باید به موجب اسناد باشد و تنها صورت حساب میرزا و نویسندگان قصاب کافی نخواهد بود.

۱۱- بره فروش (گوشت بره) و گوشت گاو فروش جزء قصاب محسوب و تابع مقررات فوق خواهند بود.

۱۲- فروش گوشت اعم از گوسفند و بره و گاو و غیره در غیر دکان قصابی ممنوع است.

۱۳- فروش گوشت بی استخوان ممنوع است

طباخ (طباخ عبارت است از چلوکبابی - پلوپز - پلوفروش - قابلمه‌پز - حلیم‌پز - آش‌پز - فرنی‌پز - شیربرنجی).

۱۴- چلوکبابی حق ندارد در تابستان بیش از یک روز و در زمستان بیش از دو روز گوشت را نگاهدارد.

۱۵- کباب کوبیده چلوکباب نباید از فضولات گوشت کباب برگ‌گت بوده و بیش از یک‌ربع هم به‌حداکثر نباید پیاز مخلوط داشته باشد و همچنین مخلوط کردن گوشت گاو با گوسفند ممنوع است.

۱۶- پلوپز حق ندارد روغن کله و بدن استعمال نماید و همچنین استعمال پیه در پلو ممنوع است.

۱۷- استعمال چربی‌های فوق و گوشت گاو و سیرابی گاو و گوساله به‌جای گوشت گوسفند و مرغ در پلوی قزوینی و خورشت ممنوع است.

۱۸- قابلمه‌پز حق استعمال گوشت گاو، روغن بدن و کله و همچنین فضولات گوشت و پیاز و سیب‌زمینی نرم‌شده (قریب به فساد) ندارد و استعمال قاشق چوبی کهنه و گوشت‌کوبی که به واسطه چربی دیگر قابل تمیز کردن نیست ممنوع است.

۱۹- حلیم‌پز حق ندارد به‌جز گوشت گوسفند گوشت دیگری مصرف نموده و همچنین حق ندارد لاشه گوشت را پس از پخته‌شدن درب دکان خود آویخته، بار دیگر از آن استفاده نماید و باید حتماً مقدار گوشت لازم یومیه را تهیه و مخلوط حلیم نماید.

۲۰- استعمال گوشت گاو و سبزی مانده یا زرد شده و پیاز نرم (قریب به فساد) و فلفل و زردچوبه مشکوک در آش (شله- قلمکار و آش‌رشته) و همچنین استعمال کشک کوبیده و ماست‌ترش شده (در آش‌ماست) ممنوع است.

۲۱- فرنی‌پز و شیربرنجی حق استعمال شیر چرخی و خاکه

برنج و گذاردن کاغذهای نازک (معروف به آب خشک کن یا زرورق) روی سینی شیربرنج نداشته و همینطور سینی های برنجی فرنی پز باید حذب داشته باشد و استعمال آرد برنج کهنه ممنوع است.  
 ۲۲- کله پز حق ندارد اقساط خود را از کله به هیچ پکت از عناوین به غیر کله پز منتقل سازد و در هر صورت باید با اطلاع مؤسسه بلدیه بوده باشد.

۲۳- خرید و فروش پاچه پای گوسفند ممنوع است.  
 ۲۴- کله پز حق ندارد روغن کله را از آبگوشت آن تفکیک و به طور علیحده به فروش برساند.

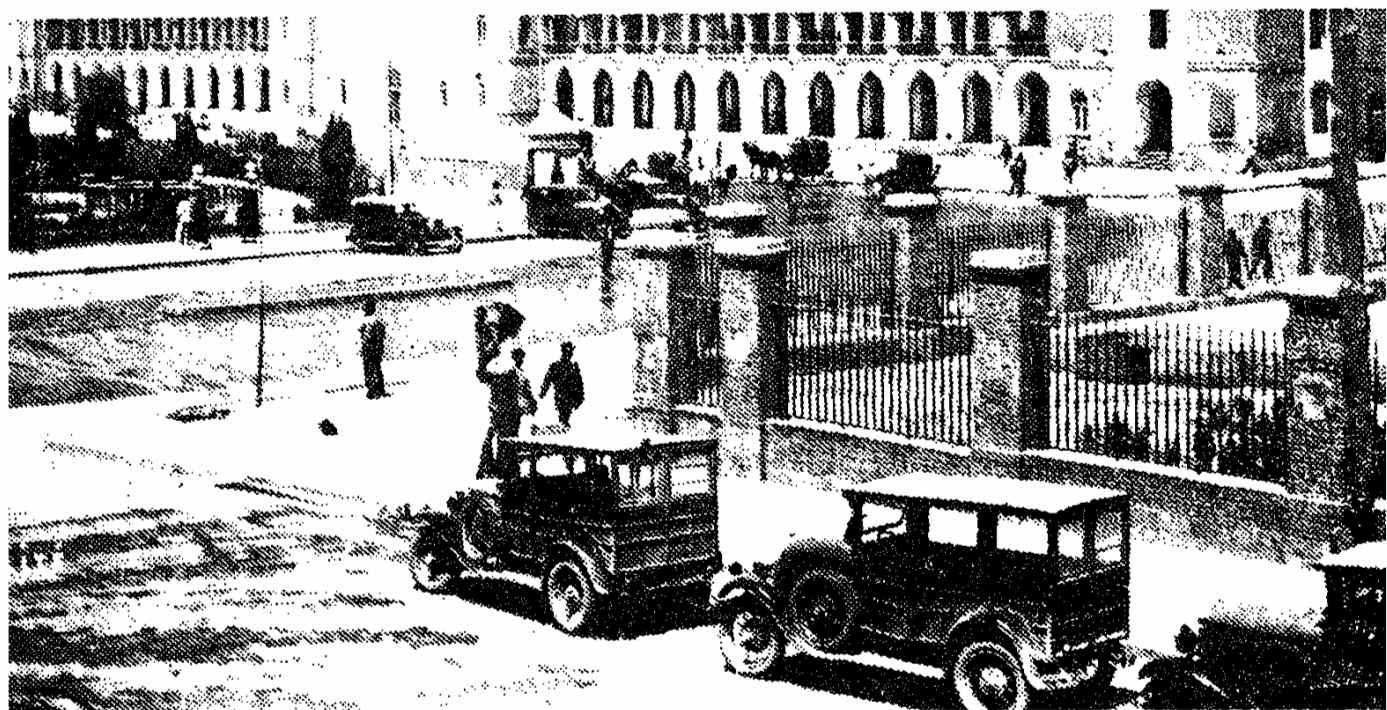
۲۵- فروش روغن کله به طباخ و غیره ممنوع است.  
 ۲۶- استعمال استخوان به جای سوخت ممنوع است.  
 ۲۷- سیرابی فروش از استعمال ظرف گلی ممنوع است و باید کاسه های کوچک مسی سفید کرده داشته باشد.  
 ۲۸- برای خارج کردن و قطعه کردن سیرابی باید انبر سفید کرده و قیچی داشته باشد.

۲۹- جگرکی حق ندارد دل و قلوه و جگر مانده را به طور کباب یا خام به فروش برساند.

۳۰- کبابی مکلف است همیشه گوشت مرغوب استعمال نموده و مصرف کردن فضولات و همچنین استعمال پیه عوض دنبه ممنوع است.

۳۱- کبابی نباید بیش از مصرف گوشت یومیه گوشت نگاهدارد مگر در زمستان که آنهم از مصرف دو روز نباید بیشتر باشد.  
 ۳۲- کبابی موظف است که لااقل روزی دو مرتبه سیخ های کباب را بتراشد.

۳۳- ساطوری کردن گوشت در خارج دکان ممنوع است.



نمایی دیگر از میدان سپه (توپخانه - امام خمینی «ره» کنونی) در اواسط حکومت رضاشاه  
۳ اتومبیل در جلوی عکس، کرایه‌های خط شمیران هستند



تهران در زمان سلطنت رضاشاه



۳۴- هر یکک سیخ کباب باید بیست مثقال گوشت کوبیده خام داشته باشد.

۳۵- استعمال سینی حلبی شکسته یا مندرس و همچنین آویختن آنها به درب و دیوار دکان بطوری که باعث اشمئزاز مشتری و عابرین گردد ممنوع است.

۳۶- استعمال پیاز نرم شده (قریب به فساد) ممنوع است.

### ✽ ماده دوم (علاف و کاروانسرا دار)

۱- دخالت در خرید و فروش هیزم و ذغال و برنج و تره بار و میوه و امثال آنها به عنوان دلالی ثابت یا دلالی دوره گردی در معابر اکیداً ممنوع است.

۲- علافان و میوه فروشان و سایر اشخاصی که بیرون شهر جلو مکاریمها یا صاحبان بار می روند در حکم دلال محسوب می شوند.

۳- احتکار و انبار کردن اجناس و اشیائی که مایحتاج عمومی است اکیداً ممنوع است.

۴- فروشندگان می توانند از اجناس مایحتاج عامه تا حدی که عرفاً مستلزم رواج کسب آنها است برای خورده فروشی در دکان خود داشته باشند.

۵- فروش بار (مقصود مواد ارزاقی و متعلقات آنها است) در غیر میادین و محل های مخصوصی که از طرف بلدیة برای فروش هرنوع از آنها تعیین می شود ممنوع است.

۶- میزان مخارج بار از طرف بلدیة تعیین و تجاوز از آن ممنوع است.

### \* ماده سوم (صفار)

- ۱- شخص صفار بایستی دارای اعتبار بوده و اعتبار او را بدیه ناحیه تصدیق کرده باشد و به اداره ارزاق و اصناف آورده که در آن اداره ضبط شود.
- ۲- استعمال قلع قلبی ممنوع است.

### \* ماده چهارم (میوه فروش و بارفروش)

- ۱- هیچیک از حضرات میوه فروش و بارفروش حق بردن بار دیگران را نخواهند داشت و در مواقعی که بعضی میوه جات کمیاب است باید با رعایت تناسب بین خود تقسیم نمایند.
- ۲- در صورتی که مکاری بخواهد بار خود را نزد بارفروش دیگری ببرد بدو بایستی محاسبه خود را با بارفروش سابق تسویه نموده، مقاصحساب در دست داشته باشد.
- ۳- میوه جات زمینی از قبیل هندوانه و خربوزه و گرمک و خیار و جبالک (توت فرنگی) در حکم میوه جات درختی و مواد این نظامنامه شامل فروشندگان آنها خواهد بود.

### \* ماده پنجم (سلمانی)

- ۱- اگر کسی بخواهد دکان سلمانی جدیدی باز نماید شرایط ذیل را بایستی دارا باشد:
- الف: دارای امراض مسریه بهمیچوجه نباشد.
- ب: دارای معلومات صنفی باشد.

ت: معروف به فساد اخلاق نباشد.

### \* ماده ششم (پارهدوز)

- ۱- پارهدوز نباید کفش پاره را به وسیله بطانه و سریش و صالی نماید.
- ۲- پارهدوز حق ندارد که به هیچ عنوان چرم دوغی سفید یا سیاه استعمال نماید.
- ۳- ملکی دوز حق ندارد که چرم دوغی سفید یا نیمتاج استعمال نماید.



خیابان شاه (جمهوری کنونی). آبیخ فروشی دوره گرد

(بطوریکه ملاحظه می کنید رهگذران «کلاه پهلوی» بر سر دارند. نفر اول از سمت راست از لباس درست و حسابی محروم، اما به اجبار یک کلاه پهلوی برای خود تهیه کرده است!)

## خلاصه حکم

از طرف شعبه ثانیه بدایت طهران

(۲۵ دی ماه ۱۳۰۵ خورشیدی)

فاطمه بیست ساله صبیّه صفرعلی ورامینی متهم دوسیه  
۲- ۱۴۱ به جرم سرقت یک عدد آفتابه از منزل مرضیه خانم  
غیا با محکوم است به مدت هشت روز حبس تأدیبی. پس از قطعی  
شدن حکم مزبور به گذشتن مدت اعتراض و استیناف لازم الاجرا  
است.

رئیس محکمه شعبه ثانیه ابتدائی طهران

محمدباقر خاکزاد

## خانه اجاره

بیرونی و اندرونی نوساز دارای ده اتاق پاکیزه با سایر  
لوازم وصل به باغ بهارستان با هوای خوب و آب پاک و منظم به  
ماهی چهل تومان حاضر است. طالبین به مهمانخانه (کوچه یخچال  
سادات - پشت مجلس) رجوع کنند.



خیابان شمس‌العماره (ناصرخسرو) در دوره حکومت رضاشاه

## لایحه اتوبوس رانی

«خبر از کمیسیون فواید عامه به مجلس شورای ملی»

وسعت شهر طهران و احتیاج محسوس عامه ساکنین این شهر به وسایط نقلیه سریع السیر المؤمنه الزام می نماید که موجبات سهولت ایاب و ذهاب عمومی تهیه و تدارک گردیده و بدین وسیله از تضییع وقت و کار عموم تا یک درجه جلوگیری به عمل آید.

از نظر وصول بدین مقصود وزارت فواید عامه لایحه ای تحت نمره ۶۲۷۵ دایر بر تأسیس و واگذاری اتوبوس رانی آزاد در شهر

طهران به کمپانی شرکت متفقہ حمل و نقل تجارتی دانمارکی به مجلس شورای ملی تقدیم نموده و لایحه مزبور در کمیسیون فوائد عامه تحت شور و مذاقه درآمد، پس از اصلاحات لازم ذیل شش ماده و دو تبصره تنظیم و به مجلس شورای ملی عرضه می شود:

۱- به دولت اختیار داده می شود که اجازه اتوبوس رانی آزاد را به کمپانی شرکت متفقہ تجارتی دانمارکی برای طهران و شمیران بدهد با این شرط که هرگاه برحسب پیشنهاد دیگری دولت بخواهد اتوبوس رانی طهران و شمیران را امتیاز انحصاری بدهد این کمپانی با شرایط مساوی تا مدت پانزده سال حق تقدم خواهد داشت.

۲- کمپانی مزبور متعهد است در هر یک از هفت خطی که در نظامنامه تعیین خواهد شد دو اتوبوس در ذهاب و ایاب و یک اتوبوس در میدان سپه متوقف داشته باشد که بعبارة آخری بیست و یک اتوبوس که به هر سه تای آنها اسم یکت مقصد نوشته شده در اوقات معینه در نظامنامه حاضر و حرکت خواهد نمود.

تبصره - علاوه بر خطوط مزبور کمپانی متعهد می شود که در تمام ایام سال یک اتوبوس صبح به تجریش فرستاده و عودت دهد و همچنین یک اتوبوس دیگر عصر و در موقعی که ضرورت اقتضا کند تا حدی که کمپانی لازم بداند بر تکرر و تعداد آن می تواند بیافزاید.

۳- خط سیر اتوبوس های مزبوره در ماده دوم در هفت خط مناسبی است که در نظامنامه تعیین می شود.

۴- از مرکز اتوبوس رانی به هر یک از نقاط هفت گانه در شهر و بالعکس از هر مسافری با مختصر اسبابی که بتواند زیر پا روی پای خود بگذارد هشت شاهی دریافت خواهد شد. از اطفال تا هشت سال چیزی گرفته نمی شود. در صورتی که یک نفر مسافر



دستایی از قفل‌بندها و قمه‌زنان تکیه قورخانه - بطوریکه ملاحظه می‌کنید این جمع بر بدن‌های چاک چاک خود قفل، زنجیر و مفتول آویخته و لنگ سفید بسته، آماده شده‌اند تا سرشان را نیز با تیغه قمه بشکافند.

عکس در محرم ۱۲۹۶ در تکیه قورخانه (مقابل ساختمان کنونی روزنامه اطلاعات در خیابان خیام) گرفته شده است.



چند طفل کوچکتر از هشت سال همراه داشته باشد، یکی معاف و از سایر نصف کرایه گرفته خواهد شد.

چنانچه مسافری محتاج به سیر در دو خط باشد مثلاً از دروازه شهرنو به میدان سپه و از آنجا به دروازه حضرت عبدالعظیم، دوازده شاهی تأدیه خواهد کرد.

تبصره - میزان کرایه ایاب و ذهاب شمیران همه ساله با رضایت دولت و کمپانی از اول خرداد تعیین خواهد شد.

## عرایض سرگشاده راجع به قانون بلدی

مقام مقدس دارالشورای کبرای ایران شیدالله ارکانه

اگر شهر طهران رشک برین نشده، اگر محلات جنوب طهران در حکم خرابه‌های قدیمه واقع شده. و اگر از روشنائی و تنظیف و آب جاری پاک فقط قسمت شمالی طهران بهره‌مندند؛ اگر حقوق عرفیه اصناف دستخوش بلاتکلیفی است، بطوری که میلیونها سرمایه عرفی طبقات اصنافی برای معلوم نبودن حدود صنفی در مخاطره واقع گردیده؛ البته از نداشتن بلدیه قانونی است. اما چه فایده و هزار افسوس که حالا هر قانونی به نام بلدیه در مجلس

شورای ملی مطرح است همان بدبختی‌های معروضه را تأیید کرده، بر شدتش می‌افزاید. چیزی که از اجحافات مالیه جلوگیری نماید و عوارض شهری را صرف احتیاجات شهری نماید، یا مؤسسه‌ای که بتواند امور نقلیه شهر را اداره و تنظیف و روشنایی و لوازمات مدنی یک مملکت را تدارک نماید، البته بلدیه قانونی است. اما کدام بلدیه؟ بلدیه‌ای که دارای انجمن قادر توانا و رئیس مسئول با تعیین و احتیاجات و اقتدارات و استقلال طلبی بوده باشد. نه بلدیه‌ای که قانونش فعلاً در جریان است، که حکم یک مؤسسه تابعه وزارت داخله را داراست. اگر رئیس‌الوزراء حق دخالت در امور مجلس شورای ملی دارد، وزارت داخله یا حکام هم حق دخالت در امور بلدی شهرها خواهند داشت. بنابراین ما امضاءکنندگان طرفدار قانون بلدی می‌باشیم که لااقل به قدر بلدیه اول مشروطیت وزن و عنوان بوده باشد و علاوه مخصوصاً متذکر می‌شویم که رئیس بلدیه را مطابق قانون بلدی اول مشروطیت انجمن معین و با فرمان همایونی در مرکز و با فرمان رئیس‌الوزراء وقت در ولایات انتخاب شود و حکم اختلافات نیز باید مجلس شورای ملی بوده باشد.

به امضاء و امهار زیادی از کسبه و ساکنین محترم محلات بیرون دروازه حضرت عبدالعظیم

## اعلان

به عموم ساکنین محترم پایتخت اعلام می‌شود که تا اطلاع  
مجدد نرخ ثابت اجناس ذیل از این قرار و متخلفین مطابق ماده ۵  
از فصل اول از قسمت سوم نظامنامه امور خلائی به محاکم صالحه  
جلب و مجازات خواهند شد.

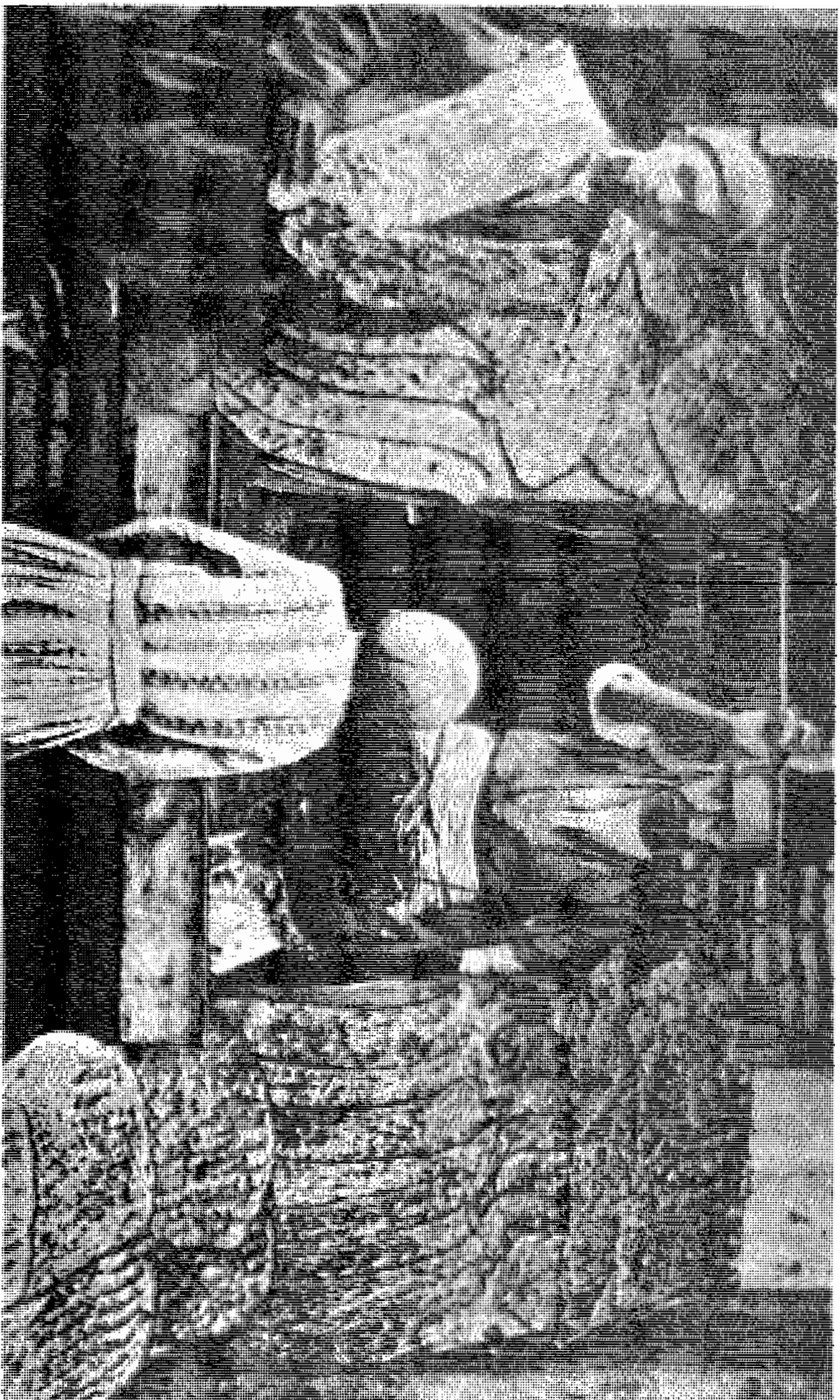
برنج اعلای مازندرانی	خرواری ۴۰ تومان	یکمن ۴ قران و ۴۰۰ دینار
برنج مازندرانی وسط	خرواری ۳۷ تومان	یکمن ۴ قران
برنج تنکابنی	خرواری ۴۴ تومان	یکمن ۴ قران و ۶۰۰ دینار
برنج سفید گرده	یکمن ۵ قران	
برنج خورده	یکمن ۳ قران	
روغن اعلای صالح آبادی	چهارمن ۷ تومان و یکقران	سیری ۵۵۰ دینار
پنیر پرچک اعلا و خیکی	چهارمن ۳ تومان و ۲ قران	سیری ۵ شاهی
ماست اعلا	چهار من ۷ قران	چارکی ۵۰۰ دینار
تخم مرغ	صد عدد ۱۴ قران	یک عدد ۱۵۰ دینار
هیزم میوه و گردو و زبان		
گنجشک خشک	خرواری ۵ تومان	یکمن ۶۰۰ دینار
هیزم چنار و متفرقه خشک	خرواری ۴ تومان	یکمن ۵۰۰ دینار
کاه اعلا	خرواری ۲۸ قران	یکمن ۴۰۰ دینار
یونجه اعلا	خرواری ۶ تومان	یکمن ۹۰۰ دینار
ذغال جنگلی بدون خاکه	چارکی ۵۰۰ دینار	
خاکه ذغال جنگلی	چارکی ۳۰۰ دینار	
ذغال باغی	چارکی ۴۰۰ دینار	
خاکه ذغال باغی	چارکی ۲۵۰ دینار	

کفیل بلدیه طهران - سرهنگ بوذرجمهر

## اعلان مناقصه از طرف بلديه طهران

بلديه طهران عليق هفتاد ويك الى يكصد رأس نقليه بلديه را به طور مناقصه خريداري مي نمايد. آقا يانی که داوطلب شرکت در اين مناقصه هستند پيشنهادات خود را تا آخر شهر يور با تعيين حداقل قيمت کاه و يونجه نوشته، تسليم مباشرت بلديه نمايند که در روز مزبور با حضور پيشنهاد دهندگان باز و قرائت خواهد شد.

کفيل بلديه طهران - سرهنگ بوذرجمهر



مغازه نانوايي در اوایل سلطنت رضاشاه (عکس در تهران - خیابان سرچشمه گرفته شده است)

تحويل سال را در حضرت معصومه (ع) مشرفي شويد

فقط با دو تومان خرج

عده ماشين‌هاي مخصوص براي مسافرت كساني كه ماييل باشند در موقع نوروز ملي در حضرت معصومه قم (ع) مشرف باشند از روز پنجشنبه ۲۵ اسفند حاضر حركت خواهند بود.

قيمت مسافرت يكسره براي يكت نفر با پنج من بار يكت تومان است. وسايل نقليه براي مراجعت به همين قيمت نيز موجود است. مسافرين محترم مطمئن باشند كه ماشين‌هاي سرويس در بين



راه معطل نخواهند شد و در تمام طول راه ماشین‌هائی برای کمک خواهند بود - مدت مسافرت از طهران به قم ۵ ساعت است. برای سهولت مسافرت در این ایام که جمعیت زیاد است بهتر است مسافرین محترم اطفال خورده سال همراه نداشته باشند. ساعت حرکت ماشین‌ها همه روزه ساعت ۹ صبح «سه ساعت قبل از ظهر» از درب سرویس پستی ناصریه خواهد بود.

سرویس حمل و نقل دولتی

## اعلان

فیلم گرفتاری در هوا را که در پنج پرده از وقایع حیرت‌آور است از امشب در گراندسینما لاله‌زار تماشا کنید.

## اعلان

نظر به اینکه در اثر پاک کردن دیگهای کارخانه چراغ برق حاج امین‌الضرب برای لیالی ماه رمضان که تا صبح باید چراغها روشن باشد چند خط از چراغهای الکتریک خاموش گردیده و این مسئله ایجاد زحمت تاریکی جهت عابرین می نمود. بلدیه طهران برای رفاهیت عمومی تا موقعی که کارخانه چراغ برق عملیات خود را خاتمه دهد به وسیله چراغهای زنبوری که به فواصل نزدیک در معابر مذکوره نصب می گردد تنویر معابر را تأمین خواهد کرد.

کفیل بلدیه - سرهنگ بوذرجمهر

## اعلان

نظر به اینکه پاره‌ای از مستخدمین محترم ادارات دولتی و بعضی از مرضی از حضور در محکمه صبح‌ها معذور و از این جانب تقاضای وقت مخصوص نموده‌اند لذا برای خاطر ایشان علاوه بر مطب صبح روزهای یکشنبه و سه‌شنبه و پنجشنبه از یک ساعت به غروب تا یک ساعت از شب گذشته در مطب حاضر خواهم بود.

دکتر محمدحسین لقمان ادهم (لقمان‌الدوله)

## مادام شیشلو قابله

دارای دیپلم از مدرسه پطروگراد  
مداوای امراز جمهاز تناسلی زنان  
صبح ساعت هشت الی ظهر  
آدرس: خیابان برق کوچه مدیرالصنایع

## اعلان

مدارس اکابر شبانه برای با سواد کردن بی سوادان

برحسب امر حضرت اجل آقای وزیر علوم و تصویب شورای عالی معارف ده باب مدرسه مجانی در محلات مختلفه شهر، در هر ناحیه یک مدرسه، تأسیس و از اول مهرماه (۱۶ ربیع الاول) ۱۳۰۵ خورشیدی مفتوح خواهد بود.

این مدارس شبانه برای خواندن و نوشتن و چهار عمل اصلی حساب است.

کسانی که بی سوادند از غروب تا دو ساعت از شب گذشته در این مدارس حاضر شده و در طی اشش ماه معلومات مزبور را آموخته و تصدیق نامه دولتی دریافت می نمایند. حداکثر عده شاگردان هر مدرسه ۸۰ نفر خواهد بود.

داوطلبان از هر طبقه بلااستثناء می توانند همه روزه از یک ساعت به غروب تا یک ساعت از شب گذشته در مرکز جامعه معارف اول خیابان لاله زار کوچه مقابل پستخانه برای اسم نویسی حاضر شده و بعد به هر مدرسه که نزدیکتر به محل سکناى ایشان باشد سپرده خواهند شد.

محمود وحیدسعد رئیس جامعه معارف و مدیر

## اعلان مدرسه قابله گی

دروس مدرسه قابله گی از اول مهرماه ۱۳۰۵ شروع خواهد شد. داوطلبان باید دارای اوراق ذیل باشند.

۱- سجل احوال (سن ۱۸ سال).

۲- تصدیق حسن اخلاق از مدرسه ای که از آن خارج شده اند.

۳- تصدیق سه ساله متوسطه یا امتحانات مدرسه سه ساله متوسطه.

۴- امتحان فیزیک و شیمی به فرانسه مطابق پروگرام مدرسه.

اشخاصی که دارای تصدیق سه ساله متوسطه نیستند مجبور به دادن امتحانات سه ساله مذکور خواهند بود و باید روز سه شنبه ۵ مهر سه ساعت بعد از ظهر در مدرسه قابله گی حاضر باشند.

دفتر مدرسه (مریضخانه نسوان) از ۲۵ الی آخر شهریور همه روزه از چهار به ظهر تا ظهر به غیر از ایام تعطیل برای ثبت اسامی داوطلبان مفتوح خواهد بود.

رئیس کل صغیه - دکتر حسین بهرامی

## اعلان

اداره صحت و مشاغل و معاونت اجتماعی بلدیہ طهران

اطلاع از احصائیه کامل و صحیح متوفیات هر شهر از نقطه نظر حفظالصحه عمومی و جلوگیری از بروز اغلب امراض بی-نهایت مفید و کمال اهمیت را دارد لذا در تعقیب اعلانهای سابق مجدداً به عموم آقایان اطباء محترم شهر طهران و توابع تذکر می دهد که جواز دفن را در روی اوراق چاپی که در اداره صحتیه بلدیہ موجود است نوشته، کلیه اطلاعات را که در روی اوراق مذکور ذکر شده است دقیقاً مرقوم دارند که نتیجه مطلوبه حاصل شود. مخصوصاً لازم است که علت اصلی فوت را تعیین و تشریح نمایند زیرا مشاهده می شود که بعضی علت فوت را امراضی ذکر می کنند که به هیچ وجه در علم طب سبب فوت شناخته نمی شوند. اوراق جواز دفن را از اداره صحتیه مشاغل و معاونت اجتماعی بلدیہ مستقیماً تقاضا نمایند.

کفیل بلدیہ - سرهنگ بوذرجمهر

## احصائیه

### اتومبیل و دوچرخه و صدور تصدیق نامه رانندگان

احصائیه ای که از اتومبیل های شهر طهران اعم از کرایه و شخصی و همچنین موتورسیکلت و بی سیکلت مطابق نمره بندی به دست آمده به قرار است که به عرض قارئین گرام می رسد.

۵۶۴ دستگاه	اتومبیل های شخصی
۴۳۲ دستگاه	اتومبیل های کرایه
۱۰۸ دستگاه	اتومبیل های بزرگ و کوچک که متعلق به خارجی ها و مشغول کار است
۳۶ دستگاه	اتومبیل های سفارتخانه ها مخصوص کور- دیپلماتیک
۱۳۵ دستگاه	موتورسیکلت شخصی
۴۳ دستگاه	موتورسیکلت کرایه
۶۱۵ دستگاه	دوچرخه شخصی
۴۲۲ دستگاه	دوچرخه کرایه

## هیئت رسیدگی به امتحانات طلاب

(نقل از اطلاعات ۱۸ آبانماه ۱۳۱۰)



بدیع الزمان

دهخدا

سنگلجی

آشتیانی

عصار

میرزا طاهر

امتحانات مسابقه طلاب علوم دینی مدرسه عالی سپهسالار بکلی خاتمه یافت و کمیسیون مرکب از آقایان سید کاظم عصار ، نوالجحدین ، میرزا طاهر تنکابنی ، میرزا مهدی آشتیانی ، میر سید محمد قمی ، آقا شیخ محمد علی لواسانی ، آقا سید حسن طوسی ، شریعت سنگلجی ، وحید تنکابنی ، میرزا علی اکبر خان دهخدا ، بدیع الزمان خراسانی ، فروزانفر ، میرزا حبیب الله خان ذوقنون ، میرزا ابوالحسن شعرائی باحضور آقای وزیر معارف در مدرسه عالی سپهسالار تشکیل گردید که صورت امتحانات را رسیدگی نموده و قبولشدگان اعلام شوند .

عده داوطلبان در ششمه ادبی ۳۳ نفر. در شعبه منقول ۲۴ نفر بوده، قریب ۱۰ نفر هم از این عده مشترکا در دیوا هر سه شعبه امتحان داده اند و از این عده چهل نفر قبول شده اند و به ۱۰ نفر که حائز رتبه اول بوده اند ۱۵ تومان ماهی ۱۵۰ تومان کمک خرج از محل عایدات موقوفه مدرسه عالی سپهسالار و حجره داده میشود و به ۳۰ نفر دیگر فقط حجره داده خواهد شد . محل کلاس مدرسه نیز آماده گردید ، میز و صندلی وسایر لوازم مطابق مدارس جدید در کلاس فراهم شده و پس از انتخاب معلمین شروع بتدریس خواهد شد .



جمع کلیه اتومبیل‌های موجوده طهران به استثنای اتومبیل‌های قشونی و وزارت مالیه (ارزاق) که نمره‌بندی مخصوص دارد ۱۱۴۰ دستگاه می‌باشد.

جمع موتورسیکلت‌های شهر ۱۷۸ و بی‌سیکلت ۱۰۳۷ دستگاه می‌باشد و این تعداد مطابق نمراتی است که از طرف اداره نظمیه زده شده است و شامل کلیه وسائط مزبوره می‌باشد و ممکن است عده اتومبیل و دوچرخه هنوز نمره نشده باشد ولی مختصر و خیلی معدود است.

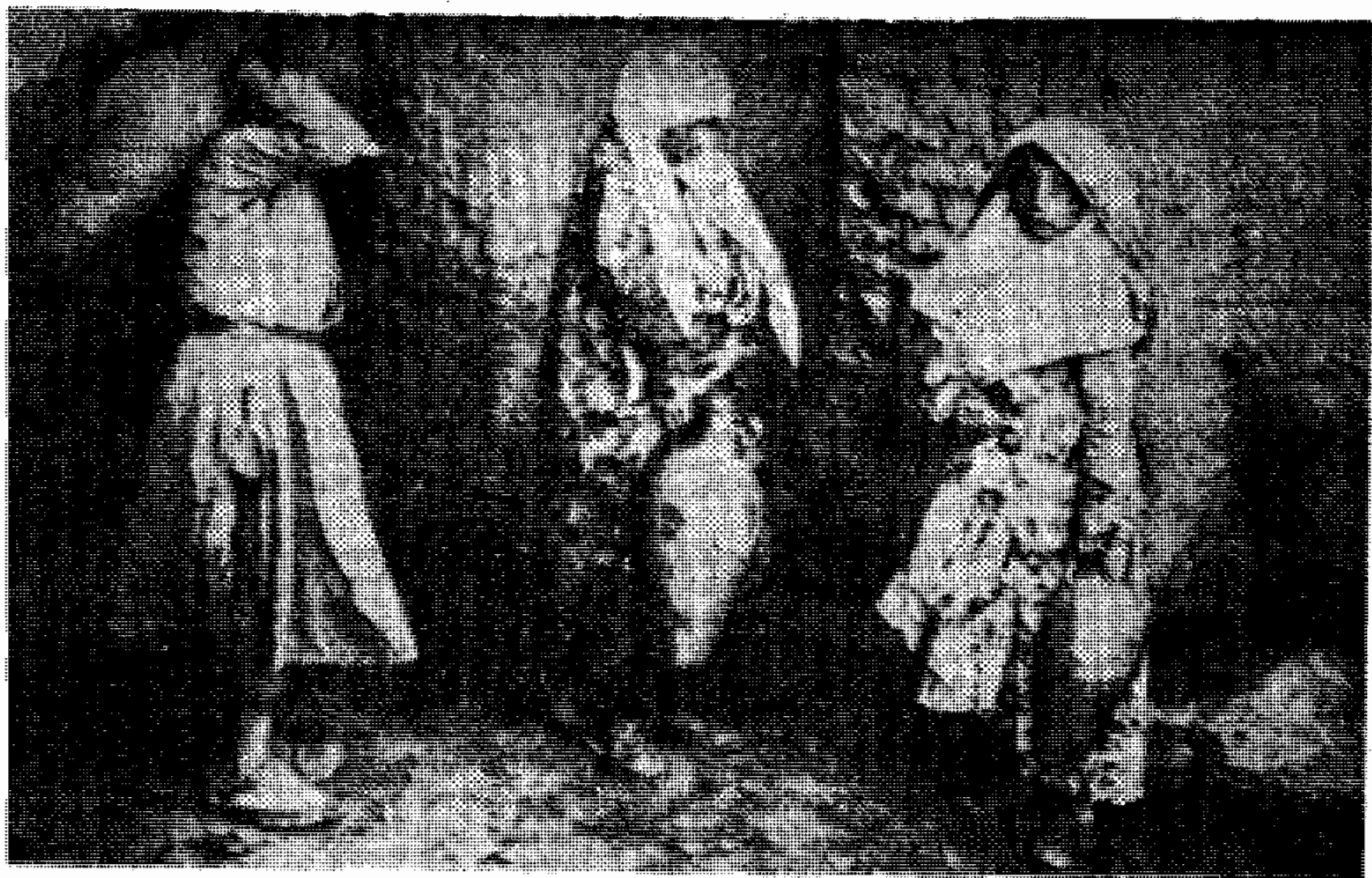
از چندی به این طرف اداره نظمیه مقرر داشت کلیه شوفرها باید دارای تصدیق‌نامه شوفری باشند والا از آنها جلوگیری شود. به همین جهت شوفرها مجبور شدند امتحان داده تصدیق‌نامه تحصیل نمایند.

عده شوفرهای اتومبیل کرایه‌ای که تاکنون موفق به اخذ تصدیق‌نامه گردیده‌اند ۷۲۲ نفر و عده شوفرهای اتومبیل شخصی ۵۱۲ نفر می‌باشد و مقایسه تعداد شوفرها با اتومبیل‌های موجوده می‌رساند که تعداد شوفرها تقریباً صدی بیست زیاده‌تر از اتومبیل‌های موجوده می‌باشد و همچنین مقرر گردیده است دارندگان موتورسیکلت و بی‌سیکلت باید دارای تصدیق‌نامه باشند و چون نظامنامه دوچرخه‌سواری دو سه روز است شروع به اجراء گردیده تاکنون ۳۰۰ نفر دوچرخه‌سوار در کمیساریای نقلیه حاضر شده امتحان داده تصدیق دوچرخه‌سواری گرفته‌اند. در صورتی که تعداد آنها از هزار و پانصد هم تجاوز خواهد کرد و عده‌ای که تصدیق و اجازه سواری موتورسیکلت اخذ داشته‌اند ۱۸۴ نفر می‌باشند.

مقررات دیگری که اداره نظمیه از نقطه نظر جلوگیری از واقعات مجری داشته است معاینه اتومبیل‌ها است، در مواقع معین که به وسیله اشخاص متخصص و میکانیک امتحان می‌شود. مخصوصاً

معاینه اتومبیل‌هایی است که بخواهند مسافرت نمایند و به این ترتیب کلیه اتومبیل‌هایی که بخواهند از شهر خارج شوند باید قبلاً به اداره مخصوص مراجعه کرده تصدیق‌نامه معاینه و صحت ماشین را اخذ نمایند والا جلوگیری به عمل خواهد آمد.

نقل از روزنامه اطلاعات مورخ ۷ شهریورماه ۱۳۰۵ شمسی



سال‌های سال بچه‌های تهران وظیفه داشتند آب آشامیدنی خانواده را از قنات‌ها و آب‌انبارهای عمومی تهیه کنند. آنها کوزه به‌دست و سبو به‌دوش در کنار قنات یا در مدخل آب‌انبارها نوبت می‌گرفتند تا سبوی خود را از آبی که معمولاً کرم و «خاکشی» در آن وول می‌زد پر کنند و به‌خانه ببرند. بعدها که شهر توسعه یافت و ترقی کرد وظیفه آبرسانی بمعده گاری‌هایی قرار گرفت که با بشکه‌های مخصوصی «آب‌شاه» را از قنات شاه در محوطه مقابل محل کنونی خیابان شهید سرگرد سخانی (سوم اسفند سابق) به نقاط مختلف تهران می‌رساندند. عکس در اوایل سلطنت رضاشاه در قنات موقوفه مرحوم نوش‌آفرین خانم گرفته شده است.



## اعلان

### از طرف اداره کل صحنه مملکتی

اداره کل صحنه برای اداره امور دواسازی مریضخانه وزیرى  
يک نفر دواساز ديپلمه لازم دارد که از بين دواسازان ديپلمه  
مدرسه دواسازی تبعه ايران با امتحان مسابقه کنترات نمايد.  
مسابقه در يوم دوشنبه ۷ شهرپور ۱۳۰۵ دو ساعت قبل از  
ظهر در اداره کل صحنه در حضور هيئت ممتحنه که عبارتند از يک  
نفر از معلمين مدرسه دواسازی، يک نفر از معلمين مدرسه طب،  
رئيس مریضخانه وزیرى و نماينده صحنه کل، شروع خواهد شد.  
مواد امتحان عبارتند از: يک سؤال کتبی در شیمی که برای  
نیم ساعت به داوطلبان وقت داده می شود. يک سؤال شفاهی در  
تجزیه و يک سؤال دیگر در دواسازی. سؤال دوم و سوم از  
داوطلبانی خواهد شد که در امتحان اول و دوم نمره خوب را حائز  
باشند.

حقوق فعلی پست مزبور ماهیانه بیست و پنج تومان است.  
داوطلبان می توانند تا ۵ شهرپور همه روزه از دو ساعت قبل  
از ظهر به دایره پرسنل صحنه مراجعه، اسم و آدرس و ديپلم خود  
را ثبت و خود را برای مسابقه حاضر نمایند.

رئيس کل صحنه مملکتی - دکتر حسين بهرامی

## مظنه طلا و ارزهای خارجه در بازار

(۲۳ مردادماه ۱۳۰۵ شمسی مطابق ۷ صفر ۱۳۴۵ قمری)

نوع	خرید	فروش
۱ لیره عثمانی	۴۰ قران	۴۰/۲۵۰ قران
۱ لیره انگلیسی	۴۴/۵۰۰ قران	۴۵ قران
ده مناتی طلا	۴۸ قران	۴۸/۵۰۰ قران
اشرفی طلا	۱۵/۱۰۰ قران	۱۵/۴۵۰ قران
پنج هزاری طلا	۷/۵۰۰ قران	۷/۶۰۰ قران
دو هزاری طلا	۳ قران	۳/۱۰۰ قران
۱ مارک طلا	۴۰ قران	۴۲ قران
۲۰ فرانک طلا	۳۲/۵۰۰ قران	۳۳ قران
۱ لیره انگلیسی لندن	۴۶/۶۰۰ قران	۴۷ قران
صد روپیه بمبئی	۳۵۰ قران	۳۵۳ قران
صد روپیه بغداد	۳۵۰/۵۰۰ قران	۳۵۳/۵۰۰ قران
صد فرانک پاریس	۲۶/۵۰۰ قران	۲۷ قران
صد دلار نیویورک	۹۶۱ قران	۹۷۰ قران
یک لیره ایتالی	۳۲ قران	۳۲/۵۰۰ قران
صد فرانک ژنو	۱۸۶ قران	۱۸۸ قران
صد فرانک بروکسل	۲۶/۲۵۰ قران	۲۶/۷۵۰ قران

## نظامنامه

مسیر و حرکت دوچرخه‌های پائی در شهر و حومه مصوب مردادماه  
۱۳۰۵ شمسی

برحسب پیشنهاد اداره تشکیلات نظمیه و تصویب وزارت  
داخله ابلاغ نظامنامه دوچرخه‌سواران صادر شده است که  
از طرف اداره نظمیه به‌موقع اجرا گذاشته شود.

ماده ۱- احدی نمی‌تواند با دوچرخه‌های پائی در شهر و حومه  
آن حرکت نماید مگر اینکه قبلاً در اداره نظمیه حاضر شده، پس  
از امتحانات لازمه جواز و تصدیق‌نامه بگیرد.

ماده ۲- اشخاصی که سن آنها هنوز به سیزده بالغ نگردیده مطلقاً از دوچرخه سواری ممنوع می باشند. از سیزده تا هیجده سالگی در صورتی مجاز به سواری خواهند بود که شخصاً مالک دوچرخه باشند والا تا هیجده سالگی از کرایه کردن دوچرخه برای سواری ممنوع می باشند.

ماده ۳- کرایه دادن دوچرخه به اشخاصی که سن آنها به هیجده سال بالغ نشده باشد و یا با داشتن نوزده سال تصدیق و جواز نظمیه را در دست نداشته باشند مطلقاً ممنوع است.

ماده ۴- در موقع مراجعه به نظمیه برای اخذ تصدیق نامه و جواز؛ تقاضاکنندگان بایستی ۳ قطعه عکس خود را به همراه بیاورند.

ماده ۵- تمام دوچرخه ها باید دارای بوق و یا زنگی باشند که صدای آنها تا فاصله پنجاه ذرع شنیده شود!

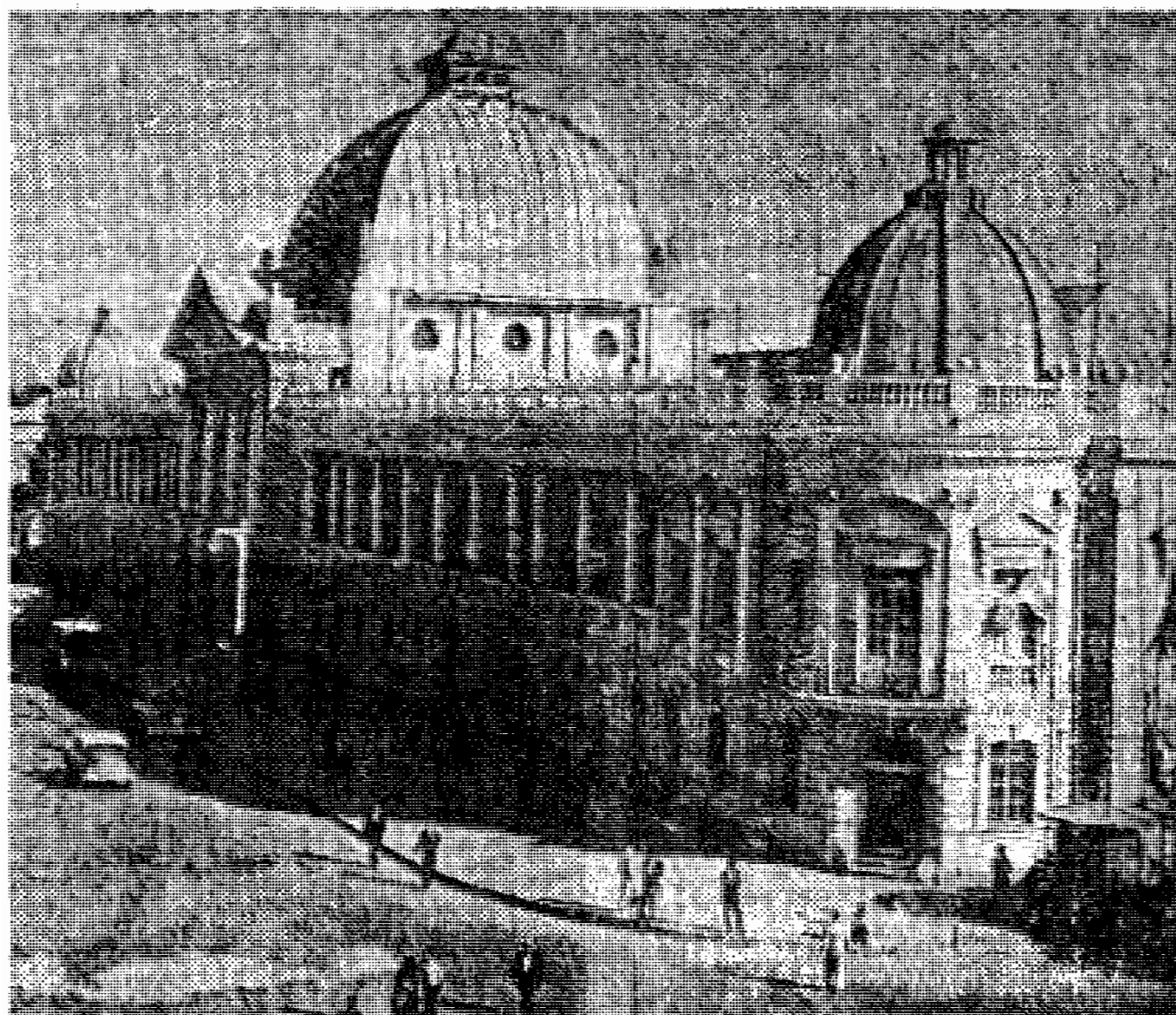
ماده ۶- از غروب آفتاب به بعد بایستی چراغ جلو و عقب دوچرخه را روشن نمایند و در صورت فقدان هریک از چراغ ها، صاحب دوچرخه از غروب به بعد بایستی از دوچرخه خود پیاده شده و تا محل مقصود دوچرخه را با دست حرکت دهد.

ماده ۷- چراغ جلو بایستی با نور سفید و اقلاً تا ده ذرع مسافت جلوی دوچرخه را روشن نماید و چراغ عقب بایستی با نور قرمز روشن شود یا اینکه شیشه مخصوص قرمز روی گل گیر آن نصب شود.

ماده ۸- نمره نظمیه همیشه باید روی قسمت گل گیر عقب نصب باشد و در هیچ مورد نبایستی از محل خود تغییر داده شود.

ماده ۹- متن نمره دوچرخه های شخصی سفید و با خط سیاه و متن نمره دوچرخه های کرایه سیاه و با خط سفید خواهد بود.

ماده ۱۰- دوچرخه سوارها بایستی در معابر پرجمعیت و در سر



تهران در زمان سلطنت رضاشاه - منظره ضلع جنوبی میدان سپه (امام خمینی «ره» کنونی) و عمارت پست و تلگراف، در گوشه راست عکس ایستگاه اتوبوس‌های تهران - کرج که آن زمان مبداء حرکتشان میدان توپخانه بود و نیز ساختمان تلگرافخانه دیده می‌شود. جای این ساختمان زیبا را حالا آسمانخراش بتونی‌مخابرات گرفته است. آیا جای دلسوزی ندارد که چنین ساختمان زیبا، با معماری گوتیک را در رژیم گذشته خراب کردند تا کارشناسان اسرائیلی ساختمان بدقواره مخابرات کنونی را جای آن بسازند. من به مسئولین محترم میراث فرهنگی توصیه می‌کنم در حفظ و مراقبت سایر بناهای تاریخی تهران و سایر شهرهای بزرگ کوشا باشند. ژاپنی‌ها توریست‌ها را به بازدید بناهایی با قدمت ۵۰، شصت سال می‌برند و اینگونه ساختمانها را به عنوان جاذبه‌های توریستی حفظ می‌کنند و ما آثار پانصد، ششصد ساله را خراب می‌کنیم و جای آن حجره و پاساژ و آپارتمان می‌سازیم.



پیچ‌ها و محل تلاقی خیابانها آهسته حرکت نمایند و مجاز نیستند به هیئت اجتماع در خیابانها حرکت کنند مگر اینکه پشت سر یکدیگر و فواصل معین باشد.

دوچرخه‌سوارها از حرکت بین وسایط نقلیه و دستجات پیاده ممنوع‌اند و در مواقعی که خیابانها پرجمعیت باشد باید پیاده شده و دوچرخه را با دست حرکت دهند.

ماده ۱۱- دوچرخه‌سوارها موظفند که همیشه و مخصوصاً در تلاقی با وسایط نقلیه از دست راست خود حرکت نمایند و در صورتی که بخواهند از وسایط نقلیه که از جلوی آنها حرکت می‌نمایند سبقت جویند؛ مکلفند از طرف دست چپ آن رفته و به وسیله بوق راننده آن را از قصد خود آگاه سازند و به‌ملایمت حرکت نمایند و پس از رد شدن باید مجدداً به طرف دست راست بروند.

ماده ۱۲- سواری دوچرخه در پیاده‌رو و بازارها و محلی که تخصیص به پیاده داده شده است ممنوع است و در مواقعی که در پیاده‌رو و بازار کار دارند ممکن است دوچرخه را با دست حرکت دهند.

ماده ۱۳- مسابقه با دوچرخه در خیابانها اکیداً ممنوع است. در مواقعی که بخواهند در نقاط مخصوص تشکیل مسابقه دهند بایستی قبلاً از قصد خود اداره نظمیّه را مطلع و کسب اجازه نمایند.

ماده ۱۴- کلیه دوچرخه‌ها بایستی دارای گل‌گیر جلو و عقب باشند که گل و کثافات معابر به عابریّن ترشح ننماید.

ماده ۱۵- دوچرخه‌ها اعم از کرایه یا شخصی باید دارای ترمز چرخ‌های جلو و عقب باشند.

ماده ۱۶- سواری ۲ نفر یا بیشتر در روی یک دوچرخه یا سوار کردن اطفال با خود اکیداً ممنوع است.

ماده ۱۷- نمایش دادن روی دوچرخه در خیابان‌ها و کوچه‌ها قدغن است.

ماده ۱۸- دوچرخه‌سواران نمی‌توانند در موقع سواری با یک دست خود اشیاء را حمل نمایند مگر اینکه اشیاء مزبور به‌طریقی بسته شده باشد که راننده در موقع لزوم قادر باشد با همان دست دسته دوچرخه را بگیرد و همچنین در خیابان‌ها و معابر پرجمعیت مجاز نیستند هر دو دست خود را از دسته دوچرخه بردارند (!)

ماده ۱۹- تعلیم دادن و آموختن دوچرخه‌سواری در معابر و کوچه‌های داخل شهر و معابر پرجمعیت خارج از شهر ممنوع است.

ماده ۲۰- متخلفین از مفاد این نظامنامه به محاکم صالحه جلب و مطابق قانون تعقیب و مجازات خواهند شد.



## میهمانی‌ها و مسافرت‌ها...

دوران بیست سال حکومت و ۱۶ سال سلطنت رضاشاه برای ایران مصادف با برپایی حکومت‌های دست‌نشانده دیگر در ترکیه و عراق بود. رضاشاه در ایران، ملک فیصل در عراق و کمال مصطفی پاشا (آتاتورک) در ترکیه وجوه اشتراک فراوانی داشتند. مهمترین وظیفه آنها سرکوب حرکت‌های انقلابی و ضدغربی در منطقه و جلوگیری از وزش بادهای سرخ شمالی از ناحیه اتحاد شوروی بود. بنابراین واضح است حکومت‌های ایران - ترکیه و عراق که با دسیسه انگلستان و درجهت منافع غرب تأسیس شده بودند روابط

نزدیکی باهم برقرار ساخته و اختلافات و مشکلات گذشته را به بوته فراموشی سپارند.

در طرف شرقی خاک ایران، امان‌الله‌خان که با حمایت روسیه شوروی بر افغانستان سلطنت می‌کرد (و این شاید اولین پادشاه با گرایشات بالشویکی بوده است!) در سال ۱۹۲۳ میلادی قراردادی با ایران منعقد و طی آن به اختلافات مرزی خود پایان داده و به مرزبندی میان دو کشور پرداختند.

امان‌الله‌خان پادشاه افغانستان به اتفاق همسرش «شاه‌خانم» در سال ۱۹۲۹ میلادی (۱۳۰۶ شمسی) جهت یک بازدید رسمی به دعوت رضاشاه به تهران آمد. بی‌حجاب بودن ملکه افغانستان در این سفر تأثیر بدی در افکار عمومی بخشید.

امان‌الله‌خان در این سفر بی‌اندازه به تقویت افکار و روحیات غربی در رضاشاه پرداخت.<sup>۱</sup>

۱- در سال ۱۳۰۶ شمسی امان‌الله‌خان پادشاه افغان درست یک سال قبل از آنکه به سبب قیام بچه‌مقا و شورش‌های دیگر مجبور به استعفا و کناره‌گیری از سلطنت شود در بازگشت از سفر اروپا و اتحاد شوروی به اتفاق همسرش ملکه شاه‌خانم، از راه بادکوبه - انزلی به ایران آمدند و قبل از ورود به تهران چند روزی در باغ سردار معتمد (محتشم) رشت به سر بردند. تیمورتاش وزیر دربار شاه مأمور پذیرائی شد و از تهران به گیلان آمد و ظاهراً از سه تن از زنان سرشناس و فرنگی‌مآب رجال دولتی رشت خواسته شد تا کفش و کلاه بکنند - سروروی بیارایند و بدون حجاب مهماندار ملکه افغانی باشند. روز ورود پادشاه و ملکه افغانی به رشت، در برابر ساختمان نوین یاد بلدیة مراسم مجللی به راه انداخته و مردم را در حالی که پرچم‌های کوچکی به دستشان داده بودند برای استقبال به صف کرده بودند. همچنین قرار بود گلوله توپی به نشانه احترام شلیک شود که به سبب نم کشیدن باروت در نرفت و کلی گرفتاری به بار آورد. می‌گویند تیمورتاش که از در نرفتن گلوله توپ به شدت عصبانی شده بود رو به فرمانده تیپ منطقه می‌کند و می‌گوید به چه سبب گلوله دیگری را شلیک نکردید و فرمانده تیپ پاسخ می‌دهد: «به هزار و یک دلیل قربان، و دلیل اول هم این بود که «باروت» نداشتیم!»

تیمورتاش می‌گوید: کافست، هزار دلیل دیگرش را نمی‌خواهید بگوئید!

«امان‌الله‌خان» که از مسافرت به روسیه باز می‌گشت در بندر انزلی مورد استقبال هیئت مستقبلین قرار گرفته و با تشریفات مفصل به تهران آمد و پس از ملاقات با رضاشاه و اقامت در سعدیه آباد از راه مشهد عازم افغانستان شد و در قندهار نیز نماینده «دوست محمد خان بلوچ» را که بر علیه دولت ایران یاغی شده بود ملاقات کرد. پادشاه افغانستان که در تهران نمک رضاشاه را خورده بود پس از رسیدن به کابل نمکدان را شکست و در مجلس سنتی سران قبایل افغانی (لوی جرگه) اظهاراتی علیه دولت ایران نمود. اما تغییر رویه پادشاه افغانستان چندان حساسیتی را در تهران ایجاد نکرد زیرا در همین اثنا افغانستان مواجه با انقلاب خونینی گردیده و امان‌الله‌خان مجبور به استعفاء و گریز از کشور گردید.

انقلاب معروف به «شورش بیچه سقا» هنوز سامان نیافته بود که محمد نادرخان با همکاری و کمک برادرانش، محمد هاشم‌خان، شاه‌ولی‌خان و محمود شاه‌خان، رهبر شورشیان را (بیچه سقا) شکست داده و خود بر ازبکه سلطنت نشست.

در این هنگام به واسطه پادرمیانی دولت شوروی محمد نادرخان (پدر ظاهرشاه) بار دیگر قراردادهای مودت و پایان خصمه و تحدید حدود مرزی را مورد تأکید و تأیید قرار داد.

رئیس‌جمهوری ترکیه نیز در تقویت افکار غرب‌گرا نه در رضا شاه بسیار مؤثر بود و رضاشاه بسیار می‌کوشید تا پا در جای پای کمال آتاتورک بگذارد اما حضور قوی مرجعیت شیعه و اشراف روحانیون در قم و نجف بر اوضاع و احوال جاری کشور، وی را از اتخاذ روش لائیک در حکومت به سبک کمال آتاتورک و به صورت آشکار و واضح بر حذر داشت. اگرچه اقدامات رضاشاه در کشف حجاب و کاربرد البسه فرنگی حتی با توسل به قوه قهریه حتی

یک سر و گردن از اقدامات کمال آتاتورک نیز بالاتر بودند.  
ارتباط میان آتاتورک و رضاشاه از همان ابتدای کودتا در  
تهران وجود داشت.

بعضی مورخین در آثار خود متذکر می‌شوند که گویا «رضا  
خان» به سبب علاقه وافر به شخصیت کمال آتاتورک به صرافت  
اعلام جمهوری در ایران افتاده بود. این نظریه از پایه و اساس  
غلط است زیرا رضاخان در آن ایام حتی معنی واژه جمهوری را  
نمی‌دانست چه برسد به آنکه دایره علم و اطلاع سیاسی او، که حتی  
قادر به نوشتن نامش نبود به‌وی اجازه آگاهی از فواید و مزایای  
نظام جمهوری را بدهد!

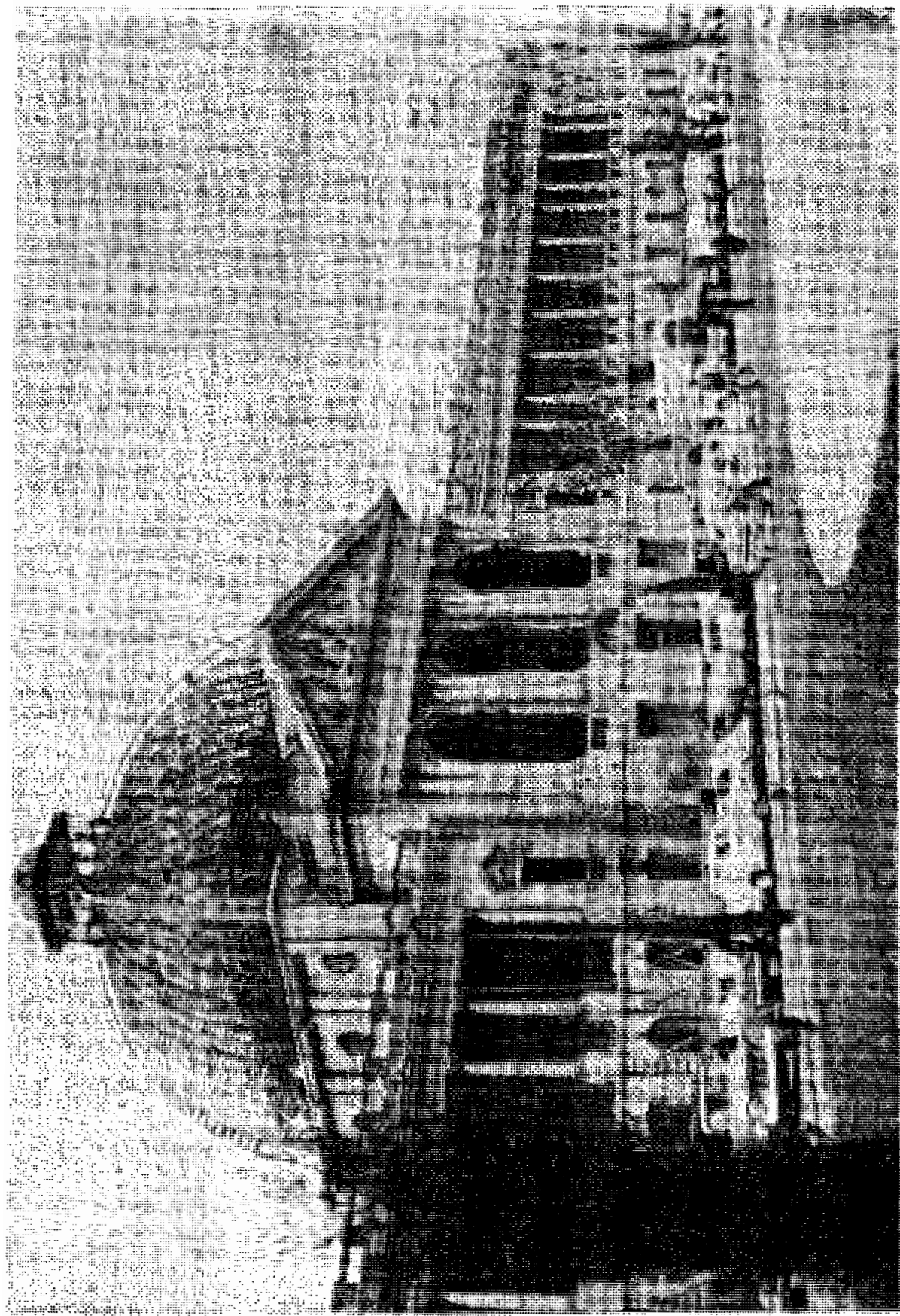
واقعیت این است که کارگردانان انگلیسی که صحنه کودتا را  
در تهران اداره کرده بودند حالا می‌خواستند از روی مدل جمهوری  
نوپای ترکیه کپی‌ای هم برای ایران تهیه نمایند که منجر به وقایع  
جمهوری در ایران و ناکامی این طرح گردید.

البته نمی‌توان منکر عشق و علاقه رضاخان به کمال آتاتورک  
شد، مضافاً بر اینکه اسنادی نیز دال بر وجود این روابط عاطفی  
وجود دارد!

در عقرب ۱۳۰۲ سردار سپه تلگراف زیر را به هم‌قطار و هم  
«رل» زودتر از راه رسیده خود می‌فرستد:

«حضرت اشرف غازی مصطفی کمال پاشا رئیس جمهوری مملکت  
ترکیه در این هنگام که جمهوریت ترکیه اعلان و حضرت اشرف  
عالی به ریاست جمهور انتخاب شده‌اید. تبریکات خالصانه و ادعیه  
خیریه را برای خوش‌بختی و عظمت ملت به افتخار، دوست و هم‌دین  
خودمان تقاضا می‌داریم.

سردار سپه - رئیس‌الوزراء و وزیر جنگ. رضا



نمای دیگری از ساختمان پست و تلگرافی (میدان توپخانه) در دوران سلطنت رضاشاه.



پاسخ مصطفی کمال پاشا به تلگراف رضاخان گرم و عاطفی است.

باید به این نکته توجه کرد که خود سردار سپه را نیز در آن زمان حضرت اشرف می گفتند و معلوم نیست چرا در این دو تلگراف این دو سرباز تازه به سیاست رسیده لفظ قلم را به جایی رسانیده اند که لقب «سردار سپه» را «سردار سپاه» کرده و مثل اینست که «خون» را «خان» گفته باشند!

«حضرت اشرف سردار سپاه رئیس الوزراء تهران

فوق العاده متشکر و سپاسگزارم از تمهینی که به مناسبت جمهوریت ممالک (!) ترکیه و انتخاب من به ریاست جمهور مغایره فرموده بودند. من نیز با کمال خوشوقتی انتخاب (!) حضرتعالی را به ریاست وزراء عظام تبریک می گویم و عظمت و خوشی ملت هم کیش و دوست خودمان را در سایه فکر روشن و اراده محکم حضرتعالی آرزو مندم.

غازی مصطفی کمال - رئیس جمهور ممالک ترکیه

در دوران ریاست جمهوری آتاتورک و سلطنت رضاشاه قسمتی از اختلافات مرزی کهنه که از قدیم بین دولتین ایران و عثمانی وجود داشت با مذاکراتی که بین طرفین به عمل آمد حل و تسویه گردید و قرارداد سال ۱۹۲۶ انعقاد یافت ولی اختلافاتی که در باره مرزها و کردهای مرزنشین ایران و ترکیه و سوریه و عراق از سال ۱۹۱۴ موجود بود حل نشد تا اینکه در ماه ژانویه سال ۱۹۳۲ و ماه مه سال ۱۹۳۷ و ماه ژوئن سال ۱۹۳۹ موافقتنامه مرزی به امضاء رسید و مقرر شد که آراغات کوچک و رشته کوههای «آغری داغ» متعلق به کشور ترکیه باشد و در مقابل «کوتور» و گردنه «باسیرج» و دریاچه ارومیه به ایران تعلق بگیرد.

در ماه نوامبر سال ۱۹۳۲ پیمان دوستی ایران و ترکیه به

امضاء رسید و در سال ۱۹۳۴ رضاشاه از ترکیه دیدن کرد. در سال ۱۹۳۷ درباره امور قضائی و تحویل دادن مقصرین و فراریان و همچنین راجع به مسائل مربوط به امور بازرگانی بین دو کشور، گمرک، پزشکی، تلگراف و خطوط هوائی و راه طرابوزان به تهران مذاکرات نهائی به عمل آمد.

رضاشاه از صبح روز شنبه دوازده خردادماه ۱۳۱۳ وارد ترکیه شد. عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات تنها خبرنگاری بود که از ایران همراه رضاشاه به ترکیه رفته بود. مسعودی در تلگراف خود به روزنامه اطلاعات پیرامون ورود رضاشاه به ترکیه و استقبال آتاتورک از او چنین می نویسد:

«پذیرائی دولت ترکیه از شاه ایران و همراهان جنبه رسمی خود را از دست داده، وضع صمیمانه و برادرانه ای پیدا کرده است. ایرانی های مقیم ترکیه به قدری مفتخر و سربلند شده اند که از خوشحالی در پوست نمی گنجند. به قدری شاه ایران مورد تکریم و احترام رئیس جمهوری ترکیه واقع شده که مردم ترکیه می گویند چنین گرمی و صمیمیت و محبت و پذیرائی تاکنون نظیر و سابقه نداشته است. غازی مصطفی کمال پاشا و اعلیحضرت همایونی هر دو یکدیگر را برادر خطاب می کنند. شاه به زبان ترکی با رئیس جمهور صحبت می کنند و با اینکه در پروگرام مسافرت در داخله ترکیه قرار نبود رئیس جمهور با شاه حرکت کند، لیکن دوستی و صمیمیت به قدری بین دو قائد ایران و ترکیه پیدا شده که رئیس جمهور اظهار داشته است هرگز مصاحبت با برادر خود را ترک نخواهم کرد و در تمام مدتی که در خاک ترکیه اقامت دارید باید با هم باشیم!»

آتاتورک ضمن خیرمقدم خود به رضاشاه در ایستگاه راه آهن آنکارا چنین گفت: «هرگاه به تاریخ روابط ترکیه و ایران امعان

نظری شود بر ما ثابت خواهد شد که این دو ملت هر وقت که از راه مودت منحرف شده اند دچار مشکل ترین ساعات حیات خود گردیده اند ولی هر وقت مناسبات مودت آمیز ناشی از تمایلات طبیعی و منافع عالیه آنها مستحکم گردیده، دو ملت مزبور قوی و نیرومند بوده اند. جمهوری ترکیه کاملاً به اصل مزبور پی برده و دوستی ایران را یکی از مواد اساسی سیاست خود قرار داده است و چون در لوای توانای آن اعلیحضرت عین همین احساسات و نظریات آنطوری که باید و شاید در مملکت برادر و همجوار مورد توجه قرار داده شده، مودت ایران و ترکیه به طور دائمی و خلل ناپذیر استوار گردیده است.»

#### رضاشاه در پاسخ گفت:

«من از روز اول زمامداری خود لزوم دوستی با ترکیه را احساس کردم و به همین مناسبت خوشبختانه امروز مشاهده می کنیم که صمیمانه ترین روابط بین ایران و ترکیه موجود است و اساس امر طوری استوار شده که این دوستی در آینده از هر تزلزلی مصون خواهد بود و دو ملت همسایه و برادر می توانند با کمال اعتماد و اطمینان به یکدیگر متکی بوده و وظیفه مقدس خود را که ادامه ترقیات و توسعه تمدن و خدمت به صلح عمومی عالم است ایفا نمایند. چون اشتیاق کامل دارم که مسرت دیدار آن برادر عزیز تجدید شود امیدوارم در موقع امکان ایران را از تشریف فرمائی خود مسرور فرمائید.»<sup>۲</sup>

---

۲- رضا شاه در سفر به ترکیه خیلی تحت تأثیر کمال آتاتورک قرار گرفت. در مراجعت دستور داد تا قالی بافان کرمانی یک قالی بزرگ برای آتاتورک بافتند و مرحوم علی اصغر حکمت هم آن قالی را برداشت برد ترکیه تا تقدیم آتاتورک کند. گویا آتاتورک وقتی آن قالی بسیار زیبا و بزرگ را می بیند به علی اصغر

عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات که به عنوان خبرنگار همراه رضاشاه بوده است در گزارشات خود می نویسد:

«وقتی رضاشاه از نیروهای ارتش سان می دید. آتاتورک به احترام رضاشاه به عنوان فرمانده در مقابل صف ایستاد و فرمان نظامی داد و در مقابل رضاشاه ادای احترام نظامی نمود که باعث اعجاب و تحسین همگان شد. در حالی که قبول دعوت رئیس جمهور ترکیه برای دو هفته بود از رضاشاه خواست که بیشتر در ترکیه اقامت نمایند و این مسافرت سی و پنج روز به طول انجامید و سراسر ترکیه مورد بازدید قرار گرفت و همه جا آتاتورک به همراه رضا شاه بود.»

محل اقامت رضاشاه قصر «دولمه باغچه سی» در آنکارا بود که در سال ۱۸۵۸ میلادی بنا شده و یکی از بهترین قصور سلطنتی عثمانی است. مصطفی کمال آتاتورک در همین قصر بود که مریض شد و در همانجا مرد، این قصر اکنون به موزه تبدیل شده است.

محمدرضا فرزند ناخلف رضاشاه در کتاب «مأموریت برای [تخریب] وطنم» در مورد تأثیر این مسافرت در روحیات پدرش می نویسد: «ترکها که به کشورهای باختر نزدیک تر بودند در اقتباس اصول تمدن باختری از ما بسیار پیش افتاده بودند. تشکیلات ارتش آنها که بر روش آلمانها درست شده بود منظم بود. دانشگاههای نظامی و ذخائر تخشائی و کادر افسران تربیت یافته خوب داشتند و در جنگ اول جهانی با شجاعت جنگیده و

حکمت می گوید: «من اتاقی به این بزرگی ندارم که آنرا با این قالی زیبا فرش کنم. از قول من از اعلیحضرت شاه تشکر کنید و بگوئید اجازه بدهند تا آنرا به مجلس ملی ترکیه از جانب ایشان هدیه نمایم.»

و کسانی که در آنکارا به بازدید از بنای مجلس دوره آتاتورک در منطقه اولوس که حالا به موزه تبدیل شده رفته باشند حتماً این قالی نفیس را دیده اند.

اغلب پیروزی‌هایی در برابر بهترین ارتش‌های متفقین نصیب آنان شده بود. برخلاف حکومت ملوک‌الطوایفی قبل از زمامداری پدر من، ترک‌ها دولت نیرومند مرکزی داشتند که کشور را اداره می‌کرد و به علاوه دارای راه‌آهن و بنادر و کارخانه‌ها و سایر مظاهر ملل متمدن بودند در صورتی که ما تقریباً هیچ‌یک از این تشکیلات را نداشتیم...

یکی از دوستان نزدیک پدرم حکایت می‌کرد که کمی بعد از اینکه پدرم با نیروی خود به تهران وارد شده بود روزی با خود زمزمه‌ای داشت و ناگهان با صدای بلند با خود گفت کاش هزار قبضه تفنگ یک‌جور داشتم...

بنابراین بدیهی است که بعضی از اصلاحاتی که رضاشاه پس از بازگشت از این سفر انجام داد از این بازدید مایه می‌گرفت... این نکته نیز جای تعمق دارد که رضاشاه در دوران زمامداری فقط به دیدار یک رهبر خارجی شتافت و آن آتاتورک بود و آتاتورک هم فقط از یک رهبر خارجی پذیرائی کرد که رضاشاه بود؟...

۳- «ارتشبد فردوست» در خاطرات خود می‌نویسد: «جمهوری ترکیه پس از جنگ اول جهانی و اضمحلال امپراطوری عثمانی ایجاد شد... «آتاتورک» در زمانی که قدرت را به دست گرفت، سرتیپ ارتش بود و فرماندهی یک لشکر را به عهده داشت و در جنگ با یونان شهرتی کسب کرده و افسران ارتش از او تبعیت می‌کردند...

... «آتاتورک» یک نظامی تمام‌عیار بود و نه یک سیاستمدار، لذا پس از این اقدامات نقش او به پایان رسید. در کنار «آتاتورک» فردی به نام «عصمت اینونو» قرار داشت، که در زمان جنگ با یونانی‌ها رئیس ستاد لشکر «آتاتورک» بود و گویا انگلیسی‌ها او را از همان زمان در کنار «آتاتورک» قرار داده بودند تا راهنمای وی باشد تشخیص انگلیسی‌ها این بود که «آتاتورک» بدون «عصمت اینونو» مرتکب اشتباهات بزرگ خواهد شد. «اینونو» فرد جسوری نبود اما سیاستمدار زیرکی بود

روابط ایران با عراق قدری پیچیده تر و غامض به نظر می آمد زیرا از یک طرف وجود اماکن مقدسه جهان تشیع در خاک عراق، یعنی نجف- کربلا- سامره و کاظمین رابطه محکم و استوار مذهبی بین مردم دو کشور به وجود می آورد و از طرف دیگر مجتهدین و روحانیون طراز اول ساکن عراق علیه خودکامگی های دیکتاتوری حاکم بر ایران فعالیت نموده و موجبات ناراحتی و اسباب نگرانی رضاشاه را فراهم می آوردند. علاوه بر این موضوع کردها نیز مزید بر علت شده بود.

پس از پایان جنگ اول جهانی که عراق از امپراتوری عثمانی مجزا گردید، ایران تا مدتی حاضر نبود وضع جدید و استقلال کشور عراق را به رسمیت بشناسد و برای اتباع خود مانند اتباع بریتانیا و سایر کشورهای اروپائی حقوق و اختیارات ویژه Capitulatory می خواست اما همین که در سال ۱۹۲۸ حقوق و

و مغز متفکر «آتاتورک» محسوب می شد.

او در زمان «آتاتورک» بارها نخست وزیر شد و تا مرگ «آتاتورک» کشور را به نام او اداره می کرد. با مرگ «آتاتورک»، اینونو به جای او رئیس جمهور شد و سالها در این سمت ماند و بعداً به عنوان رهبر حزب «جمهوریت» به نخست وزیری رسید. «اینونو» مدت های طولانی پس از «آتاتورک» زندگی کرد و در تمام این مدت اداره کننده واقعی ترکیه بود و در سن ۹۰ سالگی فوت کرد. افسران ایرانی سنتو، به نقل از همکاران ترک خود، تعریف می کردند که آتاتورک در سالهای آخر عمر خود در حکومت دخالتی نداشت و شبها تا صبح در کاخ خود عرق می خورد، بطری را لاجرمه سرمی کشید و موقع خواب ختماً می بایست کاملاً مست باشد. کاخ او پر از دختران زیبای ترک بود و «آتاتورک» هر شب یکی را برای هم خوابگی انتخاب می کرد. این رویه «آتاتورک» تا زمان مرگش ادامه داشت و ترتیبات لازم را برای این زندگی او عصمت اینونو می داد و تلاش می کرد که زندگی خصوصی «آتاتورک» به خارج از کاخ درز نکند.

به هر حال، آتاتورک قوی هیکل به علت این شیوه زندگی فوت کرد ولی «اینونو»، که از جوانی نحیف و ضعیف المزاج بود، سالهای سال عمر نمود.

اختیارات ویژه در کشور ایران ملغی گردید و سال بعد هم در عراق لغو شد این اختلاف به خودی خود از بین رفت و دولت ایران بنا به درخواست بریتانیا کشور عراق را به رسمیت شناخت و پس از استقلال یافتن عراق ملک فیصل پادشاه وقت آن کشور در سال ۱۹۳۲ به دعوت رضاشاه بازدید رسمی از ایران به عمل آورد و کم کم روابط دو کشور سیر عادی خود را بازیافت.

«ویپرت فون بلوشر Wipert V. Blocher سفیر کبیر آلمان در دربار رضاشاه که شاهد ورود ملک فیصل به ایران بوده است می نویسد: «در زمان اقامت من در دربار رضاشاه، دوبار میهمانان عالیرتبه‌ای از ایران بازدید نمودند. ملک فیصل از عراق و ولیعهد سوئد.

در هردوی این مسافرت‌ها، مسئولین ایرانی از هیچ کوششی فروگذار نکردند تا از میهمانان برجسته خود به نحو عالی و درخور توجه‌ای پذیرائی معمول دارند. برای ورود ملک فیصل خیابانهای تهران را که در مسیر عبور پادشاه عراق بودند تعریض و سنگ فرش نمودند. تمام منازل و خانه‌هایی را که در مسیر عبور ملک فیصل قرار می‌گرفتند. سفید کرده و دستی به سر و رویشان کشیدند. همچنین یک جناح تازه به کاخ گلستان اضافه کردند و جلوه و جوانی به این کاخ پر عظمت مملو از آثار گرانبهای هنری و تاریخی بخشیدند.

جان کلام اینکه به دستور رضاشاه تا آنجا که امکان داشت کار کردند و از هیچ خرجی فروگذار نکردند تا همه چیز تا سرحد امکان به چشم پادشاه عراق مدرن و جدید جلوه گر شود.

وزیر امور خارجه و هیئت عالیرتبه‌ای شامل وزراء و رجال برجسته مملکتی تا مرز به استقبال پادشاه عراق رفتند و رضاشاه به اتفاق گروهی دیگر از وزرای برجسته کابینه و مقامات کشوری و لشکری در جلوی باغی در مبدا ورودی تهران به انتظار ملک فیصل ایستادند.

موقع ورود پادشاه عراق، نظامیان از دروازه ورودی شهر تا در کاخ محل اقامت میهمان برجسته عراقی صف کشیده بودند.



رضاشاه و کمال آتاتورک در بازدید از استانبول



پس از آنکه روز اول ورود را پادشاه عراق به استراحت در کاخ گلستان گذراند. از روز دوم برنامه‌های جشن به مناسبت ورود میهمان برجسته عراقی شروع شد که عموماً شامل میهمانی‌های مفصل و شب‌نشینی‌های اشرافی بود. اما خود رضا شاه فقط در دو میهمانی کاخ گلستان شرکت کرد و به سایر شب‌نشینی‌ها نیامد.

جراید ایران نیز سهم خود را در زمینه‌سازی برای موفقیت مذاکرات تهران ادا کردند و اگرچه قبلاً به علت اختلافات مرزی در قبال عراق لحنی تند و اعتراض‌آمیز به کار می‌بردند اما در حین اقامت ملک فیصل، به یاد صدها سال روابط کهن و صمیمانه با همسایه عرب خود افتاده و با جوانمردی و روحیه میهمان‌نوازی که خاص ایرانیان است از ملک فیصل و همراهان او تجلیل نمودند.»

در سال ۱۹۳۵ دربارهٔ مسائل موجود و روابط بین دو کشور مذاکرات مفصلی به عمل آمد و قسمتی از مشکلات موجود حل و فصل گردید ولی اختلافات مرزی مخصوصاً موضوع اروندرود (مجرای عمومی فرات و دجله به طرف خلیج فارس) همچنان باقی ماند که به جامعه ملل ارجاع گردید.

پس از حل اختلافات دو کشور در جامعه ملل، قرارداد دیگری به نام پیمان سعدآباد روز هشتم ماه ژوئیه سال ۱۹۳۷ در کاخ سعدآباد به امضاء رسید که چهار کشور همسایه (ایران - عراق - ترکیه - افغانستان) را به یکدیگر مربوط می‌ساخت.

پیمان سعدآباد که توسط چهار دولت دست‌نشانده انگلیس به امضاء رسید به عنوان موفقیت و پیروزی سیاست بریتانیا و شکست سیاست اتحاد شوروی تلقی گردید.

پس از انعقاد پیمان سعدآباد قراردادهای داخلی دیگری دربارهٔ پست - بی‌سیم - تلگراف در ماه ژوئیه سال ۱۹۳۸ و ماه ژانویه سال ۱۹۳۹ با افغانستان و قرارداد ترانزیت بازرگانی در ماه اوت سال ۱۹۳۸ با ترکیه منعقد گردید.

ولیعهد سوئد و همسرش نیز از میهمانان عمده‌ای بودند که در دوران سلطنت رضاشاه به ایران آمدند. در این موقع کمپانی‌های سوئدی در ایران با شرکت‌های آلمانی رقابت داشتند. ولیعهد سوئد همراه با همسرش برای بازدید از آثار باستانی به ایران آمدند و این اولین باری بود که یکی از اعضای خاندانهای سلطنتی اروپا از رضاشاه ملاقات می‌کرد. این موضوع برای رضاشاه مداهنه‌آمیز بود و به همین دلیل برای اینکه متجددانه از او پذیرائی نماید از پرداخت هیچ مبلغی خودداری نکرد.

فقط در ایالت مازندران که در مسیر ورود ولیعهد سوئد قرار داشت سی هزار تومان خرج کردند. کلیه کارمندان دولتی که ممکن بود در موقع عبور شاهزاده سوئدی و همسرش سرکارشان با آنها بیفتند مجبور به پوشیدن لباس فراک شدند که با توجه به حقوق کمی که می‌گرفتند، تهیه لباس فراک برای آنها تحمیل سختی به بودجه شخصی‌اشان بود.

میهمانان سوئدی در موقع ورود به تهران در خارج شهر مورد استقبال وزیر خارجه و رئیس کل تشریفات قرار گرفته و باتشریفات رسمی وارد پایتخت شدند و در کاخ سلطنتی به دیدار رضاشاه رفتند. پس از یک ملاقات مختصر، رضاشاه آنها را تا کاخ گلستان بدرقه نمود. و در آنجا میهمانان سوئدی در اتاق‌هایی که قبلاً در سفر ملک فیصل مورد استفاده پادشاه عراق قرار گرفته بودند، اسکان داده شدند.

در زمان اقامت در ایران، ولیعهد سوئد و همسرش به بازدید از اماکن باستانی می‌رفتند و در همه جا مورد استقبال رؤسای ادارات و کارمندان دولتی که لباسهای فراک نو یا دست‌دوم به تن کرده بودند، قرار می‌گرفتند!

ولیعهد سوئد بیشتر از همه چیز به تخت جمشید اظهار علاقه

می‌نمود و زمانی که به اتفاق همراهانش به تخت جمشید رسید پرفسور هرتسفلد او را به بازدید از کاخ داریوش که از زیر خاک بیرون کشیده شده بود برد.

«ویپرت بلوشر» سفیرکبیر آلمان در تهران می‌گوید در دوره اقامت من در تهران، رضاشاه فقط یکبار در میهمانی شامی که به افتخار ملک فیصل اول پادشاه عراق برپا کرده بود شخصاً شرکت نمود و معمولاً از ورود به ضیافت‌های این چنین رسمی خودداری می‌نمود. تضادی بیشتر از این میان پادشاهان دو کشور همسایه نمی‌شد دید! رضاشاه غول‌پیکر، کم‌حرف و تندخو با راه رفتن و حرکاتی کند و آهسته و ملک فیصل با قد کوتاه، اندامی ریز، پر-حرف و پرگو!

در اطراف رضاشاه همسران سفرا و دیپلماتهای خارجی مقیم ایران نشسته بودند که او به علت ندانستن زبان نمی‌توانست با آنها گفتگو کند! در طول برگزاری میهمانی آثار ملالت و ناراحتی از قیافه شاه ایران معلوم بود. سر میز شام هنگامی که به افتخار میهمان عراقی خود نطق می‌کرد چنان آهسته و از روی بی‌میلی حرف می‌زد که حتی اطرافیان نیز به سختی حرفهای او را می‌شنیدند!

بعد از صرف شام نیز رضاشاه آهسته و بی‌اطلاع مجلس را ترک گفت و ملک فیصل عراقی را با میهمانان کاخ گلستان تنها گذاشت! <sup>۴</sup> دکتر محمد سجادی<sup>۵</sup> که در چند میهمانی به مناسبت

---

۴- ارتشبد حسین فردوست در کتاب خاطرات خود از جمله می‌نویسد: «رضا خان در هیچیک از میهمانی‌های رسمی شرکت نمی‌کرد. گاهی محمدرضا و من را با خود به کاخ گلستان می‌برد (چون میهمانی‌هایی که به افتخار او برگزار می‌شد در کاخ گلستان بود). در آنجا در تاریکی شب و از پشت درختان، میهمان‌ها را تماشا

ازدواج فوزیه با ولیعهد رضاشاه (محمدرضا) حضور داشته است، در مورد عدم آشنایی دربار به طرز پذیرائی از میهمانان خارجی می‌گوید:

«... رضاشاه وقتی اطمینان یافته بود که بهیچوجه آمادگی برای پذیرائی از میهمانان خارجی نداریم که اعضای خانواده سلطنتی مصر برای شرکت در جشن‌های عروسی ولیعهد (محمد رضا) و فوزیه به ایران آمده بودند. اولین ضیافت در کاخ گلستان برپا گردید و میهماندار هم وزارت دارائی بود.

برای شرکت در جشن‌های عروسی بسیاری از شخصیت‌های مشهور جهان اعم از نظامی و سیاسی به ایران دعوت شده بودند که اکثراً به اتفاق بانوان خود در رأس هیئتی وارد تهران شده و میهمان دولت ایران بودند

می‌کرد و به‌ما می‌گفت: «این زن‌های فرنگی را تماشا کنید، خودشان را چهریختی درست کرده‌اند؟! و تک‌تک آنها را نشان می‌داد و مسخره می‌کرد! ظاهراً منظور او از این بازدیدهای مخفیانه این بود که ببیند آیا میهمانی خوب برگزار شده و میهمانان با لباس مرتب آمده‌اند یا نه؟! سپس کمی نزد دسته موزیک (که در باغ می‌نواخت) توقف می‌کرد و بعد مراجعت می‌نمود!»

خاطرات ارتشبد حسین فردوست - تهران ۱۳۶۷

۵- دکتر محمد سجادی از فراماسونرها و سرسپردگان محکم انگلیس بود. دکتر سجادی که از دولتمندان معروف دوران پهلوی بود. در سال ۱۲۷۸ شمسی به دنیا آمد و پدر او آقایحیی از روحانیون معروف تهران بود. پس از تحصیلات مقدماتی در تهران به فرانسه رفت و در رشته حقوق دکترا گرفت. در کابینه دکتر متین‌دفتری وزیر راه شد. در نخست‌وزیری احمد قوام مدتی وزیر اقتصاد ملی بود. در کابینه حکیمی وزیر اقتصاد ملی، در کابینه ساعد وزیر راه و سپس وزیر دادگستری و در کابینه دوم منصورالملک وزیر دارائی و در زمان رزم‌آرا مدیرعامل سازمان برنامه و رئیس هیئت تصفیه طرح جنجالی «بند ج» بود. سجادی دوره‌های متمادی سناتور و نایب‌رئیس مجلس سنا بود. در شهریور ۱۳۵۷، که شریف‌امامی نخست‌وزیر شد، به جای او رئیس مجلس سنا گردید و در دی‌ماه ۱۳۵۷ عضو شورای سلطنت بود.

شب دوم ورود ملکه نازلی مادر ملک فاروق و سه دختر دیگر او و سایر اعضای خانواده سلطنتی مصر به تهران مجلس ضیافت وزارت دارائی در کاخ گلستان برپا شد و قرار براین بود اول میهمانان خارجی در سالن موزه گرد آمده و پس از پذیرائی مختصر از آنها به وسیله نوشیدنی های مختلف، سپس به طرف سالن دیگری برای صرف شام راهنمایی شوند.

میهمانان خارجی همه با لباس های رسمی و به اتفاق بانوان خود در سالن موزه کاخ گلستان صف های مرتبی تشکیل داده و رضاشاه نیز در میان مدعوین دیده می شد.

رسم براین می باشد که قبل از صرف شام به وسیله نوشیدنی سرد از میهمانان پذیرائی می شود تا اینکه وقت شام فرا برسد ولی بیش از یک ربع ساعت از حضور میهمانان خارجی مانند ژنرال ویگان فرانسوی و سایرین که نمایندگان پادشاهان و رؤسای جمهوری کشورهای مختلف عالم بودند سپری می شد که حتی یک لیوان آب هم وارد تالار موزه نگردید!

وزرای کابینه جم به استثناء وزیر دارائی که سمت میزبانی داشت در گوشه و کنار تالار موزه ایستاده بودند و تعجب می کردند چرا پذیرائی شروع نمی شود.

یکدفعه دیدم رضاشاه از دور به من اشاره می کند و وقتی به نزد او رسیدم به شدت برافروخته شده و بدون اینکه حرفی بزند مشت هایش را گره کرده و تکان می داد و با دست اشاره به درب ورودی تالار موزه نموده و به من می فهماند پس چه شده و چرا پذیرائی به عمل نمی آید.

به فوریت به طرف درب خروجی رفته دیدم محمود بدر وزیر دارائی و اعضای عالی مقام آن وزارتخانه خیلی خونسرد در راهرو ایستاده اند بی اختیار بانگت به آنها زدم که این چه وضعی است

پس چرا نوشیدنی به میهمانان تعارف نمی‌شود؟! آنها مثل اینکه چیزی تازه شنیده باشند کمی از خونسردی خود کاسته، پرسیدند برای چه وقت؟

گفتم: همین حالا، پس این چه میهمانی بود که برپا کرده‌اید و حتی طرز پذیرائی را نمی‌دانید و رضاشاه را عصبانی کرده‌اید؟ وزیر دارائی که تازه متوجه قضیه شده بود دستور داد پیشخدمت‌ها لیوانهای محتوی نوشابه را حاضر نمایند و در تالار موزه دور بچرخانند تا میهمانان خارجی که مدتی است سراپا ایستاده‌اند بیاشامند.

وقتی سروکله اولین پیشخدمت پیدا شد به تالار موزه مراجعت نموده و ناظر صحنه پذیرائی شدم ولی دیدم باز از دور رضاشاه اشاره می‌کند و مرا به نزد خود می‌خواند.

این بار میزان عصبانیت شدیدتر بود و با وجودی که سعی می‌کرد ظاهر قضیه را حفظ کند تا میهمانان خارجی متوجه عصبانیت او نشوند، مجدداً مشت‌های خود را گره کرده و دست‌های خود را به شدت تکان داده و آهسته پرسید: فقط ۶ تا لیوان؟!

منظور رضاشاه (پدر شاه‌داماد!) این بود که چرا فقط یک نفر پیشخدمت با شش لیوان نوشیدنی وارد تالار شده، در صورتی که تعداد مدعوین خارجی بیش از چهارصد نفر بود!

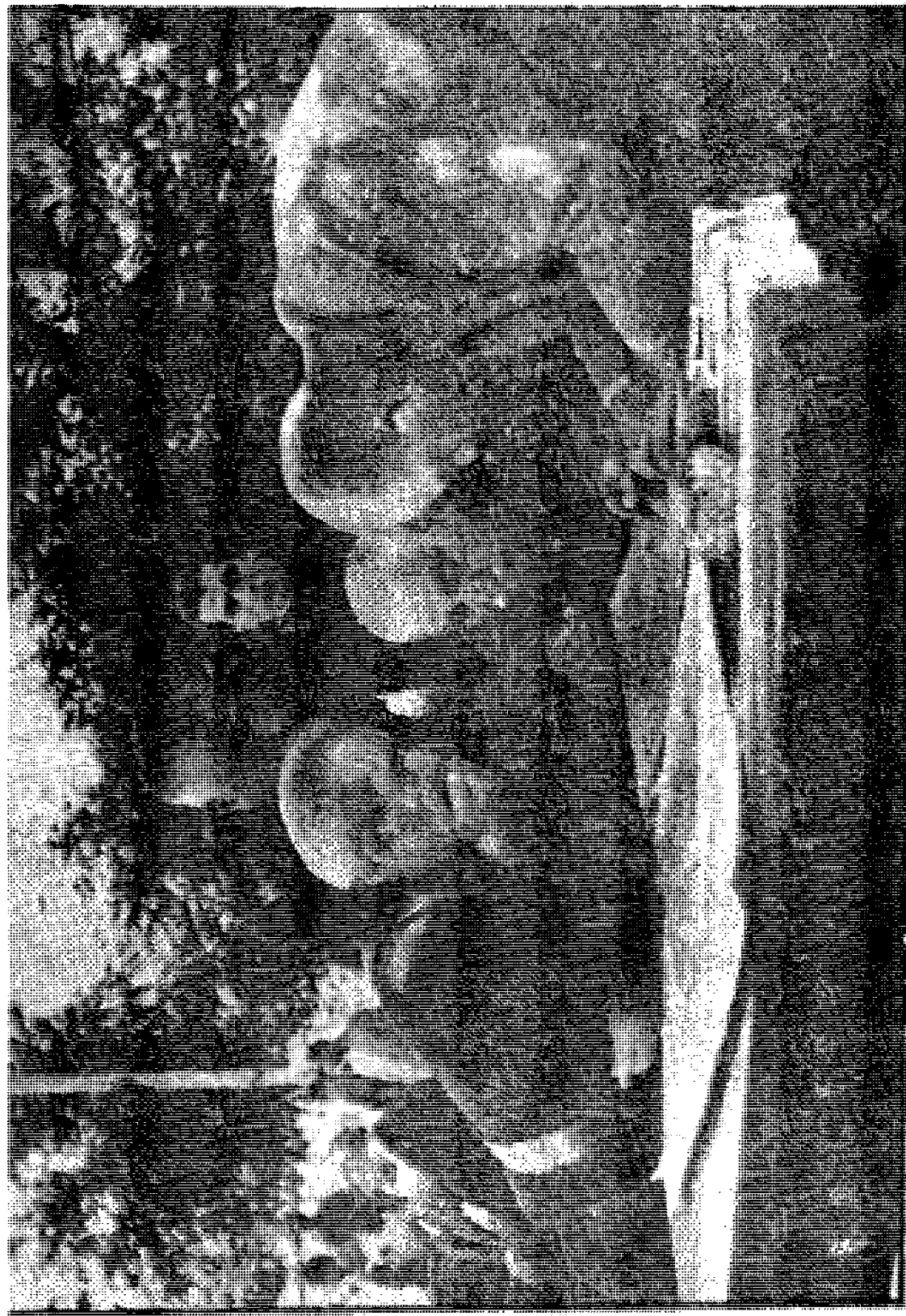
معطل نشدم و خود را به سرسرای فوقانی عمارت کاخ گلستان رسانیدم و فریاد کردم دست بردارید و آبروی شاه و دولت را نبرید چرا بقیه پیشخدمتها را به درون تالار نمی‌فرستید و به شش لیوان اکتفاء کرده‌اید؟

ناچار شدم شخصاً مجلس پذیرائی را به دست بگیرم و تا موقعی که همه پیشخدمتها پشت سرهم با سینی‌های محتوی نوشابه قدم به تالار ننهادند دست از نظارت خود برنداشتم. البته نیم‌ساعت به

طول کشیده بود تا میهمانان خارجی به وسیله نوشابه های سرد مورد پذیرائی واقع شوند و سپس برای صرف شام به تالار دیگری راهنمایی کردند و در این مدت چه حالی پدر داماد! پیدا کرده بود قابل وصف نمی باشد.

شب بعد یعنی شب ۲۸ فروردین ماه ۱۳۱۸ در باشگاه افسران مجلس ضیافت شام برپا شده بود که میزبان این مجلس ضیافت شخص وزیر جنگ بوده است و چون شام به طور نشسته صرف می گردید صندلی هر یک از میهمانان مشخص شده بود و هر یک از میهمانان می دانست کدام صندلی در سر میز شام در اختیار او خواهد بود.

وقت شام فرارسید و رضاشاه به اتفاق فوزیه و محمدرضا (عروس و داماد) و نیز ملکه نازلی و اعضای درجه اول خانواده سلطنتی ایران و مصر و دیگر مدعوین که عبارت بودند از رؤسای هیئت های نمایندگی که از کشورهای خارج به ایران آمده بودند و سفرای خارجی مقیم ایران به سالن مخصوص راهنمایی شدند تا به صرف شام بپردازند. اکثر مدعوین روی صندلی های خود نشستند و من یکدفعه دیدم سفیر بلژیک در تهران سرگردان است و به این طرف و آن طرف نظر می اندازد تا صندلی خالی خود را پیدا کند ولی تمام صندلی ها اشغال شده است. بدون معطلی از روی صندلی خود برخاستم و سفیر بلژیک را به طرف صندلی خود هدایت نموده و او را روی صندلی که درست مقابل صندلی رضاشاه قرار داشت نشاندم و خود به طبقه زیرین عمارت باشگاه افسران رفته تا سرتیپ علائی رئیس باشگاه افسران را ببینم و سرتیپ علائی را در آشپزخانه باشگاه افسران پیدا کردم و مشغول صحبت با او بودم که دیدم اسماعیل مرآت وزیر فرهنگ هم وارد آشپزخانه شده است. او هم به درد من مبتلا شده بود برای اینکه یکی دیگر از



کمال آتاتورک سرگرم نشان دادن نقشه ترکیه به رضاشاه است.



میهمانان خارجی بدون صندلی مانده بود و او به ناچار از پشت صندلی خود برخاسته و صندلی را در اختیار آن میهمان خارجی سرگردان گذاشته و به آشپزخانه آمده بود!

رئیس باشگاه افسران می گفت: صندلی تمام میهمانان در سر میز شام مشخص شده بود و من نمی دانم میهمانان ناخوانده چه کسانی می باشند و چگونه توانسته اند صندلی متعلق به سایرین را که حتی نام آنها روی صندلی نوشته شده اشغال نمایند.

پس از تحقیق معلوم شد این دسته گل را ملکه نازلی (مادر عروس!) به آب داده چون از او صورت میهمانان مصری که باید در سر میز شام حاضر شوند خواسته شده و ملکه نازلی هم رسماً صورت اسامی را فرستاده ولی وقتی ملکه نازلی از محل اقامت خود عازم باشگاه افسران گردید، عده ای از مصری ها که از نظر مقام و موقعیت در درجه پائین بوده اند با علم و اطلاع شخص ملکه به همراه او به باشگاه افسران آمده و خلاف رسم و برخلاف اتیکت (!) در سر میز حاضر شده و صندلی عده ای از میهمانان عالی مقام خارجی را اشغال کردند.

همین میهمانان مصری وقتی به قاهره مراجعت کردند، در مقام شکایت از طرز پذیرائی ایرانی ها برآمده و حتی سرمقالات روزنامه های مصر اختصاص به پذیرائی دولت ایران یافت و به شدت از طرز پذیرائی از میهمانان مصری که در ایران به عمل آمد انتقاد گردید. البته روزنامه اطلاعات در یکی از سرمقاله های خود جواب این انتقادات را داد و تعجب خود را از انتقاد و شکایت مصری ها ابراز نمود.

ناگزیر باید بگویم مصری ها تا حدی حق داشتند چون دربار رضاشاه آمادگی پذیرائی عالی و مرتب را نداشت، ولی نباید پنهان کرد که مصری ها نه تنها بدون دعوت در مجالس ضیافت حاضر

می‌شدند بلکه کشتی حامل ملکه نازلی و عروس و سایر اعضای خانواده سلطنتی مصر که در بندر شاهپور (امام خمینی فعلی) لنگر انداخته بود تا میهمانان از آن بندر با قطار سلطنتی مخصوص رضا شاه عازم تهران شوند تعداد بیشتری مسافر مصری، یعنی بیش از آن عده‌ای که قبلاً دولت و مقامات سلطنتی مصر صورت داده بودند را به ایران آورده و این عده بی‌خبر وارد خاک ایران شده و خود را به تهران رسانده بودند!»

در گزارشی که سفیر مصر به قاهره فرستاد متذکر شد که ملکه نازلی در اثر رفتار خود سروصدای خانواده سلطنتی ایران را بلند کرده است و جریان را چنین شرح داده بود که نازلی مجالس رقص ترتیب می‌دهد و مرتباً برخلاف تمایلات مردم مسلمان ایران رفتار می‌کند.<sup>۶</sup>

۶- در سال ۱۳۱۷ مسئله ازدواج محمدرضا با فوزیه خواهر ملک‌فاروق، شاه مصر، مطرح شد. مسلماً این ازدواج نقشه انگلیس‌ها برای نزدیک کردن دو رژیم ایران و مصر بود، بخصوص اینکه پس از تولد پسر محمدرضا، ولیعهد آینده ایران دورگه می‌شد و خون ایرانی - مصری پیدا می‌کرد و این در اهداف دور انگلیس‌ها مسلماً مطرح بوده است.

ملک‌فواد، پدر فوزیه، نوکر سرشناس انگلیسی‌ها بود و در زمانی که مصر هنوز مستعمره بریتانیا بود حکومت مصر را به دست گرفت و با تقویت انگلیس‌ها برخورد عنوان ملک‌نهاد، ملک‌فواد ۴ - ۵ سال قبل از ازدواج محمدرضا و فوزیه فوت کرده بود و پسرش فاروق بر مصر سلطنت می‌کرد، ملک‌فاروق ۴ خواهر داشت و یک پسر (که بعداً به نام ملک‌فواد دوم مدت بسیار کوتاهی شاه شد). نژاد این خانواده ظاهراً اروپائی بود، چون هیچ شباهتی به مصری‌های بومی نداشتند چشم‌های زاغ، موهای بور و پوست سفید. تمام خانواده ملک‌فاروق چنین قیافه‌ای داشتند و چنانکه خودشان می‌گفتند اجدادشان، از یونان یا ایتالیا بوده است...

مرحوم فردوست در خاطرات خود می‌نویسد: ازدواج محمدرضا با فوزیه سابقه بررسی نداشت. من که هر روز در بطن جریانات دربار بودم، هیچ اطلاعی نداشتم،

نازلی در مدت اقامت در ایران مرتباً ایراد می‌گرفت و صاف و پوست‌کنده می‌گفت خانواده سلطنتی ایران تازه به‌دوران رسیده و عقب‌افتاده هستند و این موضوع سبب ناراحتی و عصبانیت رضا شاه و خانواده‌اش می‌شد...

تا اینکه یک روز محمدرضا به‌من گفت: «هیچ می‌دانی چه خبر است؟، پدرم تصمیم گرفته که من با خواهر ملک‌فاروق ازدواج کنم!» خلاصه، مسئله یکی‌دوروزه مطرح شد و احتمالاً شاید برای خود رضاخان نیز ظرف یکی دو هفته اخیر طرح شده بود و این امر جنبه دیکته شدن مسئله از سوی انگلیس‌ها را نشان می‌دهد.

تصمیم قطعی شد. هیئتی به ریاست محمود جم (مدیرالملک، پسر ارتشبد فریدون جم)، که در آن زمان سمت رئیس دربار را داشت، به قاهره رفتند و پس از ۱۰ - ۱۵ روز تشریفات مراجعه کردند و موافقت ملک‌فاروق را اعلام داشتند. فاروق هم از طریق انگلیسی‌ها قبلاً در جریان قرار گرفته بود، وگرنه برایش عجیب بود که چرا بدون مقدمه خواهرش باید با ولیعهد ایران ازدواج کند؟!

به‌هرحال، این هیئت جنبه تشریفاتی داشت و مسئله قبلاً حل شده بود. سپس قرار شد خانواده فوزیه به ایران بیایند. خود فاروق نیامد. مادر و چهار دختر (که فوزیه دختر بزرگ بود) با کشتی به ایران وارد شدند و سپس با قطار به تهران آمدند. فروردین ۱۳۱۸ بود. رضاخان شخصاً به ایستگاه راه‌آهن برای استقبال رفت. تشریفات عروسی در کاخ گلستان انجام شد (عقد قبلاً در مصر انجام گرفته بود). خانواده فوزیه (یعنی مادر و سه خواهرش) مدتی در تهران ماندند و سپس به قاهره بازگشتند و فوزیه تنها ماند. او یک زن بسیار خجالتی بود. هر بار با کسی صحبت می‌کرد، بلافاصله صورتش قرمز می‌شد و چون پوست سفیدی داشت ناراحتی‌اش کاملاً نمایان بود. فوزیه به زبان فرانسه صحبت می‌کرد، چون ولیعهد و دیگران عربی نمی‌دانستند و زبان مشترکی، که هم محمدرضا و هم فوزیه برآن تسلط داشتند، فرانسه بود. او در این اواخر مقداری فارسی یاد گرفته بود.

در آن زمان، زندگی خصوصی محمدرضا خیلی محدود بود و ساعات فراغت من، و گاه پرون، در کنار او بودیم. فوزیه به‌هیچوجه با مستخدمین ایرانی سروکاری نداشت. محرم او یک کلفت مصری بود، که با خود به ایران آورده بود. تنها هم‌صحبت او همین کلفت بود و به‌هیچوجه تلاش نمی‌کرد که در میان ایرانیان دوست پیدا کند. با خانواده شاه به‌ویژه خواهران محمدرضا، خیلی سرد برخورد می‌کرد. اصولاً طبیعتش اینطور بود و تعمدی در کار نبود. ولی شمس و اشرف، برحسب

میهمانی‌های کوچکتری نیز به مناسبت‌های مختلف در تهران برگزار می‌گردید که از آن جمله میهمانی به مناسبت روز تولد شاه بود.

روز تولد رضاشاه ضیافتی در کاخ گلستان برگزار می‌شد و از سفرای خارجی مقیم تهران، وزراء کابینه و فرماندهان قشون برای شرکت در این ضیافت دعوت به عمل می‌آمد. سفیر کبیر آلمان در مورد نحوه پذیرایی در این ضیافت می‌نویسد:

«... جمعاً تعداد میهمانان بالغ بر شصت نفر می‌گردید. اما خود رضاشاه در میهمانی که به مناسبت تولد او به راه انداخته بودند شرکت نمی‌کرد. و تیمورتاش وزیر دربار به نمایندگی او از میهمانان پذیرائی می‌نمود.

غذاها عموماً به سبک غذاهای اروپایی تهیه و سرو می‌شدند. بشقاب‌ها، لیوان‌ها و کارد و چنگالها و کلیه ظروف دارای نقش تاج شاه بودند. میز بزرگ ناهار را با انبوه گل‌ها می‌آراستند. پس از صرف ناهار، یک پذیرایی بزرگتر در محوطه تالار بزرگ کاخ گلستان که قبلاً به آن تالار موزه گفته می‌شد برگزار می‌گردید که در آن نزدیک به یک هزار نفر شرکت می‌کردند.

وظیفه، روزانه ولو چند دقیقه به دیدارش می‌آمدند. محسوس بود که فوزیه لدتی از مصاحبت با آنها نمی‌برد. او تنها با همان کلفت مصری و با سفیر مصر و خانمش گرم بود. اکثراً تلفنی با سفیر مصر و خانمش صحبت می‌کرد و تلاش می‌کرد که آنها هفته‌ای ۲ - ۳ بار برای صرف غذا به کاخ بیایند و اوقات فراغتش را با این‌ها می‌گذراند. این درواقع از فرط ناچاری بود، چون هیچکس دیگری نبود که بتواند ناراحتی خودش و غم جدائی ناگهانش از خانواده را بیان کند.

فوزیه به هیچوجه حاضر نبود در مراسم و مسائل اجتماعی شرکت کند و در حضور جمعیت بسیار ناراحت می‌شد...»

برای آماده کردن غذا در میهمانی‌های کاخ گلستان و به‌ویژه ضیافت‌های بزرگ، بهترین آشپزها را به خدمت می‌گرفتند.

در موقع برگزاری این میهمانی‌ها مشروبات الکلی خارجی توسط بعضی کارکنان دربار و خدمتگزاران به سرقت می‌رفت و در موقع مناسب روانه بازار می‌گردید! حتی شیشه‌های خالی کنیاک و ویسکی هم صندوق صندوق در بازار فروخته می‌شدند و گروهی سوداگر مشروبات تقلبی را در این بطری‌های خالی ریخته و سپس با مهارت درب بطری‌ها را مطابق نمونه خارجی می‌بستند و با قیمت‌های گران به خارجی‌ها می‌فروختند!

برجسته‌ترین میهمانی‌ها در میان هیئت‌های سیاسی خارجی مربوط به روز ملی آلمان بود که در سفارت این کشور در تهران برگزار می‌گردید. در این میهمانی بیش از سیصد نفر شرکت می‌کردند...

رضاخان همانطور که گفته شد علاقه چندانی به شرکت در میهمانی‌های مجلل نداشت و این چند دلیل عمده داشت. سفیر افغانستان که مرد فاضل و دنیادیده‌ای بود و از نزدیک رضاشاه را ارزیابی کرده و با خصوصیات و مکنونات روحی او آشنا بود می‌گفت:

رضاشاه علیرغم صعود به سلطنت همیشه یک حس خودکم‌بینی در خودش دارد و این به دلیل اصل و نسب پست و پائین او و زندگی سختی که در کودکی و نوجوانی داشته می‌باشد. به همین سبب در مواجهه با جمعی که عموماً از شخصیت‌های عمده سیاسی و فضیلاي داخلی و خارجی هستند طفره می‌رود چون علاوه بر حس خودکم‌بینی ذاتی، چیزی هم برای گفتن ندارد و می‌ترسد در برابر سئوالی قرار بگیرد که پاسخ آنرا نداند. در ضمن برابر زنان آلامد

خارجی هم دست و پای خود را گم می‌کند و اصولاً سعی می‌کند با زنها کمتر سروکار داشته باشد و چون در اینگونه میهمانی‌ها همسران کادرهای دیپلماتیک مأمور خدمت در تهران حضور دارند، رضاشاه که طرز برخورد و معاشرت با زنان را نمی‌داند ترجیح می‌دهد در قصر خود باقی بماند.

اطرافیان می‌گویند که پس از به قدرت رسیدن تا مدت‌ها حتی با همسر خود معاشرت نداشت و به دیدن خانواده‌اش هم نمی‌رفت. رضاشاه قبل از ازدواج با «تاج‌الملوک» مادر ولیعهد (محمدرضا) زمانی که در آترپاد قزاق در همدان سرگرم خدمت بوده، با زنی به نام صفیه ازدواج کرده است که از او یک دختر به نام «همدم-السلطنه» دارد.<sup>۷</sup>

اما در تهران روزگار رضاشاه، این فقط میهمانی‌ها نبود که رجال و دولتمردان رتبه اول و امرای ارتش و دیپلمات‌های خارجی مقیم تهران را گردهم می‌آورد.

در میدان اسبدوانی جلالیه (پارک لاله کنونی - در قسمت

۷- ارتشبد حسین فردوست در همین خصوص روایت می‌کند که رضاخان پیشتر از یک سال با این زن همدانی (صفیه) زندگی نکرد و او را طلاق گفت. همسر بعدی او تاج‌الملوک، مادر محمدرضا بود، که خانواده او از مهاجرین بودند و پس از انقلاب بالشویکی روسیه از آذربایجان به ایران آمده بودند. پدر تاج‌الملوک میرپنج (سرتیپ) بود و در آن زمان برای رضاخان افتخاری بود که با دختر یک میرپنج ازدواج کرده است. رضاخان از این زن صاحب چهار فرزند شد...

محمدرضا، پس از سفر سوئیس، روزی به من گفت که پدرم می‌گوید از ۳۵ سالگی نسبت به زن بی‌تفاوت بوده‌ام. این حرف به نظر من صحیح است و اوارتباطات جنسی محدودی داشت. در زمان کودتا احتمالاً چهل ساله بود و پس از آن شنیده نشد که زنی به عنوان معشوقه داشته باشد و مادر محمدرضا نیز، با آن حسادت که داشت، هیچگاه از این بابت گله‌ای نمی‌کرد...

شمالی بلوار کشاورز تهران) ماهی دوبار با حضور رضاشاه مسابقات اسبدوانی به راه می افتاد.

در یکی از این مسابقات اتفاقی روی داد که برای آشنایی با روحیات رضاشاه بسیار گویاست. سفیر آلمان که در این مسابقه حضور داشته می گوید: «... در میدان اسبدوانی جلالیه همه ی دوستداران اسب و اسبدوانی حضور داشتند. رضاشاه در جایگاه مخصوص خود که از محل سایر تماشاچیان جدا بود سرگرم نظاره مسابقه اصلی بود و از همان شروع مسابقه معلوم بود که برنده یکی از دو سوار ترکمن و یا افسر ارتش است که از همان دور اول از دیگران جلو افتاده و حالا سرگرم طی دور آخر بودند. من (سفیر آلمان) در دقایق پایانی مسابقه مشاهده کردم که سوار ترکمن ناگهان به جانب راست پیچید و با شلاق خود ضربه ناجوانمردانه ای به چشم اسب سوار رقیب (افسر ارتش) زد. به سفیرکبیر انگلستان که نزد من نشسته بود گفتم: «چه عمل خشن و ناجوانمردانه ای!» سر رجینالد هور سفیر انگلیس که دوربین در دست داشت! با خونسردی گفت:

«چند لحظه قبل همین عمل نفرت انگیز را آن افسر سوار با اسب ترکمن انجام داده بود و من با دوربین خود به وضوح آنرا دیدم...»

در پایان این رقابت خشن و تنگاتنگ سوارکار ترکمن با فاصله بسیار کمی (شاید در حدود یک دست) مسابقه را برد و مورد تشویق زیاد جمعیت تماشاچی قرار گرفت. اما بعداً معلوم شد که علاوه بر من و سفیرکبیر انگلستان، عمل سوارکار ترکمن از چشمان تیزبین رضاشاه نیز پنهان نمانده است.

دو مأمور میدان اسبدوانی سوارکار ترکمن را که هنوز مردم

برایش ابراز احساسات می‌کردند، گرفتند و کشان‌کشان به جلوی جایگاه ویژه رضاشاه آوردند. شاه از جایگاه بیرون آمد و هنگامی که سوارکار ترکمن را جلوی پاهایش انداختند باچکمه‌های سواری سنگینش به سر و روی مرد ترکمن کوبید که پس از چند لحظه سوارکار ترکمن راهمچون جنازه از میدان بیرون بردند...»





# مردان دیکتاتوری

قدرت یک مملکت نه به سنگرهای آن کشور است  
و نه به کشتی‌های جنگی آن، فقط بسته به مردان  
آن است.

«توسیدید»

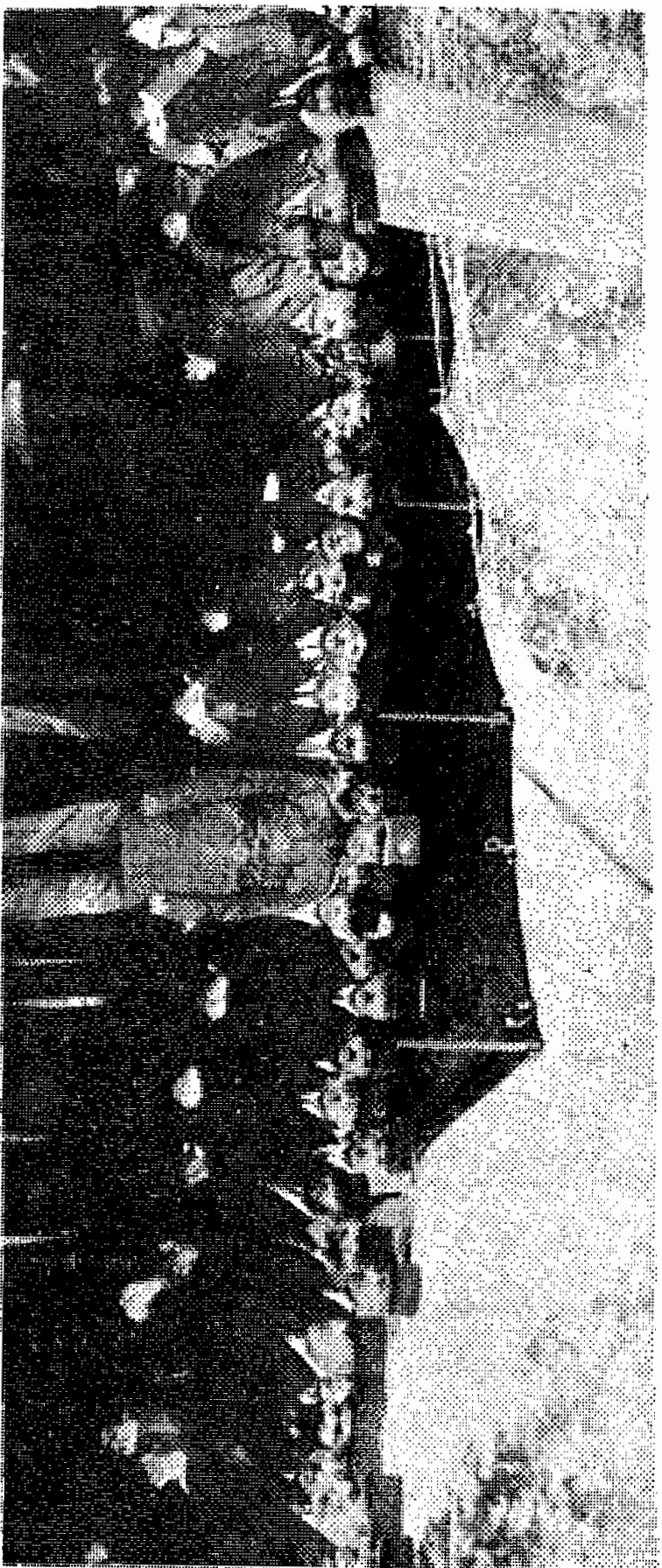
عاقبت جمع شود در دو سه خط از بد و نیک  
آنچه یک عمر به دارا و سکندر گذرد

در ساختمان هر حکومت و دولتی، اشخاصی از خرد و کلان و بزرگ و کوچک به طور آشکار و پنهان مشارکت دارند. در استمرار حکومت‌ها، به ویژه دیکتاتوری، دیکتاتورهای کوچکتری نیز گرداگرد قطب اصلی قدرت مجتمع می‌شوند که به شهادت تاریخ جرایم این خرده دیکتاتورها گاه حتی بیشتر از شخص دیکتاتور اصلی است. این خرده دیکتاتورها رؤس اصلی هرم دیکتاتوری را تشکیل می‌دهند.

باید اعتراف کرد که رشد و توسعه دیکتاتوری تنها قائم به شخص حاکم قلدر و دیکتاتور نیست، بلکه مجموعه عواملی که در یک جامعه وجود دارند و یا به طور تصنعی ایجاد می‌شوند، در کوتاه‌زمان به پلکان ترقی و صعود شخص حاکم جابجی مبدل گردیده و شخص دیکتاتور را تا آنجا بالا می‌برند که پائین آوردن آن از آریکه قدرت جز با خون و خونریزی و انقلاب‌های فراگیر مردمی میسر نیست. مردان بیمار و تشنگان زرو زور و ریاکاران مزور و منافق که در تمامی طول تاریخ قیصریه‌ای را به سودای دستمالی به آتش کشیده‌اند به واقع اهرم‌های اصلی و عصای دست دیکتاتورها در رسیدن به مسند قدرت بوده و ارکان حکومت دیکتاتوری را به وجود می‌آورند.

عموم تاریخ‌نگاران، حوادث و انفاسات و سیر وقایع یک دوران تاریخی، مثلاً: زندگی اتحاد شوروی در دوران حکومت استالین را متأثر از شخص ژوزف استالین مورد غورو بررسی قرار داده و استالین با همه خصوصیات و مشخصات فردی، در زندگی و حکومت، محور اثر تاریخی آنهاست. در حالی که پدیده استالین مولود «بریا» و بریاهای بیشمار است که ابتدا او را می‌سازند و سپس پشت سرش پناه می‌گیرند.

شلاق تاریخ همواره نفر اول را زیر ضربات سهمگین خود



نمایندگان مجلس شورای ملی، به اتفاق رضاشاه در کاخ سعدآباد

قرار داده است، درحالی که مجرمین اصلی و هموارکنندگان مسیر دیکتاتوری دولتمردان بی اراده، زبون و جنایتکاری هستند که خود را به ابزار کار مطیع قدرت طلبان داخلی و خارجی تبدیل می نمایند تا از این رهگذر آتش امیال و خواهش های نفسانی خود را فرو نشانند.

بروز دوران دیکتاتوری رضاخان و پسرش اگرچه زائیده بی بندوباری، غارتگری و شهوت رانی، هرج و مرج و بلبشوی روزگار قاجاریه از یکسو، و فقر فکری و فرهنگی مادی مردم از سوی دیگر بود. اما استمرار آن فقط با کمک رجال ضد مردمی و وابسته ای که اکثراً سردرآخور بیگانه داشتند ممکن گردید.

حکومت بیست ساله رضاشاه با کمک همین رجال طاغی و ضد مردمی قوام و دوام پیدا کرد و فساد دولت و مأمورین مفسد دولتی و سرکوب تمایلات و خواسته های سیاسی و آزادیخواهانه مردم در طول زمامداری رضاخان، محیطی مساعد برای استمرار ۳۷ سال دیگر دیکتاتوری و اختناق توسط پسر او را فراهم آورد.

هنر این قبیل رجال متملق و چاپلوس و بی شخصیت که همواره در اطراف مراکز قدرت منتشر می شوند وارونه جلوه دادن حقایق و تأیید هر عمل ناحق شخص حاکم است.

شما تصور می کنید که بدون وجود سید ضیاءالدین طباطبائی، هرگز حکومت رضاشاهی متولد می شد؟! و یا بدون همراه داشتن نصرت الدوله فیروز، داور، تیمورتاش ها و آیرم ها و امیر طهماسبی ها و سرتیپ درگاهی ها و... حکومت بیست ساله قوام و دوام می یافت؟

در صفحات پیش روی، تلاش شده است تا ضمن مراجعه به پیشینه بعضی از رجال دوره رضاشاهی و مصاحبه و گفتگو با بازماندگان آن روزگار، اطرافیان بارز رضاشاه معرفی گردند.

## سید ضیاء الدین طباطبائی

سید ضیاء الدین طباطبائی پسر سید علی آقا یزدی فقیه دربار مظفرالدینشاه که پدرش در دوران مشروطه اول به طرفداری از محمد علی شاه و همکاری با حاجی شیخ فضل الله معروف بود، پسرش مقارن مهاجرت علماء به قم در سال ۱۳۲۴ به شیراز رفت و پس از اعلام مشروطیت و تشکیل انجمن اسلامی از مشروطه خواهان، روزنامه ندای اسلام را برای پشتیبانی آنان در شیراز انتشار داد. موقعی که قوام الملک به اشاره محمدعلیشاه مشروطه طلبان شیرازی را در مضیقه افکند، روزنامه او تعطیل شد و بنا به اظهار خودش

به تهران آمد تا پدر را از تعقیب سیاست ضدملی که در پیش گرفته بود بازدارد. در موقع استبداد صغیر که موضوع تحصن در سفارت عثمانی پیش آمد سید ضیاءالدین پدرش سیدعلی آقا را به‌جانب‌داری از مجلس و مشروطه و تحصن در سفارت تشویق نمود و خود سید ضیاء هم به انجمن یا کمیته مخفی ستار طهران پیوست.

در موقع فتح تهران از افراد رابط میان مجاهدین گیلان و کمیته ستار پایتخت بود. پس از برقراری حکومت مشروطه‌روزنامه شرق یومیه را به سبک و سیاق روزنامه ایران نو تأسیس کرد. بعد از انتشار چند شماره، حسین کسمائی را به یاری و مدیریت خواست. مقالات شرق از اعمال وزراء انتقاد تند و تلخ می‌کرد. این امر سبب توقیف آن در جمادی‌الاولی ۱۳۲۸ گردید. این توقیف روزنامه اعتراض دسته‌جمعی جراید پایتخت را سبب شد. روزنامه‌های ایران نو - دیوان عدالت - پلیس ایران - تمدن - استقلال ایران و مجلس بر قطعنامه اعتراضی امضاء گذاردند. صدور این اعلامیه ایران نو را هم به شرق ملحق کرد ولی دولت سپهدار که سیاست ضد مطبوعات شدیدی اختیار کرده بود به‌زانو درآمد و شماره ۹۱ شرق در دهم جمادی‌الاولی ۱۳۲۸ قمری انتشار یافت که صفحه چهارم آن را به‌زبان فرانسه اختصاص داده بودند تا شکایت آزادیخواهان ایران را از ستم روسها به‌گوش جهانیان برساند. شرق بار دیگر توقیف شد و به‌جای آن برق را در شوال ۱۳۲۸ قمری به همان سبک شرق دوزبانه انتشار داد.

سید ضیاءالدین که علی‌الظاهر با احزاب پشتیبان جراید یومیه ارتباطی نداشت و روزنامه مستقل انتشار می‌داد برای کمک مالی و تأمین مصارف شرق شرکتی به نام شرکت اتحادیه روزنامه شرق با هزاروپانصد عدد سهم ده‌تومانی تأسیس کرد که توقیف شرق و نشر برق دیگر موضوع تأسیس شرکت را منتفی کرد ولی فکر

تشکیل شرکت مطبوعاتی برای اداره روزنامه را به ذهن روزنامه-نگاران تهران القا کرد.

پس از انتشار چند شماره از روزنامه برق این روزنامه هم به دنبال سلف خود، شرق رفت و تعطیل شد و جایش را به روزنامه رعد داد که سید چاپ و انتشار آن را در پی توقیف مجدد شرق هنگام تجدید انتشار تازه شرق به خوانندگان خود وعده داده بود. روزنامه رعد بعد از مسافرت سید ضیاء به خارج به بهانه معالجه تعطیل شد. در سال ۱۳۲۶ هجری که سید از سفر برگشت مجدداً منتشر شد که تا کودتای حوت ۱۲۹۹ منظمأ انتشار می یافت و در این تاریخ با کلیه جراید دیگر به دستور حکومت نظامی تهران تعطیل شد و دیگر از تعطیل درنیامد. هنگام انتشار این دوره از روزنامه چون سید ضیاء بیشتر به کارهای سیاسی می پرداخت و در سفر و حضر بود، اداره آن با میرزا علی قمی معروف به حق نویسن بود. قضا را سرمقاله نویسی رعد هنگام تصویب قرارداد انگلیس و ایران با اپیکیان ارمنی بود که سرمقاله ها را به زبان انگلیسی می نوشت و سلطان محمدخان عامری به فارسی روان ترجمه می کرد و در روزنامه انتشار می یافت. اپیکیان که در وزارت معارف کار می کرد بعد از سقوط حکومت سید ضیاء از ایران بیرون رفت و پس از چندی در حلب از شهرهای سوریه با ارامنه دیگر مهاجر از ترکیه می زیست.

اپیکیان مانند پیرم و یقیکیان و پایاریان از ارامنه عثمانی بودند که بعد از مهاجرت کسب تابعیت ایران را کرده بودند.

سید ضیاءالدین از سال ۱۳۰۰ که مجبور به ترک ایران شد تا سال ۱۳۲۲ که به ایران بازآمد دیگر به روزنامه نگاری نپرداخت. پس از بازگشت به ایران مظفر فیروز پسرزاده فرمانفرما روزنامه رعد امروز را تأسیس کرد. برخی از سرمقاله های آنرا خود سید



می‌نوشت که از نظر نظم فکری و پایه استدلال و اطلاعات عمومی لازم جالب‌تر از آثار دوران نویسندگی برق و شرق و رعد بود ولی در نوشته‌های او و دیگران شور و نشاط و گیرندگی آثار دوران جوانی وجود نداشت.

در اینجا باید به نکته‌ای اشاره کرد که از نظرها دور مانده است. سید ضیاءالدین به واسطه پدرش به دربار بریتانیای کبیر پیوسته بود. سیدعلی آقازدی از آخوندهای درباری قاجار، اگرچه دارای مواضع ضد و نقیضی بود اما سر در آخور سفارت انگلیس داشت و مرحوم سید محمدصادق می‌گفت که سیدضیاءالدین همیشه این گفته پدرش را تکرار می‌کرد که انگلیسی‌ها با وفا هستند و اگر کسی خدمتی به آنها بکند هرگز این خدمت را فراموش نمی‌کنند و این ارتباط دوجانبه نسل‌ها ادامه پیدا می‌کند!

سیدضیاء از زمان کودتای حوت ۱۲۹۹ و یا چند ماه قبل از آن با دولت بریتانیا مرتبط نشده بود و سابقه همکاری سید با لندن به اوایل شروع کار روزنامه‌نگاری ضیاءالدین بازمی‌گشت.

نفوذ در روزنامه‌نگاران و ارباب جراید و استفاده از وسایل ارتباط جمعی به عنوان اهرم مناسبی جهت تأثیرگذاری در افکار عمومی و سوق دادن آن در جهت منافع امپریالیستی، همواره مهم‌ترین اصل در استراتژی استعمارگران معاصر بوده و هست. بسیاری از جاسوسان توسط سازمانهای اطلاعاتی و دولت‌های خارجی از میان این قشر انتخاب شده‌اند. سازمان اطلاعاتی انگلیس از اوایل پیدایش صنعت و فن روزنامه نویسی به استخدام روزنامه‌نگاران پرداخت و جالب اینکه تعدادی از این مزدوران با سناریوهای مشابهی در گوشه و کنار جهان و در جهت منافع بریتانیادست به کودتا زدند. سید ضیاءالدین ناشر و مدیر روزنامه رعد نیز که

در ابتدای انتشار وجهه کاذبی برای خود دست و پا کرده و با سر-  
مقاله‌های تندوتیز خود داعیه وطن‌خواهی و چهره تندروی به خود  
گرفته بود در ماجرای قرارداد ننگین و ثوق‌الدوله در سال ۱۳۳۷  
قمری، طینت واقعی و میزان سرسپردگی به لندن را نشان داد و از  
چنین قرارداد وطن بربادده و ننگینی به دفاع پرداخت.

اینجا بود که معلوم شد روزنامه آقای سید ضیاءالدین برای  
یک چنین روزی پایه‌گذاری و با پول انگلیسی‌ها منتشر می‌شده  
است.

سید ضیاء تحت پوشش روزنامه‌نگاری با صاحب‌منصبان ایرانی  
قشون و رجال سیاسی به نیابت از دولت بریتانیا تماس می‌گرفت و  
افراد مستعد را برای کودتا دستچین و به مأموران انگلیسی معرفی  
می‌نمود.

مرحوم سید محمدصادق می‌گفت: «روزی سید ضیاءالدین  
طباطبائی مدیر روزنامه رعد مرا به باغچه خود در قلمه‌ک به ناهار  
در پائیز سال حکومت سپهدار دعوت کرد و به من پیشنهاد کودتا  
کرد و گفت وجود مرد نیکنامی مانند شما در صدر یک حرکت  
ضربتی، جلب اعتماد مردم را می‌کند. پرسیدم قدرت اجرایی این  
اقدام در دست که خواهد بود؟ گفت چند تن از صاحب‌منصبان  
ارشد ژاندارم و قزاق با شما همکاری خواهند کرد. از او پرسیدم:  
بعد از انجام کودتا و پیش از افتتاح مجلس چهارم اختیار این  
نیروی ضربتی در دست که خواهد بود؟ سید گفت بادولت. پرسیدم  
اگر این فرماندهان ارشد از اطاعت دستور دولت سرپیچیدند چه  
باید کرد؟ سید متوجه استنکاف من از قبول این پیشنهاد شد و گفت:  
باید از کودتا صرف‌نظر کرد و مجلس به همین جواب خاتمه یافت.»  
ملک الشعراى بهار می‌نویسد: «سید ضیاءالدین به دستور ژنرال  
آیرونساید انگلیسی مأمور انجام کودتای حوت ۱۲۹۹ شد و به همین

خاطر به قزوین رفت و به امیر موثق پیشنهاد کرد فرماندهی عملیات کودتا را به دست گیرد. نخب جوان نپذیرفت و گفت: «پدران من به خانواده قاجاریه خدمت کرده و خود من نیز سوگند یاد کرده‌ام که در نوکری به پادشاه خود خیانت نکنم و این کار از من ساخته نیست. (بهار، ج ۱، ص ۸۲) ولی امیر موثق، که وقوع کودتا را حتمی می‌دانست، رضاخان میرپنج را معرفی کرد و اظهار داشت که این کار فقط از عهده او ساخته است. شاید به خاطر همین اظهار نظر، مورد محبت رضاخان قرار گرفت و به گفته خودش، در سال ۱۳۰۰ شمسی، به پیشنهاد رضاخان (که وزیر جنگ بود) احمدشاه به او درجه امیرتومانی (سرلشکری) داد. (مکی، ج ۷، ص ۳۳۱).

نخب جوان در سلطنت رضاشاه رئیس بازرسی وزارت جنگ بود و در تمام این مدت سرلشکر باقی ماند. در ۶ شهریور ۱۳۲۰، که افسران قدیمی مانند او و امیراحمدی رو آمدند، در کابینه فروغی وزیر جنگ شد و در ۳۰ شهریور با تغییر اعضای کابینه و تشکیل دولت جدید کنار رفت و با درجه سپهبدی فرماندهی دانشگاه جنگ را عهده‌دار گردید. (ارتشبد حسین فردوست، ظهیر و سقوط پهلوی، ص ۱۴).

سید ضیاءالدین یک عامل انگلیس بود و در این تردیدی نیست. کودتای ۱۲۹۹، طبق اسناد موجود در ملاقات ژنرال آیرونساید انگلیسی با سید ضیاءالدین و رضاخان برنامه‌ریزی شد و پس از کودتا هم کابینه توسط سید ضیاءالدین تشکیل شد. مرحوم احسان طبری در کتاب «ایران در دوسده بازپسین» (ص ۱۸۶ - ۱۸۷) می‌نویسد: «اجرای نقشه تازه، با کودتای حوت ۱۲۹۹ به دست سید ضیاءالدین طباطبائی از عمال انتلیجنس سرویس که برای همین منظور سازمانی به نام «کمیته آهن» درست کرده بود، آغاز شد...



سید ضیاءالدین طباطبائی

«کمیته آهن» سازمان مناسبی بود که توانست بین سید ضیاءالدین و آن «خونتای» نظامی قزاق که از رضاخان حرف شنوی داشتند، پیوند ایجاد کند. سران ایرانی دیویزیون قزاق مدت ها بود به وسیله ژنرال باراتف و فناتلر سفیر سابق روسیه (گویا به کمک اردشیر جی ریپورتر جاسوس، ثابت یا Resident انگلیس در تهران<sup>۱</sup>) به انگلستان معرفی شده بود.

سید ضیاءالدین پس از سازماندهی کودتا و تشکیل نخستین کابینه آن به وسیله رضاخان کنار گذاشته شد. طباطبائی باصلاح دید انگلیسی ها کوچکترین مقاومتی از خود نشان نداد و تهران را به مقصد فلسطین ترک گفت. سید ضیاء تا مردادماه ۱۳۲۰ (یک ماه قبل از سقوط رضاخان) در فلسطین اقامت داشت. در این تاریخ سرهنگ تیگ Teague انگلیسی ملاقاتی با وی به عمل و درخصوص مراجعت او به ایران به مذاکره پرداخت. سید ضیاء در سال ۱۳۲۲ پس از دو دهه دوری از ایران به کشور بازگشت و بلافاصله خبرگزاری «رویتر» با اعلام خبر ورود او، به تمجید از سید ضیاء

۱- اردشیر جی ریپورتر از پارسیان هندوستان، در بمبئی خبرنگار بنگاه رویتر بود و به همین لحاظ به ریپورتر شهرت یافته بود. وی در سال ۱۸۹۳ میلادی به ایران آمد و در اینجا زن ایرانی گرفت و ماندگار شد و عمری را در خدمت سفارت انگلستان گذراند. اردشیر ریپورتر در خاطرات منتشر نشده خود اصرار دارد که همه بدانند او برای اولین بار کودتاگران را به ژنرال آیروسناید معرفی کرده است. (انگلیسی ها در میان ایرانیان، انتشارات نهال، تهران ۱۳۶۴، ص ۹۶ - ۳۶۱). شاهپور جی ریپورتر که بعدها نقش مرموزی در دربار محمدرضا شاه به عهده گرفت فرزند همین اردشیرخان بود.

ارتشبد حسین فردوست می گوید: «شاهپور جی، روزی کتاب محرمانه ای را به من نشان داد که در یک بند آن نوشته شده بود که نایب السلطنه هندوستان می خواست فرد مناسبی را برای اداره ایران پیدا کند و به دستور او پدر شاهپور جی، این فرد را پیدا کرد و به نایب السلطنه معرفی نمود.»

پرداخت و او را به عنوان کاندیدای نخست‌وزیری از سوی «محافل دمکرات ایران»!! معرفی کرد!

علت تبعید سید ضیاءالدین از تهران را سرپرسی لورن وزیر مختار پیشین انگلیس در ایران، منحرف کردن افکار عمومی ایرانیان از نقش انگلیس در انجام کودتا می‌داند و در خاطرات خود می‌نویسد: «اکثر ایرانیان یقین داشتند که نمایندگی سیاسی بریتانیا با توطئه‌چینی «کرزن» کودتای ۱۲۹۹ را تدارک دیده بود. حتی هنگامی که «رضاخان» برای انحراف افکار عمومی به تبعید «سید ضیاءالدین» دست زد و ادعا کرد که شخص خودش مسئول کودتا بود، مردم ایران هنوز قویاً پای‌بند این عقیده بودند که همه این ماجراها زیر سر انگلستان است.»

به‌هنگام مراجعت سیدضیاء به تهران روزنامه فکاهی «شوخ و شنگ» سید ضیاءالدین را هجو کرد. مرحوم حسنینقلی حقیری تهرانی متخلص به طیب (از شعرای اواخر دوره قاجاریه) در صفحه اول روزنامه کلیشه فالگیری را چاپ کرده بود که دست سید ضیاء را در دست داشت و اعمال او را یکی‌یکی برمی‌شمرد تا به آنجا که گفت:

رفتگی و گشتی به صف اهل راز	بهر تو دادند یکی امتیاز
خدعه و نیرنگ در آمیختی	آبروی اهل قلم ریختی
شرم نکردی و کلاهی شدی	شیفته مسند شاهی شدی
اف به تو و نامه اعمال تو	حق یتیم است همه مال تو
مملکت ما تو نهادی گرو	نوکر بیگانه ز ایران برو... <sup>۲</sup>

۲- روزنامه فکاهی «شوخ و شنگ» فقط همین یک شماره منتشر شد و فوراً به سبب چاپ همین شعر توقیف و ناشر و سردبیر و سراینده شعر که هر سه خود

در شهریور ۱۳۲۰ یکبار دیگر شاهین بخت و اقبال بالای سر سید ضیاء به پرواز درآمد و نام او در میان کاندیداهای نخست‌وزیری قرار گرفت. اشرف پهلوی در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «... در این موقع انگلیسی‌ها به‌طور غیرمستقیم به پدرم فهماندند که فقط با سه نفر از رجال قدیمی ممکن است مذاکره کنند و آن سه نفر سید ضیاءالدین طباطبائی، قوام‌السلطنه و ذکاءالملک فروغی بودند...»

چند ماه پس از واقعه شهریور ۱۳۲۰ مظفرفیروز که مردی نترس، نقشه‌کش، مصمم و خطرناک بود به‌منظور گرفتن انتقام از دودمان پهلوی به ایران آمد. وی عتیده داشت که نصرت‌الدول فیروز را که پدر وی بود به‌دستور رضاشاه از بین برده بودند. برای آن به ایران آمده بود که قصاص خون پدر را بگیرد ولی چو خودش قادر نبود به مقابله با دربار برخیزد پس از مدتی مطالعه، در ایران هیچکس را بهتر از سید ضیاءالدین طباطبائی نیافت، پسر بلافاصله روزنامه «رعدا امروز» را به‌راه انداخت و در رفراندومی که در روزنامه به‌عمل آورد این نتیجه را گرفت که اکثر مردم دوست دارند سید ضیاءالدین رئیس‌الوزراء شود. در این میاز عناصر دست‌چپی که سید را عامل انگلستان می‌دانستند سخت او را کوبیدند... و قبل از اینکه سید خط‌مشی سیاسی خود را تعیین کند به‌جانبی افتاد که نقطه مقابل حزب توده قرار داشت...

مرحوم حقیری‌تهرانی (طیب) بودند توسط مأمورین نظامی دستگیر شدند.

مرحوم حقیری‌تهرانی را به‌سبب سرودن و چاپ این شعر آنچنان مورد ضرب و شتم قرار داده بودند که تا پایان عمر قد راست نکرد و همیشه با عصا راه می‌رفت و انتشار نشریه او، برای همیشه ممنوع گردید. وی در سال ۱۳۶۱ در سن ۸۶ سالگی درگذشت.

سید ضیاء پس از ورود به تهران حزب «وطن» را تشکیل داد که به حزب حلقه! معروف شد و در اوایل تأسیس حرارت و فعالیت فوق‌العاده‌ای از خود نشان می‌داد.

سید ضیاءالدین در انتخابات دوره چهاردهم مجلس خود را از یزد کاندیدا کرد.

این انتخابات هنگامی صورت گرفت که نیروهای نظامی کشورهای متفق در ایران بودند.

سید ضیاء از یزد انتخاب، ولی اعتبارنامه او در مجلس رد شد. به‌خوبی پیدا بود که حتی در جریان انتخابات نیز در یزد به نفع سید ضیاء تقلباتی صورت گرفته است اما مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاء نه به واسطه بروز تقلب، بلکه به دلیل ماهیت شخصی وی به عنوان عامل اصلی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بود.

سید ضیاء، اگرچه به مجلس راه نیافت اما نقش سیاسی درخور توجهی را به‌عهده گرفت. وی به‌اتفاق اشرف پهلوی و جمعی از عوامل دربار و ارتش خط‌دهنده اصلی جناح راست در مبارزه با چپ‌گرایان بودند. سید ضیاءالدین در پایان سال ۱۳۲۳ شروع به رقابت جدی با حزب توده کرد و به این لحاظ رهبر جناح راست قلمداد می‌گردید.

در بحران امتیاز نفت شمال (پائیز ۱۳۲۳) به‌ویژه بعد از آنکه ساعد نخست‌وزیر وقت درخواست اتحاد شوروی را رد کرد، دو جناح چپ (طرفدار مسکو) و راست (طرفدار انگلیس) لجام‌گسیخته به‌جان هم افتادند.

حمله جناح چپ (که عضو اصلی آن جبهه آزادی بود) به دولت ساعد — که به‌عنوان نماینده اصلی طبقه حاکم بود — بیش از مدافعه مجددانه از امتیاز نفت، مطرح بود. اصطلاحاتی چون «ارتجاعی» و



«طرفدار امپریالیست» سکه رایج حیات سیاسی گردید. معمه‌ها اولین حرکت محسوس از ناحیه جناح راست به وقوع پیوست. در ششم مهرماه ۱۳۲۳ در حدود سی روزنامه که در رأس آنها «رعد امروز» ارگان خود سیدضیاء قرار داشت ولی شامل مطبوعات نسبتاً چپی چون «ستاره» نیز بود از سیاست رعد در مورد نفت حمایت علنی کردند، ده روز بعد یعنی در هفدهم مهرماه ۱۳۲۳ در حدود چهل روزنامه دست چپی با این حمایت مخالفت علنی کردند یعنی درست در زمان جشن کناره‌گیری ساعد، این امر رخ داد.

درمقابل این طوفان ناسزاگوئی مطبوعات دست راستی، جناح چپ مطبوعات حرفی برای گفتن نداشتند. این وضع تا اسفندماه آن سال ادامه داشت ولی همین‌که قوام از سفر مذاکراتش در مسکو بازگشت، مجلس چهاردهم به پایان عمر خود رسیده بود، تمام روزنامه‌های دست‌راستی توقیف و سید ضیاءالدین و چندتن از پیروان او نیز زندانی شدند!

سید ضیاءالدین یکبار دیگر در اوائل سال ۱۳۲۷ در انتظار عمومی ظاهر شد. در این تاریخ بنابه دعوت یکی از همکاران نزدیک سیدضیاء عده‌ای از مدیران جراید پایتخت در هتل «ریتس» در شمال غربی میدان فردوسی گرد آمده شالوده «جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری!» را ریختند. جراید وابسته به سیاست انگلیس از این جبهه به‌عنوان اهرمی جهت فشار به محمدرضا پهلوی استفاده کردند. لیکن با مسافرت محمدرضا پهلوی به انگلیس و قرار و مدارهایی که در لندن با او گذاشته شد جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری زود از هم پاشیده شد و لندن با حکومت فردی او از

راه سرکوب آزادی و آزادیخواهان و تفسیر قانون اساسی به نفع سلطنت موافقت نمود.

پس از ترور رزم‌آرا و تشکیل کابینه حسین علاء نیز انگلستان کوشید تا بهانه‌ای برای استعفای علاء فراهم آورده و سید ضیاء را مجدداً به نخست‌وزیری برساند.

سید ضیاء‌الدین مجری کودتای ۱۲۹۹ و عامل سرسپرده استعمار انگلیس یگانه فردی بود که توانست قاطعانه قرارداد نفت را به سود امپریالیزم انگلستان از تصویب مجلس بگذراند.<sup>۳</sup> دولت علاء علیرغم اخذ رأی اعتماد از مجلس، دیری نپائید و پس از ده روز زمامداری در روز ششم اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۰ استعفا کرد. بدون اینکه علتی برای استعفاء ذکر شود.

این استعفاء به قدری غیرمنتظره بود که هیچکس تصور آنرا هم نمی‌کرد. حتی روز قبل از استعفاء دولت معاون وزارت دادگستری را هم به مجلس معرفی کرده و وضع کابینه هم در مجلس محکم و دولت دارای اکثریت قاطعی بود... فقط تنها عاملی که موجب استعفاء کابینه شد، سیاست خارجی یعنی انگلیسی‌ها بودند. روز قبل از استعفاء کابینه، مرحوم دکتر محمد مصدق اطلاعاتی به دست آورده بود که انگلیسی‌ها خواب‌های آشفته‌ای برای ایران دیده‌اند و قول و قرارهایی با سید ضیاء گذاشته‌اند که با هوشیاری مصدق و مانور زیرکانه او و طرفدارانش در مجلس و قبول پست نخست‌وزیری توسط مصدق و اجرای قانون خلع‌ید و حوادث بعدی، خواب انگلیسی‌ها تعبیر نشد...

۳- باید توجه داشت که خود حسین علاء از فراماسون‌های کهنه‌کار و عاقد قرارداد ۱۹۲۳ بوده و مارک «نوکر انگلیس» روی پیشانی کوتاهش دیده می‌شد! اما لندن تشخیص داده بود که برای قرارداد نفت سید ضیاء از قساطعیت بیشتری برخوردار است.

از این تاریخ به بعد سید ضیاءالدین به ملک خود در دهکده  
 اوین رفت و تا پایان عمر در این محل به پرورش خرگوش سرگرم  
 بود. سید ضیاء بسیار مورد توجه سفارت انگلستان و محمدرضاشاه  
 بود و تا آخرین روزهای عمر هفته‌ای یکبار با محمدرضاشاه ناهار  
 می‌خورد و سفیر انگلستان در تهران نیز به‌طور مرتب از وی

## نصرت الدوله فیروز

سرگذشت فیروز میرزا (نصرت الدوله) و داستان طلوع، تابش، و افول ستاره اقبالش، یکی از عبرت‌انگیزترین صفحات تاریخ معاصر ایران را تشکیل می‌دهد.<sup>۱</sup> وی که فرزند ارشد شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما و پسر عمه احمدشاه قاجار بود نسبش از سوی مادر به میرزا تقی‌خان امیرکبیر می‌پیوست. پدرش با وصف اینکه داماد مظفرالدینشاه بود در سال ۱۳۱۵ ه. ق به امر همان مظفرالدینشاه به عراق تبعید گردید و از همانجا دو پسرش

---

۱- دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، مجله آینده، جلد پانزدهم، ص ۳۹.

(فیروزمیرزا و عباس میرزا) را برای تحصیل به بیروت فرستاد. فیروزمیرزا پس از هفت سال تحصیل در بیروت و یاد گرفتن کامل زبان فرانسه به تهران آمد و سال بعد (۱۳۲۳ هجری قمری) در هیجده سالگی به حکومت کرمان منصوب شد. اما اعمال و کارهای ناصوابش در آن ایالت که اسباب رنجش و شکایت کرمانی‌ها شده بود منجر به عزل شدنش از والیگری کرمان (در اوایل انقلاب مشروطیت ایران) گردید.

سه سال بعد دوباره برای تکمیل تحصیل عالی به پاریس رفت و در رشته علوم قضایی دانشگاه سوربن مشغول تحصیل شد. فیروز میرزا در عرض دوران اقامتش در پاریس دوستانی پیدا کرد که برخی از آنها مانند «ژان کوکتو» بعدها نام و شهرت ادبی در کشورشان پیدا کردند. نصرت‌الدوله در سال ۱۳۳۰ ه.ق. پس از تکمیل تحصیلات عالی قضائی در فرانسه به تهران بازگشت و چند ماه بعد به معاونت وزارت عدلیه رسید.

در سال ۱۳۳۴ در نخستین کابینه وثوق‌الدوله به مقام وزارت عدلیه ارتقا یافت. در کابینه دوم وثوق‌الدوله تقریباً یک سال همین سمت را داشت و سپس، چهل و هشت ساعت پیش از امضاء شدن قرارداد ۱۹۱۹، به عنوان جانشین وزیر خارجه وقت (علیق‌خان مشاورالملک انصاری) تعیین شد و پس از امضای قرارداد همراه احمدشاه عازم فرنگستان گردید.

نصرت‌الدوله تقریباً هیجده ماه متوالی در اروپا اقامت داشت و حتی پس از سقوط کابینه وثوق‌الدوله که رئیس‌الوزرای وقت (مشیرالدوله پیرنیا) حاضر نشد او را در کابینه‌اش شرکت دهد، مقیم اروپا بود و با ارتباط بسیار نزدیکی که در جریان قرارداد ۱۹۱۹ با لرد کرزن وزیر خارجه بریتانیا پیدا کرده بود عملاً به

عنوان مشاور او در مسائل مربوط به ایران همکاری و اظهار نظر می‌کرد.

پس از بهم خوردن قرارداد ۱۹۱۹ و لزوم تخلیه ایران از قوای نظامی بریتانیا، فرماندهان نظامی انگلیس که می‌دیدند پس از رفتن آنها از ایران، پایتخت کشور و شهرهای مهم شمال همگی به دست نیروهای مسلح گیلان خواهد افتاد، نقشه جدیدی چیدند که اساس و شالوده آن انجام یک کودتای نظامی در تهران و روی کار آمدن حکومتی نسبتاً مقتدر بود که بتواند پس از رفتن انگلیسی‌ها جلو تهاجم کمونیست‌های گیلانی را به سوی قزوین و تهران بگیرد. برای ریاست کابینه‌ای که می‌بایست پس از توفیق کودتا روی کار آید، لرد کرزن «نصرت‌الدوله» را انتخاب کرده بود و او با دستورهای جامع و کافی از اروپا به سوی ایران حرکت کرد. اما به علت اهمال و تساهل عجیبی که در رسیدن به تهران به خرج داد، انگلیسی‌ها که ناچار بودند نقشه کودتا را پیش از اول آوریل ۱۹۲۱ (تاریخ خروج قوای بریتانیا از ایران) اجرا کنند، برای ریاست کابینه کودتا سید ضیاءالدین طباطبائی را به جای وی برگزیدند. این گزینش تاریخی مسیر زندگانی نصرت‌الدوله را به کلی دگرگون ساخت زیرا اگر وی توانسته بود خود را به موقع به تهران برساند به احتمال قوی مقام ریاست وزراء را اشغال می‌کرد و شاید یکی دو سال بعد جانشین احمدشاه هم می‌شد.

نصرت‌الدوله به محض اینکه در ژانویه ۱۹۲۱ از راه عراق وارد کرمانشاه شد تلگرافی به مستر نورمن وزیر مختار بریتانیا در تهران مخابره و از او خواش کرد از وقوع هر نوع تحول سیاسی در پایتخت جلوگیری کند تا وی به تهران برسد و ترتیب قطعی کارها را با سفارت انگلیس بدهد. اما چنانکه تلگراف نورمن به لرد کرزن نشان می‌دهد، شاهزاده تاریخ ورود خود را به تهران



نصرت الدوله فيروز

دوبار پشت سرهم به تعویق انداخت و هیچ فکر نکرد که در این زمان حساس، نه تنها روزها و هفته‌ها، بلکه ساعات و دقائق نیز از اهمیت خاصی برخوردارند.

وی چنان به شخصیت سیاسی خود مغرور بود که خیال می‌کرد طراحان سیاست انگلیس در ایران پیش از اینکه وی به تهران برسد دست به سیاه و سفید نخواهند زد و اعمال و اقدامات مورد نظر خود را موبه‌مو با نیت و خواسته‌های وی هماهنگ خواهند ساخت. نورمن در تلگراف خود به وزیر خارجه انگلیس (لرد کرزن) از این روحیه تکاهل و مسامحه‌کاری شاهزاده شکایت می‌کند و می‌نویسد:

«... نصرت‌الدوله از کرمانشاه تلگراف کرده و از من خواسته که از بروز تغییرات و تحول اوضاع در تهران جلوگیری کنم تا او از راه برسد و درباره تمام این قضایا با فرصت و فراغت کامل با من صحبت کند.

به حضرت والا با تلگراف جواب دادم این همان چیزی است که خود نیز در راه تحقیقش می‌کوشم. اما چیزی که هست اوضاع با چنان سرعتی در حال تحول است که تردید دارم بتوانم جریان حوادث را متوقف سازم. لذا با کمال تأکید از حضرت والا خواهش کردم در رسیدن به تهران تسریع کنند.

مع‌الوصف از آن تاریخ تاکنون حرکتش را از کرمانشاه دو بار به تأخیر انداخته است و حالا پیشنهاد می‌کند که روز ۲۴ ژانویه (۱۹۲۱) از کرمانشاه حرکت کند و سر راه هم چند روزی در کنگاور و همدان (که در آنجاها املاک و علاقجات شخصی دارد) توقف نماید.

این وضع مسافرت حضرت والا، با تأنی و آهستگی، خود نشان می‌دهد که در این مملکت چقدر مشکل است حتی فهمیده‌ترین رجال



ایرانی را به ارزش وقت آگاه ساخت.

از لحن صحبت‌های برادرش سالار لشکر چنین استنباط می‌کنم که نصرت‌الدوله مایل نیست وارد کابینه سپهدار رشتی (فتح‌الله خان اکبر) گردد زیرا عقیده دارد که این کابینه عمر زیادی نخواهد کرد. شاهزاده ترجیح می‌دهد همان شخص (سپهدار) دو سه ماه دیگر بر سر کار بماند تا اینکه خودش پس از رسیدن به تهران، بتواند هم آن احساس نفرت و سوءظن را که مردم ایران مدت‌هاست نسبت به وی دارند زایل سازد و هم نفوذ و قدرتش را در مجلس تثبیت کند. فیروزمیرزا معتقد است که در عرض دو سه ماه آینده قادر است همه این کارها را روبراه کند و آنوقت می‌تواند شخصاً جای سپهدار رشتی را به‌عنوان نخست‌وزیر بگیرد. (اسناد وزارت خارجه بریتانیا F O 371/6400 تلگراف محرمانه مورخ ۲۳ ژانویه / ۱۹۲۱ نورمن به لرد کرزن).

در عرض همین روزها که شاهزاده بایک چنین وقار و طمأنینه اشرافی عازم تهران بود و رسیدگی به املاک شخصی خود را در کنگاور و همدان مقدم بر حضور فوری در پایتخت می‌شمرد، صفحه حساس دیگری از تاریخ پرآشوب ایران در قزوین در حال ورق خوردن بود. ژنرال آیرونساید طرح نهایی کودتایی را که قرار بود در تهران صورت گیرد با معاون خود کلنل اسمایس در گراند هتل قزوین (ستاد فرماندهی قوای بریتانیا) بررسی می‌کرد، ضرب‌الاجل خروج نیروهای انگلیس از ایران برای اول آوریل ۱۹۲۱ (۱۲ فروردین ماه ۱۳۰۰) تعیین شده بود و آیرونساید عجله داشت که پیش از آن تاریخ افسران ضد کمونیست لشکر قزاق که اکنون در رأس یک نیروی نوسازی شده در قزوین متوقف بودند تهران را بگیرند و نقشه کمونیست‌های گیلان (تحت ریاست احسان‌الله و خالوقربان) را که آماده پیشروی به سوی پایتخت (پس

از خروج نیروهای انگلیس) و تشکیل جمهوری سوسیالیستی ایران بودند خنثی سازند. (شیخ الاسلامی، آینده، ج ۱۵، ص ۳۹).

این نظریه که کودتای انگلیس‌ها به منظور مقابله با خطر بالشویک‌ها بوده مردود است. در هیچیک از اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا حتی یک جمله که مؤید این نظریه باشد دیده نمی‌شود. بسیاری از بازماندگان کودتا و دست‌اندرکاران لشکری و کشوری رژیم رضاشاه و حکومت پسرش محمدرضا هم این فرضیه را رد کرده‌اند. البته در دورانی که حکومت مرکزی ضعیف و در آنسوی مرزهای شمالی آتش انقلاب شعله‌ور بود نسیم انقلاب به این سوی مرزها نیز وزیدن گرفت اما تعدادی انقلابی متفرق در سواحل دریای خزر در موقعیتی نبودند که بخواهند حکومت احمد شاه را به جمهوری سوسیالیستی ایران تبدیل نمایند. سیر حوادث هفتاد سال گذشته در تمامی کشورهای جهان‌سوم و ممالک تحت سیطره امپریالیزم به‌خوبی نشان می‌دهد که خطر موهوم کمونیزم همواره چماقی دردست امپریالیست‌ها برای سرکوب ملل آزادیخواه و استقلال‌طلب جهان بوده است.

انگلیسی‌ها که به سبب شکست قرارداد ۱۹۱۹ خود را مجبور به ترک ایران می‌دیدند با انجام کودتا کوشیدند منافع درازمدت خود در منطقه و ایران را تثبیت نمایند.

گروهی از مورخین براین عقیده اصرار می‌کنند که هدف روی کار آمدن رضاخان جلوگیری از نفوذ بالشویسم و افکار انقلابی در ایران بود. آنها رضاشاه را مرد مقتدری عنوان می‌کنند که شخصاً ضد بالشویزم بوده و در آن سالهای بحرانی ناشی از انقلاب بلشویکی در مرزهای ایران توانسته است از غلطیدن ایران در دامان کمونیزم جلوگیری نماید!

باید به این مورخین بی‌اطلاع از تاریخ! یادآور شد اگر

نیروهای انقلابی عظیمی که توانستند امپراطوری تزار را سرنگون و نخستین دولت سوسیالیستی را تشکیل دهند، می‌خواستند با کمک سمپات‌های داخلی خود اقدام به سرنگونی رژیم ضعیف ایران نمایند هرگز رضاخان و قزاق‌های پابرهنه، گرسنه، موجب نگرفته و بی‌انگیزه‌اش قادر به رویارویی با آنها نبودند. وی.ای.لنین رهبر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ پس از تشکیل اتحاد جماهیر شوروی کلیه امتیازهای دولت سابق تزاری را در ایران لغو و حقوق تضییع شده ایران را مسترد داشت. این اقدام لنین بی‌نهایت سبب تضعیف موقعیت بریتانیا در ایران شد و ضربه اساسی را به مطامع بریتانیا در تقسیم و تجزیه ایران وارد آورد. رضاشاه اصولاً در دیویزیون قزاق با روس‌ها بزرگ شده و تنها زبان خارجی که می‌دانست روسی بود. پدر و مادرش هم اصالتاً ریشه در آنسوی مرز داشتند. مرحوم هیراد از قول رضاشاه می‌گفت که اگر روس‌ها اول با او تماس گرفته بودند حاضر بود به نفع آنها کودتا کند!

برای رضاشاه و امثال رضاشاه صعود به قدرت هدف است و برای رسیدن به این هدف استفاده از هر وسیله‌ای مجاز است.

باید تأکید کرد برای انجام کودتا در ایران، انگلیسیان دلایل چندانی داشتند و اگر هم یکی از دلایل ضعیف آن مقاومت در برابر خطر کمونیزم به منطقه حیاتی منافع بریتانیا و مرزهای هندوستان آن زمان باشد. این آخرین علت کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بود.

در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها نه تنها از قلمرو سابق حکومت تزاری فراتر نرفتند بلکه مناطقی را هم از دست دادند و این انگلیسیان و آمریکائی‌ها بودند که حتی برای سرکوب انقلابیون و کمک به باقیمانده سپاهیان تزار و ضدانقلابیون، اقدام به مداخله نظامی و اعزام نیرو به داخل خاک اتحاد شوروی نمودند. لنین و همکارانش در آن شرایط انقلابی سعی در تثبیت حاکمیت

نوپای شوروی داشته و از مداخله در خارج از مرزهای خود به شدت احتراز می‌کردند و همین امر سبب تجری رضاشاه در سرکوب جنبش‌های انقلابی در شمال ایران شد.

اگرچه تاکنون سندی منتشر نگردیده، تا بر مبنای آن بتوان به وجود نوعی توافق رسمی میان دولت بریتانیا و حکومت نوپای بلشویکی در خصوص رعایت منافع متقابل و عدم مداخله در مناطق نفوذ یکدیگر صحه گذاشت اما آنچه که مسلم است انگلیسی‌ها اطمینان‌هایی دریافت داشته بودند که روسها به مناطق نفوذ و منافع حیاتی بریتانیا دست‌اندازی نخواهند کرد.

مؤید این نظر در خصوص ایران، به رسمیت شناخته شدن حکومت «ارتجاعی» رضاشاه پس از پیروزی کودتا توسط دولت انقلابی اتحاد شوروی بود! حتی روس‌های بالشویک در عبارات تأییدآمیزی که از حکومت رضاشاه به عمل می‌آوردند گاه‌گوی سبقت را از انگلیسی‌های امپریالیست می‌ربودند!

در حوادث تاریخی بزرگ ردپاهای کوچکی از ماجراهای پیش پا افتاده و غیر مترقبه و پیش‌بینی نشده وجود دارند که سرنوشت اشخاص، ملت‌ها و کشورهای را دگرگون می‌کنند. شاید استفاده از واژه «تقدیر» در اینجا بی‌مناسبت نباشد. که تعلل نصرت‌الدوله فیروز - کاندیدای اصلی بریتانیا برای انجام کودتا - در عزیمت به تهران و توقف بی‌مورد او در کنگاور و همدان و تعجیل فرمانده انگلیسی برای انجام نقشه قرعه فال را به نام نفر دوم یعنی سید ضیاء بزند و ماجراهای بعدی که به تفصیل در صفحات دیگر کتاب شرح آنها رفته است...

... اگر این امکان برای انگلیسی‌ها وجود داشت که تاریخ کودتا را لااقل شش ماه عقب بیندازند، یا اگر نصرت‌الدوله کمی عجله به خرج می‌داد و شش ماه قبل از کودتا به تهران می‌رسید،

به احتمال قریب به یقین جای سید ضیاء را به عنوان رئیس الوزراء می گرفت و هیچ بعید نبود که چند سال بعد جانشین احمدشاه هم گردد. حال روابطش با رضاخان پهلوی (بازوی نظامی کودتا) در آتیه چه شکلی پیدا می کرد و در مبارزه اجتناب ناپذیر برای در دست گرفتن زمام نهائی قدرت، کدام یک از این دو حریف سیاس دیگری را شکست می داد، آن دیگر بحث بزائیتین، یعنی بحثی است است محدود به دایره فرضیات که جز خسته کردن ذهن حاصلی ندارد.

به هر تقدیر شاهزاده فیروزمیرزا که نظر مساعد لرد کرزن را در لندن برای تشکیل حکومت آتی ایران جلب کرده بود، درست یک هفته پس از ورود به تهران، خود را همراه پدر و برادر در زندان سیاسی سیدضیاء (واقع در عمارت قزاقخانه) یافت و شاید در پشت چهار دیوار همان زندان بود که مفهوم ضرب المثل «وفی التأخیر آفات» را به نحو ملموس درک کرد.

آن قدر کردی ز جای خود درنگ تا گرفت آئینه اقبال زنگ!

چنین به نظر می رسد که میان بازداشت شدگان کودتای سوم اسفند، این پدر و پسر (عبدالحسین میرزا فرمانفرما و فیروز میرزا نصرت الدوله) بیشتر از دیگران مورد بی مهری سیدضیاء بوده اند.<sup>۲</sup> وی مجموع مالیات عقب افتاده ده بیست سال گذشته

---

۲- در میان ۴۰۰ - ۵۰۰ نفر از بازداشت شدگان عمده توسط کودتاچیان بسیاری از شاهزادگان، رجال، رئیس الوزراها و وزرای سابق نیز دیده می شدند. افرادی چون: شاهزاده فرمانفرما با دو پسرش (فیروز میرزا نصرت الدوله و عباس میرزا سالار لشکر) - شاهزاده عین الدوله - محمدولی خان تنکابنی (سپهسالار اعظم) - سهام الدوله - حشمت الدوله - قوام الدوله - حاج مجدالدوله - ممتازالدوله - حاج

فرمانفرما را که به مبلغی در حدود چهار میلیون تومان (به پول آن زمان) سرمی زد مطالبه و تهدید می کرد که در صورت استنکاف از پرداخت آن مبلغ، شاهزاده را اعدام خواهد کرد.

تلگرافی که نصرت الدوله از کنج زندان (توسط مسترنورمن وزیرمختار بریتانیا) به لرد کرزن مخابره کرده کم و بیش مؤید این مطلب است:

«... این تلگراف را از کنج محبس که اکنون نزدیک به دو هفته است در آنجا به اتفاق پدر و برادرم بازداشت شده ایم برای عالیجناب می فرستم. یک هفته پس از ورودم به تهران، پس از قریب یک سال و نیم توقف در اروپا، قربانی کودتائی شدم که طراح و مبتکر آن کلنل اسمایس بود و به دست قزاقان ایرانی که از قزوین حرکت کرده بودند اجرا شد. این قزاق ها تهران را به قوه قهریه گرفتند و سیدضیاء نامی را برمسند نخست وزیری نشاندند. او اکنون تمام دادگاه ها و محاکم قضائی کشور را منحل کرده، جلو تشکیل مجلس را گرفته، قانون اساسی را عملاً از بین برده، و با اختیارات کامل دیکتاتوری حکومت می کند. در عرض این یکی دو هفته که ما سه نفر، بی کس و بی پناه، در زندان بسر می بریم اختیار مرگ و حیاتمان به دست مردی افتاده است که مبلغی هنگفت، چهار میلیون تومان، که مجموع ثروت خاندانمان برای پرداخت آن کافی نیست از ما مطالبه می کند و اجازه نمی دهد

محتشم السلطنه - حاج نصیر السلطنه (پسر حاج محتشم السلطنه) - مشاور السلطنه -  
و ثوق السلطنه - ممتاز الملک - سردار معظم خراسانی (عبدالحسین خان تیمورتاش) -  
امیر نظام قراغوزلو - سید حسن مدرس اصفهانی - سید محمد تدین - فرخی مدیر  
روزنامه طوفان - علی دشتی مدیر آتی شفق سرخ - ملک الشعراء بهار مدیر  
روزنامه ایران - میرزا هاشم آشتیانی - زین العابدین رهنما - دکتر مشعوف -  
عباس خان رأفت و...



که از خود دفاع کنیم. پنج روز مهلت برای تأدیه این مبلغ به ما داده شده است. که سه روزش هم اکنون سپری شده، و سیدضیاء تهدید کرده است که در پایان روز پنجم، اگر این مبلغ را نپردازیم، هر سه نفر ما را اعدام خواهد کرد.

لذا دست التماس به سوی عالیجناب دراز می‌کنم و دخالت شما را برای نجات دادن خودم، پدرم و برادرم از این مهلکه، به دلایل زیر خواهانم:

اولاً به دلیل خدماتی که پدرم در عرض هفت سال گذشته برای تحکیم علایق دوستی ایران و انگلیس انجام داده.

ثانیاً به استناد ضمانت‌های کتبی و شفاهی که از شخص عالیجناب داریم و در تمام آنها قول داده شده که در چنین مواقعی به فریاد ما برسید.

ثالثاً بر مبنای آن سنت و عرف قدیمی که کسانی که نشانها و فرامین معتبر از دولت انگلستان دارند، همیشه مورد حمایت آن دولت هستند.

رابعاً بر مبنای آن دوستی شخصی که میان عالیجناب و دوستدار وجود دارد.

آنچه که اصالتاً از جانب خود و نیابتاً از جانب پدر و برادرم خواستارم این است که دستور فرمائید اقدام مقتضی، و بلا تأخیر، به عمل آید که ما سه نفر بتوانیم تحت حفاظت نظامی بریتانیا ایران را ترک کنیم و من متقابلاً قول می‌دهم که در آتیه به هیچوجه در سیاست‌های کشورم مداخله نکنم. مطمئنم که عالیجناب به داد ما خواهید رسید. ولی از خدا می‌خواهم چنان به موقع اقدام کنید که کار از کار نگذشته باشد. فیروز» (اسناد وزارت خارجه بریتانیا F O 371/9024 تلگراف مورخ یازدهم مارس ۱۹۲۱ نورمن به کرزن).



سه روز بعد لرد کرزن توسط مستر نورمن به تلگراف نصرت-الدوله جواب داد:

«... به حضرت والا از قول من بگوئید پیغامی را که توسط شما مخابره شده بود دریافت کرده‌ام و با سفارت انگلستان در تهران برای حفظ جان‌شان در تماس هستم.»

بعد از سقوط کابینه سیاه سیدضیاء که عمر حکومتش بیش از نود روز و اندی نپائید، تمام زندانیان سیاسی (منجمله نصرت-الدوله) صحیح و سالم از محبس بیرون آمدند و عمر نویافته را از سر گرفتند. فیروزمیرزا به عکس آن قولی که به لرد کرزن داده بود که دیگر در سیاست مداخله نکند تقریباً از لحظه‌ای که زندان را ترک کرد دوباره وارد گود سیاست شد، منتهی این بار با شیوه‌ای نوین و کاملاً متضاد با آن روشی که خود و خانواده‌اش تا پیش از کودتا رعایت می‌کردند.

نصرت‌الدوله دیگر آن سیاستمدار آنگلو فیل دیروز که به دوستی لرد کرزن افتخار می‌کرد نبود بلکه با یک چرخش ۱۸۰ درجه تبدیل به یک رجل ضد انگلیسی شده بود که سایه انگلیسی‌ها را با تیر می‌زد! جریحه‌دار شدن احساسات او بی‌دلیل نبود:

برای مرد جاه‌طلبی مثل او که نزدیک بود عالی‌ترین مقام سیاسی کشور، یعنی مسند ریاست وزرائی را اشغال کند و فعال مایشاء ایران گردد، محروم شدن از چنین موهبتی، آن هم به دست روزنامه‌نگاری تازه به دوران رسیده که نه اصل و نسب اشرافی داشت و نه در دانشگاه سوربن درس خوانده بود، حقیقتاً غیر قابل تحمل بود. از آنجا که جداً عقیده داشت سیدضیاء جز با کمک انگلیسی‌ها هرگز نمی‌توانسته است جای او را به این آسانی در عرصه سیاست‌های ایران غصب کند، تیر انتقامش را متوجه انگلیسی‌ها کرده بود و از هیچ‌گونه توهین، دشنام، تنقید، و توطئه

نسبت به اعضای عالی‌رتبه سفارت انگلیس در تهران خودداری نمی‌کرد. اما اگر منصفانه قضاوت کنیم یک‌چنین عکس‌العمل شدید و تقریباً بی‌چگانه از جانب مردی که لا‌اقل در سالهای اخیر وزارتش می‌بایست کم‌وبیش با خصوصیات اخلاقی انگلیسی‌ها آشنا شده باشد، حقیقتاً بعید و حیرت‌انگیز به نظر می‌رسد. هیچ مورخ منصفی نمی‌تواند انگلیسی‌ها را مذمت کند که چرا صبر نکردند تا شاهزاده از سرکشی املاک خود در کنگاور و کرمانشاه فارغ شود و پس از گذراندن ایام عید در همدان، هر وقت که دلش خواست وارد تهران گردد و هدایت عملیات کودتار را به عهده گیرد! زمان به سرعت می‌گذشت و جای درنگ نبود. در سرتاسر ماه فوریه ۱۹۲۱ هر روز، هر ساعت، حتی می‌توان گفت هر دقیقه، برای انگلیسی‌ها ارزش حیاتی داشت. خطر حمله قریب‌الوقوع کمونیست‌های گیلان به تهران لحظه به لحظه نزدیکتر می‌شد و شاه و هیئت دولت نقشه فرار از پایتخت را می‌کشیدند. ضرب‌الاجل خروج قوای بریتانیا از ایران برای اول آوریل ۱۹۲۱ (۱۲ فروردین ۱۳۰۰) تعیین شده بود و با بیرون رفتن آنها دیگر قدرتی که بتواند از حمله قوای رشت به تهران جلوگیری کند وجود نداشت. در تاریخی که شاهزاده سرگرم رسیدگی به املاک و علاقجات وسیع خود در کرمانشاه و همدان بود چهل روز بیشتر به تاریخ انقضای ضرب‌الاجل فوق باقی نمانده بود و ژنرال آبرونساید مجبور بود کودتای موردنظرش را در ظرف همین مدت محدود انجام دهد. لذا گله نصرت‌الدوله از انگلیسی‌ها که چرا حق مسلم او را پایمال کردند و مسندی را که او می‌بایست اشغال کند به سیدضیاء بخشیدند، اگر منصفانه قضاوت کنیم کاملاً بی‌مورد است. آنها هرچه لازمه فشار و تأکید بود در عمل نشان دادند و از او خواستند که هرچه زودتر خود را به تهران برساند و نقشی را

که در تحولات قریب الوقوع ایران برایش در نظر گرفته شده بود ایفا نماید. تقصیر از خود شاهزاده بود که این فرصت تاریخی را به رایگان از دست داد. در عالم سیاست این قبیل فرصت‌ها معمولاً تکرار نمی‌شوند. اگر چراغ آمال نصرت‌الدوله در تندباد ناشی از کودتای سوم اسفند خاموش شد، گناه آن را حقاً نمی‌توان به‌گردن نورمن، اسمایس، یا آیرونساید انداخت:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه

به شکر یا به شکایت برآید از دهنی

فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد

چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی!

لحن خصمانه فیروز نسبت به انگلیسی‌ها، و بدگوئی آشکارش از آیرونساید و اسمایس و نورمن، چنان شدت گرفت و به‌حدی از عرف مجاز دیپلماسی تجاوز کرد که پدرش فرمانفرما جداً به وحشت افتاد که مبادا اولیای سفارت انگلیس معامله به‌مثل کنند و شه‌پیر حمایت خود را از سر وی و خانواده‌اش برچینند. فرمانفرما که بعکس پسرش مردی مجرب و جهان‌دیده بود و از عظمت آن روزی انگلستان کاملاً خبر داشت، خوب می‌دانست که قدرت و نفوذ خانوادگی‌اش را در دستگاه حکومت ایران صرفاً به‌حمایت و حسن-نیت انگلیسی‌ها مدیون است و طبعاً پذیرای چنین خطری نبود که حامی مقتدری مثل انگلستان را از دست بدهد. در نتیجه به‌مستر اسمارت (دبیر شرقی سفارت انگلستان) که متجاوز از پانزده سال در ایران خدمت کرده بود و به‌زبان فارسی تسلط کامل داشت متوسل شد و از او خواست که وسایل آشتی پسرش را با سفارت انگلیس فراهم کند.

در این تاریخ نورمن (وزیر مختار بریتانیا) از تهران احضار شده بود و تا ورود وزیرمختار جدید، رجینلد بریجمن R. Bridgeman امور سفارتخانه را به عنوان کاردار اداره می کرد. وی در گزارشی مفصل (مورخ بیست و یکم اکتبر ۱۹۲۱) جریان مذاکرات فرمانفرما را با اسمارت به اطلاع وزیر خارجه بریتانیا (لرد کرزن) می رساند و می نویسد:

«... افتخار دارم در پیرو گزارشها و تلگراف های قبلی (مورخ شانزدهم، نوزدهم و بیست و سوم سپتامبر) که در آنها روش خصمانه خانواده فرمانفرما نسبت به سفارت انگلیس به عرضتان رسیده است، گزارش زیر را که مربوط به همین قضیه است خدمتتان تقدیم دارم.

دیروز شاهزاده فرمانفرما از دبیر شرقی سفارت ما (مستر اسمارت) خواهش کرده بود به منزل ایشان برود و ملاقاتشان بکند. در ضمن این ملاقات حضرت والا از مستر اسمارت سؤال کرده بود آیا برای شخص وی و سایر اعضای خانواده اش این امکان هست که دوباره پیوند سابق و دوستانه خود را با سفارت انگلیس برقرار سازند؟

به قراری که اطلاع پیدا کرده ام فرمانفرما قبلاً در صدد بوده است با سفارت شوروی در تهران روابط نزدیک و دوستانه ایجاد کند ولی مسیو روتشتاین (وزیرمختار جدید آن دولت) مطلقاً از این عمل استنکاف کرده و حاضر نشده بود کوچکترین رابطه ای با خانواده فرمانفرما داشته باشد.

به این ترتیب، پس از آنکه حضرت والا از تمسک به دامن روسها مأیوس می شود دبیر شرقی سفارت ما را به منزلش دعوت و در آنجا از او استمراج می کند که آیا ممکن است دوباره با همان

روح مودت قدیم با اعضای سفارت انگلیس، و با مقامات انگلیسی در ایران، همکاری کند؟

مستر اسمارت پیش از دادن جواب این سؤال از حضرت والا استعلام کرده بود که آیا ایشان فقط به نام خود صحبت می‌کنند یا اینکه به نام تمام اعضای دیگر خانواده، منجمله شاهزاده نصرت‌الدوله، این پیشنهاد را می‌فرمایند؟ فرمانفرما قبلاً سعی کرده بود به این عذر که زیاد با افراد خانواده‌اش محشور و صمیمی نیست حساب خود را از حساب فرزندان‌ش جدا کند ولی درقبال لحن نا-باور مستر اسمارت که چطور ممکن است میان پدر و فرزندان‌ش این همه بیگانگی و ازهم‌گسیختگی وجود داشته باشد، سرانجام تصنع و ظاهرسازی را کنار گذاشته و اقرار کرده بود که خیال دارد درباره مذاکراتی که با دبیرشرقی سفارت انجام می‌دهد بعداً با پسرش فیروزمیرزا (نصرت‌الدوله) هم صحبت بکند.

پس از روشن شدن این موضوع، مستر اسمارت به فرمانفرما گفته بود که اگر خانواده حضرت والا مایلند روابط دوستانه قدیم خود را با سفارت انگلیس ازسر گیرند، صلاح در این است که شاهزاده فیروزمیرزا برای اثبات حسن‌نیت خویش لااقل از این روش خصمانه که در طی ماههای اخیر نسبت به انگلستان درپیش گرفته است دست بردارد. مستر اسمارت ضمناً قول داده بود که اصل پیغام او را در این باره (تمایل به تجدید روابط حسنه با سفارت انگلیس) به استحضار من برساند و شاهزاده به تأکید از اوخواهش کرده بود که تمام این مذاکرات را که میان‌شان صورت گرفته امری کاملاً محرمانه تلقی کند...»

بریجمن Bridgeman به گزارش خود ادامه می‌دهد و می‌نویسد:

«... اگر نظر مرا بخواهید تصور می‌کنم در کشوری مثل ایران

طرد کردن دائمی رجال مخالف انگلیس از حریم سفارت مآلاً به

صلاح ما نباشد. چون بارها به چشم دیده‌ایم (و خود رئیس‌الوزرای کنونی شاهد برجسته این وضع است) که کسی که تادیروز در زندان بوده ممکن است امروز یا فردا رئیس‌الوزرای مملکت گردد.<sup>۳</sup>

نیز در پایان جنگ اخیر (جنگ جهانی اول) نام عده‌ای از اعضای برجسته حزب دموکرات ایران در لیست سیاه سفارت مسا ثبت شده بود و جداً خیال داشتیم در آتیه نگذاریم این قبیل اشخاص دوباره مصدر امور و مقامات مهم در ایران گردند. در جزء این عده نام رئیس ایل بختیاری (صمصام‌السلطنه بختیاری) و برخی از مقتدرترین وزرای سابق ایران قرار داشت. ولی در طی زمان فشار اوضاع داخلی و مقتضیات محلی ناچارمان کرد که در رویه سیاسی خود تجدیدنظر و آنرا تعدیل کنیم. در نتیجه همین تعدیل رویه است که گروهی از مطرودان سیاسی دیروز نظیر مستوفی-الممالک و صمصام‌السلطنه بختیاری امروز بهترین و نزدیکترین روابط دوستانه را با ما دارند.

با توجه به اینگونه اوضاع و رویدادهای غیرمنتظره است که شخصاً فکر می‌کنم طرد دائمی خانواده فرمانفرما و اعراض از دوستی آنها (برای همیشه) در صلاح سفارت انگلیس نباشد. علیرغم تمام آن دخالتها و تحریکاتی که افراد مؤثر این خانواده در قضیه انحلال پلیس جنوب و نیز انفصال مستشاران مالی و نظامی ما انجام داده‌اند بازهم چاره نیست جز اینکه به معاذیر و دلائلشان گوش دهیم. استدلال عمده فرمانفرما این است که محرک عمده وی و فرزندانش در این رویه ضدانگلیسی که در ماههای

---

۳- اشاره به ریاست وزرائی مرحوم قوام‌السلطنه در سال ۱۳۰۰ شمسی است. وی از کسانی بود که در دوران حکومت نودروزه سید ضیاء به زندان افتاد ولی پس از فرار سید از ایران، از حبس بدرآمد و به امر احمدشاه رئیس‌الوزراء شد.



رضاشاه هنگام ورود به ایستگاه راه‌آهن آنکارا

اخیر پیش گرفته‌اند همانا کینه ناشی از رفتار سیدضیاء نسبت به افراد این خانواده بوده است. تمام اعضای خانواده فرمانفرما مسئولیت این عمل را به پای ما نوشته‌اند و هنوز هم سفت و محکم براین عقیده‌اند که سیدضیاء آلت فعل سفارت انگلیس بوده است.

هر قدر هم استدلال آنها نامعقول و غیرمنصفانه باشد باز هم عقیده شخصی من این است که سفارت انگلیس نباید دست دوستی شاهزاده را که به سوی ما دراز شده است پس بزند و صلاح انگلستان در این است که پس از تأخیری مناسب، اعضای این خانواده را دوباره در سلک دوستان صمیمی خود در ایران بپذیرد...» (گزارش محرمانه ۲۱ اکتبر ۱۹۲۱ بریجن از تهران به لرد کرزن - دارالاسناد دولتی بریتانیا F O 371/7802)

در این ضمن وزیر مختار جدید بریتانیا (سرپرسی لورن) وارد تهران شد. لرد کرزن که از تغییر رویه نصرت الدوله و نمک - شناسی عجیب و بی سابقه وی، بی نهایت عاصی و خشمناک شده بود در دستورالعملی صریح که به خط خود نوشته، سرپرسی لورن را راهنمایی می‌کند که پس از ورود به تهران زیاد بارجال معلوم - الحال ایرانی گرم نگیرد و مخصوصاً نسبت به نصرت الدوله که آن همه نیکی‌ها و کمک‌های انگلستان را با روشی چنین خصمانه تلافی می‌کرد، عکس‌العملی سخت‌تر و آشتی‌ناپذیرتر نشان بدهد. قسمتی از دستورالعمل تاریخی وی به وزیر مختار عیناً در اینجا آورده می‌شود:

«... به یأس‌ها و سرخوردگی‌ها، به حرف‌های یاوه‌سرایان و تهمت‌زنان، حتی به تحقیر شدن‌ها، زیاد اهمیت نده. این مردم (مردم ایران) به هر قیمتی که شده است باید یاد بگیرند که بی‌کمک ما کاری نمی‌توانند انجام بدهند و راستش را بخواهی هیچ بدم نمی‌آید که سرشان به سنگ بخورد و متنبه بشوند و قدر ما را



بدانند. هر بدبختی و زیانی که نصیبشان بشود استحقاقش را دارند.

هدف اصلی تو باید این باشد که بگردی و ایرانیان چیزفهم، صاحب تمیز، و میهن پرست را پیدا کنی و به کمک آنها ایران را برای مقابله با خطراتی که تهدیدش می کنند مجهز سازی. مبادا اغفال شوی و خود را با عجله به آغوش اولین وزیری که به سراغت آمد بیندازی.

رجال معلوم الحال ایران داخل آدم نیستند. این توله سگ ها رسمشان این است که می آیند و استخوانی می ربایند و می روند عیناً مانند سگ های صحنه تئاتر که برای ایفای نقشی تربیت شده اند ولی هیچکدام احترام و اهمیت خاصی ندارند.

شجاع باش و قوت قلب را از دست نده. کارها به مرور زمان اصلاح خواهد شد. اما در هر کاری که انجام می دهی فقط مواظب باش که هیچ وقت سرت را در مقابل یک ایرانی خم نکنی. هرگز نگذار کسی بوئی از این حقیقت ببرد که ما از وضع کنونی ایران آشفته یا ناراحتیم.

تسلط ما را بر خلیج فارس هرگز از دست نده و پایه های آن را به هیچ وجه شل نکن، در قبال سیاست بازیم های رجال ایرانی حد اعلای بی اعتنائی را (در عین رعایت اصول ادب) نشان بده و یک روز که فرصتی مناسب به دستت آمد مشتی محکم به دماغ آن خائن، نصرت الدوله فیروز، بزن و نفوذ و شوکت از دست رفته بریتانیا را یواش یواش به سفارت بازگردان...» (گوردون واتر فیلد، شرح حال سرپرسی لورن، متن انگلیسی، ص ۶۳).

در قبال یک چنین دستور العمل صریح، سرپرسی لورن تا چند ماهی پس از ورود به تهران، با وصف اصرار دائمی فرمانفرما، هنوز آماده نبود ملاقاتی از نصرت الدوله به عمل آورد یا اینکه او

را برای صرف شامی به سفارت دعوت کند، گو که سرانجام نوعی آشتی صوری میان آنها صورت گرفت ولی آن صفا و صمیمیت دیرین میان شاهزاده و سفارت انگلیس دیگر هیچگاه تجدید نشد و سرپرسی لورن که در تشخیص بازیگران مؤثر صحنه سیاست ورزیده و استاد بود، تنها کسی را که در جبینش نور رهبری می درخشید، یعنی رضاخان سردارسپه را به عنوان دوست نزدیک خود برگزید و روابطی با وی ایجاد کرد که مسلماً آن روابط در رسیدن پهلوی به مقام سلطنت تأثیری عظیم و انکارناپذیر داشت. رضاشاه هرگز از نصرت الدوله خوشش نمی آمد و اگر مقتضیات سیاسی مانع نبود او را از همان آغاز کار از گردونه سیاست ایران کنار می گذاشت. اما فیروز میرزا زرنگتر، موقع شناس تر و جاه طلب تر از آن بود که به این زودی میدان سیاست را ترک کند. در دوره بعد از کودتا، با مهارت و زبردستی خاصی که داشت خود را به مرحوم سیدحسن مدرس که از نفوذ و پرستیژ فوق العاده ای در صحنه سیاست های ایران برخوردار بود و حرفش در مجلس برو- برگرد نداشت نزدیک کرد و در سلک مریدان و مقربان او درآمد. اگر پشتیبانی مرحوم مدرس نبود اعتبارنامه نمایندگی نصرت الدوله (یکی از رشوه گیران ثلاثه در عقد قرارداد ۱۹۱۹) بی گمان در مجلس دوره چهارم رد می شد. و در خواب هم نمی دید که روزی به وزارت مالیه ایران منصوب گردد.<sup>۴</sup>

---

۴- مدرس در یک اتاق زندگی می کرد و در همان اتاق از شاه و گدا پذیرائی می نمود، اتاق او دائماً پر بود از مردم عامی، سیاست بافان حرفه ای و رجال معروف ایران، و گاه هم شاهزادگان و نمایندگان مجلس، و درست در چنان محیطی ناگهان یکی پیدا می شد و از مدرس سفارشی برای وزارت مالیه درخواست می نمود. مدرس فوراً پشت یک کاغذ سیگار با مداد برای وزیر مالیه امریه صادر می کرد

ولی مدرس نه تنها اعتبارنامه او را از تصویب مجلس گذراند بلکه دو سال بعد رئیس الوزرای وقت (رضاخان سردارسیپه) را تحت فشار قرار داد تا شاهزاده را به عنوان وزیر عدلیه وارد کابینه اش بکند. (دکتر شیخ الاسلامی، نصرت الدوله فیروز و داستان سقوط وی، مجله آینده، ج ۵).

سردارسیپه وقتی که مشاهده کرد گرفتن فرماندهی کل قوا احتیاج به مساعدت مدرس و عدم مخالفت او دارد تصمیم گرفت که نزد مدرس رفته سر تعظیم فرود آورد.

در اواسط برج دلو ۱۳۰۳ سردارسیپه به منزل مدرس رفت. در این ملاقات و ملاقاتهای بعدی سردارسیپه به مدرس اینطور وانمود ساخت که تسلیم محض او شده و هرچه از این به بعد مدرس بگوید عمل کرده و با مدرس مخالفت نخواهد نمود. ضمن این ملاقاتها سردارسیپه شرحی از خدمات خود داده و گفت اگر حضرت آقای مدرس با من موافقت فرمایند چنین و چنان خواهم کرد. ولی متأسفانه دائماً دربار علیه من تحریکاتی می نماید و من مصونیت ندارم و از همه مهمتر این است که اگر شما به من قول بدهید که

و بعد آن کاغذ سیگار را می داد به دست درخواست کننده! این ژست، مهمانان او را مبہوت می کرد...

نصرت الدوله یکبار، دوبار، سه بار و صدبار تحمل کرد و بالاخره طاقتش تمام شد و یک روز مؤدبانه نامه ای برای مدرس نوشت و تأسف خورد که چرا باید در دستگاه «آقا» کاغذ سفید خوب پیدا نشود و بعد چند ورق کاغذ سفید ضمیمه نامه اش کرد و برای مدرس روانه نمود تا از آن پس برای نامه نوشتن از آنها استفاده شود. این طعنه را مدرس فهمید و دم نزد. تا آنکه یک روز دیگر باز در حضور عده ای آشنا، دوباره پشت کاغذ سیگار برای نصرت الدوله توصیه ای نوشت و سپس کاغذهای سفید او را همچنان دست نخورده برایش پس فرستاد و زیر یکی از آنها نوشت که: «در دستگاه من کاغذ پیدا می شود، ولی تو لیاقت بیش از این را نداری!» فرخ، سیدمهدی - خاطرات سیاسی - ص ۲۳۳.

شاه غفلتاً مرا معزول ننماید من در آتیه خدمات بهتری خواهم نمود و رویه سابق خود را به کلی ترک خواهم کرد و بدون نظر شما کوچکترین اقدامی نخواهم کرد.

مدرس گفت من چه مساعدتی می توانم با شما بکنم. سردار سپه تقاضا کرد که فرماندهی کل قوا را به او بدهند تا شاه نتواند ناگهان او را منفصل نماید. مدرس به شرط اینکه سردار سپه وسائل حرکت شاه را از اروپا فراهم و او را به تهران رجعت دهد قول موافقت داد و نیز سردار سپه متعهد شد منبعد نسبت به شاه صمیمی باشد.

رضاخان نظامی قلدری که در اولین مرتبه ورود به تهران با (حکم می کنم) وارد شده بود و می خواست تمام امور مملکت را در قبضه قدرت خود بگیرد به سبب برخورد با موانع زیاد و ترس از شکست تصمیم گرفت موقتاً از در سازش با نیرومندترین فرد مخالف یعنی مرحوم مدرس درآمده و گلیم خود را از آب بیرون بکشد. لذا در ظاهر خواسته های مدرس را قبول کرده و پذیرفت تا صورتاً رئیس دولت باشد و تمام کارهای کشور در مجاری قانونی طی طریق نموده و به ویژه امور وزارت داخله با نظارت مدرس انجام گیرد. این بود که سردار سپه پیشنهاد مدرس را در مورد انتصاب نصرت الدوله فیروز به وزارت مالیه و قوام الدوله را به وزارت داخله پذیرفت.

دو روز قبل از معرفی کابینه جدید مدرس عازم اصفهان شد. هنگام حرکت عده ای به مشایعت مدرس رفته بودند. مدرس موقعی که سوار اتومبیل می شد در حضور عده ای از رجال و وکلاء مجلس که اطراف اتومبیل ایستاده بودند نصرت الدوله و قوام الدوله را با لحن آمرانه ای مخاطب قرار داده و گفت: «تو وزیر مالیه هستی و قوام الدوله هم وزیر داخله، اما دست به هیچ کاری نزنید و کسی

را عوض نکنید تا من از اصفهان مراجعت نمایم.»

یکی از ایرادات و اعتراضاتی که مخالفین به مدرس وارد می‌کردند این بود مرحوم مدرس نباید نصرت‌الدوله را زیر چتر حمایت خود گرفته و در پست وزارت مالیه قرار دهد.

میرزا عبدالله‌خان مستوفی نویسنده تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه که خود در مجلس چهارم حضور داشته چنین می‌نویسد: «... نصرت‌الدوله در ایام حبس سیدضیاء خود را به مدرس نزدیک کرده و بعداً با او همکاری می‌کرد و درحقیقت نزد مدرس سرسپرده و مدرس هم دفاع از اعتبارنامه او را به او وعده داده بود. روزی که اعتبارنامه او در مجلس مطرح شد بعد از تطق شخص مخالف (سید محمدصادق طباطبائی) که البته قسمت عمده آن راجع به قرارداد ۱۹۱۹ و کارچاق‌کنی‌های شاهزاده در آن زمینه بود،

۵- اشاره به قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق‌الدوله است که نااهلی احمدشاه و مخالفتش با آن، انقراض دودمان قاجاریه را به دنبال داشت. انگلیسی‌ها اعتراف کردند که برای عقد این قرارداد بیش از یکصدوسی هزار لیره خرج کردند. دوستان انگلیس یعنی وثوق‌الدوله نخست‌وزیر وقت و نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله با دریافت مبالغی کلان مقدمات عقد قرارداد را فراهم آوردند. اما با مخالفت احمدشاه قاجار و موج اعتراض مردم، کار قرارداد ۱۹۱۹ به سامان نرسید. بعضی از مورخین مخالفت احمد شاه را به دلیل حس وطن‌پرستی او دانسته‌اند. اما از خود احمدشاه نقل است که وقتی از او می‌خواهند تا قرارداد را تأیید کند پاسخ می‌دهد که: «من که چیزی نگرفته‌ام، همانهایی که پول گرفته‌اند، آنرا هم تأیید هم بکنند!»

پول‌ها را بین وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله، وزیر مختاربریتانیا در تهران (سرپرسی کاکس) تقسیم کرده بود. کاکس در نامه‌ای به لرد کرزن وزیر امور خارجه وقت بریتانیا می‌نویسد: «... در ۱۹ سپتامبر ۱۹۱۹ مبلغ دویست هزار تومان تحویل وثوق‌الدوله شده، اما وی رسید نداده است...» علاوه بر وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله دو تن از اعضای کابینه که در عقد قرارداد نهایت خدمتگزاری خود را به دولت انگلستان نشان داده‌اند به ترتیب نود و ده هزار تومان دریافت کردند.

چشم بهی مدار از این بدسگال قوم کاینجا شرافت همه کس دست‌خوردنی است!

مدرس به عنوان موافق پشت کرسی خطاب به رفت و در ضمن نطق مضحک خود از او دفاع کرد. من در این روز بر حسب تصادف جزو تماشاچی ها بودم و آنچه از نطق مدرس در اینجا می نویسم از حافظه است شاید از حیث پس و پیش مطالب فرقی با اصل نطق او داشته باشد:

مدرس گفت: مخالفت مرا با قرارداد همه می دانند همگی با هم کمک کرده و نگذاشتیم خوابی که برای ما دیده بودند تعبیر شود و قرارداد که اصلش هم اضغاث و احلام بود بحمدالله جزو تاریخ شد. اشخاصی هم بودند که به عمد یا اشتباه کمک هائی با قرارداد کرده بودند و نصرت الدوله از مبرزین آنهاست. برای ما هیچ مشکلی ندارد که از منافع وجودی این اشخاص صرف نظر و همه را مطرود و مردود کنیم ولی به عقیده من بعد از آنکه اصل قرارداد از بین رفته و موضوع منتفی شده است باید حب و بغض های آنها هم فراموش و از منافع وجودی آنها که سنگ آن را به سینه زده اند به نفع جامعه استفاده نماییم...

... مدرس دنباله نطق خود را قریب به مضمون ذیل گرفته و گفت:

باب توبه در مسلمانی باب وسیعی است در کلیه جرمهائی که حق الناس در آن مداخله نداشته و مثل همین کار از جرمهائی عمومی به شمار می آید و حد و یا تعزیر شرعی دارد، اگر مرتکب، قبل از اینکه دستگیر شود توبه کرده باشد حد از او مرتفع است، یک حکم دیگر هم در شریعت اسلام هست که خیلی با رفتار شاهزاده نصرت الدوله مطابقت می کند و آن حکم حیوان حلال است! خیلی اتفاق می افتد که حیوانات اهلی مانند مرغ و گوسفند و گاو و شتر کثافت می خورند و به قدری در این هرزه خوری مداومت می نمایند که در شیر و گوشت آنها اثر می کند. شرع اسلام خوردن



در وسط تیمسار شاه‌بختی، در طرف چپ آقای عامری والی ایالت غربی، آقای دکتر  
آفر رئیس بیمارستان، سروان ریاحی جراح بیمارستان و در طرف راست آقای دکتر  
فلاتی رئیس صعبه کل و قونسول ترکیه.

تخم و شیر و گوشت این کثافت‌خورها را حرام کرده ولی در آن واحد دستوری هم برای تطهیر آنها از این هرزه‌خوری داده و برای هر یک میزانی وقت معین کرده است که در این چند روزه حیوان را علف و دانه پاک بدهند تا دوباره شیر و گوشت آنها قابل استعمال شود.

در اینکه نصرت‌الدوله علف هرزه خورده است جای هیچ شبهه و تردید نیست ولی می‌گوید توبه کرده‌ام، «اگرچه توبه گسرگت مرگت است» ولی به عقیده من خوب است فایده وجودی او را برای نفع جامعه در نظر آورده و او را بپذیریم تا ضمناً معلوم شود که تا چه اندازه در توبه خود پایداری خواهد کرد؟...»

سپس عبدالله مستوفی می‌نویسد:

«... اینها شوخی و برای گذراندن اعتبارنامه نصرت‌الدوله و اصل مطلب در اینجا بود که این شاهزاده از اینکه انگلیسی‌ها سید ضیاء را براو ترجیح داده عامل قلمی کودتا را که شکار مسافرت لندن خود می‌دانست از جلو تیر او رد کرده و به دم تیر سید ضیاء‌الدین داده بودند و سید هم در آن بد عمل کرده و نتیجه آن گیر یک افسر قزاق (رضاخان) آمده بود بسیار ناراضی بود بر فرض اینکه نامزد بودن او را برای عامل قلمی کودتا هم جزو افسانه‌های تاریخی بدانیم همین عمل که انگلیسی‌ها با آنهمه سابقه و خدمات و کارچاقیهای نصرت‌الدوله در کارهای آنها او را به حبس سید ضیاء‌الدین انداخته یا لامحاله او را در این حبس واگذاشته بودند حقاً شاهزاده را خیلی عصبی کرده و از آنها ناراضماندی زیاد داشته است.

سید مدرس مرد فکور مسلمان سیاسی موقع را مغتنم شمرده و در مجلس با شاهزاده بیشتر نزدیک شده و بی‌ثباتی اینگونه اعمال و رفتار را براو ثابت و به عقیده خود از شخصی باهوش، نطق،



زرننگ، باکفایت و ذی نفوذ، ولی گمراه طرفدار سیاست ملی ساخته و پرداخته و دفاع از او به این لحاظ بوده است و شاید در این وقت واقعاً نصرت الدوله ولو موقتاً طرفدار سیاست ملی شده بود و اینکه سید در نطق می گفت توبه کرده است مطابق با واقع بود چنانکه لایحه اعتراضی که قبل از تشکیل مجلس در روزهای آخر خرداد به امضای چهل نفر از وکلا منتشر شده و تمام گناه کودتا را به گردن انگلیسی ها می انداخت و با بیانات خیلی سخت از این سیاست انتقاد می کرد از قراری که می گفتند به قلم نصرت الدوله و در هر حال شاهزاده یکی از امضاءکنندگان این لایحه بوده است و مدرس هم عاقل تر از آن بود که در سیاست اهل کینه باشد، همین که کسی به قول خودش توبه می کرد و عملاً خود را اصلاح شده جلوه می داد، سید بزرگوار ریگهای گذشته را از دامن می ریخت و از منافع وجودی او استفاده های منظور را به عمل می آورد. همکاری های او با چند نفر از دمکراتهای دوره سابق به خصوص ملک الشعراء بهار در دوره پنجم مجلس از همین راه و بر اثر همین فکر بود که باز هم سید بزرگوار ضدیت های گذشته دمکراتها را فراموش کرده و با عده ای از آنها که در ضدیت با سردار سپه با او همفکر شده بودند همکاری می کرد.»

بعدها که رضاشاه به سلطنت رسید و پایه های قدرت خود را محکم ساخت دیگر اعتنائی به نصرت الدوله نمی گذاشت و چه بسا که می خواست او را برای همیشه خانه نشین سازد. اما در اینجا باز اقبال نصرت الدوله کمک کرد و رفاقت نزدیکش با تیمورتاش (که در آن تاریخ مشیر و مشار پهلوی و دست راست مقام سلطنت حساب می شد) باعث شد که شاه، به توصیه تیمورتاش، مقام وزارت مالیه را در کابینه مستوفی الممالک به وی واگذار کند و پس از تغییر کابینه مستوفی و تشکیل کابینه هدایت، (مخبر السلطنه)، او را

در همان سمت سابقش ایجا نماید. ولی سرانجام شب دیجور سرنوشت فرار سید و نصرت الدوله به اتهام اخذ شانزده هزار تومان رشوه از حسن آقای مهدوی (پسر مرحوم حاج امین الضرب) به محاکمه کشیده شد. جریان این محاکمه بسیار جالب و خواندنی است و تفصیل آن را در روزنامه‌های ایران و اطلاعات آن زمان (شماره‌های هفتم و هشتم و نهم و دهم اردیبهشت‌ماه ۱۳۰۹) می‌توان مطالعه کرد. اظهارات دادستان (آقای کاظم صدر پسر صدرا لاشراف)، دفاع نصرت الدوله، و گواهی شهود، صحنه‌های جالبی از این محکمه تاریخی را تشکیل می‌دهند. سرانجام نصرت الدوله با اکثریت آراء به محرومیت از حقوق اجتماعی، چهار ماه حبس تأدیبی و پرداخت مبلغی مجازات نقدی محکوم شد. از آنجا که در فهرست امضاءکنندگان رأی دادگاه، اسامی قضات برجسته‌ای نظیر میرزا طاهر تنکابنی، حاج سید نصرالله تقوی، آقا شیخ محمد صادق بروجردی، مجید آهی، شیخ اسدالله ممقانی، میرزا محمد رضا ایروانی و غیره دیده می‌شود، به ناچار باید نتیجه گرفت که اتهام رشوه‌گرفتنش از مرحوم حسن آقا مهدوی صحت داشته و به حق محکوم شده است.

ما این مقاله را با نقل ترجمه گزارش مفصلی که سررابرت کلایو Sir R. Clive (وزیر مختار بریتانیا در تهران در سال ۱۳۰۹) پس از مصاحبه جالبی با تیمورتاش (در اوج قدرت وزیر دربار) برای وزیر خارجه متبوعش (مستر آرتور هندرسن) فرستاده است خاتمه می‌دهیم. این گزارش پرتو کاشفی بر علل بدبینی رضاشاه نسبت به نصرت الدوله می‌اندازد و نشان می‌دهد که محکومیت شاهزاده ریشه‌هایی عمیق‌تر داشته است و گرنه با آن عوالم دوستی نزدیک میان فیروز میرزا و تیمورتاش، محال بوده است بگذارند پرونده ارتشاء وی (با وصف صحت اتهام) در مسیری بیفتد که

نه تنها به محکومیت وی بلکه در طی زمان به گشته شدنش انجامید. در سرتاسر این گزارش عنوان عالیجناب معطوف به وزیر خارجه انگلیس و عنوان جناب اشرف معطوف به عبدالحسین خان تیمورتاش وزیر دربار وقت است. (دارالاسناد وزارت امور خارجه بریتانیا F O 371/14542 گزارش مورخ ۱۹ مارس ۱۹۳۰ سرراپرت کلایو به آرتور هندرسن).

### عالیجناب.

در جریان مصاحبه‌ای که روز پانزدهم مارس با وزیر دربار ایران (عبدالحسین خان تیمورتاش) داشتم جناب اشرف به من اطلاع دادند که تصمیم دولت بر این شده که شاهزاده فیروز میرزا نصرت‌الدوله را به اتهام اختلاس (در زمان وزارت مالیه) به پای میز محاکمه بکشند زیرا اکنون مدارک محکم و انکارناپذیر به دست آمده که نشان می‌دهد معظم له موقعی که در رأس کار بوده از اختیارات وزارت خود برای تحصیل منافع نامشروع سوءاستفاده کرده است.

۱- وزیر دربار اظهار داشت که این مسئله - اختلاس فیروز میرزا - واقعاً ضربه شکننده‌ای برایش بوده است زیرا حضرت والا یکی از قدیمی‌ترین دوستانشان هستند و به حقیقت روی اصرار و خواهش خود ایشان (تیمورتاش) بوده که اعلیحضرت رضاشاه، که هرگز از فیروز خوشش نمی‌آمده، سرانجام حاضر شده بود پست وزارت مالیه را به وی واگذار کند. در عین حال ایشان (جناب وزیر دربار) هنوز هم بر این عقیده هستند که فیروز میرزا یکی از لایق‌ترین رجال ایران است و اگر می‌شد وادارش کرد که با صداقت و پاکدامنی کار کند حقیقتاً می‌توانست خدمات ذیقیمتی

برای کشورش انجام بدهد. وزیر دربار می‌گفت پیش از آنکه فیروزمیرزا به وزارت مالیه منصوب گردد او را به دفترش خواسته و سوگندش داده بود که نسبت به شاه وفادار باشد و امور مالی کشور را با امانت و پاکدامنی اداره کند.

۲- از جناب اشرف وزیر دربار سؤال کردم آیا تا امروز هیچگونه دلیل یا قرینه‌ای دال بر اعمال خلاف فیروز (در وزارت مالیه) به نظرشان نرسیده بود؟ و هیچ سوءظنی تاکنون نداشته‌اند که ایشان (فیروزمیرزا) ممکن است مشغول اینگونه اعمال (اختلاس و سوءاستفاده از مقام وزارت) باشند؟ چون خود من در تاریخی که شاهزاده به وزارت مالیه منصوب شد اطلاع موثق داشتم که وضع مالی‌شان بسیار خراب است و نزدیک به یکصد هزار تومان مقروضند. (یکصد هزار تومان به ارزش پولی شصت سال قبل) در صورتی که در عرض هیجده ماه گذشته که وزیر مالیه بوده‌اند به قراری که مجدداً (از طریق همان منابع موثق) کسب اطلاع کرده‌ام قسمت عمده قروض خود را پرداخته‌اند و وضع مالی‌شان به بهبودی گرائیده است. جناب اشرف (تیمورتاش) هیچگونه اظهار نظری در این باره نکرد و خاموش ماند.

۳- در اینجا موضوع صحبت را عوض کردیم و مسئله ترمیم کابینه مطرح شد. از جناب اشرف سؤال کردم آیا برای آقایان ذکاءالملک فروغی (سفیر کبیر ایران در آنکارا) و سیدحسن تقی‌زاده (وزیر مختار ایران در لندن) که هر دو از مقر مأموریت خود احضار شده‌اند پست‌هائی در نظر گرفته شده است؟

تیمورتاش محرمانه به من گفت: اعلیحضرت خیلی مایلند که خود ایشان (وزیر دربار) عهده‌دار مقام ریاست وزراء گردند و کابینه‌ای از رجال لایق و برجسته کشور تشکیل دهند. اما چون

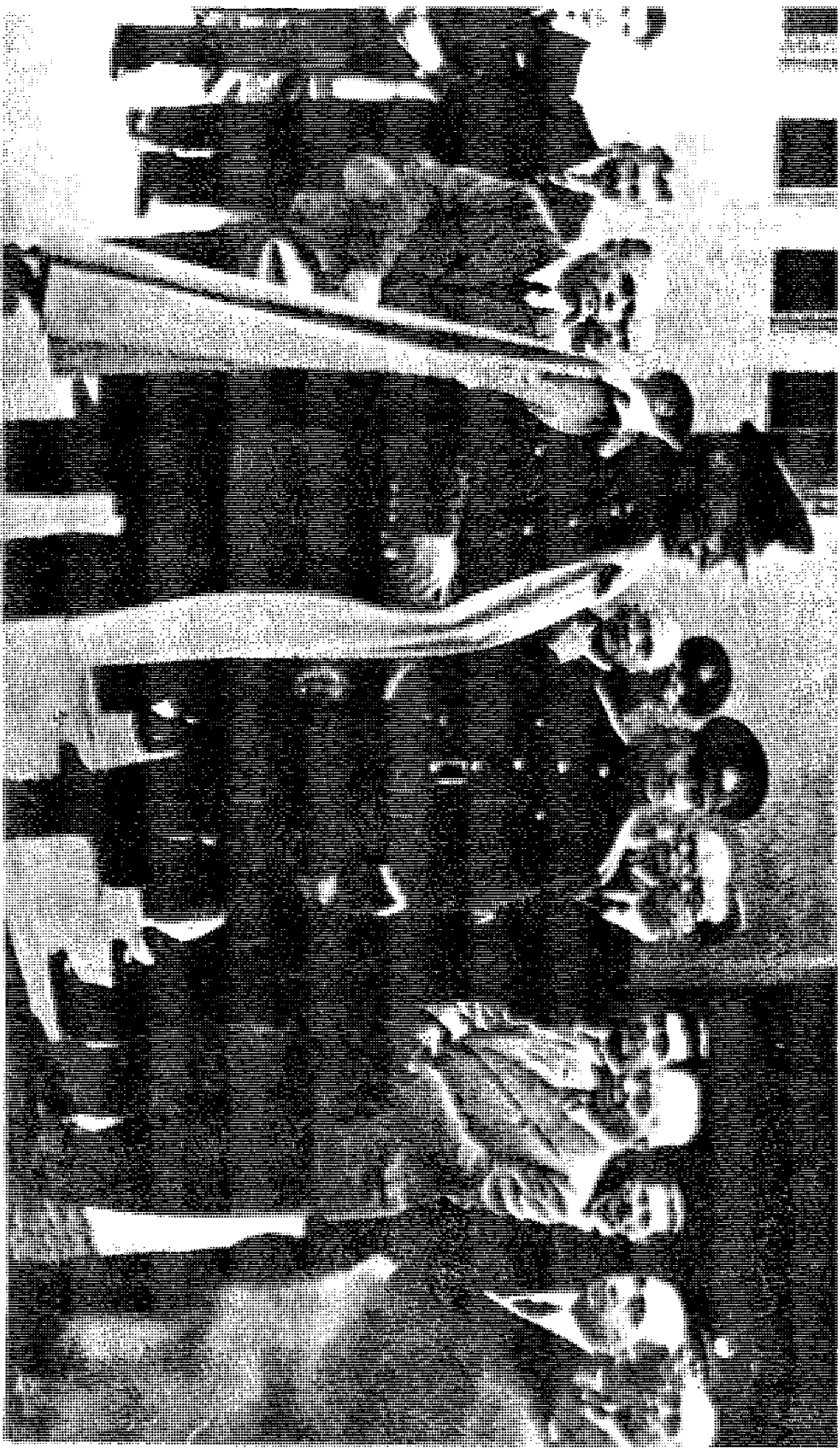
شخصاً طالب این مقام نیستند از اعلیحضرت استدعا کرده‌اند ایشان را از قبول سمت پیشنهادشده معاف دارند، زیرا اگر پست ریاست وزراء را به‌عهده گیرند خواه ناخواه باید قسمت عمده وقت خود را صرف دفاع از برنامه‌ها و لوایح دولت در مجلس بکنند و در نتیجه از انجام کارها و وظایف مهمتر بازمی‌مانند. در عین حال برایشان مسلم است که کابینه فعلی (حاج مخبرالسلطنه هدایت) کفایت لازم را برای اداره امور کشور ندارد و باید ترمیم و تقویت بشود، لذا به اعلیحضرت پیشنهاد کرده‌اند که آقای حسین علاء (وزیر مختار فعلی ایران در پاریس) برای تصدی پست وزارت خارجه احضار گردد، وزارت فوائد عامه به فروغی داده شود، و تقی‌زاده در رأس وزارت جدیدالتأسیس طرق و شوارع (وزارت راه) قرار گیرد.

جناب اشرف اظهار داشت که کریم‌آقا (سرلشکر کریم بوذرجمهری) وزیر کنونی فوائد عامه هیچگونه تناسبی برای شغلش ندارد و اصولاً قبای وزارت به تنش دوخته نشده است. و این حقیقتی است که خود اعلیحضرت هم بالاخره آنرا تشخیص داده‌اند. کریم‌آقا سرباز خوبی است و در مدتی که شهردار تهران بود خوب کار کرده و خدمات ذیقیمتی برای پایتخت انجام داده است. اما به هر تقدیر، ظرفیتش محدود است و سواد درست و حسابی هم ندارد. جناب وزیر دربار در دنباله بیانات خود به‌من اطلاع دادند که هیچگونه تصمیم قطعی درباره نخست‌وزیر آتی گرفته نشده است و چنین به نظر می‌رسد که در اوضاع و احوال کنونی کشور کابینه حاج مخبرالسلطنه هدایت باید تا مدتی کماکان بر سر کار باقی بماند.

آقای علاء هنوز از پاریس احضار نشده است و معلوم هم نیست که به‌این زودی احضار گردد. از لحن بیان اخیر جناب اشرف چنین

استنباط کردم که دولت ایران، بعکس آنچه انتظار می‌رفت، هنوز خیال ندارد آقای علاء را به‌عنوان جانشین تقی‌زاده به لندن گسیل دارد.

۴- در دومین ملاقاتی که دیروز (۱۸ مارس ۱۹۳۰ - ۲۷ اسفند ۱۳۰۸) با جناب اشرف تیمورتاش داشتم ایشان دوباره سر صحبت را به موضوع محاکمه فیروزمیرزا که عنقریب شروع خواهد شد برگردانند. متن لایحه‌ای که دولت به این منظور تقدیم مجلس کرده، دیروز در جراید تهران انتشار یافت. جناب اشرف با اشاره به مصاحبه سه روز قبل، اظهار داشتند: آیا دلیلی محکم برای اثبات مطالبی که در آن جلسه مطرح شد (راجع به پرداخته شدن قروض کلان فیروزمیرزا طی دوران وزارتش) در اختیار دارم یا نه؟ جواب دادم این علاقه‌ای که نسبت به وضع مالی فیروز میرزا پیدا کرده‌ام تنها از نظر کنجکاوی نیست بلکه به علتی مهم‌تر و اساسی‌تر مربوط می‌شود، چون حقیقت این است که وزارت جنگ بریتانیا مبلغ پنج هزار لیره از ایشان طلبکار است و در گذشته اتصالاً از لندن به من فشار آورده‌اند که این مبلغ را از حضرت والا وصول و به لندن حواله کنم. تا زمانی که ایشان وزیر مالیه نشده بودند هر وقت موضوع را از لندن تعقیب می‌کردند جواب می‌دادم با تحقیقاتی که شخصاً از منابع موثق (بانک شاهی و غیره) کرده‌ام برایم مسلم است که حضرت والا تقریباً ورشکست هستند و امکان وصول طلب مزبور منتفی است. اما در طی مأموریتی که وزیر بودند مجدداً درباره امکانات مالی‌شان تحقیق کردم و فهمیدم که وضع مالی‌شان دفعته بهبود یافته و اکنون در موقعیتی هستند که می‌توانند قروض خود را بپردازند. ولی اگر منظور جناب اشرف (وزیر دربار) این است که مدرک رسمی در این باره



رضاشاه در مراسم افتتاح کارخانجات چیت ری

(وضع مالی فیروزمیرزا) ارائه دهم، انجام چنین عملی متأسفانه از عهده ام خارج است. جناب اشرف اظهار داشتند اگر مقامات قضائی ایران رسماً از بانک شاهی یا بانک عثمانی بخواهند که ترازنامه حساب بانکی نصرت الدوله در اختیارشان گذاشته شود، هردوی این بانکها ناچارند به خواسته دولت ترتیب اثر بدهند. جواب دادم اطلاع خاصی در این باره ندارم و نمی دانم که روال کار بانکها در اینگونه موارد چیست. با اینکه تصور می کنم هردوی این بانکها مجبور باشند در صورت تقاضای مقامات قضائی ایران حساب بانکی شاهزاده را فاش کنند، مع الوصف صلاح ندیدم ایشان (جناب اشرف تیمورتاش) را به این عمل تشویق و سابقه ای ایجاد کنم که ممکن است در آتی به سوءاستفاده های علیه مشتریان بانک منجر گردد و اعتماد عمومی را نسبت به امانت و رازداری این قبیل مؤسسات متزلزل سازد.

۵- همچنان که داشتیم راجع به شاهزاده نصرت الدوله صحبت می کردیم، به تیمورتاش گفتم می خواهم سئوالی از ایشان بکنم: درست است که فیروزمیرزا از وزارت مالیه منفصل شده و تحت تعقیب قانونی قرار گرفته، ولی علت حقیقی بازداشت ایشان در ماه ژوئن گذشته (تیرماه ۱۳۰۸) هنوز بر کسی معلوم نشده، به وزیر دربار گفتم من در همان تاریخ ضمن گزارشی که برای وزارت خارجه انگلستان فرستادم (لطفاً به بندهای ۱۱ و ۱۲ گزارش محرمانه من، مورخ نهم ژانویه ۱۹۳۰، مراجعه فرمائید.) برداشت خودم را از این قضیه به اطلاع دولت متبوعم رساندم. با اینکه مدعی نیستم آن برداشت حتماً صحیح بوده، ولی بر مبنای قراین موجود چنین حدس می زدم که توقیف همزمان دو شاهزاده معروف قاجار (شاهزاده فیروزمیرزا نصرت الدوله پسر



فرمانفرما و شاهزاده اکبر میرزا صارم الدوله پسر ظل السلطان) آن هم درست در موقعی که ایالت فارس دچار آشوب و طغیان شده بود، به نوعی چشم ترس گرفتن از سایر شاهزاده‌های قاجار می‌ماند و اعلیحضرت که ظاهراً بیمناک بوده‌اند مبادا شورش فارس مقدمه قیام قاجارها علیه رژیم پهلوی باشد، دست به توقیف نصرت الدوله در تهران و صارم الدوله در شیراز زده‌اند تا دیگران تکلیف خود را بفهمند. از این لحاظ مسئله اختلاس و پول گرفتن شاهزاده فیروز، به عقیده من، نوعی بهانه ظاهری برای توقیف و تحت نظر قراردادنشان بوده است.

جناب اشرف (وزیر دربار) صحت استنتاج مرا تأیید و تصدیق فرمودند که حدسم درست بوده. آنگاه دنباله بیان خود را گرفتند و اظهار داشتند که اعلیحضرت شخصاً از این موضوع آگاهند که سلسله پهلوی در جنوب کشور از محبوبیت خاصی برخوردار نیست و بزرگان و اهالی فارس علناً از رژیم کنونی تنقید می‌کنند و می‌گویند که در زمان قاجارها هم آزادی مردم بیشتر بوده و هم میزان مالیاتشان کمتر.

اکبر میرزا صارم الدوله (والی سابق فارس) در دوران تصدی خود عملاً نشان داده بود که قادر به جلوگیری از این وضع در شیراز نیست و اغتشاشات اخیر فارس باعث شد که رضاشاه نسبت به خود ایشان (صارم الدوله) ظنین گردند. گرچه به عقیده وزیر دربار سوءظن اعلیحضرت در این باره هیچگونه دلیل و مبنای منطقی نداشته است.

تیمورتاش به من گفت که مقارن با همین زمان (تاریخ وقوع اغتشاشات در فارس) گزارش محرمانه‌ای به اعلیحضرت رسیده بود که خوانین ارشد ایل بختیاری در جلسه محرمانه‌ای که مستوفی الممالک رئیس الوزرای سابق ایران نیز در آن حضور داشته، راجع به این مسئله بحث می‌کرده‌اند که اگر شاه دفعته بمیرد یا به نحوی

دیگر از صحنه سیاست‌های ایران ناپدید شود تکلیف آینده مملکت چه می‌شود؟ در آن جلسه صنادید ایل بختیاری ظاهراً به این نتیجه رسیده بوده‌اند که در چنین اوضاع و احوالی، از ولیعهد ده ساله مملکت کاری ساخته نیست و تنها راه عملی که باقی می‌ماند تبدیل رژیم ایران به جمهوری و انتخاب خود جناب مستوفی الممالک به ریاست‌جمهور کشور است. بر مبنای همه این دلایل و وقایع پشت پرده (که جزئیات آن قابل افشاء نبود) اعلیحضرت بی‌آنکه با کسی مشورت کنند یا از کسی نظر بخواهند، به ابتکار خود تصمیم گرفتند این دو شاهزاده متنفذ قاجار (نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله) را توقیف کنند.

۶- سپس به جناب اشرف گفتم: حقیقت این است که خود نیز بارها در این موضوع فکر کرده‌ام که اگر روزی حادثه‌ای یا اتفاقی برای اعلیحضرت پیش‌آمد کند، تکلیف ایران چه خواهد شد؟ تا جایی که اطلاع دارم هیچ‌کس باور نمی‌کند که ولیعهد خردسال، در اوضاع فعلی کشور، بتواند جانشین پدر گردد و افکار عمومی ظاهراً در این مسیر حرکت می‌کند که اگر شاه از صحنه سیاست‌های کشور ناپدید شود ایران خواه‌ناخواه جمهوری خواهد شد. من شخصاً چنین رژیمی را برای کشوری که تازه در مسیر عمران و ترقی افتاده است رژیمی بسیار نامطلوب می‌دانم زیرا جداً بر این عقیده‌ام که استقرار نظام جمهوری در ایران منجر به آشفتگی‌ها و اختلالات بی‌شمار خواهد شد و تنها دولتی که قلباً مایل به استقرار چنین نظامی در ایران است و اغتشاشات ناشی از آن را مفید به حال خود می‌داند، دولت شوروی است.

تیمورتاش جواب داد که نظرش در این مورد عیناً نظر خود من است و به همین دلیل است که طول حیات اعلیحضرت را برای سعادت

ملت ایران اینقدر مهم و لازم و مفتنم می‌شمارد.

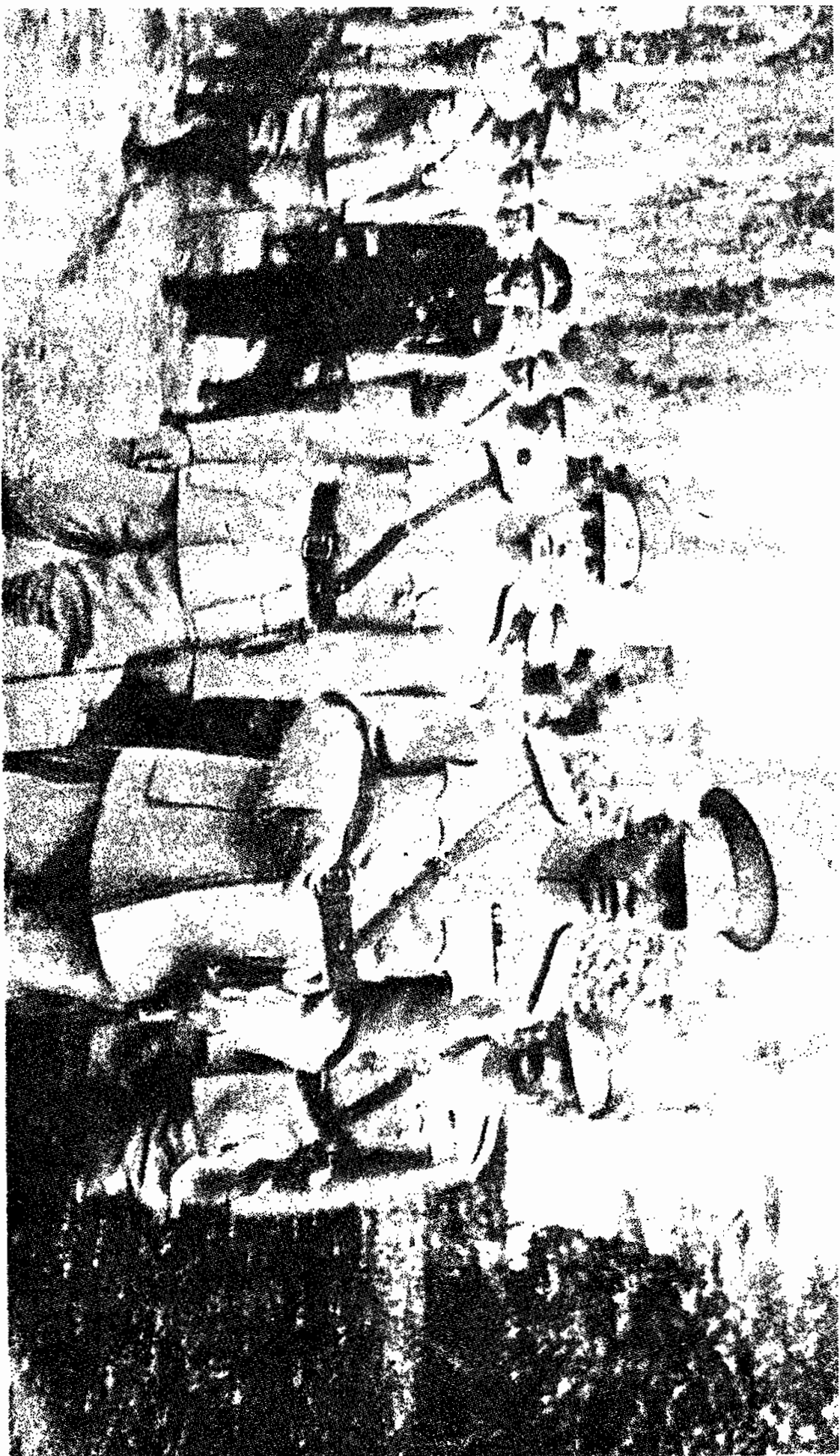
از نظر مصالح ایران این مسئله اهمیت حیاتی دارد که اعلیحضرت که در حال حاضر پنجاه و سه ساله هستند لااقل پانزده سال دیگر عمر کنند و تا آن تاریخ تحصیلات والاحضرت، و آموزش‌هایی که برای تقبل وظایف خطیر سلطنت باید ببینند، کلاً به اتمام رسیده و تکمیل شده است بطوری که این بچه باهوش ده ساله (!) که در آن موقع پا به بیست و پنجمین سال عمر گذاشته و مردم ایران با شخصیتش آشنا شده‌اند خوب می‌تواند بی‌هیچگونه زحمت و دردسر جای پدر را بگیرد. جناب اشرف در ادامه بیانات خود اظهار داشت که در حال حاضر دو گروه در ایران هستند که از صمیم قلب با حکومت پهلوی مخالفند: یکی روحانیون و دیگری اشراف کهن. دسته اخیر عبارتند از هیئت حاکمه‌ی سابق (بقایای دوره قاجار) رؤسای متنفذ ایلات، و صاحبان املاک بزرگ.

سیاست کنونی اعلیحضرت بر حول این هدف می‌چرخد که مشاغل حساس کشور را به تدریج، نه تنهادرشئون سیاسی واداری، بلکه در شئون نظامی نیز، به دست افراد جوان و تحصیل کرده بسپارد به نحوی که تا چند سال دیگر مسئولانی در رأس کارها باشند که تحت رژیم کنونی کشور تربیت شده باشند و هیچگونه ارتباط مستقیم با رژیمی که قبل از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بر ایران حکومت می‌کرد نداشته باشند. در اینجا به جناب اشرف تیمورتاش گفتم با وصف آن احترام عمیق که نسبت به اعلیحضرت رضاشاه پهلوی قائلم و درقبال خدمات درخشانی که برای کشورشان انجام داده‌اند حقاً چیزی جز تحسین و ستایش نمی‌توانم ابراز کنم، مع الوصف اگر جناب اشرف اجازه بفرمایند می‌خواهم یکی از معایب مهم اعلیحضرت را، در دو کلمه صریح و بی‌پرده، بیان کنم:

عیب عمده رضاشاه به نظر من حرص جمع آوری مال و خست فوق العاده ایشان است. اغلب فرمانروایان بزرگ ایران که در گذشته بر این کشور سلطنت کرده و عین قدرت استبدادی شاه فعلی را در زمان خود داشته اند، و با این همه محبوب رعایای خود بوده اند، این محبوبیت را فقط از این طریق به دست آورده بودند که در موارد بیشمار اتباع کشور را از بذل و بخشش خود بهره مند می ساختند. اما چنین به نظر می رسد که اعلیحضرت رضاشاه مطلقاً از این صفت خسروان پیشین بی بهره اند و این خود می تواند دلیل کافی برای عدم محبوبیتشان میان توده ملت باشد.

جناب اشرف در عین حالی که نظیر مرا تصدیق فرمودند در پاسخ نکته ای که پیش کشیده بودم اظهار داشتند که به عقیده ایشان اعلیحضرت رضاشاه عیب بزرگتری دارند و آن عبارت از سوءظن شدید نسبت به اطرافیان و علی الاصول نسبت به تمام کاینات است!

جناب اشرف فرمودند اگر حقیقت مطلب را خواسته باشم امروزه در سراسر ایران کسی وجود ندارد که رضاشاه نسبت به او اعتماد داشته باشد و این سوءظن ملوکانه نسبت به همگان، در نظر آنهایی که یک عمر امتحان صداقت و وفاداری خود را داده اند بالاخص ناگوار و غیر قابل تحمل است. همین سوءظن شدید ملوکانه باعث شده است که سدی میان اعلیحضرت و صدیق ترین خدمتگزارانش به وجود آید، زیرا همه این اشخاص شب و روز در بیم و هراسند که مبادا غفلتاً آماج سوءظن ملوکانه قرار گیرند و نتایج وخیم و مرگبار آن را به چشم ببینند! خود ایشان (جناب اشرف) شاید نزدیکترین کس به اعلیحضرت باشند و ایشان را بهتر از هر کسی دیگر بشناسند. از اینرو، چندین بار راجع به همین موضوع با ایشان صحبت کرده و عواقب زیان بار این همه سوءظن بی جا نسبت به اطرافیان را خدمتشان عرض کرده اند ولی بدبختانه مثل این است که اعلیحضرت از آن سنی که بتوانند عادات و خصوصیات



بازدید از ساختمانهای تازه ساز دانشکده افسری

اخلاقی خود را عوض کنند، گذشته‌اند.

نسبت به آن مورد خاصی هم که من (وزیر مختار انگلیس) رویش انگشت گذاشتم، یعنی خست فوق‌العاده اعلیحضرت، این صفت ملوکانه، به نظر جناب اشرف، از لحاظ مصالح کلی مملکت چیز بدی نیست. رضاشاه از خرج کردن‌های بیجا، چه از دارائی خود و چه از دارائی ملت، بدش می‌آید و به همین دلیل مراقب است که دیناری از خزانه مملکت بی جهت تلف نشود. در نتیجه، در ایران امروز از آن ریخت و پاشهای زمان قاجار دیگر خبری نیست زیرا مسئولان کشور به‌خوبی از این نکته آگاهند که پادشاهی بیدار و کیفر بخش ناظر اعمال و حرکات همه آنهاست.

۷- این نکته را هم باید به گزارش خود اضافه کنم که قبلاً برای تیمورتاش توضیح داده بودم که فقط از این لحاظ که ما دو نفر از افکار و عقاید همدیگر به‌خوبی آگاهیم و مذاکراتمان در اینگونه جلسات خصوصی همیشه بر صداقت بیان و صراحت کامل در اظهار مطالب، استوار است. این جسارت را به‌خود می‌دهم که از بعضی خصوصیات اعلیحضرت اینطور صریح و بی‌پروا انتقاد کنم. تیمورتاش جواب داد که نقطه نظر مرا کاملاً درک می‌کند و به همین دلیل است که خود نیز در مذاکرات خصوصی با من هیچگونه تقیه و کتمان به‌کار نمی‌برد و مطالبی را که در قلبش هست با کمال صراحت و صداقت بیان می‌کند. نیز تأکید کرد که خودش می‌داند رویه حکومت انگلستان نسبت به سلسله پهلوی کاملاً با رویه حکومت شوروی فرق دارد، زیرا بریتانیای کبیر وجود یکتای ایران نیرومند را در جوار مرزهای شوروی برای مصالح خود لازم می‌شمارد، در حالی که روسها تحقق مصالح خود را در پریشانی و آشفتگی ایران می‌بینند.

سپس موضوع صحبت برگشت روی عهدنامه جامع میان ایران و انگلستان که جزئیات آن در گزارشهای قبلی من منعکس است. دو نسخه از گزارش فعلی، یکی برای وزیر امور خارجه دولت هندوستان و دیگری برای کمیسر عالی بریتانیا در بغداد ارسال شده است.

با احترامات - رابرت. ه. کلایو

اما رضاشاه به نتیجه محاکمه فیروزمیرزا بسنده نکرد و حکم قتل او را در خفا صادر کرد و نصرتالدوله به دستور سرپاس مختاری رئیس کل شهربانی و به دست دو تن از مأمورین شهربانی به اسامی نایب فولادی و عقیلی کشته شد.

پادشهان را همه اینست حال      سهل شمارند امور محال  
با سر و جان همه بازی کنند      تا همه جا دست درازی کنند

## تیمورتاش

بین سالهای ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۱ نام تیمورتاش بیش از نام تمامی رجال و سردمداران حکومت رضاشاه بر سر زبانها بود. تیمورتاش مشیرومشار شاه و به باور اکثر رجال و وابستگان حکومت و حتی مردم عادی، مغز متفکر رضاشاه بود. شاه و تیمورتاش در تمام این مدت لازم و ملزوم و تکمیل‌کننده یکدیگر بودند. تیمورتاش تنها ملازم رضاشاه بود که به‌عمد در مراسم عمومی و در چشم‌انظار گاه‌گذاری دست خود را به‌کمر می‌زد و در برابر شخص‌شاه حرکاتی می‌کرد تا نشان‌دهنده نفوذ و قدرت او در دستگاه دیکتاتوری سهمگین



رضاشاه باشد.<sup>۱</sup> آوازه هیبت و قدرت تیمورتاش دست‌کمی از نام خوفناک رضاشاه در گوشه و کنار مملکت نداشت و تیمورتاش با زیرکی و درایت توانسته بود این معنی را در مغز رضاشاه جا بیندازد که چرخ سنگین و سهمگین حکومت پهلوی بدون این چرخ‌دنده (تیمورتاش) از حرکت بازمی‌ایستد و از کار می‌افتد. اگرچه تیمورتاش از نظر مقام و رتبه دولتی چیزی بالاتر از یک وزیر نبود اما ماهیت ملون و قدرت تأثیرگذاری‌اش در شاه او را به دخالت در همه‌ی امور مملکتی قادر ساخته و تیمورتاش را به نفر دوم حکومت رضاشاه تبدیل کرده بود. بطوری‌که از نخست‌وزیر مطیع و گوش به فرمان که در کنج خانه می‌نشست و خاطرات و خطرات می‌نوشت و محتاطانه و با هزار نگرش به چپ و راست — با وحشت و نگرانی — دلشوره‌ها، نارضایتی‌ها و غرولندهای خود را روی صفحه کاغذ می‌آورد و از همه‌ی وزرا و کاربدستان، بلندپایه‌تر، قدرتمندتر، قلدر و قدرتر بود.

تیمورتاش همه‌ی مشخصات و مختصات رشد و ترقی سیاسی را در خود جای داده بود. مردی به غایت حراف و زبان‌باز که درعین

۱- می‌گویند مرحوم تیمورتاش وزیر دربار مقتدر رضاشاه قسمت اعظم اقتدارش را مدیون هوش سرشار و موقع‌شناسی خاص ایرانی‌اش بود. شبی که رضا شاه نسبت به وزیر کشورش غضب کرده و دستور عزل او را داده بود، تیمورتاش صبح زود به وزارت کشور رفته، قبل از این که کارمندان در سر جاهاشان مستقر شوند و پیشخدمتها اتاق‌ها و راهروها را آب و جارو کنند در پی پنهان‌جوئی برآمده شروع به ایراد گرفتن می‌کند که چرا مثلاً این گوشه تمیز نیست و یا آن در باز نیست. سپس در حال عصبانیت مصنوعی و با صدائی بلند بطوری‌که همه کارمندا بشنوند خطاب به مدیرکل آن وزارت‌خانه می‌گوید:

«از قول من به وزیرتان بگوئید دیگر به وزارت‌خانه نیاید و برود استعفا بدهد!»

روز بعد وقتی که وزیر کشور به امر شاه برکنار می‌شود همه خیال می‌کنند این تیمورتاش است که به‌خاطر یک ایراد کوچک وزیری را برکنار کرده است.

حال قدرت استتار نیات و ماهیت واقعی خود را داشت. این مشخصات به اضافه ویژگی‌هایی نظیر خوش‌سیما و خوش‌برخورد بودن، تیمورتاش مردم‌فریب و مکار را تا آنجا پیش برد که رضاشاه نیز به وحشت افتاد!

صعود و سقوط شگفت‌انگیز تیمورتاش شباهت زیادی به زندگی، عروج و سقوط بسیاری از قدرتمندان تاریخ دارد. تیمور در اوج قدرت و درخشندگی و شوکت ناگهان به وضعی غریب و شگفت‌انگیز سقوط کرد. با برچسب اختلاس و رشوه‌خواری به زندان رفت و در سلول زندان قصر پس از تحمل کتک و شکنجه و شداوند بسیار، به رسم حکومت رضاشاه - با آمپول هوا به قتل رسید!

قبل از آنکه برای نخستین بار علت واقعی عزل و دستگیری و قتل تیمورتاش را به نقل از اعترافات یک جاسوس سابق دستگاه امنیتی اتحاد شوروی شرح دهیم بهتر است نگاهی گذرا و مختصر به زندگانی این مرد قدرتمند دستگاه حکومت سهمگین رضاشاهی داشته باشیم.

عبدالحسین (معززالملک، سردار معظم خراسانی، تیمورتاش) در سال ۱۲۵۸ ش. در یک خانواده اشرافی خراسان به دنیا آمد. در کودکی، توسط پدرش کریم دادخان معززالملک بجنوردی به روسیه فرستاده شد. مدتی در عشق‌آباد و سپس در مدرسه نظامی سن پترزبورگ (لنین‌گراد کنونی)<sup>۲</sup>، که ویژه فرزندان اشراف بود،

۲- این مدرسه نظامی هنوز هم به همان صورت اولیه حفظ شده و جالب اینکه به فعالیت خود نیز ادامه می‌دهد و مدرسه مخصوص آموزش جوانانی است که می‌خواهند به نیروی دریایی بپیوندند.

این ساختمان آبی‌رنگ که در کنار رودخانه «نیوا» روبروی هتل بزرگ

به تحصیل پرداخت. تأثیر دوران تحصیل در «کوردکاد» پترزبورغ در شکل‌گیری شخصیت او چشمگیر بود، تا بدان حد که «تربیت ملی» نداشت!

پس از بازگشت به ایران، مدارج ترقی را به سرعت پیمود. در سال ۱۳۲۷ ق. وکیل نیشابور در دوره دوم مجلس شورای ملی شد. در سال ۱۲۹۷ ش. حاکم گیلان گردید، در سال ۱۳۰۰ ش. در کابینه سوم مشیرالدوله (حسن پیرنیا) وزیر عدلیه و در ۱۳۰۲ ش. حاکم کرمان شد. بعد از حکومت کرمان، مجدداً در دوره پنجم به نمایندگی مجلس انتخاب شد. در کابینه سوم و چهارم رضاخان سردارسپه (۱۳۰۳ - ۱۳۰۴ ش.) وزیر فلاح و تجارت و فوائد عامه بود و پس از جلوس رضاخان به سلطنت، از ۱۳۰۴ وزیر دربار پهلوی گردید.

تیمورتاش در زمان وکالت مجلس شورای ملی (دوره پنجم) و در بحبوحه تلاش‌های رضاخان برای تغییر سلطنت به اتفاق نصرت‌الدوله فیروز و داور مثلی را به نفع رضاخان تشکیل داد و با تلاش‌های آشکار و پنهان گسترده‌ای که به عمل آورد نقش اساسی را در به قدرت رسیدن رضاشاه بازی نمود. رضاشاه در صعود به قدرت از نردبانی با دو پله استفاده کرد که پله اول را سید ضیاءالدین طباطبائی و پله دوم را تیمورتاش تشکیل دادند.

لنینگراد واقع شده نخستین ساختمانی است که به دستور پتر کبیر در شهری که بعداً پایتخت روسیه تزاری شد، احداث گردید. (به عکس ما که هر ده سال پانزده سال یک بار ساختمانی را به بهانه کلنگی بودن تخریب و پول و سرمایه و انرژی زیادی را برای دوباره‌سازی آن به هدر می‌دهیم. در بیشتر ممالک خارجی حتی در ساختمانیایی مربوط به هفتصد یا هشتصد سال قبل هنوز زندگی می‌کنند.) در برابر این مدرسه نظامی ناوشکن معروف «آرورا» لنگر انداخته که در انقلاب اکتبر روسیه، کاخ زمستانی تزار را به توپ بست. این ناوشکن حالا به موزه تبدیل شده است.



تیمور تاش

تیمورتاش مردی بسیار فاسدالاخلاق بود. «ویپرت بلوشر»  
سفير سابق آلمان در تهران که از نزديک با تیمور سروکار داشته،  
در مورد مفاسد اخلاقی او می‌گوید:

تیمورتاش می‌تواند سراسر شب را به قمار و می‌خوارگی  
بگذراند و بسیار به زنان زیبا متمایل است و روابط نامشروع او  
با زنان سایر رجال زبانزد خاص و عام است.»

دکتر قاسم غنی درباره خصوصیات اخلاقی تیمورتاش می‌نویسد:  
«مرحوم تیمورتاش دو سه ضعف داشت: فوق‌العاده عیاش و شهوت-  
ران بود، شهوتران به حد افراط و چون چشمش به زنی می‌افتاد  
گوئیا تمام وجود و حواسش متوجه به‌چنگ آوردن آن زن بود و  
به‌چنگ هم می‌آورد زیرا تمام عوامل فتح زن در او جمع بود...  
در عالم مستی از هیچ زنی نمی‌گذشت، سفید و سیاه، خوب و بد  
برای او یکسان بود و زن را زودزود عوض می‌کرد... تیمورتاش  
فوق‌العاده آزادی‌طلب بود. البته محرک آن همه آزادی‌طلبی و اباهه  
و حریت بعد از همه عوامل سطحی ظاهری و الفاظ و عبارات  
برمی‌گشت به همان حس شهوترانی او... هرکس شکی در مباحث  
فروید دارد تیمورتاش مشکلات او را برطرف می‌سازد... دیگر از  
نواقص و ضعف‌های تیمورتاش اعتیاد شدید بود به الکل، به حد  
افراط مشروب می‌خورد. دیگر آنکه قمارباز قهاری بود. تیمور  
دنیا و زندگی را قمار می‌دانست. زن، جامه، مال، فرزندان،  
زمین، آسمان، شغل، حیثیت، همه برایش قمار بود. قمارهای کلان  
و طولانی او معروف است... فوق‌العاده عجول بود، در هیچ کاری  
مقتضیات زمان و مکان و غرائب و ظروف احوال را در نظر  
نمی‌گرفت. بالفطره مستبد و خودخواه بود. اطمینانی بیش از لزوم  
به خود داشت، مغرور شده بود.» (دکتر قاسم غنی، ص ۱۵۵-۱۵۶)  
اما پایان این غرور عظیم، مرگ فجیع او در نهم مهرماه ۱۳۱۲

ش. در زندان قصر بود. عاقل آنست که اندیشه کند پایان را...  
 شرح حال تیمورتاش به واقع یکی از سرگذشت‌های خواندنی و  
 عبرت‌آموز تاریخی است. جذابیت زندگینامه تیمورتاش تا بدان حد  
 است که سفیرکبیر سابق آلمان در تهران و همچنین یکت مأمور  
 عالیرتبه گ.پ.او و چند سیاستمدار دیگر غربی که در دوران رضا  
 شاه مأموریت‌هایی در ایران داشته‌اند تاکنون چند کتاب پیرامون  
 خصوصیات اخلاقی و زندگی سیاسی تیمورتاش منتشر کرده‌اند.  
 در اکثر این آثار، مؤلفان ضمن شرح زندگی و فراز و نشیب‌های  
 دوران فعالیت‌های سیاسی تیمور، به شخصیت پیچیده او اعتراف  
 کرده و اظهارات ضد و نقیضی نسبت به وابستگی وزیر دربار  
 رضاشاه به قدرت‌های خارجی به عمل آورده‌اند. بعضی او را عامل  
 انگلستان دانسته و عده‌ای از اسناد وابستگی‌اش به گ.پ.او پرده  
 برداشته‌اند. مؤلفان داخلی نیز دچار همین سردرگمی هستند.  
 علیرغم اعترافات صریح بوریس باژانف منشی پولیت‌بوری حزب  
 کمونیست اتحاد شوروی مبنی بر همکاری تنگاتنگ تیمورتاش با  
 سازمان جاسوسی شوروی، مدارک موجود نشان می‌دهد تیمورتاش  
 با سازمان اطلاعاتی بریتانیای کبیر نیز مرتبط بوده است!  
 بعضی از تاریخ‌پیشگان (!) هم علت اختلاف رضاشاه با وزیر  
 دربار مقتدرش را در سطح حسادت‌های پیشروپاافتاده و خبرچینی  
 و سعایت مغرضان دانسته‌اند.  
 باید صراحتاً اظهار داشت همه‌ی این مؤلفان و تاریخ-  
 پیشگان! در نسبت‌هایی که به تیمورتاش می‌دهند محقق هستند.  
 «تیمورتاش» مظهر و سمبل نسلی از سیاستمداران وطن‌فروش و  
 خودباخته‌ی ایرانی طی حداقل دو قرن اخیر بوده که هدف اصلی  
 آنها از رسیدن به قدرت و سواری گرفتن از مردم، تنها ارضاء  
 کردن امیال شخصی‌اشان است. این دسته از رجال که دارای طبایع

شبیه به هم بوده و زن بارگی، شکم چرانی، زیاده طلبی، جمع آوری ثروت فصل مشترک همه‌ی آنهاست گاهی روسوفیل، زمانی آنگلو فیل و ایامی هم ژرمن فیل شده‌اند. بنابراین تعجبی ندارد تیمورتاش هم در جهت منافع انگلستان بکوشد و هم برای عقد قرارداد نفت «خوریان» به سود مسکو تلاش نماید! البته آنچه که هرگز مدنظر این سیاستمداران وطن فروش نبوده، همانا منافع ملی میهنی است که در دامن آن تولد و پرورش یافته و رشد و نمو کرده‌اند.

(بهترین شاهد مثال برای خباثت این نسل از سیاستمداران ایرانی «حسنعلی منصور» نخست وزیر سال ۱۳۴۲ محمد رضا شاه است که در جهت منافع آمریکائیان، لایحه کاپیتولاسیون را به مجلس برد تا اگر یک تبعه و یا سرباز آمریکایی در ایران به جان و مال و ناموس مردم تجاوز و تعدی کرد قابل تعقیب و مجازات در محاکم ایران نباشد.)

نقاط ضعف عمومی این دسته از رجال نیز به طور کلی مفاسد اخلاقی است بطوری که تشکیلات عظیم جاسوسی جهانی نظیر کی، جی، بی (شوروی) - سی، آی، ا (ایالات متحده) و یا - موساد (اسرائیل) و ام. آی. ۶ (انگلستان) بنای نفوذ خود در شخصیت ها و رجال سیاسی و نهایتاً استخدام آنها را استفاده از «زن» و «پول» قرار داده‌اند.

فایده تاریخ همین عبرت آموزی‌هاست. عجیب آنکه هیچ خائن به وطنی عاقبت به خیر نشده است، یادم هست پهلوان شهید مرحوم تختی در یک مجلس خصوصی از باب نصیحت می گفت پول و درآمد دو گروه از مردم به آنها وفا نمی کند و این دو دسته هرگز عاقبت به خیر نمی شوند «فواحش و قاچاق فروش ها».

من می‌خواهم یک‌دسته سومی را هم به این گروه اضافه کنم و آن «خائنین به وطن» هستند.

تیمورتاش از دستگاه‌های اطلاعاتی انگلستان و اتحاد شوروی مبالغه‌نگفتی دریافت کرد. موردتوجه شخص استالین بود. اما دچار چنان عاقبتی شد که برای فرار از مجازات مغز خود را چون پتک به دیوار سیمانی سلول خود در زندان قصر قاجار می‌کوبید تا شاید زودتر از قید حیات راحت شود.

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کی پور پاک من به‌جز از کشته ندروی!

گفتیم که ورود تیمورتاش به صحنه سیاست را باید از شروع نمایندگی‌اش در دوره دوم مجلس شورای ملی دانست.

تیمورتاش پس از پایان تحصیلات در مدرسه نظامی سن-پترزبورگ مدتی وابسته سفارت ایران در شوروی شد. در بازگشت به ایران با اعمال نفوذ خانواده متنفذی که در خراسان داشت به ریاست قشون خراسان منصوب گردید. اما چه ریاستی؟! ریاست قشون خراسان در آن زمان اسمی بود بی‌مسما! تقریباً نظیر میرپنج‌ها و امیرتومان‌هایی که در گهواره به این درجات عالی لشکری به‌جای پدر یا جدشان، مفتخر می‌گردیدند - چه ریاستی، چه قشونی، چه خراسانی!

این افسر سواره‌نظام، فارغ‌التحصیل سن‌پترزبورگ دارای آنچنان بلندپروازی بود که ریاست بر یک مشت سرباز پابره‌نه و نیمه‌گرسنه و اقامت در یک شهرستان دورافتاده به‌هیچوجه نمی‌توانست آتش هوی‌وهوس و غرور جوانی سرکش او را مهار نماید.



تیمور تصمیم گرفت به هر صورت ممکن خود را به پایتخت رسانده و به مرکز قدرت در تهران نزدیک شود. در اولین پرش به صحنه سیاست خود را کاندیدای نمایندگی دوره دوم مجلس نموده و با نفوذ فامیلی و استفاده از موقعیت شغلی به سادگی از صندوق‌های رأی بیرون آمد.

موقع تصویب اعتبارنامه‌ها، در تهران سروصدا بلند شد و اعتبارنامه آقای عبدالحسین تیمورتاش با اعتراض شدید نمایندگان مواجه گردید - جمعی نمایندگان مطلع از زندگی خصوصی رئیس قشون خراسان با صراحت اعلام کردند که جای این جوان دائم‌الخمر و زن‌باره در صحنه مقدس مجلس شورا نیست. عده‌ای از مخالفین نیز سن کم تیمورتاش را مناسب نمایندگی پارلمان نمی‌دیدند و بعضی نیز او را به غرب‌زدگی و فرنگی‌مآبی متهم کردند.<sup>۳</sup>

تیمورتاش در ظاهر با قدرت و درخفا با زدوبند در برابر مخالفین ایستاد و مقاومت کرد. با نبودن ثبوت احوال مرتب و چند روزی گذاشتن ریش! خود را مسن‌تر نشان داد و چند نفر از مستنفذین را هم با لطایف‌الحیل به پشتیبانی خود واداشت. اما گروهی از مخالفین مشکل مهم‌تری ایجاد کرده و اظهار داشتند: رئیس قشون مطابق قانون نمی‌تواند در محل مأموریت خود به نمایندگی مجلس انتخاب گردد.

۳- دکتر غنی در تثبیت بی‌اطلاعی و فرنگی‌مآبی تیمورتاش می‌گوید: «تیمور تاش» بعد از مراجعت از روسیه، «وقتی کاغذی به شهر سبزوار به مرحوم «میرزا حسین علوی» مجتهد معروف سبزوار می‌نویسد و در پشت پاکت می‌نویسد: حضور مبارک «حضرت ختمی‌مرتب!» آقای حاج میرزا حسین...»

در آن ایام «نیرالدوله» والی خراسان بود و با یک گواهی دروغ اشکال علاج‌ناپذیر قانونی بر سر راه ورود تیمورتاش به مجلس شورای ملی را از سر راه این افسر پرشور و شر تازه از اروپا رسیده برداشت و گواهی کرد که سردار معظم خراسانی چند روز قبل از انجام رأی‌گیری از ریاست قشون مستعفی شده است! دکتر ابراهیم خواجه‌نوری درخصوص آن دوره از نمایندگی تیمورتاش می‌نویسد:

«... مجلس که باز شد، سردار معظم خراسانی، عیناً مثل ماهی که در آب بیافتد، محل بسیار مناسبی برای ابراز شخصیت خود پیدا کرد - حالا دیگر می‌تواند با آن صدای مطمئن و گرم خود از پشت تریبون تمام نمایندگان ملت ایران را مخاطب قرار دهد، با تمام ملت بلکه با تمام دنیا سخن بگوید - عجب محل سحرآمیز است مجلس (شورای ملی)! اگرچه این تالار هم مثل سایر تالارها از سنگ و آجر و تیر ساخته شده ولی فضای آن یک خاصیت بسیار عجیب شعبده‌آسایی دارد، و آن این است که در صد متر آن طرفتر ممکن است شما عاقلانه‌ترین مباحث را طرح کنید و هیچکس اعتنایی به شما نکند - ولی در زیر این طاق جادوشده، هر علاف و بقال بیسوادی وارد می‌شود، به محض ورود، یک شخصیت ممتاز و بسیار مهمی برای خود قائل می‌شود و هرگفته چرندش هر قدر چرندتر، بیشتر نقل مجالس شده و حتی گاهی دستور و قانون زندگی مردم می‌گردید - در اینجا در همان چندروزه اول امر به خود شخص هم مشتبه می‌گردید و خود را حقیقتاً از اشرف مخلوقات می‌دید - آیا واقعاً کسی که با یک اشاره هر وزیری را می‌تواند در زیر این طاق احضار کند و هرچه دلش خواست بدون پروا به او بگوید، اشرف خلایق نیست؟ در یک همچو محلی اگر کسی مختصر استعدادی برای ابراز شخصیت داشته باشد در مدت کمی ورزیده شده و پهلوان زورمندی از این زورخانه سیاست بیرون می‌آید - سردار معظم خراسانی که مزاجش بسیار مستعد این زورخانه بود و غالب عواملی که برای «میانداری» لازم است، به حد کافی داشت، هنوز نرسیده وارد «گود» شد.»

(خواجه‌نوری، بازیگران، ص ۳۳)

تبحر تیمورتاش در سخنرانی و قوه نطق او سبب گل‌کردنش در مجلس دوم شد.

وقتی تیمورتاش پشت تریبون می‌رفت پیش از صحبت اول قد خدنگ و قامت متناسب و مغرور خود را به جلوه درمی‌آورد. بعد دو چینی را که در میان ابرو داشت و از آن علامت پشتکار و لجاجت و هدف‌جویی پیدا بود، مشخص‌تر کرده و با یک قیافه مستبدی به دور و اطراف نگاه می‌کرد - مثل این بود که می‌خواست در همان لحظه اول به همه بفهماند و بگوید که رفقا بدانید که من حریف از میدان دربرو نیستم، بی‌خود به جنگ من نیائید. پس از این نگاه که او را مالک نفس خود و حاکم بر فضای تالار می‌نمود، با صدای کلفت و لحن متکبر و پر ادعایی شروع به سخن می‌کرد، ولی مهارت‌هایش را کاملاً به دست احساساتش می‌سپرد. صدای خود را شبیه نصرت‌الدوله می‌کرد و گردن خود را شق‌نگه می‌داشت و با دستش ژست‌های شبیه نطّاقین روم قدیم در هوارسم می‌نمود و بی‌پروا دم از ری و روم می‌زد، شنونده حس می‌کرد که این کلمات از کانون احساسات پرغلیانی برمی‌خیزد، و این عبارات قبلاً در اتاق سردی نوشته نشده است - در سینماها دیده، یا شنیده‌اید که بازی‌گردان تمام حیل‌های فنی را به کار می‌برد تا آرتیست رل خود را حقیقتاً حس کند، یعنی در قلب خود واقعاً همان احساسات مقتضی را درک نماید - مثلاً برای ادای یک رل محزون، قبلاً مدتی قصه‌های غصه‌آور برای آرتیست می‌خوانند. موسیقی‌های ناله‌دار می‌نوازند، تا کم‌کم در وجود و قلب او حقیقتاً حزن و رقت ایجاد شود - آنوقت است که بازی و گفته آن بازیگر در حضار زیاد تأثیر می‌کند. تیمورتاش دارای این خصلت بود که به‌خودی خود، مطالبی را که می‌خواست بگوید، اول به شدت در قلبش موضوع آن را احساس می‌کرد، و بعد آن را با حرارت آرزو و



تیمورتاش

احساساتش مخلوط نموده و پس از آن در کمال سادگی مقصود را با شعله‌ی روشنی بیرون می‌داد! این بود که شنونده را به شدت مجذوب می‌نمود - غالب همقطاران‌ش مطالبی را که می‌گفتند خودشان هم اعتقاد زیادی به آن نداشتند و متوجه هم بودند که اعتقاد زیادی ندارند ولی تیمورتاش، چه راست و چه دروغ، آنچه را که می‌گفت، در آن لحظه‌ای که می‌گفت صددرصد به آن باور داشت - و همه می‌دانیم که: هرچه از روی ایمان و عقیده گفته شود، ولو آن ایمان موقتی باشد تأثیرش زیاد است.

با تمام اینها نطق‌های اولیه‌اش در مجلس، نه تنها جلب محبت همه را ننمود، بلکه به عکس عده‌ای هم در ابتدا با نظر بدبینی و تمسخر به او نگاه کردند، حتی بعضی‌ها او را شارلاتان و هوچی خواندند - به لباس خوش‌دوخت و پیراهن و کراوات خارجی‌اش ایراد گرفته و او را جوانی جلف و از خودراضی نامیدند - ششلول بستن او را یک دلیل دیگر بر خودپسندی و خودنمایی اودانستند - خلاصه عده زیادی از وکلای آن دوره این جوان پرآشوب پر ادعای خوش‌بیان را وصله ناجوری بین خود دیده و با سوءظن به او نگاه می‌کردند. (خواجه نوری، بازیگران، ص ۳۶).

در کاریر سیاسی تیمورتاش «حکومت گیلان» هم وجود دارد. یک سال قبل از کودتای حوت ۱۲۹۹ شمسی و رئیس‌الوزراء شدن سردار سپه در سال ۱۲۹۸ ش. تیمورتاش حاکم گیلان شد و در این مقام بود که جمعی از مجاهدان جنگل را که علیه حکومت فاسد مرکزی مبارزه می‌کردند در محل کارگزاری رشت به دار آویخت. تیمورتاش همچنین گروه زیادی از آزادیخواهان را به نقاط

## دورافتاده کشور تبعید کرد.<sup>۴</sup>

دوران حکمرانی تیمورتاش در گیلان یکی از سیاه‌ترین ادوار زندگی مردم این منطقه بود.

۴- باید همیشه دعا کرد که ثروت و یا قدرت زیاد به دست انسانهای ضعیف- النفس و کم‌جنبه نیفتد زیرا فوراً از او فردی طاغی و معارب با خدا می‌سازند. تیمورتاش از جمله افرادی بود که به سبب دست یافتن بر مسند قدرت دنیوی منکر ذات هستی‌بخش گردید.

تیمورتاش در روزگار ترکتازی بسیاری از اهالی مناطق شمالی کشور را به جنوب و بسیاری از اکراد را از غرب به شمال کشور کوچ اجباری داد. خانواده مرحوم میرزا طاهر تنکابنی هم از کوچ‌کشیدگان اجباری بودند. مرحوم میرزا طاهر از مدرسین رسمی معقول در مدرسه سپهسالار، معلم مدرسه علوم سیاسی و در هیئت و نجوم استاد و در طب قدیم هیچیک از معاصران به پای او نمی‌رسیدند. وی در فلسفه و حکمت سرآمد اقران بود و در دوره‌های اول و چهارم نماینده مجلس شد و در دادگستری هم تا مقام مستشاری دیوانعالی تمیز رسیده بود. مرحوم میرزا طاهر تنکابنی می‌گفت:

«... وقتی از خانواده ما (فقیه) عده‌ای از بزرگ و کوچک را از کلاردشت به تهران آوردند تا آنها را به نقاط دیگر کشور از جمله جنوب ایران کوچ دهند من روزی نزد تیمورتاش رفته به او اندرز دادم از ظلم و ستم به خلق خدا اجتناب کن! دیدم تیمورتاش با بی‌اعتنائی حرف‌هایم را تلقی می‌نماید. من آخرین کلام به او این بود که: «آخر خدائی هم هست.»

تیمورتاش درحالی‌که پوزخندی می‌زد به من گفت: خدا؟ خدا؟! من به هزارویک دلیل ثابت می‌کنم خدائی نیست.

من وقتی این حرف را از او شنیدم دیگر جوابی نداده او را ترک گفتم. چند ماهی نگذشت شنیدم تیمورتاش زندانی شده است. در اولین فرصت پیش رئیس زندان رفتم و تقاضای ملاقاتش را نمودم.

وقتی او را صدا می‌زدند «عبدالحسین تیمورتاش. عبدالحسین تیمورتاش» سکوت عبرت‌آمیزی یافتم. همین‌که قیافه نژاد او را از پشت پنجره آهنین زندان دیدم و تعجب زیاد او را که به من گفت: «میرزا شما به سراغ من آمدید؟!»، گفتم: «بله آمده‌ام ثابت کنم به هزار و یک دلیل خدائی هست و دلیل اول آن اینکه تو در اینجا افتاده‌ای!»

سیلی ایام به من یاد داد

آنچه نیاموختم از اوستاد

خان بجنوردی، شهر رشت را با سن پترزبورغ اشتباه گرفته و به سبب برخورداری از قدرت حکومتی دست به اعمال شرم‌آوری می‌زد که با معتقدات و شعائر و اخلاقیات مردم مغایرت داشت. یکی از معروفترین حوادثی که به سبب شرب خمر برای خان حاکم به وقوع پیوست سقوط اتومبیل تیمورتاش و معشوقه‌اش در باتلاقی در نزدیکی شهر بود.

صبحگاه یکی از روزهای بهاری اتومبیل فوردلاری مشکی رنگی در باتلاق کم‌عمقی نزدیکی شهر رشت فرو رفت. سرو صدا و فریادهای کمک‌خواهی سرنشینان اتومبیل سبب شد تا تعدادی از رهگذران و روستائیان توجه‌اشان به اتومبیل سانحه‌دیده جلب شده و به سوی آن بشتابند.

هنگامی که با کمک مردم اتومبیل و سرنشینان آن از باتلاق بیرون کشیده شدند معلوم شد راننده نیمه‌مست اتومبیل کسی نیست جز حکمران گیلان و زنی هم که مست و لایعقل کنار اوست همسر یکی از مقاطعه‌کاران معروف شهر می‌باشد!

این واقعه دهان به دهان گشت و موجب بی‌آبرویی حاکم گیلان گردید. تیمورتاش وقتی شنید سخنان نامناسبی درباره او بر سر زبان‌هاست و مردم او را به شرب خمر و بی‌بندوباری و اعمال خلاف عفت متهم می‌کنند، به جای آنکه در رفتار نامناسب خود تجدید نظر نماید کینه مردم را به دل گرفت و در مناسبت‌های مختلف به انتقامجویی از آنان پرداخت.

«ظهير همایون» معاون حکومت گیلان روایت کرده است: «سردار معظم به واسطه افراط در مسکرات همیشه حال غیرطبیعی داشت. روزی مرا خواست و گفت: «دستور داده‌ام که چند نفر از این اشخاص را به دار بیاویزند.» و متعاقباً به فهرستی که روی میزش بود اشاره کرد و گفت: «شما مراقبت در تسریع انجام



اعدام‌ها بنمائید!» با کمال تعجب گفتم چگونه ممکن است اشخاص را بی‌گناه و بدون انجام محاکمه به‌دار زد. اسامی آنها چیست؟ چه کاره هستند؟!

فوراً مداد قرمزی برداشت و در کنار اسامی چند نفر علامت گذاشت! «

ظهِیر همایون در ادامه می‌گوید:

«... با اینکه اطرافیان تیمور استنکاف ورزیده و با التماس از او خواستند تا این اشخاص را عفو نماید پذیرفت و صاحب‌منصبی را خواست و او را مأمور اعدام دستگیرشدگان کرد.»

دکتر ابراهیم خواجه‌نوری در شرح حکومت تیمورتاش در گیلان می‌گوید: «... روزی از روزها که عده‌ای از مردمان بی‌آزار، در شالیکاری نزدیک جنگل، بعضی مشغول کار و برخی در تفرج بودند، یک‌مرتبه می‌بینند عده‌ای نظامی پدیدار شده و دور این مردمان بی‌خبر از نیرنگ روزگار را احاطه می‌نمایند - داد و فریاد و اعتراض و ناله هیچ‌یک در دل مأمورین معذور و مغرور اثری نمی‌بخشد - حکم حاکم است که تمام شما دستگیرشده و تحت‌الحفظ به زندان رشت بیافتید - در تحقیقات اولی (و آخری!) که به عمل آمد و این بیچاره‌ها هویت خود را آشکار ساختند معلوم شد که عده‌ای از آنها رعیت بی‌گناه و عده دیگر پیشه‌ور هستند، یک نفرشان دکتر در طب، و یکی دیگر هم بنده‌باز است!

صورت جامعی از اسامی دستگیرشدگان نزد حاکم می‌آورند و لابد، چنانکه معمول خوش‌رقصان اداری است، اظهار می‌دارند، به اقبال بی‌زوال حضرت حاکم، قسمت عمده غائله جنگل را با دستگیری این «اشرار» خاتمه دادیم - خان نردینی اسبق، یعنی معززالملک سابق، یعنی سردار معظم آن روز که همان تیمورتاش وزیر دربار بعد باشد، دستور می‌دهد همه را به دار بیاویزند تا



عبرت دیگران بشود - شفاعت و تذکرات اخلاقی و قانونی خیر - اندیشان هم تغییر زیادی در تصمیم حاکم نمی‌دهد، فقط به جای اینکه همه را همینطور چکی به پای دار بفرستند به چند تن از آنها اکتفا می‌کنند یعنی به قراری که مشهور است انگشت خود را تصادفاً روی چند اسم می‌گذارد و فقط با همین یک ژست مختصر، تمام تشریفات دادرسی آنها را در قلب خود به یک لحظه خاتمه داده و دستور می‌دهد به دارشان بیاویزند - (کسانی که همیشه از طول مدت و تشریفات زیاد محاکمات شکوه دارند، حرف خود را پس بگیرند!) - شهرت این واقعه جنجالی برپا کرد و در اطراف این عمل غیرعادی سردار معظم چیزها گفتند و مقالات نوشتند.»

چند ماه قبل از کودتای ۱۲۹۹ ش، تیمورتاش که به سبب اعمال وحشیانه‌اش، خشم و نفرت مردم گیلان را برانگیخته بود از حکومت آن ایالت برکنار و به تهران احضار گردید.

تیمورتاش از دوستان نزدیک سید ضیاءالدین طباطبائی بود بنابراین وقتی سید ضیاء از سوی انگلیسی‌ها معرکه‌گردان کودتا شد و کابینه سیاه خود را تشکیل داد تیمورتاش انتظار داشت به او نیز پست و مقام نان و آب‌داری واگذار شود. اما برخلاف انتظار به زودی توسط نظمیه دستگیر و به اتهام ارتباط با مأموران انگلیسی (۱) روانه زندان گردید.

تیمورتاش تا بعد از برکناری سید ضیاء زندانی بود و پس از تشکیل کابینه توسط میرزا حسن مشیرالدوله وزیر عدلیه شد! کابینه میرزا حسن خان مشیرالدوله در اول بهمن‌ماه ۱۳۰۰ شمسی به مجلس معرفی شد و افرادی چون میرزا ابراهیم‌خان حکیم‌الملک، میرزا محمودخان مدیرالملک (جم)، رضاخان سردار سپه، رضاقلی‌خان نیرالملک، میرزا حسین‌خان ادیب‌السلطنه و میرزا احمدخان اعتلاءالسلطنه در آن عضویت داشتند.

تیمورتاش در دوران وزارت عدلیه عده زیادی از قضات را به دلایل واهی از کار برکنار ساخت. یکی از این قضات برکنار شده بعدها در محاکمه تیمورتاش به عنوان مدعی العموم دیوان جزا حضور یافت و تا جایی که توانست جبران مافات نمود!

وقتی احمد قوام (قوام السلطنه) در ۲۷ خردادماه ۱۳۰۱ ش. مجدداً به عنوان رئیس الوزراء زمام امور دولت را در دست گرفت. سردار معظم به عنوان حاکم کرمان روانه آن دیار شد.

انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی که آغاز شد تیمورتاش خود را کاندیدای نمایندگی مجلس شورای ملی نمود و یکبار دیگر از نیشابور به عمارت بهارستان راه یافت.

تیمورتاش که مشام تیزی داشت و جهت وزش باد را هم خوب تشخیص داده بود در ماجرای غوغای جمهوریّت جانب رضاخان را گرفت و کوشید هرچه بیشتر خود را به کانون قدرت نزدیک نماید. روزی که درگیری معروف موافقان و مخالفان سردار سپه در جلوی مجلس در گرفت تیمورتاش در برابر کمیسیون ویژه مجلس که برای یافتن محرکین درگیری تحقیق می کرد بر علیه مرحوم مدرس گواهی داده، او را محرک بلوا و درگیری با نظامیان معرفی نمود. شهادت سردار معظم به نفع رضاخان، او را بیش از پیش در کانون توجه رضاخان قرار داد.

در ماجرای جمهوری خواهی و بعداً تغییر سلطنت تیمورتاش خدمات فراوانی به سردار سپه کرد و به اتفاق علی اکبرخان داور در تهیه و تنظیم پیشنهاد تغییر سلطنت و قبولاندن آن به مجلس نقش اصلی را ایفا نمود.

تا آنجائی که تحقیق شده این پیشنهاد را تیمورتاش و علی اکبرخان داور و یکی دو تن از دیگر محارم رضاخان با صلاحدید خود او تهیه و تنظیم کردند و بعد نمایندگان را یکی یکی به منزل

سردار سپه می‌کشاندند و آنها را وامی‌داشتند تا پیشنهاد را امضاء کنند. یکبار تقی‌زاده در محفلی گفته بود:

«مبتکر اصلی تهیه این پیشنهاد و نویسنده متن آن خود تیمورتاش بود و به همین لحاظ هم در دم و دستگاه رضاخان رشد کرد، اگرچه دولت او دولت مستعجل بود.»

در سومین کابینه سردار سپه در روز هفتم شهریورماه ۱۳۰۳ به حضور ولیعهد (محمدحسن میرزا) و در روز هشتم شهریور به مجلس شورای ملی معرفی شد. تیمور به پاس خدمات خود به سردار سپه، در زمان وکالت مجلس، بر اریکه وزارت فلاحه، تجارت و فواید عامه تکیه زد و جای نظام الدوله و مشارالدوله وزرای سابق را گرفت. جعفرقلیخان بختیاری سردار اسعد یکی دیگر از پایه‌های سلطنت رضاشاه در این کابینه گردید و وزارت پست و تلگراف را به عهده گرفت. چندی بعد نصرت‌الدوله فیروز به عنوان وزیر مالیه و میرزا شکرالله خان قوام‌الدوله به عنوان وزیر داخله وارد این کابینه شدند.

اکثریت قاطعی که در مجلس پنجم به کارگردانی تیمورتاش و داور علیه سلطنت خاندان قاجار تشکیل شده بود سرانجام کار خودش را کرد و جلسه تاریخی نهم آبان تشکیل شد.

قبل از تشکیل جلسه در تالار معروف به دو دری، تیمورتاش و فروغی (وزیر امور خارجه) در جلوی هریک از درها مستقر شده و مواظبت می‌کردند احدی از نمایندگان از در خارج نشوند.

مشهور است که برای وارد کردن محمد ولیخان اسدی، چون از ورود به جلسه خودداری می‌کرد، تیمورتاش با لحنی تهدیدآمیز به او گفته بود: «شما عیال دارید؟ اولاد دارید، علاقه دارید یا ندارید؟»

اسدی جواب می‌دهد: ندار.



در آغاز سلطنت، رضاشاه با این لباس در مراسم سلام رسمی حاضر میشد.

تیمورتاش سؤال می‌کند: آیا علم (امیر شوکت‌الملک حاکم وقت بیرجند) را هم ندارید؟

اسدی جواب داد: دارد!

تیمورتاش گفته بود: اگر حضرت اشرف (سردار سپه) علم را دار بزند که چرا اسدی را انتخاب کردی، شما چه خواهید کرد؟! اسدی به ناچار وارد جلسه می‌شود. جلسه‌ای که برای خلع خاندان قاجاریه از سلطنت تشکیل شده بود...

زمانی که رضاشاه به سلطنت رسید، تیمورتاش را به وزارت دربار برگزید.

وزارت دربار در دوران مشروطه نقش چرخ پنجم درشکه را بازی می‌کرد و نقش چندانی در تصمیم‌گیری‌های کابینه نداشت. اما تیمورتاش با نفوذ و اقتدار و تسلط بر چند زبان خارجه و تکیه کامل بر قدرت سهمگین رضاشاه، وزارت دربار را در مدت کوتاهی به صورت عمده‌ترین مرکز قدرت و حکومت درآورد و خود از زمان شروع ریاست وزرائی حاج مخبرالسلطنه هدایت (از ۱۱ خردادماه ۱۳۰۶ ش) به مدت شش سال و سه ماه و دوازده روز (تا ۲۲ شهریور ماه ۱۳۱۲ ش.) یعنی تا روز غضب رضاشاه که گفت: «دیگرو وزارت دربار نمی‌خواهم» وزیر مقتدر دربار پهلوی بود.

در این مدت وزارت دربار تشکیلاتی بالاتر از کابینه، وزرا و همه‌ی مراجع و مقامات مملکتی بود. حتی لیست نمایندگان مجلس شورای ملی را در ولایات و تهران ابتدا به نظر او می‌رساندند و با نظر او وکیل می‌تراشیدند. در عزل و نصب مسئولین و مدیران و مقامات مملکتی نیز صاحب نفوذ بود.

تیمورتاش در مدت تصدی وزارت دربار، تصمیم‌گیرنده اصلی و مغز متفکر دستگاه سلطنت به‌شمار می‌رفت و در محافل سیاسی-اجتماعی کشور شایع بود که امور کشوری زیر نظر تیمورتاش و

امور لشکری زیر نظر شاه اداره می‌شود.

(یکبار محمدعلی فرزین وزیر خارجه وقت ضمن بحث در خصوص اختلافات ایران و اتحاد شوروی در مجلس گفته بود: آقایان وکلا استحضار دارند که کلیه امورات خارجی کشور زیر نظر مستقیم حضرت اشرف تیمورتاش قرار دارد.)

زمانی که تیمورتاش متوجه شد رضاشاه نسبت به تدین (وزیر معارف) بدبین است به پیشخدمت هیأت دولت سپرد تا او را به اتاق هیئت وزیران راه ندهد! و به این ترتیب قدرت و نفوذ خود را به رخ سایر وزراء کشید.

حتماً می‌دانید در مراسم منحوس تاجگذاری رضاشاه، «تیمورتاش» تاج کیانی را در «سینی طلا» جلو برد و به رضاشاه تقدیم کرد. روزی که قرار بود شمشیر خاندان زندیه به رضاشاه تسلیم شود، بازهم تیمورتاش این وظیفه را عهده‌دار شد.

تیمورتاش مغز متفکر دربار و گرداننده امور شد، قدرت او به تنهایی بیشتر از قدرت نخست‌وزیر و مجموع وزیران کابینه بود. وقتی بر سر اجرای قانون نظام اجباری، برخوردی میان علما و دولت روی داد، تیمورتاش می‌کوشید زمینه را برای استفاده از نیروی قهریه فراهم سازد.

مخبرالسلطنه در خاطرات و خطرات به این موضوع اشاره کرده می‌گوید: «... آنچه بیشتر سبب شد که من دست به اقدام بزنم این بود که تیمورتاش را در صدد اقدامات مضر دیدم. در مجلسی که من بودم، تیمورتاش، داور و حبیب‌الله شیبانی - تیمورتاش صحبت از توپ بستن به‌قم کرد! من گفتم گمان نمی‌کنم شاه به این امر رضا بدهد. حبیب‌الله شیبانی، خدا پدرش را بیامرزد، گفت نه این است که به‌من امر خواهد شد؟ من هرگز به این کار اقدام نخواهم کرد...»

مدیر هر روز نامه جدیدی که تقاضای امتیاز می‌کرد و امتیازش پذیرفته و صادر می‌شد، می‌توانست مطمئن باشد که تیمورتاش به او اجازه ملاقات خواهد داد. رسم چنین بود که مدیران جراید که تعدادشان چندان زیاد نبود برای عرض مراتب جان‌نثاری و چاکری تقاضای شرفیابی می‌کردند. رضاشاه این افراد را قابل آدم نمی‌دید و آنها را به حضور نمی‌پذیرفت اما مدیران جراید با وزیر دربار ملاقات کرده و تیمورتاش به هر کدام از آنها حدود سیصد تا چهارصد تومان به عنوان عطیه ملوکانه می‌پرداخت تا در صفحات جراید خود تملق شاه را بگویند.

تیمورتاش اهمیت مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی را به سبب شناختی که از جامعه اروپای آن زمان پیدا کرده بود می‌شناخت و به آن ارج می‌گذاشت. وی از جلب نظر دانشمندان و اهل علم و دانش نیز غافل نبود و در مجموع با اقدامات خود می‌کوشید پایگاهی محکم در میان روشنفکران و طبقات تحصیل کرده اجتماع پیدا کند. در زمان وزارت دربار او، تعداد کثیری از آثار فرهنگی ایران که در کتابخانه‌های خارج از کشور نگهداری می‌شدند شناسائی و از روی آنها عکسبرداری و کپی‌برداری به عمل آمد. در سال ۱۹۲۸ میلادی در پاریس با علامه محمد قزوینی ملاقات و اعتباری از بودجه دولت به مبلغ یکصد هزار فرانک فرانسه در اختیار آن مرحوم قرار داد. مرحوم علامه با این بودجه تعداد زیادی از کتب مهم عربی و فارسی را عکسبرداری، تجلید و صحافی نموده به تهران فرستاد که ۸۰ جلد از این کتب هم‌اینک در کتابخانه‌های ملی و مجلس وجود دارند.

یک اشکال مهم که در اکثر تحصیل کرده‌های خارج (به خصوص کسانی که قبل از شکل‌گیری نهایی شخصیت و در نوجوانی برای اقامت به خارج رفته‌اند) وجود دارد خودباختگی در برابر بیگانگان

و خودکم‌بینی در برابر آنهاست. این مرض مهلک تنها در ایران شایع نبوده و به صورت یک اپیدمی در تمامی ممالک جهان سوم دیده می‌شود اما در مملکت ما دلایل دیگری نیز مزید بر علت شده و بی‌اعتمادی به خود را در میان روشنفکران، طبقات تحصیل کرده و عموم رجال تقویت کرده‌اند.

از وقتی که لندن، در شکل‌گیری و زایش مشروطیت در ایران دخالت کرد، کم‌کم خود انگلیسی‌ها در تمام فضای این کشور، به خصوص در محافل سیاسی شایع کردند که در ایران هیچ اتفاقی نمی‌افتد مگر به سرپنجه تدبیر انگلیس!

هدف انگلیسی‌های مکار و حيله‌گر در پیش گرفتن تدبیری این چنین موزیانه اولاً از میان بردن اعتماد به نفس در طبقات برگزیده ملت و دوم ایجاد جو کاذب و دروغینی از قدرت عظیم انگلیس در ایران برای مردم عادی بود - اگر کابینه می‌افتاد همه می‌گفتند به دستور انگلیس است - اگر ترمیم می‌شد، به اشاره آنها می‌پنداشتند - اگر سقاخانه معجزه می‌کرد، مخارج چراغانی و روضه‌خوانی آن را از کیسه انگلیس می‌دانستند - بازار بسته می‌شد، بازهم به تحریک انگلیس بود - خلاصه هرچه می‌شد، به اصطلاح مطلعین قوم، قیافه حکیمانه و اسرارآمیزی به خود گرفته و با تبسمی یا به اشاره پرابهامی می‌فهمانیدند که کار کار انگلیس است!

از آن طرف عده‌ای هم که یا مرعوب و یا مایل به روسها بودند عیناً همه چیز را به دخالت روسها نسبت می‌دادند که البته تعداد طرفداران تز: «کار کار روسهاست!» در مقایسه با مؤمنین به انگلیس بسیار قلیل بود.

این تلقینات استعماری آنقدر در این مملکت قوی بوده که



استمرار آن هنوز هم دیده می‌شود و حتماً شما هم شنیده‌اید که اشخاصی کارگردان پشت‌پرده اکثر رویدادهای تاریخی و حوادث بزرگ را آمریکا، انگلیس و یا شوروی می‌دانند و همه‌ی رویداد-های جهانی را به سرپنجه تدبیر آنها نسبت می‌دهند!

موضوع اینکه این عقیده مبالغه‌آمیز تا چه اندازه صحت داشته و دارد را بیش از این ادامه نمی‌دهیم و فقط به تأثیری که این باور غلط در دماغ اغلب رجال دو قرن اخیر، منجمله تیمورتاش نموده است می‌پردازیم - تیمورتاش از همان ابتدای ورود به صحنه سیاست، جداً معتقد به این فورمول گردید که بدون زدوبند و ارتباط با بیگانگان قدر قدرت نمی‌توان موفق شد. (تمام تلاش استعمارگران برای ترویج این تبلیغات فقط همین بوده که به سیاستمداران و رجال و برگزیدگان جامعه بقبولانند و تلقین کنند که بدون وابستگی به خارجی نمی‌توانند راه به جایی ببرند.) به این لحاظ به دنبال یافتن سوراخ‌دعا روانه شد.

آنچه او را در این اعتقاد راسخ‌تر می‌کرد مشاهداتش از رفتن احمدشاه و آمدن رضاشاه بود مگر نه اینکه خود تیمورتاش در بطن حوادث بیگانه ساخته و خارجی پرداخته کشور قرار داشت؟!

تیمورتاش که آب‌لنین‌گراد را خورده بود در ماجرای مذاکرات کمپانی نفت انگلیس (۱۳۰۸ ش.) ظاهراً گوشه‌چشمی هم به انگلیس‌ها نشان می‌دهد اما ماجرای ربوده شدن کیف و متعاقباً دستگیری تیمورتاش چندان به او «امان» نمی‌دهد تا جرعه‌ای هم از آب رودخانه تایمس بنوشد!

دیدنی که خون ناحق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند

در اوایل سال ۱۳۰۸ ش. سرجان کدمن رئیس کل کمپانی نفت ایران و انگلیس به تیمورتاش پیشنهاد کرد تا این شرکت به جای سرمایه‌ای که در ایران جهت احداث پالایشگاه آبادان و همچنین استخراج نفت هزینه کرده است مدت امتیاز داری را تمدید نماید. تیمورتاش در پاسخ به کدمن نوشت:

«امتیاز داری در روزگاری تحصیل شده که اولیای دولت وقت ایران نمی‌دانستند غرض از کسب این امتیاز چیست و دولت ایران چه چیزی را از دست می‌دهد. دولت ایران حاضر است برای تجدیدنظر درباره این امتیاز وارد مذاکره شود...»

در فاصله سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۰ مذاکرات پراکنده‌ای میان سرجان کدمن و تیمورتاش در تهران و لندن انجام گرفت و نهایتاً در هفتم ماه اوت سال ۱۹۳۱ (تیرماه ۱۳۱۰ ش.) کدمن به وزیر دربار اطلاع داد به علت درخواست‌های بیش از حد دولت ایران، شرکت از تقاضای قبلی خود مبنی بر تمدید قرارداد منصرف شده است.

صورت‌حسابی که در سال ۱۳۱۱ ش. به دست دولت ایران رسید نشان می‌داد انگلیسی‌ها ظرف سال ۱۳۱۰ ش. فقط سیصد و شش هزار و هشتصد و هفتاد و دو لیره بابت حق امتیاز به حساب دولت ایران منظور کرده‌اند، در حالی که سال قبل از آن (۱۳۰۹ ش.) درآمد ایران از بابت حق امتیاز بالغ بر یک میلیون و دویست و هشتاد و هشت هزار و سیصد و دوازده لیره بود.

تیمورتاش به دستور رضاشاه برای مذاکره و رفع اختلاف به لندن رفت و دو ماه در کنار رود تایمز رحل اقامت افکند.

تیمورتاش در این مدت با کدمن و سرجان سایمون (وزیر امور خارجه وقت انگلیس) ملاقات کرد و بعداً کار با پرداخت یک میلیون لیره به دولت ایران سروسامان گرفت و تیمورتاش هم از این نمد

## کلاهی برای سر خود دست و پا نمود.

۵- تیمورتاش در ۲۵ ماه مارس ۱۹۳۲ (۴ فروردین ۱۳۱۱) نامه‌ای به سرجان کدمن نوشته و ضمن شرح اینکه حل و فصل و تسویه حساب غرامات سنوات سی ساله گذشته ایران به یک میلیون لیره به نفع بریتانیا و به ابتکار او تمام شده، به طور محترمانه تقاضای ۵۰ هزار لیره رشوه (به بهانه احداث موزه در تهران!) کرده است. تیمورتاش این نامه را به زبان فرانسه نوشته و به طور محرمانه از طریق کوریه (مأمور مخصوص شرکت نفت) به لندن فرستاده است.

متن نامه تیمورتاش به سرجان کدمن:

«جان خیلی عزیزم

پیوست قراردادی را که به وسیله هیئت وزراء به تصویب رسیده برای شما می‌فرستم. با همین پست به آقای رضاخان فیض (نماینده ایران در لندن) نوشتم که قرارداد را به اتفاق شما امضاء کند تا بتوانم برای تصویب به مجلس تقدیم دارم بطوری که خواهید دید در قرارداد به استثنای دو سه مورد جزئی در پاکنویس هیچگونه تغییری داده نشده است.

در این موقع که کار ما دارد به آخر می‌رسد آرزوی من این است اول از همه از شما و همچنین همقطارهایتان تشکر کنم و بار دیگر از ابراز حسن نیت شما که با عقد این قرارداد با دولت ایران به کنار آمده‌اید سپاسگزار شوم. من متقاعد شده‌ام کاری را که ما انجام داده‌ایم مقدمه‌ایست برای همکاری نزدیک و دامنه‌دار. امیدوارم هرچه زودتر به محض اینکه اوضاع ایران مساعدتر شد شما را ببینم تا سعی کنم برای روابط آتی خودمان اساس محکم و پابرجائی برقرار نمایم.

من از شما پنهان نخواهم کرد هرگاه پیشنهاد من به هیئت وزراء برای تصویب قرارداد جدید مورد پشتیبانی اعلیحضرت همایونی قرار نمی‌گرفت از طرف آن هیئت مواجه با مشکلات زیاد می‌شدم زیرا آنها ملاحظه می‌کنند و هنوز هم معتقد هستند که دعاوی دولت ایران به مراتب بیش از یک میلیون لیره می‌باشد که کمپانی برای تصفیه دعاوی سنوات گذشته ایران موافقت کرده بپردازد...

... من تصمیم گرفتم موزه‌ای در تهران تأسیس کنم (!) برای شروع کار و بنای آن در حدود پنجاه هزار لیره لازم دارم. هرگاه این نقشه من به صورت عمل درآید بی‌اندازه خوشحال خواهم شد. اینک به عنوان یک دوست از شما استدعا دارم وجه نامبرده را علاوه بر یک میلیون لیره در اختیار من بگذارید. من یقین دارم همقطاران شما نیز که تاکنون این همه محبت نسبت به من کرده‌اند از بذل این عنایت

در راه مراجعت به تهران، تیمورتاش به مسکو رفت و چند روزی در یکی از ویلاهای خوش‌منظره حاشیه شهر مسکو اقامت گزید.

در آن ایام سازمان اطلاعاتی ایران محدود بوده دایره کوچکی در اداره شهربانی که هرچند وقت یکبار برای آنکه خودی نشان بدهند کاسب بخت برگشته محصل کم‌سن و سال، یا کارگر بیچاره‌ای را به جرم بدوبیراه گفتن به اعلیحضرت دراز می‌کردند و شعور و ابتکار و امکانات دست زدن به عملیات برون‌مرزی را نداشتند تا بفهمند در آن ویلای مجلل خارج از شهر مسکو بین تیمورتاش و مقامات روسی چه گذشت. در ایران وقتی از خبر اقامت تیمورتاش در مسکو مطلع شدند که روزنامه‌های اروپا با جار و جنجال زیاد نوشتند:

«کیف دستی تیمورتاش حاوی اسناد محرمانه مربوط به مذاکرات نفت در مسکو مفقود شده است!»

در مراجعت تیمورتاش به کشور این شایعه قوت گرفت که وزیر دربار از نظر افتاده و برخوردهای رضاشاه با تیمورتاش بسیار توهین‌آمیز شده است.

یکبار تیمورتاش در جلسه هیئت دولت بی‌احتیاطی کرده و بر سبیل گله‌گذاری این ابیات را می‌خواند:

---

مضایقه نخواهند کرد. مضافاً براینکه با اختیار و اقتداری که شما دارید پشتیبان این دوستدار خواهید بود. آیا می‌توانم روی حمایت شما و تأیید همقطارهایتان حساب کنم؟  
به امید جواب مساعدتان - تیمورتاش

(دارالاسناد وزارت خارجه انگلستان F O 1608/371 ۲۵ مارس ۱۹۳۲)

یکی ابله‌ی شبچراغی بجست      که‌وی را بدی عقد پروین درست  
 فزون‌تر ز ماه وز خورشید بود      سزاوار بازوی جمشید بود  
 خری داشت آن ابله کور دل      به جانش بدی جان خر متصل  
 چنین شبچراغی که ناید به دست      شنیدم که بر گردن خر ببست  
 من آن شبچراغ سحرگاهیم      که روشن کن از ماه تا ماهیم  
 ولیکن مرا بخت ابله شعار      به بسته است برگردن روزگارا<sup>۶</sup>

در اوج بخت برگشتگی تیمورتاش تصمیم به فرار از ایران گرفت. تابستان سال ۱۳۱۱ ش. تیمور به اتفاق تنی چند از دوستان و یاران خود که وکیل‌الملک و بلبل‌خانم (همسر زیبای وکیل-الملک) هم در میان آنها بودند عازم پلاژ چمخاله در گیلان شدند. (تیمورتاش با بلبل رابطه نامشروع داشت و وکیل‌الملک هم که بی‌خودی وکیل‌الملک نشده بود! چشمانش را در برابر معاشقات تیمورتاش با همسرش بلبل بسته بود - خبر ارتباط نامشروع تیمور با بلبل‌خانم به گوش رضاشاه و رئیس‌الوزراء هم رسیده و آنقدر در شهر معروف شده بود که مردم عادی برای آن تصنیف هم ساخته بودند.)

یکی دو روز تیمورتاش و همراهان در چمخاله استراحت کردند تا کشتی بخاری بزرگی که پرچم سرخ اتحاد شوروی بر فراز آن در اهتزاز بود به آب‌های چمخاله رسید و درست در برابر پلاژ محل اقامت تیمورتاش و یارانش لنگر انداخت.

مأمورین خفیه تأمینات شهربانی که از تهران در تعقیب تیمور بودند و حرکات و وجنات او را زیر نظر داشتند زود جنبیدند و

---

۶- مخبرالسلطنه شعر خواندن تیمورتاش در جلسه هیئت دولت را تأیید کرده



ژوزف استالين

به حکمران محل مرحوم دیوان بیگی اطلاع دادند که از خروج تیمورتاش جلوگیری کند و به امر رضا شاه او را به تهران اعزام دارد. مرحوم دیوان بیگی امریه رضا شاه را به تیمورتاش نشان داد و به او فهماند که اگر هم قصد خروج از کشور را دارد مقصد خود را تغییر دهد، چرا که در غیر این صورت جلوی او را خواهند گرفت. تیمورتاش اصلاً به روی خود نیاورد و وانمود کرد که هرگز چنین هدفی در کار نبوده و فوراً به تهران مراجعت نمود.

یکی دو روزی از مراجعت به تهران نگذشته بود که تیمور در یک قمار بزرگ، حسابی جیب پدرزن رضاشاه را خالی کرد. مجلل الدوله پدرزن رضاشاه پس از این باخت بزرگ دچار سکت قلبی شد و جان باخت. این ماجرا به «قمار منزل مجلل» معروف است.

از همین جا آتش خشم و غضب شاه زبانه کشید و دیری نپائید که هستی تیمورتاش را سوزاند.

عکس العمل رضاشاه این بود که دستور داد مأمورین نظمی به کلیه شرکت کنندگان در مجلس قمار مراجعه و وجوهی را که از مجلل الدوله برده اند مسترد دارند.

اداره تأمینات کلیه وجوه و حتی انعام مستخدمین را وصول کرد و مبلغ چهل هزار تومان را تمام و کمال به ورثه مجلل برگرداند.

پس از این حادثه تیمورتاش بطور کلی از چشم شاه افتاد و کار به جایی رسید آیرم متملق که تا چندی پیش مجیز تیمورتاش را می گفت در مجلس ختم مجلل الدوله با چنان نخوت و غرور و خشونت با وزیر دربار رفتار کرد که همه حضار متوجه برگشتن ورق و افول ستاره بخت تیمورتاش شدند.

در آن مجلس ختم، وقتی آیرم مشاهده کرد تیمورتاش در صف اول و جلوی او نشسته، با چوب تعلیمی مخصوص نظامیان که در دست داشت به پای وزیر دربار زد و با خشونت به او اشاره کرد تا عقب برود.

تیمورتاش افسرده و غمگین، دستور او را اجابت و به صف عقب رفت و آیرم پیش آمد و در صف اول نشست.

متعاقباً تیمورتاش، نصرت‌الدوله فیروز، وکیل‌الدوله، رهنما مدیر روزنامه ایران و علی دشتی مدیر روزنامه شفق سرخ توسط مأمورین پلیس سیاسی رضاشاه در منازل خود تحت نظر قرار گرفتند.

تحت نظر بودن تیمورتاش و وکیل‌الدوله به توقیف در محبس انجامید<sup>۷</sup> اما زندانی شدن علی دشتی و رهنما به واسطه آنکه

۷- ظاهراً رضاشاه بو می‌برد که در جریان مذاکرات تیمورتاش و انگلیسی‌ها، سبیل تیمورتاش چرب شده است. روز ششم آذرماه ۱۳۱۱ ش. متن قرارداد داری را خواسته و آنرا مچاله نموده در داخل آتش بخاری می‌اندازد و خطاب به مخبر-السلطنه رئیس‌الوزراء و تقی‌زاده وزیر مالیه و تیمورتاش می‌گوید: «از اینجا نمی‌روید تا بنشینید و امتیاز را لغو کنید.» هیئت وزیران فوراً تشکیل جلسه داده و امتیاز را لغو می‌کنند.

تیمورتاش از این ماجرا بسیار اندیشناک شد. چند روز بعد علی سهیلی عضو وزارت خارجه متوجه می‌شود انگلیسی‌ها از کلیه مذاکراتی که در هیئت دولت گذشته، حتی سوزاندن قرارداد توسط رضاشاه مطلع هستند.

سهیلی فوراً خود را به منزل تیمورتاش که جمعی از رجال دولت هم اتفاقاً حضور داشتند رسانده و ماجرا را در حضور همه به اطلاع تیمورتاش می‌رساند. همه حضار اظهار تعجب می‌کنند. وقتی تیمورتاش پیش‌قدم شده و موضوع را به آگاهی رضاشاه می‌رساند همه نوع انتظاری داشت مگر آنکه خود او متهم به رساندن اطلاعات به سفارت انگلیس شود!

چند روز بعد آیرم کار استنطاق را شروع کرد و ابتدا به دیدن تقی‌زاده وزیر



نماینده مجلس شورای ملی بودند موکول به خاتمه آن دوره مجلس گردید که نهایتاً آنها هم در پایان دوره نمایندگی‌اشان دستگیر و زندانی شدند.

از عجایب روزگار آنکه ضمن دوران محبس تیمورتاش، کلیه اسناد داخل کیف او که در مسافرتش به مسکو گم کرده بود از کانال مطمئنی به دست رضاشاه رسید!

روز ۲۹ بهمن‌ماه ۱۳۱۱ ش. دادستان دیوان کیفر برعلیه تیمورتاش کیفرخواست بلندبالائی را ابلاغ کرد. متعاقباً در ۲۵ اسفندماه جلسه دادرسی آغاز شد. البته هیچ ناظر آگاهی انتظار نداشت در متن کیفرخواست جرائم سیاسی به تیمورتاش نسبت داده شود. او را به جاسوسی برای بیگانگان متهم نمایند و یا اتهام توطئه برعلیه سلطنت را به وزیر دربار سابق بچسبانند. زیرا در تمام این موارد بنیان دستگاه سلطنت پهلوی به لرزه می‌افتاد.

اگر در جلسات دادگاه موضوع جاسوسی به نفع این و آن را مطرح می‌کردند احتمالاً مسائلی مطرح می‌شد که از تبعات آن خود رضاشاه هم رهایی پیدا نمی‌کرد. از طرفی با چه رویی به مردم بگویند نزدیکترین فرد به رضاشاه و دم و دستگاه پهلوی جاسوس بوده است؟!

مالیه که از نظر گرایشات و وابستگی‌هایش به لندن «تابلو» بود رفت. در ادامه تحقیقات، این نظریه به وجود آمد که احتمالاً اطلاعات توسط یکی از وزیران بختیاری که روابط خوبی با انگلیسی‌ها دارند به سمع آنها رسیده است. اما دست‌آخر آیرم و مأموران پلیس سیاسی که نظر بدی به تیمورتاش داشتند اسنادی را به رضاشاه نشان دادند که شک شاه را در مرتبط بودن تیمورتاش به خارجی‌ها تقویت و مبدل به یقین نمود.

جمعه ۲ دی‌ماه ۱۳۱۱ ش. رضاشاه با عصبانیت به عمارت وزارت دربار رفت و دستور داد اثاث دفتر کار تیمور را جمع کنند و گفت: «من اصلاً وزیر دربار ندارم و تیمور هم دیگر وزیر دربار نیست!»

همچنین ملاحظات سیاسی اجازه نمی‌داد باعث رنجش دو همسایه نیرومند شوند. باید اعتراف کرد که هیچکس نمی‌داند تیمورتاش در لندن چه مذاکراتی با انگلیسی‌ها داشت و انگلیسی‌ها به او چه گفته بودند که به طرف روس‌ها رفت و در مسکو بین او و مأمورین روسی چه مکالماتی ردوبدل شد.<sup>۸</sup>

۸- تاریخ‌نگاران درباری می‌کوشیدند تا علت دستگیری تیمورتاش را «ارتشاء»، و قتل او را «مرگ طبیعی» قلمداد کنند. و حتی سناریو ابراهیم خواجه‌نوری در کتاب «بازیگران عصر طلایی» که با نیت چهره‌آرایی حتی‌المقدور رضاخان نگاشته شده، قتل تیمورتاش را «خودکشی» جلوه می‌دهد! سیدمهدی فرخ (معتصم‌السلطنه)، که از دوستان تیمورتاش بود و در خاطرات خود از او به‌عنوان «مرد شیک‌پوش و زیبای ایران!» یاد می‌کند، می‌کوشد تا تیمورتاش را از اتهام جاسوسی تبرئه کند و ماجرای تیمورتاش را توطئه انگلیس‌ها علیه او به‌خاطر قرارداد نفت قلمداد نماید. حال آنکه، مسافرت کاراخان به‌تنهایی دلیل بارزی است بر ارتباطات پنهانی تیمورتاش با شوروی‌ها.

جالب‌تر اینجاست که پرفسور میخائیل ایوانف، مورخ شوروی، که در سالهای جنگ دوم جهانی کارمند سفارت شوروی در تهران بود و از مأمورین مهم اطلاعاتی شوروی به‌شمار می‌رفت، نیز می‌کوشد تا برای تیمورتاش وجهه ملی کسب کند. ایوانف قتل تیمورتاش را ناشی از تلاش او برای افزایش سهمیه نفت ایران قلمداد می‌کند: «در همان زمان با شخصیت‌های دولتی ایران که خواهان قطع نفوذ کمپانی انگلیس بودند تسویه حساب شد و همه آنها مورد تعقیب و فشار قرار گرفتند. برای نمونه می‌توان از تیمورتاش نام برد که خواهان افزایش سهم ایران از درآمد نفت بود...»

درباره تیمورتاش، قضاوت‌های گوناگونی شده و می‌شود. ازجمله، مهدی بامداد می‌نویسد: «تا وقتی که پشتیبان وی دولت فخیمة انگلیس بود همه‌کاره و شخص دوم مملکت، بعد از پهلوی، محسوب می‌شد، ولی زمانی که با دولت شوروی سرومیری پیدا کرد، به مجازاتی رسید که هرگز گمان نمی‌برد.» و به‌راستی نیز باید با این قضاوت تاریخی مخبرالسلطنه هدایت درباره تیمورتاش موافق بود که: «چه بحث بر سر کسی که نداند چه می‌گوید و چه می‌کند، در گیلان اتومبیل برمی‌گردد، جمعی بی‌گناه به دار آویخته می‌شوند «انما الخمر والمیسر رجس من عمل الشیطان» وای اگر به آن تریاک هم ضمیمه شود.»!!

فردوست، حسین، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. ص ۱۱۱

باید منتظر ماند مطابق مقررات دولت انگلستان پنجاه سال از تاریخ وقوع مذاکرات تیمورتاش با مسئولین انگلیسی بگذرد تا پرونده مذاکرات او که در دارالاسناد وزارت امور خارجه بریتانیا موجود است برای قضاوت تاریخ در اختیار محققین قرار داده شود. من از سر دنیس رایت، موقعی که وزیر مختار دولت بریتانیا در تهران بود، شنیدم که تیمورتاش در لندن با مقامات انگلیسی در مورد کنار زدن رضاشاه از قدرت مذاکره کرده و سپس برای جلب رضایت و حمایت دولت اتحاد شوروی سفری هم به مسکو می‌کند که ماجرای کیف پیش می‌آید و بقیه قضایا...

بهر حال در کیفرخواست تیمورتاش را به فساد و ارتشاء متهم کردند. البته یکی دو جلسه هم سری برگزار شد که اطلاع دقیقی از مسائل ردوبدل شده در آن جلسات نیست اما برخلاف آنچه شایع کرده بودند در جلسات این محاکمه صحبتی از مذاکرات نفت و لندن و مسکو به میان نیامد.

هدف خارج کردن تیمورتاش از صحنه سیاست و حیات بود. دیگر نوع اتهام او چه اهمیتی داشت؟ در ایام محبس رضاشاه چند بار شخصاً از وزیر دربار سابق خود استنطاق کرد.

جالب اینکه تیمورتاش در دوران قدرتش بارها اظهار می‌کرد که: «اشخاص بزرگ و صاحب نام را نباید به جرایم سیاسی محبوس کرد زیرا در این موقع افکار عمومی خارجه و داخله تحریک می‌شود و پشتیبان‌های داخلی و خارجی آنها به کمک می‌آیند. هرکس را که می‌خواهید از میان بردارید او را آلوده به دزدی کنید و در

منجلا ب رذالت و پستی انداخته، تا می‌توانید لجن به سر و صورت او بمالید!» بسیار خوب! رضا شاه هم در موقع بازداشت تیمورتاش، درسی را که از خود همین آقا گرفته بود پس داد و تیمورتاش را به جرایم دله دزدی و رشوه خواری متهم نمود.

در خاتمه دادرسی، تیمورتاش به علت ارتکاب رشوه خواری به ۳ سال حبس مجرد و محرومیت از کلیه حقوق اجتماعی و استرداد مال حاصل از ارتشاء محکوم شد.

\*\*\*

انتشار خاطرات «بوریس گیورگیویچ باژانف» منشی سابق پولیت بورو و یکی از معاونین هیأت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی، در سال ۱۳۶۲ ش. (۵۱ سال بعد از مرگ تیمورتاش) پرده از روی علت واقعی غضب رضاشاه و سقوط تیمورتاش برداشت.

با توجه به نوشته‌های «باژانف» و یکت مأمور اطلاعاتی دیگر شوروی به نام «آقابییگف» مشخص می‌گردد آنچه تیمورتاش رانا بود کرد حسادت و تنگ‌چشمی و سوءظن دیکتاتور و سعایت درباریان نبوده، بلکه تیمورتاش زیر دست و پای رقابت سهمگین دو سازمان جاسوسی عمده خارجی له شده است.

گ.پ.او (ک - گ - ب) و انتلیجنت سرویس بریتانیا (ام.آی.۶) که در سرزمین ما نیز مانند بسیاری از دیگر مناطق جهان در حال ستیز با یکدیگر بودند، (و هستند!) از هر فرصتی برای کشف هدف‌ها و نقشه‌های طرف مقابل استفاده می‌کردند. در جنگ سیاسی و مخوف پنهانی که در ایران جریان داشت حریف کهنه‌کارتر و آشنا تر و سابقه‌دارتر و ایران‌شناس‌تر! که سابقه طولانی از خباثت داشت بر شوروی غالب شده و با فروختن «تیمورتاش» ضربه مهلکی بر پیکر سازمان جاسوسی شوروی وارد آورد. آنچه که این موقعیت استثنائی را در اختیار سرویس جاسوسی انگلستان قرار داد فرار دو تن از مأمورین بلندپایه شوروی به غرب و اطلاعات وسیع و تکان‌دهنده‌ای بود که آن دو یکی پس از دیگری در اختیار غرب گذاردند.

صبح یکی از روزهای سرد زمستان ۱۳۰۶ ش. دوتبعه روس، یکی به نام «بوریس گیورگیویچ باژانف» و دیگری به نام «آرکادی رومانویچ ماکسیموف» که خود را با نام مستعار «بیرگر» معرفی و درواقع محافظ و مراقب «باژانف» بود از مرز ایران گذشتند و خود را به مرزبانان ایرانی تسلیم نمودند.

مأمورین امنیتی اتحاد شوروی از لحظه ورود این دو نفر به ایران و به محض آنکه گزارش پناهندگی آنها به دولت ایران را در عشق آباد دریافت کردند جستجوی وسیعی را برای یافتن دو فراری روسی و سربه نیست کردن آنها آغاز نمودند. اما علیرغم تلاشهای مجدانه مأمورین اعزامی از عشق آباد و عوامل داخلی (او.گت.پ.او)، باژانف و ماکسیموف به نحو حیرت آوری سالم به مشهد رسیدند.

علت فرار باژانف از روسیه، کشف گرایشات تروتسکیستی او از سوی «یاگودا» رئیس پلیس مخفی شوروی و نگرانی از سرنوشت مبهمش در آینده بود. باژانف می ترسید در تصفیه تروتسکیست ها، که با بی رحمی جریان داشت. سر او را هم زیر آب بکنند.

باژانف مدت ۱۸ ماه به سمت مسئول امور پرسنلی پولیت بورو و بیش از دو سال به عنوان منشی استالین در پولیت بورو کار کرده و از محرمانه ترین امور کادر رهبری شوروی مطلع بود.

بعد از کشف گرایشات تروتسکیستی در باژانف وی را به جمهوری ترکستان تبعید و شغل بی اهمیتی به او واگذار کرده بودند. اما به سبب وجود نامش در لیست تروتسکیست ها، هر لحظه امکان داشت مجدداً به سراغش بیایند و جانش را بگیرند. به همین سبب به ایران گریخت و در مشهد تحت مراقبت پلیس ایران درآمد. فرار باژانف در نخستین روز سال ۱۹۲۸ میلادی، رهبری کرملین



ژوزف استالین (مرد آهنین تاریخ اتحاد شوروی)

را دچار اضطراب کرد بطوری که استالین شخصاً دستور ترور او را صادر نمود.

برای کشتن منشی سابق استالین، مأمورین شوروی در سراسر مشهد پخش شده و تا اتاق محل اقامت باژانف و ماکسیموف هم پیشروی کردند اما درست هنگامی که یک آمریکایی روسی‌الاصل به نام کولتوخچف Koltukhchev به طرف پناهندگان روسی نشانه می‌رفت توسط رئیس شهربانی مشهد که دفعتاً خود را به میهمانخانه رسانده بود، دستگیر شد.

پس از این حادثه باژانف و همراهش به عمارت شهربانی منتقل شده و پس از شش هفته اقامت در اتاق رئیس شهربانی تحت اسکورت ژاندارم‌های مسلح به دزدآب (زاهدان) اعزام گردیدند. از آنجا به یک پادگان انگلیسی در بلوچستان انگلیس (بلوچستان پاکستان کنونی) منتقل گردید.

باژانف در سیملا، قلب سیاست و دیپلماسی و مرکز جاسوسی انگلستان در هندوستان، هفته‌ها تحت بازجوئی قرار گرفت و کاملاً تخلیه اطلاعاتی شد. پس از آن، ترتیب مسافرت او به بندر مارسی و انتقالش را به پاریس دادند. دولت فرانسه به او پناهندگی سیاسی داد و متقابلاً باژانف نیز اطلاعاتی را به بازجویان فرانسوی ارائه کرد.

در ضمن ارائه این اطلاعات وسیع که شامل اسامی، طرحها، نقشه‌ها و برنامه‌های گوناگون روسها در گوشه و کنار جهان بود باژانف یک اسم را هم روی ورقه بازجوئی نوشت و به دست مصاحبه‌کنندگان انگلیسی داد:

«تیمورتاش - وزیر دربار ایران - جاسوس استالین!»

انگلیسی‌ها از شنیدن این خبر که تیمورتاش جاسوس روس‌سپاست

تقریباً شوکه شدند. در واقع باژانف، به علت خدمت در سمت منشی ویژه استالین در پولیت بورو توانسته بود به این راز واقف شود. «تیمورتاش» از طریق واسطه‌ای به نام آگای لفوویچ خوشتاریا Khoshtaria با پولیت بوروی اتحاد شوروی و شخص استالین مرتبط شده بود.<sup>۹</sup>

۹- آگای لفوویچ خوشتاریا Khoshtaria سرمایه‌دار، صاحب صنعت و شرخر (!) معروف تزاری از اوایل قرن بیستم در ایران به سوداگری اشتغال داشت. خوشتاریای سرمایه‌دار در محافل حاکمه ایران دوستان قدونیمقد و بزرگ و کوچکی برای خود دست‌وپا کرد که شاخص‌ترین آنها «تیمورتاش» بود.

خوشتاریا که بعداً تیمورتاش را به استالین معرفی نمود در آغاز باغبان املاک یکی از شاهزادگان روسی در سواحل دریای سیاه بود و آه در بساط نداشت.

در روزگار طلائی شوکت مجدد سرمایه‌داران و بازرگانان و صاحبان صنایع روسیه در ایران، یعنی دو دهه پایانی قرن نوزدهم میلادی، سیل بانکداران و سرمایه‌گذاران و سوداگران روسی برای دریافت امتیازات نان و آبدار معدنی و منابع طبیعی از شاه ساده‌ لوح و بی‌خبر قاجار و دربار آشفته و درهم ریخته او آغاز شد.

در هجوم اتباع روسیه تزاری به ایران خوشتاریا هم به ایران آمد و با حقه بازی خود را به سپهسالار محمدولیخان تنکابنی نزدیک کرد و با همکاری نکراسف Nekrassov کنسول روسیه در رشت که از دوستان قدیمی‌اش بود توانست چند امتیاز مهم برای قطع درختان جنگلی منطقه طالش به دست آورد و همین امتیاز پایه موفقیت‌های تجاری آینده او شد تا آنجا که به زودی صاحب کارخانجات و تأسیسات چوب‌بری، برق، تراورس‌سازی، راه‌سازی و راه‌آهن و غیره گردید...

خوشتاریا برای اقامت در ایران کاخ مجللی به سبک عمارات هندی در جزیره میان پشته برای خود ساخته بود که شب‌ها غرق در نور الکتریک می‌شد.

کارخانه اره‌کشی خوشتاریا در نزدیکی همین کاخ قرار گرفته و ضمناً برای برق‌رسانی به سایر کارخانجات خود از طریق غازیان، سیم زیرآبی کشیده، کارخانه دیگری هم با ۶ ماشین بخار در طالش برپا نموده و خلاصه فلاح و صنعت شمال کشور را تیول شخصی خود ساخته بود.

خوشتاریا در دوران جنگ جهانی اول امتیاز احداث راه‌آهن پیر بازار تا رشت را به طول ۱۲ کیلومتر به دست آورد و تا اواسط جنگ سال ۱۲۹۴ ش. میزان



«خوشتاریا» که پس از پیروزی انقلاب بالشویکی ۱۹۱۷، مطابق عادت کلان سرمایه‌داران به منظور حفظ منافع شخصی، با حکومت جدید همراه شده بود عامل دستگاه اطلاعاتی شوروی در ایران شد. اهمیت کارخوشتاریا برای حکومت نوپای شوروی بسیار زیاد بود چرا که خوشتاریا ارتباطات تنگاتنگی با رجال و هیئت حاکمه ایران داشت.

معلوم نیست تیمورتاش برای همکاری با روس‌ها شخصاً ابراز تمایل کرده و یا به لطایف‌الحیل توسط خوشتاریا جذب شده است اما به هر حال خوشتاریا از طریق سفیر شوروی در تهران به استالین اطلاع داد که یک مقام بلندپایه ایرانی حاضر به همکاری با پولیت-

سرمایه‌های او از ۲۰ میلیون روبل هم تجاوز می‌کرد.

خوشتاریا در همان دوران جنگ توانست امتیاز شناسائی، اکتشاف و استخراج نفت در پنج ایالت شمالی ایران، آذربایجان - گیلان - مازندران - گرگان و خراسان را به دست آورد.

بر سر چاه‌های نفت خوریا در سمنان نیز دکل‌های خوشتاریا نصب شده و عملیات اکتشاف آغاز شده بود.

به موازات روابطی که خوشتاریا با سپهسالار محمدولیان تنکابنی داشته و با استفاده از نفوذ و اقتدار او به چپاول منابع طبیعی ایران سرگرم بود روابط صمیمانه و تنگاتنگی هم با چهره‌های تازه به قدرت رسیده سالهای اولیه دوره مشروطیت، از جمله تیمورتاش حکمران گیلان بهم زده و حسابی برخر مراد سوارپود، خوشتاریا پس از خانواده ثروتمند و بانفوذ لیانازوخ (صاحب امتیاز شیلات ایران) و تومانیانس (خاندان ارمنی با تابعیت مضاعف ایرانی - روسی)، سومین سرمایه‌دار بزرگ تزاری در شمال ایران محسوب می‌شد.

پس از انقلاب بالشویکی ۱۹۱۷ نیز شانس به سراغ خوشتاریا آمد و یکی از کارکنان مؤسسه او به نام «مدیوانی» رئیس نمایندگی تجارتنی حکومت تازه شوروی در ایران شد و ترتیبی داد که سرمایه‌های خوشتاریا حفظ شود و بعضی امتیازات او به حکومت جدید شوروی فروخته شود. خوشتاریا تا زمان حکومت استالین برای منافع شوروی در ایران کار کرد و پس از آن به پاریس رفت و تا پایان عمر از محل ثروتی که از غارت شمال ایران گردآورده بود زندگی افسانه‌ای را گذراند.

بورو (و نه سازمان پلیس مخفی شوروی) می باشد.  
استالین سؤال می کند به چه دلیل این شخص مایل به همکاری  
مستقیم با پولیت بورو است و نمی خواهد با پلیس سیاسی او-گت-  
پ - تو (گت، گت، ب بعدی) کار کند.

در پاسخ به او می گویند که این شرط اصلی همکاری این وزیر  
ایرانی با دولت شوروی است چرا که می گوید تاکنون مأموران  
زیادی از «او - گت - پ - تو» به غرب پناهنده شده اند و او  
نمی خواهد دست به این ریسک بزند و نام خود را در اختیار  
مأمورانی قرار دهد که هر آن احتمال دارد به غرب پناهنده شده و  
جان او را به خطر بیندازند.

استالین منطق تیمورتاش را می پذیرد. به او می گویند شرط  
دیگر همکاری تیمورتاش دریافت دستمزد قابل توجه و مستمر است.  
قرار و مدارها گذاشته می شود و وزیر دربار رضاشاه به استخدام  
دولت شوروی درمی آید.

برای تأمین بیشتر و حفظ تیمورتاش روش زیرکانه ای برای  
پرداخت دستمزدها در نظر گرفته می شود.

روسها به تیمورتاش می گویند دریافت پول نقد و بالا رفتن  
موجودی حساب بانکی و سرمایه نقدی شما سبب سوءظن انگلیسی ها  
و ایرانی ها می گردد. به همین دلیل و برای ایمنی بیشتر شما به  
بانک روس دستور داده ایم تا هرچند وقت یکبار، یکی از املاک  
یا باغاتی را که در ازای پرداخت وام به گرو برداشته و صاحبان  
آنها قادر به پرداخت دیون خود نیستند به مزایده گذاشته و حراج  
را طوری صحنه سازی نماید که تیمورتاش و یا یکی از افرادی که  
معرفی می کند برنده شوند. اما در عمل پول مورد نیاز برای خرید  
ملک توسط خود بانک تأدیه می شود و چکی که توسط تیمورتاش  
داده می شود کاغذ باطله ای بیش نمی باشد.

بدین ترتیب بدون اینکه تیمورتاش دیناری پرداخت کرده باشد صاحب املاک وسیع و بزرگی می‌شد و هرچند وقت یکبار که سر و صدایی نبود و آب‌ها از آسیاب افتاده بود بعضی از آنها را به پول نزدیک می‌کرد و صرف عیش و عشرت خود می‌نمود.

دومین مقام اطلاعاتی شوروی که به غرب پناهنده و در مورد اتصال تیمورتاش با استالین اطلاعاتی را افشاء کرد آقاببیگف بود. آقا بیگف در سایر ممالک خاورمیانه زیر پوشش هویت قلابی نرسز اوسپیان Nerses Ovespian جاسوسی می‌کرد.

آقاببیگف در سال ۱۹۳۰ میلادی به غرب پناهنده شد. میزان اهمیت اطلاعات این جاسوس برجسته شوروی تا بدان حد بود که بارون فون نوردهلست (رئیس اداره امنیت ملی بلژیک) شخصاً در بروکسل به بازجویی از او پرداخت.

یک سال بعد یعنی در ۱۹۳۱ میلادی (۱۳۱۰ ش.) آقاببیگف به توصیه مقامات اطلاعاتی انگلستان، فرانسه و بلژیک و با هدف وارد آوردن ضربه سهمگینی به آبروی حکومت استالین، خاطرات خود را منتشر ساخت.

انتشار کتاب خاطرات آقاببیگف لرزه بر ارکان شبکه‌های جاسوسی اتحاد شوروی در منطقه و از جمله ایران انداخت. روس‌ها در ایران بیش از دیگر ممالک رسوخ کرده و در بیشتر وزارتخانه‌ها و ارتش عوامل خود را کاشته و حتی وزیر دربار رضاشاه را حقوق‌بگیر خود ساخته بودند.

انتلیجنس سرویس انگلستان با انتشار کتاب خاطرات آقاببیگف و معرفی مأمورین و منابع روس در ایران حداقل برای ده سال تشکیلات اطلاعاتی شوروی را در ایران عقیم کرد.

با مطالعه کتاب آقاببیگف که در سال ۱۹۳۱ میلادی در پاریس به زبان فرانسه انتشار یافته و به‌ویژه بخش پراهمیت آن در مورد

«تیمورتاش»، به علت واقعی قتل تیمورتاش نزدیک می‌شویم.  
 آقابیگف می‌نویسد: «... عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار  
 شاهنشاهی ایران، پس از رضاشا قوی‌ترین مردان این مملکت  
 می‌باشد.

تحصیلاتش عموماً در روسیه بوده و فارغ‌التحصیل رشته افسری  
 سوار نظام است.

تیمورتاش مایل است مقام اول مملکت ایران را به دست آورده  
 و رضاشاه را کنار بزند. او می‌خواهد برای نیل به این مقام از  
 حمایت دولت شوروی برخوردار شده و در عوض هرکجا منافع مسکو  
 اقتضاء کرد از خدمت مضایقه ننماید.

تیمورتاش مرد مقتدری است و در ایران هیچکس از حیث  
 اقتدار به پای او نمی‌رسد، مشارالیه در ایران خیلی نفوذ دارد و  
 می‌تواند در مواقع لزوم نظر پادشاه ایران را به کلی تغییر داده و  
 منافع اتحاد شوروی را تأمین کند.

روابط من و تیمورتاش به اندازه‌ای حسنه بود که بدون نظر  
 من عملی را انجام نمی‌داد. هرچه به او می‌گفتم و دستور می‌دادم  
 بدون چون و چرا و با یک شجاعت زایدالوصفی به انجام می‌رساند.  
 من تاکنون خدمتگزاری صدیق‌تر و شجاع‌تر از این مرد ندیده‌ام و  
 معتقد هستم تنها کسی که می‌تواند کلیه مطامع شوروی را در ایران  
 تأمین نماید همانا تیمورتاش است.

من تاکنون چندین بار و در موارد مختلف میزان وفاداری تیمور  
 تاش را آزمایش کرده و نسبت به صداقت وی در خدمتگزاری به  
 دولت شوروی اطمینان کامل دارم.

یکبار سفیرکبیر شوروی از رضاشاه ایران ملاقات و طی این  
 دیدار از شاه خواست تا به هیئت بازرگانی ایران که عازم مسکو

شده بودند توصیه کند زیاد سخت‌گیری نکرده، در کارها اشکال تراشی نکنند و سریعتر پیمان را امضاء و کارها را فیصله دهند. رضاشاه در پاسخ سفیرکبیر، با خوشروئی قول هرگونه کمک و مساعدت را می‌دهد. با وجود اینکه هنوز رضاشاه روابط خود را با ما تیره نساخته و سعی می‌کرد خود را دوستدار شوروی وانمود کند معذالک می‌ترسیدم دروغ گفته باشد.

برای اطمینان بیشتر، روزی سفیرکبیر کشورمان جریان ملاقات و مذاکره با رضاشاه را برای من تعریف، و درخواست نمود از تیمورتاش بخواهم نتیجه اقدامات رضاشاه راجع به درخواست سفیرکبیر را به اطلاع من برساند و چنانچه تلگرافی به هیأت بازرگانی ایران مخابره شده، کپی آنرا به من بدهد. /

در اسرع وقت موضوع را با تیمورتاش در میان گذاشتم. روز بعد یک نسخه از تلگراف روی میز من بود و من هم عیناً به سفیر کبیر شوروی در تهران رد کردم.

به موجب این تلگراف رضاشاه نسبت به ایجاد سهولت در انعقاد پیمان بازرگانی و خاتمه سریعتر مذاکرات اقتصادی، همانطوری که سفیرکبیر خواسته بود، توصیه‌هایی به هیئت بازرگانی ایران، اعزامی به مسکو، کرده بود.

تیمورتاش مرد خودخواه و خودپسندی بود، علیرغم اینکه توسط رضاشاه و به واسطه حسن توجه او به این قدرت رسیده اما برای اینکه خود را مافوق شاه جلوه دهد، در مجالس و محافل غالباً از هوش و درایت و استعداد خویش صحبت کرده و غیرمستقیم شاه را عامی و بیسواد معرفی می‌نمود!

رضاشاه که در آن ایام سیاست مسالمت‌آمیز و روابط حسنه‌ای را با شوروی در پیش گرفته بود هرگز تصور نمی‌کرد تیمورتاش سرگرم باختن نرد عشق با مسکو است و می‌کوشد ضمن نزدیک



شدن به استالین زیر پای رضاشاه را جارو کند!

تیمورتاش علاوه بر خودخواهی و خودپسندی به رذائل اخلاقی دیگری نیز آلوده بود. مرتباً دنبال زنان رجال و درباریان و صاحب-منصبان لشکری و کشوری می‌افتاد و غالب آنها را از راه به در و بی‌آبرو می‌کرد. همیشه عده‌ای از زنان رجال کشور را در اختیار داشت. به اندازه‌ای درمقابل بانوان بی‌اراده بود که بر اثر مشاهده یک زن زیبا به زانو درمی‌آمد و ایادی خود را برای ارضای خاطر و جلب رضایت مشارالیه‌ها اعزام می‌داشت.

در میان رفیقه‌های تیمورتاش نام دو دختر آسوری بیش از همه بر سر زبانها بود. وزیر دربار ایران به اندازه‌ای به این دو دختر علاقه‌مند بود که در سفر رسمی که به مسکو کرد یکی از این دختران را به عنوان منشی هیئت و دیگری را به عنوان منشی مخصوص خود، همراه برد! ولی من از جریان امر کاملاً مطلع بوده و به‌خوبی می‌دانستم که هر دو رفیقه تیمورتاش هستند.

رضاشاه که همواره از اهداف استالین در مورد کشورش هراس داشت می‌کوشید با باز گذاشتن دست مسکو در منافع اقتصادی ایران، نظر مثبت استالین را نسبت به حکومت خود جلب نماید. به همین سبب بود که تصمیم گرفت تیمورتاش را برای تقویت این روابط در رأس یک هیئت سیاسی - اقتصادی روانه مسکو نماید.

مذاکرات تیمورتاش با مقامات شوروی بسیار محرمانه و در نیمه‌های شب در یکی از باغات اطراف مسکو انجام می‌گرفت. در یکی از این ملاقات‌ها که بیش از ۴ ساعت به طول انجامید تیمورتاش به مقامات روسی قول داد تا به هر صورت ممکن رضاشاه را متمایل به مسکو نماید.

آقابایگف در مورد دستگیری تیمورتاش نیز توضیح می‌دهد که:

«پس از بازداشت تیمورتاش روابط باطنی رضاشاه با شوروی تیره شد اما در ظاهر خود را دوستدار ما می خواند و هرگز اعتراف نمی کرد وزیر دربار خود را به جرم جاسوسی برای استالین به زندان انداخته است!

وضع تیمورتاش در زندان رضایت بخش نبود و هر زمان از او ملاقات می کردیم التماس می کرد از او پیش رضاشاه شفاعت کرده و وسایل استخلاصش را فراهم کنیم.

سرانجام مسکو تصمیم گرفت کاراخان کمیساریای روابط خارجی اتحاد شوروی را در ظاهر برای انجام مذاکره پیرامون گسترش روابط سیاسی - بازرگانی دو کشور و در باطن برای فراهم آوردن وسایل استخلاص تیمورتاش از زندان به تهران اعزام نماید.

در موقع ورود کاراخان به تهران، استقبال شایانی از مشارالیه به عمل و در مدت اقامت وی چندین ضیافت مجلل از سوی دولت برگزار شد اما در نهایت مقصود سفر او که تهیه وسایل آزادی تیمورتاش از زندان بود فراهم نشد. به این معنی که کاراخان به محض ورود به تهران برای دیدار تیمورتاش روانه زندان می شود اما در آنجا نام تیمورتاش را در لیست متوفیات و سلول او را خالی می یابد!

البته تیمورتاش را تا آن روز راحت نکرده و روزی که کاراخان از زندان بازدید می کرد تیمور بخت برگشته هنوز زنده بود. در آن روز به دستور رئیس زندان، تیمورتاش را به گوشه خلوتی از حیاط زندان برده و پشت چوب و تخته و اشیاء اسقاطی متوقف می نمایند تا عکس العمل کاراخان و دولت شوروی را سبک سنگین نمایند.

هنگامی که متوجه می شوند کاراخان چندان موضوع را پیگیری



نکرده و ترجیح می‌دهد کار را تمام شده تلقی نماید مطمئن می‌شوند دولت شوروی عکس العمل خشنی در برابر کشتن تیمورتاش از خود نشان نخواهد داد. به همین لحاظ پس از خروج کاراخان از زندان، تیمورتاش را از قید حیات آزاد می‌نمایند.»

تیمورتاش دارای اقوامی بود که یکی از آنها در وزارت فوائد عامه و دو نفر دیگر در وزارت مالیه مشغول خدمت بودند. این سه نفر برادر و هر سه در خدمت دستگاه جاسوسی اتحاد شوروی قرار داشتند.

برادری که در وزارت فوائد عامه به کار اشتغال داشت از رؤسای عمده آن وزارتخانه به شمار می‌رفت و در لیست جاسوسان ما به جاسوس شماره ۴ شهرت داشت. دو برادر دیگر که در وزارت مالیه کار می‌کردند به ترتیب جاسوسان شماره ۸ و ۹ خوانده می‌شدند.

وظیفه این سه برادر این بود که اسناد و مدارک مهم دولتی را با خود به بیرون از وزارتخانه منتقل کرده و به دست اربلیانی جاسوس شماره ۳ (خبرنگار خبرگزاری تاس در تهران) می‌سپردند و اربلیانی از روی آن اسناد و مدارک عکسبرداری و اصل اسناد را به آنها برمی‌گرداند.

اکثر اسناد مهم مربوط به نفت جنوب و راه آهن توسط همین سه برادر به دست مسکو رسید و استالین از مضامین آنها اطلاع حاصل کرد.<sup>۱۰</sup>

ماجرای به زندان رفتن تیمورتاش را و پیرت بلوشر Vipert V. Blocher

---

۱۰- روزنامه صدر - تهران مهرماه ۱۳۲۷ ش. و مجله خواندنیها اول آبان ماه ۱۳۲۷ ش.

سفیرکبیر آلمان نازی در تهران این چنین به برلین گزارش کرده است:

«روز چهارشنبه، چند ساعت مانده به جشن میلاد حضرت مسیح (کریمس ۱۹۳۲ م) خبر به سفارت رسید که وزیر دربار مقتدر از اوج عزت به حسیض ذلت افتاده است. خبر سقوط تیمورتاش به سرعت برق و باد در سرتاسر تهران و حومه منتشر گردید.

رضاشاه با سرعت و شدت عمل مخصوص به خود، ضربه‌ای کاری به تیمور وارد و خیلی مختصر و مفید دوم شخص مقتدر ایران را در خانه مسکونیش تحت الحفظ قرار داد. آنطور که در این قبیل موارد معمول است بازاری از شایعات عجیب به راه افتاد و هرکس چیزی می گفت و تحلیلی ارائه می کرد.

مردم نمی توانستند باور کنند مردی که از هفت سال قبل همه کاره امور مملکتی بوده، به یکباره از تمام مناصب خود طرد گردد. از سوی مقامات عالی و مسئولین رسمی نیز هیچگونه اظهار نظری پیرامون علل برکناری تیمورتاش به عمل نیامد. کارمندان دون پایه و پرسنل لشکری نیز کلمه‌ای به زبان نمی آوردند و طوری وانمود می کردند که گوئی اصلاً اتفاقی نیفتاده است!

مخبرین سفارت اطلاع دادند که وزیر دربار تحت نظر است و حق خروج از منزل مسکونی اش را ندارد و تلفن او را نیز قطع کرده اند.

کشیک نظامی در برابر منزلش نیز طوری تقویت شده بود که امکان ملاقات حتی برای منسوبین و اقوام نزدیکش هم وجود نداشت چه برسد به من که سفیرکبیر یک دولت خارجی بودم.

چون بازداشت خانگی ادامه یافت و چند هفته‌ای گذشت و نتوانستم از حال وزیر دربار اطلاعی کسب کنم به ناچار با یک زن مستخدم که در خانه او رفت و آمد داشت ارتباط برقرار کردم و از

کانال او فهمیدم که شرایط بازداشت تیمورتاش هر روز سخت تر از روز قبل می شود و اعضای خانواده اش هم اجازه ترک خانه را ندارند و از مجموع بیست نفر خدمه منزل فقط آشپز اجازه دارد برای خرید مایحتاج خانه به شهر برود که آنهم باید در معیت یک نفر نظامی باشد!

به گفته عوامل اطلاعاتی سفارت، تیمورتاش که زندگی سراسر فعالیت و پرتلاشی را گذرانده بود، حالا در بیکاری مطلق به سختی روزگار می گذرانید. شب ها به خواندن رمان های پلیسی فرانسه می پرداخت، روزها دیر از خواب برمی خاست و سعی می کرد تمام روز را سرگرم بازی با دخترانش باشد. وضع مزاجیش، که به خودی خود هم در اثر افراط در مصرف مشروبات الکلی و سکس علیل بود، در اثر تغییر وحشتناکی که در زندگیش به وقوع پیوست، رو به وخامت گذاشته و تیمورتاش از نظر روحی و روانی نیز دچار اختلالات عمده ای شد.

با وخیم تر شدن وضعیت جسمی و روحی او، پزشکان تشخیص دادند که باید به بیمارستان زندان منتقل و در آنجا تحت نظر قرار بگیرد.

تیمورتاش چند هفته ای در بیمارستان تحت مداوا قرار گرفت و از آنجا به زندان قصر قاچار که دیوارهای رفیع و بی پنجره اش در کنار جاده تهران - شمیران با صلابت خوفناکی سر برافراشته بود فرستاده شد.

در زندان ابتدا امتیازهایی به او داده شد. وی می توانست سلول خود را با اموال شخصی مبله کند و به آشپز خود دستور دهد برایش غذا بپزد. اما این امتیازات یکی پس از دیگری بسمه نحو خشونت باری لغو شد. همین که آخرین قطعه فرش را هم از او گرفتند، این مرد بیمار نازپرورده ناگزیر شد بر روی آجرهای

نمناک کف سلول بخواهد. غذای خصوصی را هم منع کردند و تیمورتاش مجبور شد غذای زندان را که می‌ترسید مسموم باشد، بخورد. چندبار اظهارعلاقه کرد که تیربارانش کنند تا از این زندگی مشقت‌بار خلاصی یابد.

یک روز غروب آفتاب، زنی که خود را کاملاً در چادر پیچیده بود به سفارت آمد و از همسر من اجازه ملاقات خواست، او حامل نامه‌ای از تیمورتاش بود.

وزیر دربار معزول ایران در آن نامه نوشته بود: «دشمنانم در کمین جان و شرف من نشستند. در دفاع از جان خود ناتوانم اما در عوض برای دفاع از شرف خود می‌جنگم.» این آخرین نشانه از حیات تیمورتاش در زندان بود که من دریافت کردم...

آنگاه دیگر پنجه‌های تقدیر بیرحمانه گلوی او را درهم فشرد. غذایی پیش او گذاشتند که مسموم بود. تیمورتاش که به نوع عجیبی پی به مسموم بودن غذا برده بود چندین شبانه‌روز را بدون غذا گذراند. آنگاه گرسنگی بر او غالب شد. غذا را خورد و همان شب با دردهای وحشتناک روزگارش به سر آمد. این اتفاق در سوم اوت ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ شمسی) روی داد.

روز بعد پسر و دختران او را به زندان احضار کرده و جنازه پدرشان را به آنها نشان دادند. وراثت تیمورتاش نه اجازه یافتند جنازه را غسل کنند و نه در تدفین او شرکت نمایند. کار به همین جا خاتمه نیافت. رضاشاه خانواده تیمورتاش را به خراسان تبعید کرد. به مردم هم طی چند خط اعلان دولتی اطلاع داده شد که تیمورتاش بر اثر ابتلا به آنژین دوپواترین فوت نموده است.

تیمورتاش چنین بدفرجام بود. وی قربانی حاکمی شد که خود شخصاً در به ثمر رساندن اهداف دیکتاتوری او سهیم بود. این فصل

مشترکی از سرنوشت اکثر وزرا و رجال سیاسی مشرق زمین است...

... هارون الرشید خلیفه عباسی به اتفاق جعفر وزیر اعظم خود از شکار مراجعت نمود و همان شب دستور داد تا سر از بدن جعفر جدا نمایند. رضاشاه نیز دستور داد تا وزیر دربارش را مسموم نمایند.

هارون الرشید هنگام رؤیت قدحی که سر جعفر در آن بود گفت: «حال دیگر احساس می‌کنم در حال بهبود یافتن هستم. چیزی برای خوردن بیاورید.» اما رضاشاه جمله دیگری گفت. وقتی خبر مرگ تیمورتاش را به او دادند گفت: «از این پس خودم وزیر دربار خود خواهم بود...!»

پسر تیمورتاش که در دوران سلطنت محمدرضاشاه به نمایندگی مجلس شورای ملی رسید می‌گوید: «وقتی پدرم به زندان افتاد دوستانش سعی کردند مقدمات آزادی و عفو او را فراهم کنند. سردار اسعد تصمیم گرفت به حضور شاه برود و تقاضای عفو خود برای تیمورتاش را مطرح نماید. قبل از سردار اسعد، مخبر السلطنه هدایت هم برای آزادی پدرم پیش رضاشاه واسطه شده بود.»<sup>۱۱</sup>

۱۱- مخبر السلطنه هدایت می‌نویسد: «... روز ۲۳ اسفند مقبل وکیل مدافع تیمورتاش نزد من آمد که تخفیفی از شاه تقاضا کنم. روز ۲۴ اسفند تولد شاه و افتتاح مجلس بود. پس از برگزار شدن تشرینات مجلس، شرفیاب شدم. عرض کردم عنقریب اولاد تیمورتاش متوسل به خاکپای مبارک خواهند شد و استدعا خواهند کرد برای آنها فکری بشود. زمینه‌ای که محکمه برداشت کرده، گزاف است.

فرمودند: «خیال کردم برای تبریک آمده‌ای.»

عرض کردم: زمین و آسمان تبریک می‌گویند.»

فرمودند: «رجوع به عدلیه کرده‌ام. هرچه حکم کنند.»

خاضرات و خطرات، ص ۵۰۴



رضاشاه در اوایل سلطنت

سردار اسعد منتظر موقعیت مناسبی باقی می ماند تا زمانی که شاه سرحال است نزد او رفته و عفو تیمورتاش را تقاضا کند. از اتفاق موقعی که سردار اسعد نزد رضاشاه می رود رضاشاه جیره کنیاک روزانه اش را تازه خورده، سرگرم استعمال تریاک شده و قیافه بشاش و سرحالی داشته است. سردار اسعد که می بیند شاه خود را ساخته و به اصطلاح ورزشکاران دوپینگ کرده و بسیار سرحال است به دست و پای رضاشاه می افتد و با مقدمه چینی و زبان بازی و هزاران لطایف الحیل می گوشت عفو تیمورتاش را بگیرد.

رضاشاه خوب حرفهای سردار اسعد را گوش می کند و دست آخر به او می گوید تو پیرمرد ساده ای هستی و مغز علیلی هم داری این حرفها را هم از روی بلاهت می زنی! سردار اسعد که پاکت سنگت روی یخ شده بود خود را جمع و جور کرده اجازه مرخصی می خواهد.

رضاشاه موقع خارج شدن سردار اسعد از حوضخانه کاخ سبز به او می گوید: «برو به تیمورتاش بگو تمام وقایع آخرین مسافرتش را به اروپا بنویسد و برای من بفرستد!» سردار اسعد به تصور اینکه فرجی حاصل شده فوراً خود را به زندان رسانده و مآوقع جریان را شرح می دهد. تیمورتاش هم ظرف ۲۴ ساعت سفرنامه کاملی با ذکر جزئیات تحریر و به سردار اسعد تسلیم می نماید. سردار اسعد گزارش سفر تیمورتاش را در پاکت لاک و مهر شده قرار داده به حضور شاه می فرستد. رضاشاه روز بعد مجدداً سردار اسعد را احضار و خطاب به او می گوید: به تیمورتاش بگو مجدداً فکر کند شاید مطلبی را از قلم انداخته باشد؟!!

سردار اسعد موضوع را با تیمورتاش در میان می گذارد. تیمورتاش لبخند تلخی می زند و می گوید شاه دنبال بهانه است و چیزی

غیر از اینها که نوشتم وجود ندارد.

رضاشاه وقتی از آخرین اظهارات تیمورتاش مطلع می‌گردد به سردار اسعد می‌گوید به رفیقت بگو ماجرای رفتن به یکی از باغهای حومه مسکو و انجام ملاقات‌های محرمانه و گم‌شدن چمدان اسناد در ایستگاه راه‌آهن مسکو چه بوده و چرا آنها را ننوشته‌ای؟! تیمورتاش این ماجرا را به‌کلی تکذیب و آنرا ساخته و پرداخته روزنامه‌تایمز لندن اعلام می‌نماید...»

محاكمه تیمورتاش طی دو جلسه برگزار گردید. در دومین جلسه محاكمه تیمورتاش به ۵ سال زندان و پرداخت ۹ هزار لیره انگلیسی و دویست هزار ریال وجه رایج مملکتی به خزانه دولت محکوم گردید.

خانه مسکونی او مصادره و اموال او تماماً ضبط و وسایل باارزش و گرانقیمت نظیر فرش و مبیل و سایر ملزومات زندگی‌اش به کاخ‌های سلطنتی خاندان پهلوی انتقال یافت.

قبل از صدور رأی نهایی، تیمورتاش در آخرین جلسه دادگاه ضعف زیادی از خود نشان داد. او هرگز این جمله عبرت‌آموز را نشنیده بود که:

«نه مرگ آنقدر تلخ است و نه زندگی آنقدر شیرین که انسان غرور و عزت خود را درقبال آنها معامله کند.»

تیمورتاش در آخرین دفاعیات خود گفت:

«... من می‌دانم بسیار به مردم بد کرده‌ام و از همه آنها طلب بخشایش دارم و امیدوارم که آنها مثل من بد و کوتاه‌نظر نباشند و مرا عفو کنند. من امروز می‌فهمم بخشایش چه لذتی دارد و کسی که بتواند بر یکت بدبختی منت گذاشته و او را خجل نماید چقدر سعادتمند است!



از رئیس محکمه خواهش می‌کنم حکم را آن اندازه شدید نکنید که بچه‌های من گرسنه و در بدر شوند، بلکه بتوانند زنده مانده و با خوبی‌های خود، بدی‌های مرا تلافی نمایند. من می‌دانم که به زودی خواهم مرد. میل دارم کسانی که از من صدمه دیده‌اند مرا ببخشند. (آنوقت مثل اینکه از گفته خود پشیمان شده باشد ادامه داد: چون مبتلا به مرض قلبی هستم گمان نمی‌کنم که دیرزمانی زنده بمانم.)

رضاشاه با ذوق‌زدگی حبس و بدبختی تیمورتاش را مشاهده می‌کرد و از شکسته شدن وزیر دربار مقتدر خود راضی و خشنود به نظر می‌رسید. رجال و نزدیکان دربار می‌گفتند: والاحضرت نامیدن تیمورتاش از سوی رهبران اروپائی، دعوت خارجیان از وی. اعتراف دیپلمات‌ها و شخصیت‌های بیگانه به استعداد، شعور و هوش و قریحه و زبان‌دانی تیمورتاش از چند سال قبل موجب شعله‌ور شدن آتش حسد و کین در وجود رضاشاه شده و اندام شاه پهلوی از تجسم مناظر آینده و حوادثی که ممکن بود تیمورتاش را به مثابه یک سیاستمدار کاردان در سر راه ادامه سلطنت او قرار دهد به لرزه در می‌آمد!

تیمورتاش در محبس بارها در حضور کسانی چون سرهنگ نصرالله‌خان کلهر و علیمرادخان بختیاری می‌گریست و از اینکه رضاخان قدر خدمات او را ندانسته و به این عاقبت دچارش گردانده است شکوه می‌کرد. تیمورتاش از این واقعیت تاریخی ناآگاه بود که همه‌ی دیکتاتورهای تاریخ عوامل موفقیت و پایه‌گذاران رژیم خود را در اولین فرصت از میان برداشته و نابود کرده‌اند. چراغ این سرنوشت در انتظار سردار اسعد، نصرت‌الدوله فیروز و داور نیز سوسو می‌زد و شتری بود که عنقریب در خانه این سه نفر هم می‌خوابید.

کسانی که سروکارشان به سلول‌های تنگ و تاریک زندان افتاده باشد می‌دانند که عمده‌ترین مشغله فکری زندانیان به‌یاد آوردن گذشته و مرور حوادث زندگیشان می‌باشد. وقتی انسان قادر نیست از دیوارهای سلول عبور کرده خود را به جهان آزاد برساند می‌کوشد مرغ خیال را از پنجره سلول به پرواز درآورده، در رؤیای گذشته و آینده خود سیروسفر نماید.

تیمورتاش نیز در کنج قفس به‌یاد روزی افتاد که شاه به نصرت‌الدوله خشم گرفته و وی در مقام وزیر دربار واسطه شده، تقاضای عفو نصرت‌الدوله را کرده بود.

رضاشاه آن‌موقع در جواب تیمورتاش به‌سردی گفته بود: «به نصرت‌الدوله احتیاجی ندارم و او باید برود. هرکس را که احتیاج نداشته باشم به‌موقع مرخص خواهم کرد.»

اکنون معنی این جملات شاه را تیمورتاش بهتر می‌فهمید.

همچنین روزی را به‌خاطر آورد که سرجان کدمن به‌اتفاق او به ملاقات شاه رفته بود. در این ملاقات سرجان کدمن با رضاشاه در مورد کاپیتولاسیون گفتگوی مفصلی کرد و در پایان، موقع خداحافظی به‌شاه گفت: «اعلیحضرتا من به شما تبریک می‌گویم که در ایران مردانی چون تیمورتاش زمام امور مملکت را به‌دست دارند!» آن‌موقع چشمان رضاشاه برقی زد که نور آن حالا در این گوشه زندان به‌صورت تیمورتاش ساطع می‌شد!

تیمورتاش حالا به‌علت دست‌خوردگی و بهم‌ریختگی تقریباً همیشگی چمدانهایش پی‌پی‌می‌برد. در تمام این سالها او تحت نظر پلیس مخفی رضاشاه بوده است...

تیمورتاش در انتظار سرنوشت محتوم خویش در زندان قصر قاجار به‌سر می‌برد که روزی رضاشاه از ایرم رئیس شهربانی در

مورد چگونگی اوضاع زندگی وزیر دربار معزول خویش در زندان جویا می‌شود.

آیرم شاید به‌عمد و از روی دشمنی دیرینه‌ای که با تیمورتاش داشته است می‌گوید: با او مانند یک وزیر دربار محبوس! رفتار می‌شود و از منزل برایش رختخواب و غذا و لوازم آسایش آورده‌اند. رضاشاه برآشفته و خشمگین شده به آیرم دستور می‌دهد فوراً به زندان برود و وسایل آسایش تیمورتاش را جمع‌آوری کند. آیرم که گویی منتظر چنین عکس‌العملی بود فوراً خود را به زندان قصر رسانده خرت‌وپرت‌ها و کتاب‌های تیمورتاش را جمع‌آوری و دستور می‌دهد او را به زندان مجرد نمره ۲ منتقل نمایند. در اینجا باید اشاره کرد اسناد و مدارکی که توسط مأمورین زبردست سازمان جاسوسی انگلستان از تیمورتاش به‌سرقت رفت و ماجرای عزل تیمورتاش را پیش آورد دارای آنچنان اهمیتی بودند که موضع رضاشاه را در برابر انگلستان به‌شدت تضعیف، و موجبات عقد قرارداد نفتی ۱۹۳۳ را که به‌مراتب منافع کمتری از قرارداد داریسی نصیب ایران می‌ساخت فراهم آورد.

تیمورتاش با پولیت‌بورو و شخص استالین در مورد نوع حکومت آینده ایران به‌توافق رسیده و در ملاقات مسکو قرار و مدارهای لازم برای سرنگونی رضاشاه گذاشته شده بود. همه پیش‌بینی‌ها و تمهیدات لازم برای پایان دادن به حکومت رضاخان در نظر گرفته شده بود الا پایان کار خود تیمورتاش! (عاقل آنست که اندیشه کند پایان را!)

پس از قطعی شدن حکم و زندانی شدن تیمورتاش، کاراخان به سرپرستی یک هیئت بلندپایه عازم تهران شد. با انتشار خبر سفر هیئت روسی، آیرم به رضاشاه اطلاع داد که هدف اصلی از سفر کاراخان فراهم آوردن وسایل استخلاص تیمورتاش می‌باشد.

آقاببیگف جاسوس سابق گ. پ. او در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «رضاشاه برای آنکه هیئت اعزامی استالین را در برابر کار انجام‌شده قرار داده باشد به آیرم دستور داد زندانی را راحت نمایند.

تیمورتاش در مدت زندان به سختی شکنجه می‌شد. از نور آفتاب و گردش در محوطه زندان و غذای کافی نیز محروم بود. وظیفه قتل تیمورتاش را به عهده‌مأموران پلیس سیاسی گذاشته، و پزشک احمدی که جنایتکاری متبحر بود مأمور انجام این مهم گردید.

کاراخان در بازدید از ایران اظهار تمایل کرد تا از زندان قصر قاجار دیدن کند.

معاون کمیسر خارجی اتحاد شوروی در توجیه علت علاقمندی خود به بازدید از زندان قصر گفته بود مطبوعات و افکار عمومی در اتحاد شوروی پیرامون اعمال زور و شکنجه در زندان دولتی ایران ابراز نگرانی می‌کنند و وی مایل است شرایط زندان را شخصاً مورد معاینه قرار دهد!

حمید سیاح رئیس اداره امور اتحاد شوروی در وزارت امور خارجه آن ایام می‌گوید: «وقتی کاراخان به تهران آمد. آیرم مرا احضار کرد و گفت چون مطبوعات شوروی مطالب نادرستی درباره زندان قصر و بدرفتاری با زندانیان سیاسی در آنجا نوشته‌اند در برنامه بازدید معاون کمیسر خارجی شوروی از مؤسسات دولتی ایران، بازدید از زندان قصر را هم بگنجانید.»

این یک تقاضای غیرمعمول و خلاف عرف دیپلماتیک محسوب می‌شد. اگر بازدیدکننده یک مقام قضایی و حقوقی، مثلاً وزیر دادگستری یا رئیس دیوانعالی روسیه بود چندان اشکالی نداشت. اما بازدید کمیسر خارجی اتحاد شوروی از محبس دولتی ایران

غیرقابل توجیه به نظر می‌رسید.

ظاهراً کاراخان قصد داشت ضمن بازدید از زندان قصر وقتی به سلول تیمورتاش می‌رسد از حضور او در زندان ابراز تعجب کرده و سپس عفو او را تقاضا نماید.

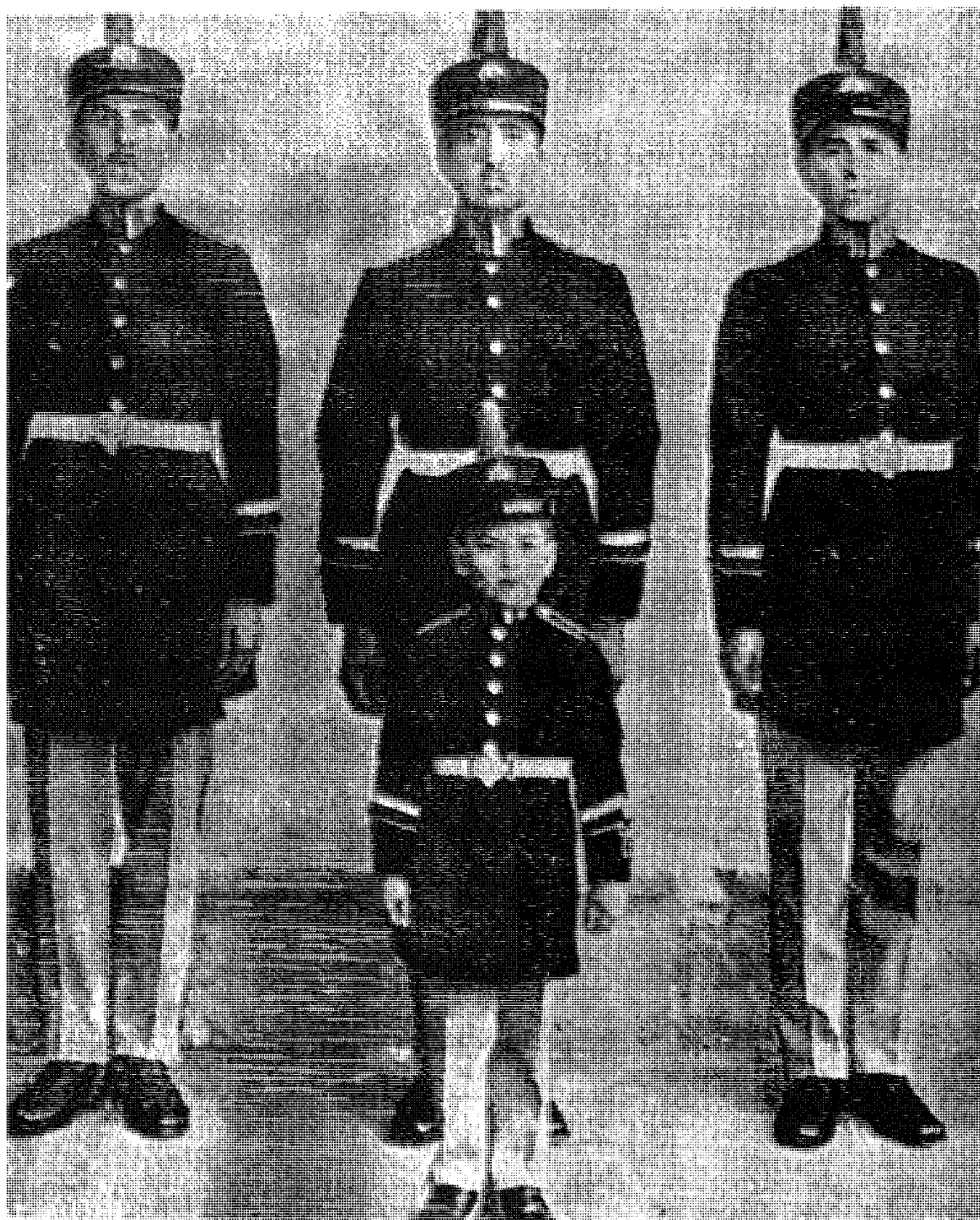
(سیاح می‌گوید اظهارات آیرم دروغ بوده و آیرم شخصاً اصرار می‌کرد تا کاراخان از زندان قصر بازدید نماید و آن مطالب را از قول کاراخان جعل کرده بود!)

به هر حال کاراخان به اتفاق فروغی نخست‌وزیر و سایر وزراء در معیت سرلشکر آیرم از زندان قصر بازدید کرد و همه‌جا را دید اما اثری از تیمورتاش در زندان وجود نداشت.

شخصی از مأمورین زندان که از خانواده تیمورتاش رشوه می‌گرفته بعدها گفت که تیمورتاش در موقع بازدید کاراخان و حتی روز بعد هم زنده بوده و او را در پشت الوارهای دیپوشده در گوشه‌ای از زندان پنهان کرده بودند!

شب بعد کاراخان در منزل سردار اسعد وزیر جنگ به شام میهمان بود. آیرم چند ساعتی از میهمانی غیبت کرد و روز بعد خبر مرگ تیمورتاش منتشر گردید.

تفصیل قتل تیمورتاش از این قرار است که پزشک احمدی، مأمور راحت کردن وزیر دربار پیشین رضاشاه، نسخه‌ای برای دریافت نوعی سم مهلک و کشنده می‌نویسد و به دست پاسبانی می‌دهد تا برود و از داروخانه سپه ابتیاع نماید. رئیس داروخانه از پیچیدن نسخه که ظاهراً سیانور و یا سمی قوی‌تر از آن بوده طفره می‌رود. (بعدها این رئیس داروخانه در دادگاه متهمین شهربانی اظهار داشت که سم مورد تقاضای پزشک احمدی به قدری کشنده بود که اگر یک قاشق از آن را در استخر بزرگی



محمدرضا وليعهد

می ریختند. هرکس جرعه‌ای از آب آن استخر می نوشید درجا قبض روح می شد!

چون آیرم از ماجرای امتناع رئیس داروخانه نسبت به پیچیدن نسخه مورد درخواست پزشک احمدی مطلع شد شخصاً مداخله کرده و با تلفن دستور داد داروی مورد نیاز پزشک احمدی به فوریت تأمین گردد!

روزی که این حادثه در شرف تکوین بود کاراخان و هیئت همراه در ضیافت رئیس بلدیة تهران در کافه شهرداری (باغ گلستان کنونی) حضور داشتند. یک شیشه پر از آن سم مهلک را درون غذای تیمورتاش ریخته و جلوی او می گذارند.

تیمورتاش بر اثر محرومیت از هوای آزاد، نور آفتاب، گرسنگی و تحمل شکنجه بسیار ضعیف و رنجور شده و با توجه به ناراحتی قلبی که داشت روز به روز به مرگ نزدیکتر می شد و اگر هم متوسل به سم و مسموم کردن او نمی شدند مسلماً دوران زندگیش در محبس زیاد به طول نمی انجامید.

وقتی غذای مسموم را جلوی تیمورتاش می گذارند و قاشق اول را به دهان نزدیک می کند متوجه طعم تلخ ناشی از آلودگی غذا به سم می شود و از خوردن امتناع می نماید.

به روایتی تیمورتاش از قبل توسط یکی از زندانبانان از قصد آیرم و پزشک احمدی برای مسموم کردن خود مطلع بوده است. همان قاشق اول غذا به سبب میزان قوت سم کار خودش را می کند و تیمورتاش دچار دل درد شدیدی می شود.

آیرم هم مرتباً از اداره شهربانی تلفن می کرد تا از تأثیر زهر مطلع و مژده مرگ تیمورتاش را بشنود.

رئیس زندان قصر قاجار هم شخصاً در حیاط زندان حاضر شده و منتظر پایان حیات وزیر دربار مقتدر رضاشاه بود.

سرانجام پزشک احمدی وارد سلول شد و با نهایت تعجب مشاهده کرد زهر اثر چندانی نکرده و ظرف غذا تقریباً دست نخورده مانده است.

پزشک احمدی که دل درد تیمورتاش را ملاحظه می کند ظاهراً معاینه ای از او به عمل آورده و برای آوردن داروی مسکن از سلول خارج می گردد. در مراجعت بقیه سم را که در آب حل کرده بود به عنوان شربت مسکن به تیمورتاش می خوراند و اظهار امیدواری می کند سلامتی حضرت اشرف! اعاده شود.

تیمورتاش با صورت نتراشیده و چهره رنگ پریده علیرغم تلخی زیاد، نیمی از شیشه سم را به عنوان دارو سر می کشد. پزشک احمدی و مأمورین زندان این بار مطمئن می شوند که کار تیمورتاش تمام است و برای تهیه مقدمات خارج کردن جنازه او از سلول بیرون می روند و دقایقی بعد با یک تابوت بزرگ چوبی مراجعت می نمایند و با کمال تعجب مشاهده می کنند تیمورتاش به سبب تهوع محتویات معده خود را خارج کرده و به حال طبیعی برگشته، حالا هم روی تخت دراز کشیده، سرگرم استراحت است! (بعدها پزشک احمدی گفته بود تیمورتاش به علت مداومت در استعمال مفرط تریاک، نسبت به سم نوعی مصونیت باور نکردنی پیدا کرده بود!)

در این حین آیرم نیز پی در پی تلفن می کرد و می پرسید: «با تیمور چه کردید؟!»

پزشک احمدی که از مشاهده این محکوم جان سخت و مبارزه اش با مرگ به شدت عصبانی شده بوی خواست آمپول هوا به وی تزریق نماید. اما تیمورتاش در همان حال ضعف و بیچارگی دست او را گاز گرفت و بنای داد و فریاد کشیدن را گذاشت. فریادهای رعشه آور تیمورتاش سایر زندانیان را مطلع کرد که مأمورین



زندان سرگرم خلاص کردن حضرت اشرف هستند.

پزشک احمدی که تظاهرات تیمورتاش و جان‌سختی او، همراه با تلفن‌های مکرر آیرم کلافه‌اش کرده بود با کمک دستیارانش به تیمورتاش هجوم برده و آن بدن کوفته و نحیف و آغشته به سم را به باد کتک گرفتند و پزشک احمدی که لذت خاصی از ارتکاب به قتل می‌برد بالشی را که زیر سر تیمورتاش بود برداشت و روی دهان او گذاشت و روی آن نشست. مأمورین شهربانی و زندانبانها نیز دست‌وپای تیمورتاش را محکم گرفته بودند تا نتواند خود را نجات دهد. تیمورتاش بنای دست‌وپازدنهای محتضرانه‌ای را گذاشت، صدای خرخری که از دهانش و از زیر بالش به‌سختی به گوش می‌رسید کم‌کم خاموش شد و سرانجام قلبی که از زمان نو- جوانی و تحصیل در مدرسه نظامی سن‌پترزبورگ به عشق زیبا- رویان روسی تنیده بود از حرکت بازایستاد.

هرکس توسنی کند، او را کنند رام  
در دست روزگار، بود تازیانه‌ای

پزشک احمدی بالش را برداشت متوجه کف غلیظی شد که از دهان تیمورتاش بیرون زده بود. چهره کبود، چشم‌های از حدقه درآمده و نگاه وحشت‌زده و عجزآلود، حکایت از درد و وحشت و حیرت بیکرانی می‌کرد که وجود وزیر دربار سابق را در آخرین لحظات و دقایق حیات انباشته بودند...

نعلش او را درون تابوت غسالخانه زندان انداختند و از سلول خارج کردند. رئیس زندان تلفن کافه بلدییه را که میهمانی شام در آن برقرار بود گرفت و به آیرم مژده داد که کار تمام شد...

دکتر قزل‌ایاغ طبیب سابق عدلیه و وکیل مجلس شورای ملی آن زمان که به سبب مسئولیت شغلی جنازه تیمورتاش را پس از

مرگ دیده است می‌گوید: «در نیمه راست بدن تیمورتاش خال‌های سیاه درشت ایجاد شده بود که نشانگر ورود سم به خون او بودند. در گلوی او نیز جای انگشتان دست بود. پزشک زندان در گزارش خود نوشته بود که به سبب فشار قلبی و تشنج دچار خفگی شده و فوت کرده است!»

جنازه تیمورتاش را بایک اتومبیل قراضه به گورستان امامزاده عبدالله فرستادند و بچه‌هایش را با دشنام و لگد از در زندان راندند و برگزاری مجلس ختم و شب‌هفت و هر نوع یادبود را برایش ممنوع نموده، خانواده‌اش را به خراسان تبعید کردند. رضاشاه یکبار گفت: «او خائن بود و با خارجی‌ها تشبثاتی علیه امنیت کشور داشت.»

چندی بعد از تیمورتاش، سردار اسعد بختیاری و نصرت‌الدوله فیروز هم به قتل رسیدند. عدل‌الملک دادگر نیز که کمک‌های زیادی به استقرار رژیم رضاشاه کرده بود مورد خشم قرار گرفت و به خارج از ایران رانده شد و حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری جانشین او شد.

آیرم که خود جاعل و دسیسه‌باز بزرگی بوده و گروهی از رجال ایران را دم تیغ رضاشاه داده بود از ایران متواری گردید و دیگر بازنگشت.

پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ که ایران تحت تسلط قوای روس و انگلیس قرار گرفت تقریباً از تیمورتاش اعاده حیثیت شد و یکی از پسرانش (منوچهر تیمورتاش) چند دوره به وکالت مجلس شورای ملی انتخاب گردید. وی همیشه انگشتی و جعبه سیگار طلای پدرش را همراه داشت...



## عاقبت تیمور

جهان خرمی با کس نماند  
فلک روزی دهد روزی ستاند

مرحوم دکتر «قاسم غنی» در یادداشتهای خود (ج ۱ ص ۱۵۵) ضمن برشمردن معایب و مفاسد اخلاقی تیمورتاش می نویسد: «... مرحوم تیمورتاش دو سه ضعف داشت: فوق العاده عیاش و شهوتران بود، شهوتران به حد افراط، و چون چشمش به زنی می افتاد گوئیا تمام وجود و حواسش متوجه به چنگ آوردن آن زن

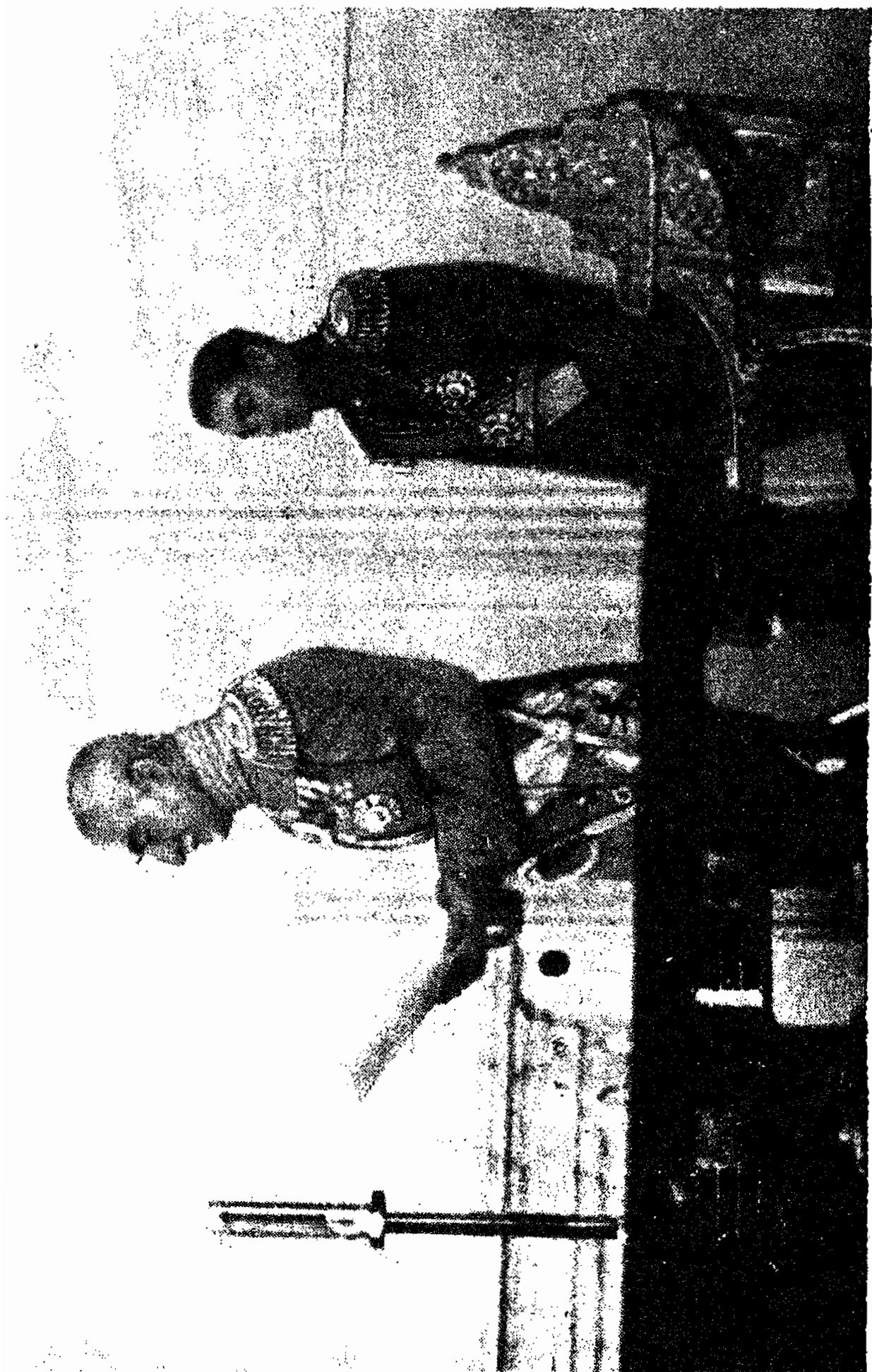
بود و به چنگ هم می آورد...

... در همان اوائل کودتا عروس تومانیانس (تاجر معروف ارمنی) که زنی بود از ارمنی های قفقاز، درحالی که از شوهر خود اولادی هم داشت مورد علاقه تیمورتاش شد. این زن که تاتیانا نام دارد و امروز هم هست و فعلا با دو دختر خود که از تیمورتاش دارد در نیویورک زندگی می کند. تاتیانا زن زیبایی بود و از شوهر خود طلاق گرفت و زن دوم تیمور شد. طولی نکشید که تیمور مأمور ایالت کرمان شد و آن عفت پناه (!) با او بود. دیگر همه جا با تیمور زندگی می کرد و زن رسمی او، تاتیانا بود. در دوره وزارت دربارش<sup>۱</sup> در مسافرت های اروپا که بسیار مجلل پذیرائی می شد و همه جا دول خارجی، غایت درجه احترام را از او به عمل آوردند این زن با او بود تا آنکه تیمورتاش به حبس افتاد. در آن وقت این زن طلاق طلبید زیرا تیمورتاش محکوم به سه سال حبس بود و زن گفته بود من نمی توانم سه سال بدون مرد بمانم. طلاق گرفت و زن این و آن شد. البته دیگر دست روزگار خزان زیبایی او را تهیه دیده بود. از تیمورتاش ارث برد (ارث دو

۱- در این زمان مقام دوم دربار رضاشاه را پس از تیمورتاش، پسرعموی رضا شاه به عهده داشت. چراغعلی خان امیراکرم (پسرعموی رضاشاه) بود که در تهران چهارراهی هم به نام او معروف است. (چهارراه امیراکرم در خیابان جمهوری - شاه سابق) در آن زمان اعضاء دربار رضاشاه او نیفورم خاصی می پوشیدند. روی آستین وزیر دربار چهار خط قرار داشت و چراغعلی خان امیراکرم که یک درجه پایین تر بود سه خط داشت، رده های بعد دو خطی و یک خطی بودند و کارمندان ساده خط نداشتند.

چراغعلی خان، که با اوج گیری قدرت رضاشاه برای مدتی در کنار او به عنوان دستیار خدمت می کرد و کارهای جاری و ارتباطات او را انجام می داد. مدتی والی مازندران و سپس معاون وزیر دربار (تیمورتاش) و پیشکار ولیعهد شد. او در سال ۱۳۰۹ شمسی در برلین درگذشت و در حضرت عبدالعظیم مدفون است.

افتتاح مجلس دورة ١٢



دخترش). همه چیز در دوره ریاست شوهر اندوخته بود و در دوره جنگ عمومی مقارن خاتمه جنگ به آمریکا رفت.

تیمورتاش فوق‌العاده آزادی‌طلب بود. البته محرک آن همه آزادی‌طلبی و اباحه و حریت بعد از همه عوامل سطحی ظاهری و الفاق و عبارات برمی‌گشت به همان حس شهوانی او و بس. زیگموند فروید عالم معرفه‌النفس و مؤسس معرفه‌النفس تحلیلی، همه اعمال دماغی و بدنی انسان را در محور غریزه تناسلی طایف می‌بیند و طریقه او «پانسکو آلیسم» نامیده می‌شود، عقل باطن و شبه شعور را مؤثرتر از عقل استعماری می‌شمارد.

«هرکس شکی در مباحث فروید دارد، تیمورتاش مشکلات علمی او را برطرف می‌سازد.»

این غریزه همه حیات او بود! حیاتش، فعالیتش، فکرش، عملش، هوشش، همه و همه تابع همان غریزه بزرگ بود و ربه‌النوع (اروس) جایی برای هیچ عاملی باقی نمانده بود.

دیگر از نواقص و ضعف‌های تیمورتاش اعتیاد شدید بود به الکل، به حد افراط مشروب می‌خورد، دیگر آنکه قمارباز قهار بود. تیمور دنیا و زندگی را قمار می‌دانست. زن، جامعه، سال، فرزندان، زمین، آسمان، شغل، حیثیت، همه برایش قمار بود. قمارهای کلان و طولانی او معروف است. حالا این مرد در مواقع گرفتاری زیاد، حوصله غریبی لازم داشت. این بود که در اواخر خیلی عصبانی می‌شد.

دیگر از معایب اجتماعی او این بود که فوق‌العاده عجول بود. در هیچ کاری مقتضیات و مکران و ظروف و احوال را در نظر نمی‌گرفت. بالفطره مستبد و خودخواه بود. اطمینانی پیش از لزوم به خود داشت. مغرور شده بود. خلاصه آنکه تیمورتاش مخلصوط غریبی بود از صفات گوناگون و طبایعی متضاد.

البته تیمور در حرکت اجتماعی ایران و تحول و تجدد ایرانیان معاصر عامل مهمی به شمار می‌رفت که دشمنان او هم نمی‌توانند انکار کنند. دیگر از عیب‌های تیمور که سبب زحمت فراوان او شد و او را بدبخت کرد محاط شدن به یکدسته مردمان دنی بود. تیمور در انتخاب دوست محرم بسیار بدسلیقه بود و در نگهداری رفیق که معروف به رفاقت با او می‌شد تعصبی داشت و هرچه به او نصیحت می‌کردند بدتر و سخت‌تر می‌شد. به اصطلاح یک‌نوع رفیق‌بازی باباشملی و رویه داش‌مشدی‌ها را داشت. رفقای نزدیک او عبارت بودند از محمدهاشم میرزا افسر، آقا رضا رئیس‌الدوله نبوی شوهر بلبل‌خانم و امثال آنها.

البته دوستان دیگری هم داشت ولی برای شخصی که در درجه اول از معروفیت بود مردم دوستان خوب او را نمی‌دیدند، این‌بدها معرف او واقع می‌شدند. دلچک و مسخره و بی‌عار و خانم‌باز و قمارباز و حقه‌باز و مردمان متجاهر به فسق و لامذهبی زیاد مورد علاقه او واقع می‌شدند. همه چیز را می‌فهمید و خوب تشخیص می‌داد، ولی فطرت این بود که بود. مثلاً مسعود ثابتی از نزدیکان او می‌شد، برای اینکه «فاطمه» (پرنسس فاطمه، دختری که پدرش از اهالی غازان روسیه و مادرش روس بود و وقتی زن مرحوم میرزا مهدی‌خان علاءالسلطنه شده و لقب پرنسسی را از او به اسم خود ملحق ساخته بود) با مسعود ثابتی آشنا شد و زن او شد و به ایران آمد و تیمور به خاطر او «مسعود ثابتی» را از بجنورد «وکیل مجلس» ساخت! فاطمه از ایران رفت و با مسعود متارکه کرد، والا شاید مسعود در پرتو دلفریبی فاطمه که زن سحاری بود به مقامات بالاتر می‌رسید.

تیمور تاش در کارها مسلط شد، دولت و رئیس‌الوزراء و مجلس همه مطیع اوامر او بود.



انتخابات کاملاً به میل و اراده او بود. سیاست خارجی در واقع کلاً و جزاً به دست او بود. انتخاب سفیر و وزیر و والی و حاکم بدون اراده او انجام نمی‌شد. البته این موفقیت‌ها خواهی نخواهی غرور و غفلت ایجاد می‌کند. غرور و غفلت باهوش‌ترین اشخاص را کور و کرم می‌سازد و کار به جایی می‌رسد که همان باهوش مرتکب اعمال خارج از حزم و احتیاطی می‌شود که هیچ آدم پلید و کودنی مرتکب نمی‌شود. تیمورتاش مثال خوبی بود برای این موضوع، از آن طرف روس‌ها بدشان نمی‌آمد بلکه بتوانند اوضاع ایران را متحول سازند و پهلوی را از میان بردارند. قدر مسلم این بود که تیمور با انگلیس‌ها بد شد بطوری که در مسافرت اخیر اروپا، انگلیس‌ها با او به خشونت رفتار کردند و او را تهدید کردند. دختر مرحوم تیمورتاش مشاجرات علنی و زنده پدر خود را با جان‌کدمن رئیس نفت جنوب و سایرین برای من نقل کرده است. انگلیس‌ها که در پشت‌هم‌اندازی و خدعه و مکر و هزاران نیرنگ<sup>۲</sup> ورزیده و پخته‌اند از راه‌های مختلف قیام بر تذلیل او کردند و به سبک خیلی پخته‌ای شروع کردند، مثلاً روزنامه‌ای در بخارست رومانی مقاله‌ای در عظمت رضاشاه نوشت و از ایران جدید زیاد صحبت کرد به این مضامین که: ایران تحت قیادت مرد توانائی

۲- در مورد خدعه و نیرنگ و مکاری انگلیسی‌ها بسیار گفته‌اند. از جمله اینکه: «اگر به یک فرد روسی و آمریکایی و انگلیسی، یک سیلی بزنید. فرد روسی جابجا، هفت‌تیر و یا چاقو می‌کشد و شما را می‌کشد. فرد آمریکایی شما را به محاکمه دعوت می‌کند که پس از چندی تبرئه و مرخص می‌شوید.

اما فرد انگلیسی در منتهای خونسردی و بدون آنکه عکس‌العملی نشان بدهد پی‌کارش می‌رود، اما در تعطیلات تابستان که به روستا و ییلاق می‌روید، در آنجا «مار» شما را می‌گزد و می‌کشد!!

چون رضاشاه به سرعت پا به جاده ترقی نهاده و در هر قسمت پیش می‌رود این طفل یک‌شب به ره یکصد ساله می‌رود. رضاشاه توانا و قادر و محیط است. تنها چیزی که مایه نگرانی است، این است که رضاشاه سنش زیاد است و آینده طولانی ندارد و پسرش هم که ولیعهد او است طفل است و سالها وقت می‌خواهد تا به بار آید و پخته و ورزیده شود. چیزی که مایه خوشوقتی است این است که مردی چون تیمورتاش که جان و قوه محرکه این نهضت است مرد جوان قوی‌البنیه توانائی است و اگر رضاشاه بمیرد ملت ایران این امید را دارد که رشته اصلاحاتش گسیخته نشود و تحت پیشوائی و راهنمایی تیمورتاش ادامه بیاید تا پسرش به سن کمال برسد و این قبیل مضامین...

در پایتخت‌های اروپا که تیمور مسافرت می‌کرد موجبات تجلیل او را فراهم آوردند و آن تجلیل‌ها را زیاد شهرت دارند و همه جا از عظمت و بزرگواری تیمور چیزها وادار کردند بنویسند. البته در پس پرده و با حزم و احتیاط لازم.

از طرف دیگر خود آنها به واسطه خشونت رفتار و نپذیرفتن او، از طرفی خود را وادار کردند که بیشتر به روسها متمایل شود و از طرفی روسها طبعاً به او اقبال کنند و بهتر و بیشتر از او در مسکو پذیرائی نمایند و البته مثل آفتاب روشن بود که این مقدمات تأثیر بسیار بدی در مزاج رضاشاه محتاط، مدبر، ظنین خواهد داشت و اثر خود را بخشید.

انگلیس‌ها پسیکولوژی افراد و جماعات را بهتر از هر قومی تحت نظر می‌گیرند و می‌فهمند و اضافه بر فهمیدن، ماشین‌اداری آنها طوری منظم است که نقشه‌های خود را بدون سروصدا و به طور دقت می‌توانند به کار ببندند. نتیجه را گرفتند. روسها به تیمور گرویدند و او را پذیرائی زیاد کردند. موجبات جلب

تیمور هم در دست بود. روسی خوب می‌دانست، بهترین سالهای جوانی او در روسیه صرف شده بود. زن باز و عیاش بود. در خلال این احوال، دایره اطلاعات و جاسوسی انگلستان جزئی و کلی قضایا را مستقیم و غیرمستقیم به اطلاع رضاشاه رسانید و به دست زن صاحب جمالی، کیف محتوی مکاتیب تیمور را دزدیدند و از روسیه خارج کردند.

در نظر رضاشاه همیشه گناه، کوه جلوه می‌کرد. رضاشاه بر مطامع تیمور واقف بود و سلسله‌ای را که خود تأسیس کرده بود بیم داشت متزلزل گردد. اشخاصی را خطرناک می‌شمرد و حدس او دور نبود. همه بجا بود. می‌دانست بالطبع مخالفین او چه زمره اشخاصی باید باشند و هستند.

خصوصیات اخلاقی هریک از آنها را می‌دانست. تیمور چون به ایران بازگشت، زمینه کارش نزد رضاشاه خراب بود. در داخله مملکت هم تیمورتاش چند رقم مخالف داشت. یک دسته حسود داشت که برای صاحبان مقام مخصوصاً در مشرق زمین طبیعی است. یک دسته متعصب و مذهبی او را لامذهب و متجاهر به فسق و مخرب دیانت می‌شمردند و کینه او را در دل داشتند و مؤسس همه تجدها را او می‌شمردند.

یک دسته مردم سرزن و ناموس با او بد بودند، یک عده مردم محروم و رانده از همه جا تیمور را عامل تأخر خود می‌شمردند. دوستان تیمورتاش و نزدیکان از قدرت تیمور سوءاستفاده نموده، دشمن و بدخواه برای او می‌تراشیدند.

یک عده از نظر سیاست و اصول با او بد بودند، یک دسته عمال سیاست خارجی در خرابی او می‌کوشیدند و از همه بالاتر سوءظن رضاشاه بود که تیمور را مرد فعال مقام دوست و دارای

مطامع می‌دانست و با طبع مستبد مؤسس پهلوی نمی‌توانست وفق بدهد.

همه این عوامل دست به دست هم داد. تیمور چون از اروپا برگشت خود زمینه را واژگون‌شده یافت. رضاشاه مرد پخته، متحمل، مدبر و دوراندیش عجیبی بود. شنیدم در طی صحبت‌هایی از روسیه، به‌طور خیلی ساده و با ظواهر استعمال و استکلاع از تیمور می‌پرسد که قشون و قوای روسیه چطور است. او جواب‌هایی می‌دهد.

خیلی ساده می‌پرسد وزیر جنگ آنها کیست؟ می‌گوید: وروشیلوف. از خصوصیات او می‌پرسد و از جمله می‌پرسد: به تفصیل او را دیده‌ای؟ تیمور عرض می‌کند: بلی، در مجالس پذیرایی که سایر وزراء بودند او را دیده و هم‌سخن شده است. در حالی که رضاشاه به‌وسیله همان عمال بریتانیایی خود خبر داشت که تیمور با وروشیلوف به‌طور خصوصی هم ملاقات کرده است. خلاصه تیمور به‌خود آمد و شاید بیدار شد ولی «حیث لاینفع‌الندم»، کار از کار گذشته بود. طولی نکشید که به‌واسطه کسالت مزاج سرخصی طلبید و چند هفته در گیلان استراحت کرد و دوباره به تهران آمد.

همین‌که کار او از سرمنبع عیب کرد، دشمنان او هرکدام از راهی اقدام بر خرابی او کردند. بدترین این دشمنان «محمدحسین آیرم» رئیس نظمیه مقتدر وقت بود، و نظمیه در آن ایام حاکم بر همه چیز و همه کس و همه وضع بود. بالاخره روز پنجشنبه‌ای ظهر که تیمورتاش کارش را تمام کرد و به خانه خود رفت، حکم عزل او از وزارت دربار به‌او ابلاغ شد و خانه‌نشین گردید.

«ایران‌خانم، دختر تیمورتاش» در سال ۱۳۲۱ هجری شمسی در تهران برای من حکایت کرد که دو سه روز قبل از عزلش به

مناسبت سال تولد من، شب خانوادهٔ مرحوم ناصرالملک یعنی خانوادهٔ شوهرم «حسین قراگوزلو» را که عبارت بودند از خانم مرحوم ناصرالملک و آقای حسین علاء و خانمش دختر مرحوم ناصرالملک و مرحوم داور و خانمش و مرحوم سردار اسعد بختیاری و خانمش را دعوت کرد به شام و من تازه از اروپا با شوهرم برگشته بودم.

می‌گفت: مرحوم داور وقتی وارد شد. پدرم هنوز از دربار نیامده بود. مرحوم داور بیمناک به نظر می‌رسید. به محض وصول به دربار تلفون کرد که آقای وزیر دربار کجا هستند؟ گفتند: حضور شاه شرفیاب است. قدری بعد باز تلفون کرد. در این بین گفتند که تیمورتاش از دربار بیرون رفته است. طولی نکشید که تیمورتاش با وجناتی برآشفته وارد شد و از حضار معذرت‌خواست که دیر رسیده؛ ضمناً گفت: من چند دقیقه با داور کار دارم و داور را برد به اتاق دفتر خود. چندی با هم بودند و آمدند سر میز عمومی شام خوردیم و شب را به پایان رساندیم. مهمان‌ها رفتند، پدرم به شوهرم گفت: من می‌خواهم قدری با ایران صحبت کنم، آخر شب اگر بخواهد در اینجا بخواهد که بسیار خوب و اگر بخواهد نزد شما بیاید، او را خودم می‌آورم. خلاصه من ماندم و پدرم مرا به اتاق خود برد و گفت: دختر جان دیگر کار من تمام شده و به بن‌بست رسیده است و مهمان شما چند روزی بیشتر نخواهم بود. گفتم: چطور؟ گفت: بلی، چندی است که هر روز افق مناسبات من با شاه تیره‌تر می‌شود. امشب پیش‌آمدی شد که حدس می‌زنم دیگر خیلی نزدیک به آخر پرده تراژدی باشم و حکایت کرد که:

«مقارن غروب داور حضور شاه شرفیاب بود. بعد از شرفیابی به اتاق من آمد و در دفتر وزارت دربار باهم مشغول صحبت بودیم. داور خواست برود، گفتم بمان با هم می‌رویم و اتومبیل می‌فرستیم خانم شما علی‌عده بیاید. داور قبول کرد. در این



رضاشاه در مراسم تاجگذاری در کاخ گلستان

بین در اتاق باز شد و ناگهان و پی‌خبر رضاشاه وارد اتاق من شد. ما حرکت کرده، بی‌اختیاستیم. گفت: چه می‌کنید؟ گفتم: قربان امشب شب تولد دخترم است داور و خانمش و سردار اسعد و خانواده دامادم را به شامی دعوت کرده‌ام و داور اینجا ماند که باهم برویم. گفت: بسیارخوب بسیارخوب! من کاری با شما دارم. مرحوم داور تعظیمی کرده و از اتاق خارج شد و رفت. چون من با شاه تنها ماندم شاه نزدیک من آمده قریب به این مضامین با من صحبت کرد که: تیمور تو همه چیز من هستی. تو بهترین مساعد و یاور منی. نه فقط کارهای مملکتی همه و همه به زحمت و همت تو اداره می‌شود، بلکه کارهای شخصی من و زندگی درباری من همه به دست تو می‌چرخد. من فکر می‌کنم اگر تو نبودی چه می‌کردم؟ من دلم می‌خواهد تو همیشه به من باوفا باقی بمانی و آنگاه دو دست مرا در دو دست خود گذاشته گفت: تیمور به من قول وفاداری بده. عهد کن که همیشه با من باوفا و صمیمی باشی.»

تیمور عرایض مناسبی در جواب می‌کند. حاصل کلام ما حاصل صحبت بدان قرار بود که ذکر شد.

ایران‌خانم به تیمور می‌گوید: باباجان این حرف‌ها که نباید اسباب نگرانی باشد. به عکس بوی خوشی از آن می‌آید.

تیمور تاش پاسخ می‌دهد: نه دخترم، تو نمی‌دانی. همین اظهارات امشب او دلیل بر این است که گرفتاری من نزدیک شده. او می‌داند که من نگرانم و می‌خواهد مرا آرام کند و غافل سازد تا ساعت مقدر من برسد. امشب همین که می‌فهمد داور نزد من آمده، یعنی در دربار به اتاق من آمده، مثلاً حدس می‌زند که مبادا من در عالم یاسی که پیدا کرده‌ام با او مشورت نموده چاره‌ای بجویم و مبادا دست به کاری بزنم که مشکلی برای او ایجاد کنیم. این است که مقتضی دانست همین امشب مرا راحت نماید و اطمینان بدهد. ولی من به طور قطع معتقدم که عنقریب مرا بیچاره خواهد ساخت... مرحوم سردار اسعد بختیاری صبح پنجشنبه برای شکار به

بیرون شهر می‌رود و عصر جمعه برمی‌گردد و از همه جا بی‌خبر است. در تهران به او می‌گویند تیمورتاش معزول شده. فوری به خانه تیمور می‌رود و از او دیدنی به عمل می‌آورد. صبح شنبه که به حضور شاه شرفیاب می‌شود شاه می‌پرسد: اسعد چه خبر است؟ عرض می‌کند دو روز به شکار رفته بودم، در مراجعت تیمورتاش را دیدم و در ضمن می‌گوید تیمورتاش نوکرفهمیده و صدیق است، چه خوب بود اعلیحضرت او را به خدمتی می‌گماشتند و به سفارتی مأمور می‌فرمودند. شاه با کمال خونسردی می‌گوید:

«نه، تیمور برای کارهای مهم‌تری قابل‌است، باید کارهای مهم‌تر به او مراجعه شود!»

خلاصه دو سه روز بعد در منزل او، مأمورین تأمینات گماشتند. اشخاصی به دیدن او می‌رفتند و احدی نمی‌دانست چه پیش‌خواهد آمد. من در آن اوقات در مشهد بودم. مرحوم محمد ولیخان اسدی در آن ایام مریض بود و کبدش بد کار می‌کرد. ضمناً نوبه خفیفی داشت. صبح یکشنبه بود به عیادت اسدی رفتم.

فوق‌العاده نگران بود و گفت سلمان اسدی (پسرش) تلگراف کرده که راجع به فلان کار حضرت اشرف به کارها رسیدگی نمی‌فرمایند. اسدی سخت برآشفته بود و بر خود می‌ترسید، زیرا از نزدیکان تیمورتاش بود و می‌ترسید که نزدیکان او هم به آتش او بسوزند.

دوسیه دزدی و سوءاستفاده برای تیمورتاش پیش آمد. در آن وقت «لیندن بلات» آلمانی رئیس بانک ملی جدیدالتأسیس مورد تعقیب بود. تیمور متهم شد که در معاملاتی به وسیله حاج امین-التجار اصفهانی استفاده برده، در تسعیر ریال به پوند فوآندی برده است. دوسیه‌اش به عدلیه افتاد. «محمد سروری» مستنطق او



شد. بعد «شیخ عبدالعلی لطفی» قاضی گردید. تیمورتاش مقصر شناخته شده، به جرم اختلاس و سوءاستفاده محکوم به سه سال حبس شد. در آن موقع «مسئله نفت» هم مطرح بود. یعنی رضاشاه قرارداد کمپانی را لغو کرد و موضوع به جامعه ملل در ژنو محول گردید. مرحوم داور وزیر عدلیه وقت برای دفاع از حقوق ایران به ژنو رفت و آن مرحوم این غیبت را فوز عظیمی شمرد زیرا او معروف به دوستی تیمورتاش بود و اخلاقاً و وجداناً وزارت عدلیه او در آن موقع مایه نگرانی خاطرش بود. هم در انتظار عجیب به نظر می آمد که او، یعنی قضات تحت حکم او، رفیق او را محاکمه کنند... ... داور سخت پریشان حال بود و در ژنو کار خود را انجام داد و با آنکه خود او به یکی از دوستانش گفته بود که مصمم شدم به ایران برنگردم، ولی ضعف طبیعی که علاقه به دو طفل صغیرم در من ایجاد کرده بود، خواهی نخواهی مرا به ایران برگرداند.

خلاصه داور که برگشت تقریباً عمل محاکمه تیمور رو به اختتام بود. تیمور در قصر که محبس مهم تهران است زندانی شد زن ارمنی اش طلاق گرفت و زندگیش مختل شد. دامادش حسینعلی قراگوزلو با دخترش بنای بدرفتاری را گذاشت و عریضه ای به شاه نوشت که خانواده من سالها نوکر صادق دولت ایران بوده است و به شرافت زندگی کرده است. تیمورتاش به زور دخترش را به عقد ازدواج من درآورد و قبالة سنگینی هم تحمیل کرد (۲۵ هزار تومان). برای اینکه این تنگ از دامن خانواده من پاک شود می خواهم او را طلاق بدهم. رضاشاه فوق العاده عصبانی می شود و قحش زیاد می دهد و وزیر عدلیه وقت «محسن صدر» را می طلبد و به او می گوید که به این پدرسوخته بگوئید شماها تمام شهر را واسطه کردید که آن دختر نصیب شما شود. حالا که گرفتار شده این ناجوانمردی را می کنید. به هر حال حقوق دختر را از او

بنخواهید. اگر هم نتوانند با هم زندگی کنند کاملاً مطابق قانون و حق با آنها رفتار شود...

به هر حال محسن صدر (صدرالاشراف) وزیر عدلیه وقت آنها را طلبید و کار را خاتمه داد و ده هزار تومان از قبالة او را دادند و ایران خانم را طلاق دادند.

ایران خانم وقتی در تهران برای من نقل می کرد می گفت وقتی حسینعلی مرا خواستگاری کرد و بعد از چندی که پدرم موافقت کرد و بنا شد مرا به عقد ازدواج او درآورد، به من گفت: دختر جان، آنچه در ظاهر امر مایه خوشبختی دختر جوانی باید باشد در حسینعلی جمع است. جوان است، زیبا و خوش اندام است. پسر والاحضرت ناصرالملک است. دیپلم اونیورسیته آکسفورد (یا کامبریج) در دست دارد، ثروتمند هم هست. اینها است مدار انتخاب مردم. البته خوشبختی و بدبختی و سعادت و شقاوت اشخاص مؤسس بر مبانی دیگر است و احدی انجام آن را نمی داند. من ظاهراً در انتخاب شوهر قصوری نکرده ام؛ دیگر تا خدا چه خواهد. امیدوارم خوش باشید. و دختر و داماد را به انگلستان فرستاد. ولی همین ازدواج با این همه ظواهر فریبنده، یکی از شوم ترین ازدواج ها شد. ایران، اولادی هم از او نداشت و هیچوقت راضی نبود و آن مرد نتوانست جواب انتظارات او را از زندگی بدهد و بالاخره به این شکل فاجعه ای منجر به فصل شد. ایران دختری است بسیار باهوش، سریع الانتقال، متفرس، آزادمنش، خیر، خوش قلب، باصفا، باوفا، اهل صحبت، خوش محضر، مؤدب، ادیب و فاضل. اطلاعات وسیعی از ادب فارسی و فرانسی و انگلیسی دارد. خوب چیز می نویسد، خوب حرف می زند، و فطرتاً سخی و بذال است. همه چیز را برای امتیاز دارد، ولی خوشبخت نشد.

به هر حال تیمور سخت‌ترین زندگانی‌ها را در محبس گذرانید. واقعاً درس عبرتی بود. یک‌دفعه از تخت به تخته درآمد و از اوج عزت به حقیض ذلت رسید.

از هر کس و ناکسی سوءرفتار دید. دختر زیبا و قشنگش ایران با هزار تدبیر اگر موفق می‌شد پدر خود را در محبس چند دقیقه با حضور مأمورین رسمی تأمینات و پلیس ببیند باید تن به هر مذلتی در دهد و از میان آن همه مردم پست و اجامره و او باش بگذرد و هر نگاه‌پلیدی را تحمل کند.

بچه‌هایش که از اروپا آمدند یک‌دفعه منوچهر موفق شد پدر را از پشت پنجره آهنین چند دقیقه ببیند و اشکی باهم رد و بدل کنند. زنش سرور السلطنه یک‌دفعه به محبس رفت. تیمور دست او را بوسید و گفت: از تو حلالیت می‌طلبم، زیرا اعتراف می‌کنم که شوهر خوبی برای تو نبودم.

هر روز انتظار خطر را داشت. بالاخره در محبس با کمال مذلت جان سپرد، یا بطوری که شیاع کامل دارد با آنژکسیونی مسموم شد و بعد خفه‌اش کردند.

به هر حال روزی تلفون کردند که تیمور مرده است و مرده‌اش در فلان غسالخانه است. کسانش رفتند و مرده او را در امامزاده عبدالله به طور امانت دفن کردند و چند سال بعد پسرش هم مهرپور در پهلوی پدر دفن شد و یک سال بعد از مرگ فرزندان، بالاخره پدر و پسر را در محل ثابتی دفن کردند. من در دفن آنها حضور داشتم. از مرحوم تیمور تاش تقریباً چیزی باقی نمانده بود جز چند قطعه استخوانهای شکسته و پوسیده و از پسرش چند قطعه استخوان محفوظ‌تر.

بعد از مرگ او زن و بچه‌ها و دختر همه به خراسان تبعید شدند و چندی بعد به سعایت سرهنگ نواشی رئیس نظمیه، همه آنها را به جنگل در حدود تربت جام تبعید کردند. مدتی در آن شوره‌زارها بودند بعد به کشمیر (ترشیز) منتقل شدند و بعد از استعفای رضاشاه از سلطنت، به تهران آمدند...»

